نسخه بسیار نفیس
شاخه طوبی تألیف مرحوم
حاج میرزا حسین نوری بخط
مبارک خود ایشان - نسخه
گرانبهائی است تحریر سال
۱۲۹۵ هـ ق. ته صفحه اشعار
در آخر کتاب بخط مبارک مرحوم
شهید شیخ فضل الله نوری همشیره زاده
مؤلف است.

سید محمود مرعشی نجفی



للعلامة الطوسي عطر الله مرقده

لو أن عبداً أتى بالصالحات غداً
وود كل نبي مرسل وولي

وصام ما صام صوام بلا ملل
وقام ما قام قوام بلا كسل

وعاش في الناس آلافاً مؤلفة
عار من الذنب معصوماً من الزلل

فليس في الحشر يوم البعث ينفعه
إلا بحب أمير المؤمنين علي

اللهم احشرنا مع امير المؤمنين واولاده
المعصومين في الدنيا والآخرة [illegible] محمد وعترته
الطاهرة [illegible]

١٣١١

نقلت من خط بعض العلماء من كتاب هو موجود عندي بسم الله الرحمن الرحيم
قال العبد المسكين احمد بن زين الدين قد وجدت في كتاب عتيق اظن ان تاريخ
كتابته يزيد على خمسمائة سنة وهو من تصانيف اصحابنا الامامية
وكان مشتملا على احاديث من طرق الامامية في فضائل اهل البيت
عليهم السلام واسرارهم ومثالب اعدائهم منها ما هو موجود في الكتب الموجودة
عندنا ومنها ما ليس بموجود فيما وصل الينا وكان فيه قصة عجيبة
لم احفظها وانما احفظ بعضها بالمعنى وبعض اشعارها باللفظ وهي
انه قد اصحر الاعرابي الازرق مع جماعة من اصحابه فظهر لهم
ابليس لعنه الله في الصحراء فاتى الى الرجل فسجد له وعفر خديه بين
يديه واقسم باللات والعزى والهبل الاعلى وقال انت معبودي
وقدوتي ومنتهى مطلوبي ومنيتي لانك انت الذي شددت ازري
وقويت ظهري ونصرت جندي واعنتني على ابطال دين الله
ولولاك لاستعلوا على جنود الرحمن وبطل جميع ما اسسته
ثم انشأ يقول قال ابياتا ما احفظها الا ثلاثة ابيات منها وهي قوله
انت الذي غادرتني بعد الصغار مكبرا   وتركت احمد
في الخلافة هاجرا فيما يرى   ومنعت فاطمة الوراثة بالحديث
المفترى وهي تقريبا من اثني عشر بيتا فلما فرغ ابليس من شعره
سجد له الرجل واطال السجود وعفر خديه واقسم عليه باللات
والعزى والهبل الاعلى وقال انت معبودي وغاية مقصودي
واني ما عبدت ربهم قط ولا تقلدت لشيء من دينهم الا خوفا
من اسيافهم واتقاء من شرهم ولما لهذا المعنى ثم انشأ يقول
اعل هبل

اُعْلُ هُبَلْ اُعْلُ هُبَلْ   اُعْلُ ابونا انت من نار الطين حل
اعز من ام الورى   بالخلاف لم تزل   وان رماك
بالبلا على الجحيم لم تبل   يا ملكا دولته بالارض
تحتاج الدول   ويا عزيزا تاه بالفخر على شيخ الرسل
يا باطلا في اكثر الناس به امحى بطل
ويا مطاع الامر بين الآخرين والاول
بالنقد استعفت وشانيك على الوعد حصل
حسبك فخرا ان يقول الله ابليس فعل
حسبي رضاك وقلا الرب وارباب الملل
ثم انه سجد له وعظمه واثنى عليه حشرهما الله في دار نقمته وغضبه
وهذا الرجل هو الذي دفن في عيون بقر لما طلبه بعض السلاطين
والظاهر ان عيون بقر واد من اودية سقر وما ادريك ما
سقر لا تبقي ولا تذر لواحة للبشر عليها تسعة عشر
وهذا المعنى المشار اليه معروف في نواحينا جار على السنة
عوامهم وخواصهم والحمد لله رب العالمين وله [illegible]
تم كلامه الى هنا ابقاه الله تعالى وانا العبد الآثم الجاني ابو المكارم زين الدين
ابن [illegible] المشتغلين طائفة [illegible] اذل الانام علي اكبر
بن محمد بن محمد بن محمد طاهر [illegible] اصلا والنجفي مسكنا ومدفنا
بمحمد واله الطاهرين اللهم احشرني مع علي واولاده المعصومين [illegible]

از کتب مستطاب الشیخ المحققین عالم ربانی ... محمد عاملی ... فردوس مکان شیخ بهائی علیه الرحمة والغفران ... رحمه ... شرح ...

سؤال از سید المجتهدین سید حسین بن حسن الحسینی ادام الله ظله **سؤال** چه میفرمایند سید المحققین سند المدققین وارث علوم الانبیاء والمرسلین خاتم المجتهدین آیة الله فی العالمین سند الاجتهاد الی یوم المعاد درین مسئله که جمعی از تابعین مخالف حق حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و عبادت ... طریق اهل سنت و جماعت ... و عبادت آن جماعت مقبول است یا نه ... داخل بهشت ... میشوند یا نه و ... خلاصه ... بودهاند و نسبت آنها ... باشند یا نه در نتیجه ایشان حکم ... دارد یا نه و اگر ... مثوبات ... کنند تا مخلص نشوند یا نه و اهل سنت و دشمن حضرات ... باشند یا نه بینوا توجروا

جواب در نیستکه عبادات این جماعت مثل خاکستری است که بوزد باد سخت در روزی که باد سخت ... باشد بر هیچ ... حاصل از ... بغیر ولایت ائمه صلوات الله علیهم درین باب آیات ... و احادیث ... که حصر آن ... نتوان کرد ... عامه ... از حضرت پیغمبر ... که ... اگر عبادت کند خدا تعالی را ... میان رکن و مقام ... تا آنکه ... روز ... دریای دارد عبادت را ... چندین هزار مرتبه قبول نمی کند خدا تعالی ... تا آنکه ... حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او صلوات الله علیهم اجمعین ... نداشته باشد ... و درین باب ... اجماع و احادیث که از ائمه ... منقول است ... دلیل ... استحقاق ... عبادت ... ایمان ... اجماع کرده اند ... داخل بهشت ... ولایت ... دوستی علی بن ابی طالب ... در دوزخ ... جهنم است ... مخلد ... جهنم ... دوزخ ... هرگاه ... بشود ... ایشان ... کشف داده ... از حضرت سید الساجدین ... منقول است که اهل سنت ... از عقل و نقل ... اهل حق ... مخالف ... دلایل ... کفر ایشان ... رجوع کند بکتاب ... که موسوم است به ... نهایة الحلاق ... در بیان کفر همه اهل خلاف ... برای کسیکه ... تشنه باشد ... کتاب ... در آن ... و کفر اهل سنت

[illegible]

... دشمنان تو ... دشمن تو ... دشمن ... مجملا کفر ... مخلد بودن ... در دوزخ ... جهنم ... در ... عجایب ... باطل محال ... بهشت ... حواله ...

... این ... حسین بن الحسن الحسینی ...
بلدان ... کلام ...

قال الله تبارک و تعالی فی کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و من عمر اللئیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق

وفی انفسهم افلا تبصرون حقیر سید در تفسیر این آیه رغماً لانف عمر علیه اللعنه و السقر

وجهی بنظر رسیده که القرآن حاوی لطائف و غرائب است از جمله آیات القرآن آن است

چون انسان بنظر بصیرت در اعضا و جوارح خود نظر نماید آیات و علامات عجیبه و غریبه

در امر توحید و نبوت و امامت و غیرها مشروح و ملاحظه نماید در [illegible] باشد عبرت و حسرت است

از جمله آنها دلالت بر علو شان و مرتبت و رفعت ظاهره و باطنه مولای متقیان

حضرت شاه ولایت مآب علیه و علی اولاده المعصومین الآلاف التحیة والثنا [illegible]

بنا بر آن است در ابرو و در چشم و بینی [illegible] تا در کمال مطابق با نام

[illegible] علی امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] نقش بسته در حلقه چشم عین علی

و خط دماغ لام علی و در ابروها یا علی است چنانکه در این تصویر ملحوظ است

و از جمله آنها [illegible] دلالت بر [illegible] مرتبت

و شأن [illegible] ظاهره و باطنه عمر علیه اللعنه [illegible]

آن است در سوراخ مقعد [illegible] مطابق با اسم عمر خلق [illegible]

[illegible] علیه و علی توابعه شانه حلقه مقعد عین عمر و در [illegible] میم عمر و درازی

ذکر رای عمر چنانکه در این تصویر تشریح و توضیح شده است فاعتبروا یا اولی الابصار

[illegible] عمر الغدار و عمر [illegible] المکار و [illegible] العیار

و [illegible] سوراخ [illegible] الطرار و [illegible] [illegible] تکوروا و تفقعوا

و تعنعنوا و تغوطوا و [illegible] و [illegible] و تجرجروا و تضرطوا و [illegible]

الی [illegible] المؤمنین سزاوار است [illegible] خلیفه ارشاد [illegible]

از عوض آنکه [illegible] زنند دامن [illegible] سر [illegible] [illegible]

برگردن عمر زنند که ولایت شان بگلو رفت فرو رفته و از عوض اشک

دامن [illegible] شنید و نشیمن شان از غصه بر دل آید و شرم بدان

قصبه جای [illegible] در [illegible] و دل [illegible] و [illegible] شد

[illegible] عمر [illegible] خلیفه با [illegible] عمر خلیفه

[illegible] مطابق [illegible] اسم [illegible] و [illegible]

لبعض النواصب في مدح أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه وعلى أولاده صلوات الله الملك الغالب

أهوى عليا أمير المؤمنين ولا / أرضى بسب أبي بكر ولا عمرا

ولا أقول إذا لم يعطيا فدكا / بنت النبي رسول الله قد كفرا

الله يعلم ماذا يأتيان به / يوم القيمة من عذر إذا اعتذرا

للشيخ الأمجد الأنجد شيخنا البهائي في جوابه وهو هذا

يا أيها المدعي حب الوصي ولم / تسمح بسب أبي بكر ولا عمرا

كذبت والله في دعوى محبته / تبت يداك ستصلى في غد سقرا

وكيف تهوى أمير المؤمنين وقد / أصبحت في سب أعداه مفتكرا

فإن تكن صادقا فيما نطقت به / فابرأ إلى الله ممن خان أو غدرا

وأنكر النص في خم وبيعته / وقال إن رسول الله قد هجرا

أتيت تبغي قيام العذر في فدك / أتحسب الأمر بالتمويه مستترا

إن كان في غصب حق الطهر فاطمة / سيقبل العذر ممن جاء معتذرا

فكل ذنب له عذر غداة غد / وكل ظلم يرى في الحشر مغتفرا

فلا تقولوا لمن أيامه صرفت / في سب شيخكم قد ضل أو كفرا

بل سامحوه وقولوا لا نؤاخذه / عسى يكون له عذر إذا اعتذرا

فكيف والعذر مثل الشمس متضح / والأمر منكشف كالصبح إذ ظهرا

لكن إبليس أغواكم وصيركم / عميا وصما فلا أسماعا ولا بصرا

۵

[illegible]

[illegible]

از آثار الطلاب المشتغلین علی اکبر [illegible]

وه چه کتابست که اسرار حق / جمله در او فاش و هویدا بود

مایهٔ دین علت غائی ملک / تذکرهٔ جنت مأوی بود

روشنی چشم پیمبر در آن / تربت خاطر زهرا بود

تا لی ترتیب بر شیعیان / آیت تنکیب بر اعدا بود

کلک علی اکبر تاریخ آن / از طبع وقادش گویا بود

چهار صد و کن تو مصرع فزون / مهر علی شاخهٔ طوبی بود

۱۲ محرم

۱۲۹۵

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیحد ایزدی را سزد، که تا مکنون کالبد انام از زوال زنگ خیالات و اوهام
مصفی نشود، از پرتو روشنی انوار جلال و جمالش بهره نگیرد، و تا پیکر مرده خاک
از سنگ و خاشاک پاک نگردد، از نسیم بهاری و ابر آذری مشک نثار و عنبر افزا
نشود، تا ریشه خار از همسایگی گلزار دوری نگیرد لب بخنده نگشاید، و تا نیش
زهربار، از کنار جدوار فرار نکند، برای دفع سموم نشاید، احجار چون در بوته
نار، از خرقه کثافات در آید جامه نور و قبای بلور بپوشد، بیمار چون از خمار
امراض گوناگون هشیار شود جام عافیت بنوشد، نفی شریک از بیچون در کلمه
طیبه توحید مقدم، و بیزاری از مسیلمه و سجاح کذاب با اقرار برسالت ختمی مآب
توام، اول شرط مصاحبت رسول مختار تبری و مجانبت از اغیار، والذین معه
اشداء علی الکفار، و رحمت بی نهایت بر روان پاک خاتم پیغمبران و [illegible]

گرامیان

بسم الله الرحمن الرحیم

سمواتیان از هجوم هاکر شیطان، و پاک کننده اطراف حرم، و خانه محترم از لوث صنم،
و بر آل اطهار آن جناب خصوصا ناموس دهر و امام عصر خورشید عالم افروز و سبب
گردش شب و روز آتش سوزان جبار بر منافقین و کفار، و تیغ بران دیان بر
تارک [illegible] تا رفتن اهل عذاب در دار البوار و مخلد شدن در بئس القرار و بعد
چنین گوید بنده [illegible]
فی البراءة من اعداء الدین که در [illegible] واعد
خدا و اتباع لات و عزی در صباح و مسا و [illegible] ساختن از رجس این قوم بمبادی
ان ملحدین و هیجان قوه تبرا از آن منافقین متذکر شدم که در ایام مبارکه اوائل
ربیع الاول و عید کبیر جناب امیر و حضرت زهرای منیر علیهما السلام مجالس شیعیان و محافل
دوستان در جمیع بلدان بر حسب اصناف طبقات بسرور و زینت و بذکر نظم و نثر و مزاح
و لهو و لعب مناسب هر طایفه مشغول جز انجمن علمای اعلام و فضلای کرام که ظرف
دامانش از زینت این گهر و لآلی خالی و سقف و جدرانش از زیور این نقش و نگار و چون
خانه سفالی لهذا با نهایت اشتیاق بفکر ساختن این رواق و جمع آوری این اوراق
افتادم و از نظم و نثر عربی و فارسی که شایسته آن محضر انور است با بعضی از اخبار

بسم الله الرحمن الرحیم

مناسبه بی ابواب و فصول بروش کشکول درج نمودم بامید شفاعت صدیقه کبری علیها السلام
تخم کاشتم و نام این رساله را شاخه طوبی گذاشتم و حال شروع میکنیم در مقصود
باعانت خداوند ودود روایت کرده عالم جلیل شیخ یوسف بحرانی رحمه الله وغیر او
از محمد بن السایب کلبی و ابی مخنف لوط بن یحیی الازدی در کتاب صلابه در معرفت صحابه و کتاب
التنقیح در نسب صریح و انها روایت کرده اند از عبد الله بن سبابه که او گفت نکاح شبهه از
اقسام نکاح حلال است و متولد از شبهه و زنا نجیب تر است از ولد فراش و گاه
اتفاق می افتد در بعضی نسبها از کرامات که مناسب حال و سزاوار شان او است از
ارتباط نسبت بعضی بعضی و عرب فخر میکرد اگر زنا میکرده اند برای انها این قسم نسبت در
خودشان یا در چهار پایان ایشان شاعری در تعریف شتر خود گفته علق ابوها اخوها من
مهجنة وعمها خالها قود اشمليل بعد از ان گفته نفیل که از اهل حبشه بود بنده کلب بن
لوی بن غالب قرشی بود بعد از مردن کلب عبد المطلب او را متصرف شد و صهاک
کنیزی بود که از حبشه برای انجناب فرستادند و نفیل را بچرانیدن شتران و صهاک را
بچرانیدن گوسفندان روز بصحرا میفرستادند و در چراگاه میان ایشان تفرقه می انداخت روزی
اتفاق افتاد که این دو در چراگاهی جمع شدند نفیل عاشق صهاک شد و عبد المطلب از جماع
پوستی بر پای صهاک کرده بود و بران قفلی زده بود و کلید انرا با خود نگاه میداشت چون

نفیل

٧

نفیل اظهار میل و خواهش جماع کرد صهاک گفت راه این کار مسدود است با این لباس
پوست که پوشیده ام و این قفل که بران زده است نفیل گفت بجهت ان حیله کنم پس
قدری روغن گوسفند گرفت و ان پوست و اطراف انرا نرم کرد و انرا پایین کشید که
تا زانو رسید پس با او جماع کرد و بخطاب حمل برداشت چون زائید از ترس جناب
عبد المطلب او را در مزبله انداخت و زن یهودیه نانوائی او را برداشت و تربیت
کرد چون بزرگ شد شغل هیزم کشی پیش گرفت از این جهة او را حطاب با حاء
بی نقطه میگفتند و در زبانها بغلط خطاب شد و صهاک گاه گاه در نهان او را سرکشی
میکرد روزی بدن زن داو کج شده بود کفل او نمایان شد خطاب بر خواست و نداشت که
او کیست و با او جماع کرد و حامله شد به حنتمه او را نیز بعد از زائیدن بمزبله انداخت
داو را هشام بن مغیرة بن ولید برداشت و تربیت کرد و از این جهة در نسب او
نسبت میدهند و چون بزرگ شد خطاب در خانه هشام تردد میکرد حنتمه را دید
در نظرش مرغوب افتاد خواستگار شد هشام حنتمه را باو تزویج کرد و از او عمر متولد
شد پس خطاب والد عمر است بجهة انکه از نطفه او حنتمه و را زائید و جد او است چرا
که از زنای او با صهاک حنتمه متولد شد و چون حنتمه و خطاب از یکما در زائیده

بسم الله الرحمن الرحيم

خطاب خال اوست وجد مادری و پدر وحنتمه مادر اوست که ورا زائید و خواهر او چونکه
عمر وحنتمه از یک پدرند و عمه او زیرا که حنتمه وخطاب از یک مادرند که صهاک باشد
این است ملخص کلام کلبی و ابو مخنف را درین مقام کلام طویلی است که ذکر شده
و از کتاب مثالب محمد بن السایب ایضا نقل شده که بعد از زنای نفیل با صهاک عبد العزیز
ابن رباح نیز با وی مواقعه کرد و خطاب منتسب باین دو نفر است ابن حجاج
شاعر گوید * من جدّه خاله و والده * وامّه اخته وعمّته
اجدر ان یبغض الوصیّ وان * ینکر یوم الغدیر بیعته
و در روضة الاحباب مذکورست که عمر بغایت ضخیم و دراز بود بنحویکه چون راه
میرفت گمان میکردند که سواره است و اعسر بود یعنی کارها را با دست چپ
میکرد و ابن اثیر جزری در نهایه ذکر کرده در اوصاف او که بود ادلم واجوف
جلیدا وابج واصلع له خفاف ادلم یعنی سیاه دراز اجوف الجلید
یعنی جوف چشم او جلید که مردمک چشم است بزرگ بود ابج آنکه سیاهی
تمام حدقه چشم را فرو گیرد اصلع یعنی در وسط سر موی نداشت و در
قاموس گفته که عمر افحج بود یعنی میان دو قدمش دور بود و میان پاشنهها نزدیک

دکی

بسم الله الرحمن الرحيم

٨

و کسی اگر تأمل کند درین شمائل صورت قبیحی بنظر خواهد آمد و ابن ابی الحدید ذکر کرده
که عمر شتر ولید را میچرانید و بار او را بدوش میکشید و متاع او را حفظ میکرد در سن
هجده سالگی و عمرو بن العاص گفت که خطاب هیزم بدوش میکشید و عمر برسر
بجهة تحصیل قوت و ایضا در نهایه گفته که عمر در جاهلیة مبرطش بود یعنی ساعی
میان بایع و مشتری و از ابن عبد ربه در کتاب عقد نقل شده که گفت عمرو بن العاص
خدا قبیح کند زمانیرا که عمرو بن العاص کار از برای عمر بن الخطاب میکرد والله من
میشناختم خطابرا که بند هیزم حمل میکرد و بر سر پسرش نیز همانقدر بود رباعی عربی
زنت صهاك بكل علج * مع علمها بالزنا حرام * فلو تلمها ولم تزنها
یزعم ان ابنها امام * سید بزرگوار علی بن رضی الدین ابی القاسم علی بن طاوس
رحمة الله علیهما در کتاب زوائد الفوائد روایت کرده از محمد بن ابی العلاء همدانی و یحیی بن
محمد بن جریح بغدادی که روزی منازعه کردیم در باب قتل عمر بن الخطاب و رفتیم در شهر قم
نزد احمد بن اسحق قمی که از خواص حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و بخدمت
حضرت صاحب الامر علیه السلام نیز رسیده بود و چون در را کوبیدیم دختر عراقیه بیرون آمد و
احوال احمد را از او پرسیدیم گفت امروز مشغول اعمال عید است و امروز نهم ماه ربیع

بسم الله الرحمن الرحیم

الاوّل بود گفتیم سبحان الله عیدهای مؤمنان چهار است عید فطر و عید اضحی و عید غدیر و روز
جمعه اند خبر گفت که احمد بن اسحق از امام علی نقی علیه السلام روایت میکند که امروز روز عید است
و بهترین عیدها است نزد اهل بیت رسالت و شیعیان ایشان ما گفتیم که رخصت طلب ما
نزد او آمدیم چون اندخبر او را خبر کرد بیرون آمد بسوی ما و لنگی بسته بود و عبائی بر خود پیچیده
بود و بوی مشک از او ساطع بود ما گفتیم که این چه حالتست که در تو مشاهده میکنیم گفت
الحال از غسل عید فارغ شده ام گفتیم امروز مگر عید است گفت بلی و ما را بخانه خود برد و بر
کرسی نشاند و گفت روزی با جمعی از برادران خود نزد مولای خود امام حسن عسکری علیه السلام
رفتیم در سر من رای در مثل این روز که شما نزد من آمده اید چون رخصت یافتیم و بخدمت
حضرت رسیدیم دیدیم که حضرت مجلس خود را آراسته و مجمره در پیش خود گذاشته است و
بدست مبارک خود عود بمجمره می انداخت و مجلس خود را مزین گردانیده و بر غلامان و خدمتکاران
خود جامه های فاخر پوشانیده است گفتم یا ابن رسول الله پدر و مادران ما فدای تو باد آیا از
برای اهل بیت امروز فرحی تازه رو داده است حضرت فرمود که کدام روز حرمتش از این روز
نزد اهل بیت عظیم تر است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم که حذیفه بن یمان در روز نهم ماه ربیع
الاوّل داخل شد بر جدم رسول خدا حذیفه گفت که دیدم حضرت امیر المؤمنین و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهم را که با حضرت رسول طعام تناول میفرمودند

و آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

و آنحضرت بر روی ایشان تبسم مینمود و با امام حسن و امام حسین علیهما السلام میگفت بخورید گوارا
باد برای شما برکت و سعادت این روز بدرستیکه این روزیست که حقتعالی هلاک میکند در
این روز دشمن خود و دشمن جد شما را و مستجاب میگرداند در این روز دعای مادر شما را بخورید
که این روزیست که حقتعالی در این روز قبول میکند اعمال شیعیان و محبان شما را بخورید که
این روزیست که ظاهر میشود درستی گفته خدا که میفرماید فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا
یعنی این است خانهای ایشان که خالی گردیده است بخورید که این روزیست که شکسته میشود در
این روز شوکت دشمن جد شما بخورید که این روزیست که در این روز هلاک میشود فرعون اهل
بیت من و ستم کننده بر ایشان و غصب کننده حق ایشان بخورید که این روزیست که حقتعالی
عملهای دشمنان را باطل و هبا میگرداند حذیفه گفت که من گفتم یا رسول الله آیا در میان امت
تو کسی خواهد بود که هتک این حرمتها نماید حضرت فرمود که ای حذیفه بتی از منافقان
بر ایشان سر کرده خواهد شد و دعوی ریاست در میان ایشان خواهد کرد و مردم را
بسوی خود دعوت خواهد نمود و تازیانه ظلم و ستم را بر دوش خود خواهد گرفت و مردم را
از راه خدا منع خواهد کرد و کتاب خدا را تحریف خواهد نمود و سنت مرا تغییر خواهد داد
و میراث فرزندان مرا متصرف خواهد شد و خود را پیشوای مردم خواهد خواند و زیادتی
بر وصی من علی بن ابیطالب علیه السلام خواهد کرد و مرا و برادر من و وزیر من علی را بدروغ

نسبت خواهد داد و دختر مرا از حق خود محروم خواهد گردانید پس دختر من او را نفرین خواهد
کرد و خدا تعالی نفرین او را در این روز مستجاب خواهد گردانید حذیفه گفت یا رسول الله چرا
دعا نمیکنی که حقتعالی او را در حیات تو هلاک گرداند حضرت فرمود که ای حذیفه دوست
نمیدارم که جرات کنم بر قضای خدا و از او طلب کنم تغییر امری را که در علم او گذشته است و
لیکن از حقتعالی سؤال کردم که فضیلت آن روز زیرا که در آن روز او بجهنم میرود بر سایر
روزها تا آنکه احترام این روز سنتی گردد در میان دوستان و شیعیان اهل بیت من پس
حقتعالی وحی کرد بسوی من که ای محمد در علم سابق من گذشته است که در یابد بر او اهل بیت
تو را محنتها و بلاهای دنیا و ستمهای منافقان و غصب کنندگان از بندگان من آن
منافقانیکه تو خیرخواهی ایشان کردی و با تو خیانت کردند و تو با ایشان راستی کردی
و ایشان با تو مکر کردند و تو با ایشان صاف بودی و ایشان دشمنی تو را دل گرفتند
و تو ایشانرا خوشنود گردانیدی و ایشان تو را تکذیب کردند و تو ایشانرا برگزیدی و
ایشان ترا در بلیه گذاشتند و سوگند یاد میکنم بحول و قوة و پادشاهی خود که البته بکشایم
بر روح کسیکه غصب کند حق علی را که وصی تست بعد از تو هزار در از پست ترین طبقهای
جهنم که او را فیلوق میگویند و او را و اصحاب او را در قعر جهنم جا دهم که شیطان از مرتبه خود
بر او مشرف شود و او را لعنت کند و آن منافق را در قیامت عبرتی گردانم برای فرعونها

دهد

کرد

که در زمان پیغمبران بوده اند و برای سایر دشمنان دین و ایشانرا و دوستان ایشانرا
بسوی جهنم برم با دیدهای کبود و روهای ترش با نهایت مذلت و خواری و پشیمانی و ایشانرا
ابد الآباد در عذاب خود بدارم ای محمد نمیرسد علی بمنزلت تو مگر با آنچه میرسد باو از بلا از فرعون
او و غصب کننده حق او که جرأت میکند بر من و کلام مرا بدل میکند و شرک بمن می آورد و
مردم را منع میکند از راه رضای من و گوساله از برای امت تو برپا میکند که آن ابوبکر است کافر
میشود بمن در عرش عظمت و جلال من بدرستیکه من امر کردم ملائکه هفت آسمان خود را که شیعیان
و محبان دین شما عید کنند این روز را که آن ملعون کشته میشود و امر کردهام ایشانرا که کرسی کرامت
مرا نصب کنند در برابر بیت المعمور و ثنا کنند بر من و طلب آمرزش نمایند برای شیعیان و محبان
شما از فرزندان آدم و امر کردم ملائکه نویسندگان اعمال را که از این روز تا سه روز قلم از مردم بردارند
و ننویسند گناهان ایشانرا برای کرامت تو و وصی تو ای محمد این روز را عیدی گردانیدم برای تو
و اهل بیت تو و برای هر که تابع ایشان باشد از مؤمنان و شیعیان ایشان و سوگند یاد میکنم بر جود
و عزت و جلال خود و علو منزلت و مکان خود که عطا کنم کسی را که عید کند این روز را از برای من
ثواب آنها را که بدور عرش احاطه کرده اند و قبول کنم شفاعت ایشانرا در خویشان او و زیاد کنم
مال او را اگر گشادگی دهد بر خود و عیال خود در این روز و هر سال در این روز صد هزار کس از
موالیان و شیعیان شما را از آتش جهنم آزاد گردانم و اعمال ایشانرا قبول کنم و گناهان ایشانرا بیامرزم
حذیفه گفت که پس برخاست رسول خدا صلی الله علیه و آله و بخانه ام سلمه رفت و من برگشتم و صاحب

یقین بودم در کفر عمر تا انکه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وآله دیدم که او چه فتنهها بر انگیخت وکفر
اصلی خود را اظهار نمود واز دین برگشت ودامان بیحیائی ووقاحت را برای غصب امامت و
خلافت بر کمر زد وقران را تحریف کرد واتش در خانه وحی ورسالت زد وبدعتها در دین خدا پیدا
کرد وملت پیغمبر را تغییر داد وسنت انحضرت را بدل کرد وشهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام را رد نمود
وفاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله را بدروغ نسبت داد وفدک را غصب کرد ویهود ونصاری ومجوس را
از خود راضی کرد ونور دیده مصطفی را بخشم آورد ودر رضاجوئی اهل بیت رسالت نکرد وجمیع سنتهای
رسول را برطرف کرد ودر برگشتن امیر المومنین علیه السلام کرد وجور وستم را در میان مردم علانیه کرد وهر چه
خدا حلال کرده بود حرام کرد وهر چه خدا حرام کرده بود حلال کرد وحکم کرد که از پوست شتر دینار
ودرهم بسازند وخرج کنند ودر بر وشکم حضرت فاطمه زهرا علیها السلام زد وبر منبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بغصب وجور بالا رفت وبر حضرت امیر المومنین علیه السلام افترا بست وبا انحضرت معارضه کرد ورای انحضرت را
بسفاهت نسبت داد حذیفه گفت که پس حقتعالی دعای برگزیده خود ودختر پیغمبر خود را در حق
ان منافق مستجاب گردانید وقتل او را بر دست کشنده او رحمة الله علیه جاری ساخت پس رفتم بخدمت
حضرت امیر المومنین علیه السلام که انحضرت را تهنیت ومبارکباد بگویم بانکه ان منافق کشته شد وبعذاب حق
تعالی واصل گردید وچون حضرت مرا دید گفت ای حذیفه ایا در خاطر داری انروز را که امدی بنزد
سید من رسول خدا صلی الله علیه وآله ومن ودو سبط او حسن وحسین نزد او نشسته بودیم وبا او طعام میخوردیم
پس ترا دلالت کرد بر فضیلت این روز گفتم بلی ای برادر رسول خدا حضرت فرمود که بخدا

سوگند که این روزیست که حقتعالی دران دیده آل رسول را روشن گردانید ومن برای این روز
هفتاد ودو نام میدانم حذیفه گفت یا امیر المومنین میخواهم که ان نامها را از تو بشنوم حضرت
فرمود که این روز استراحت است که مومنان از شر ان منافق استراحت یافتند وروز
زایل شدن کریه وغم است وروز غدیر دوم است وروز تخفیف گناهان شیعیان است
وروز اختیار نیکو برای مومنان است وروز برداشتن قلم از شیعیان است وروز برهم شکستن
بنای کفر وعدوان است وروز عافیت وروز برکتست وروز طلب خونهای مومنان است
وروز عید بزرگ خداست وروز مستجاب شدن دعاست وروز موقف اعظم است وروز
وفای بعهد است وروز شرط است وروز کندن جامه سیاه است وروز ندامت ظالم است
وروز شکسته شدن شوکت مخالفان است وروز نفی هموم است وروز وروز فتح است
وروز عرض اعمال کافران است وروز ظهور قدرت خداست وروز عفو از گناهان شیعیانست
وروز فرح ایشان است وروز توبه است وروز انابت بسوی حقتعالی است وروز زکوة
بزرگ است وروز فطر دوم است وروز اندوه باغیان است وروز گره شدن آب در گلوی
مخالفان است وروز خشنودی مومنان است وروز عید اهل بیت است وروز ظفر یافتن بنی اسرائیل
بر فرعون است وروز مقبول شدن اعمال شیعیان است وروز پیش فرستادن تصدقات است
وروز زیادتی مثوبات است وروز قتل منافق است وروز وقت معلوم است وروز
سرور اهلبیت است وروز شهود است وروز قهر بر دشمن است وروز خراب شدن بنیان ضلالت است

بسم الله الرحمن الرحیم

و روز نیست که ظالم انگشت ندامت بدندان میگیرد و روز تهنیه است و روز شرف است
و روز خنک شدن دلهای مؤمنان است و روز شهادت است و روز درگذشتن از گناه
مؤمنان است و روز تازه کی بوستان اهل ایمانست و روز شیرینی کام ایشانست و روز
خوشی دلهای مؤمنان است و روز برطرف شدن پادشاهی منافقان است و روز توفیق اهل ایمانست
و روز رهائی مؤمنان از شر کافران است و روز مظاهره است و روز مفاخره است
و روز قبول اعمال است و روز تجلیل و تعظیم است و روز نحله و عطاست و روز شکر حقتعالیست
و روز یاری مظلومانست و روز زیارت کردن مؤمنانست و روز محبت کردن ایشانست و روز
رسیدن برحمتهای الهی است و روز پاک گردانیدن اعمال است و روز فاش کردن رازهاست
و روز برطرف شدن بدعتهاست و روز ترک گناهان کبیره است و روز ندا کردن بحق است
و روز عبادت است و روز موعظه و نصیحت است و روز انقیاد پیشوایان دین است
حذیفه گفت که پس از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام برخواستم و گفتم اگر در نیابم از افعال خیر و انچه
امید ثواب از ان دارم مگر محبت این روز و دانستن فضیلت این را هر آینه منتهای آرزوی من خواهد
بود پس محمد و یحیی راویان حدیث گفتند که چون این حدیث را از احمد بن اسحق شنیدیم هر یک برخواستیم
و سر او را بوسیدیم و گفتیم حمد و شکر میکنیم خداوندی را که برانگیخت ترا از برای ما تا انکه فضیلت
این روز را بما رسانیدی پس بجاهای خود برگشتیم و این روز را عید کردیم سید بن طاوس ره
فرمود که این حدیث را از خط علی بن محمد بن طی ره در کتب دیگر تتبع کردم چندین روایت دیگر موافق این یافتم

نوشتم

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی روزی بعمر رسید شیطان در راه ... بگریخت از او تا که نگردد گمراه ...
میرفت عمر ز پیش و شیطان میگفت ... لا حول و لا قوة الا بالله

قصیده غرا فی مثالب الاعداء لخاتم الشعرا المؤید المسدد السید شریف الکاظمی ره

الحق حق وان اخفاه مخفیه ... والبطل بطل وان ابداه مبدیه
والناس صنفان ناج یوم محشره ... وهالک خیبت عنه مساعیه
یا حائدا عن طریق الرشد مختبطا ... طرق الضلال التی ما لیس تنجیه
تابع بنی المصطفى الهادی وعد عن ... الباقین من کل ذی شک و تمویه
هم السفینة فاز الراکبون بها ... ومن تخلف عنها سار فی تیه
ما افتتوا الناس یوما بالقیاس ولا ... راهم ابلیس ممن راح یغویه
ولم یقولوا بان الطهر احمد لم ... ینصب وصیا یؤدی ما یؤدیه
ولا نبیکم قد صار یحجر حیث ... الروح جبریل بالتکرار یوصیه
وبالوصیة کم وصى رعیته ... فکیف ضیع ما وصاهم فیه
والله فی محکم القرآن اکدها ... یدری بذلک قاریه وواعیه
ولا تولوا امور المسلمین بلا ... امر من الله یاتی من یولیه
ما احرقوا بابه ظلما ولا خرقوا ... کتابه بعده والکل یؤذیه
ولا زووا ابنته عن ارثها وحووا ... ما صح من حباء الله تحویه
ما کذبوها ولا ردوا شهادة ... اهل البیت بیت حبی بالوحی نادیه
وآیة الرجس والتطهیر شاهدة ... بصدقهم ما تلا القرآن تالیه
کم بین من خصه فیها الاله ومن ... تکهنا عالم الاسرار تعنیه
ولا تواطوا على دفع الدیات ولا ... دفن الکتاب الذی بانت خوافیه
ولا تواصوا على قتل الحسین فلما ... امکن الامر ابدی الغدر مخفیه

هذا ولا نسبوا الهادي الى استماع صوت الغنا ممن يغنيه ما حرقوا مصحفاً حتى لشاب بين
اعد آنه واحلوا اقتل مخفيه تالله ما جهلوا معنى الكلالة و الاب الذي لم درى معناه قاريه
لم يقتلوا ابدا موءودة سئلت باي ذنب بلا جرم توافيه لم يدرؤا الحد عن زان ولا امروا
برجم حبلى ولا احتاجوا التنبيه لم يعبدوا اصنماً من تمرهم صنعوا ولا سقاهم بكاس الخمر ساقيه
لم يجعلوا مدح صنو المصطفى بدع الذكر من ربه مدحاً لشانيه ولم يعدوا عبياً في الفخار ولا
نيماً وهل ثم من فخر تؤديه لم ياخذوا العلم عن آل اربعة ضلوا سبيل الهدى من بعد هاديه
حدثهم عن سجاح عن مسيلمة عن ابن ربان والدوسي يمليه وكلهم ينتهي اسناد باطله
الى عزازيل محصيه ومنهيه ولا يرون ولي الله من خضعت بالحجر ساقا وخنلت اعاليه
لم يعلوا قط ممسوحاً وكاسحوا خفاً وذكر صريح الذكر ينهيه ما قال قبل اقيلوني خليفتهم
والحق لم يستقل منه مؤديه وما له مارد بالكفر يأمره ومن طريق الهدى والرشد يلويه
ما قال لولا ولا غشت معرفا بالعجز عن مشكل اعياه خافيه ما عيب بالعزل في فرض الصلوة ولا
براءة فابتدى والذل عاليه ما فر في خيبر كلا ولا احد وحنين ولا باقي مغازيه
اني نفر وحاشاه ابو حسن والزوج بالنصر لم يرح يباريه ولا تأخر عن جيش يجهزه
طه النبي الى اعدى اعاديه لم يدع يا بن صهاك حين تنسبه ولا الى لكع الخطاب يعزيه
ما فيه بالنبي لم اتخذ ثرلت ولا بيوم بعض الذكر يعنيه ما رد عن خطبة الزهرا فاطمة

ادہ

او سد باب له الجبار بانيه يا طالب العلم قم فادخل مدينته من بابه والتمسه من اهاليه
هم الائمة ما التجسيم دينهم ولا التلوث في جبر وتشبيه كم بين دين به جاء الامين الى
الهادي الامين ودين لا يدليه وبين من علمه بالرأي مكتسب وبين من عن رسول الله يرويه
لم يسندوه الى كعب اليهود ولا ابو هريرة الكذاب يفشيه ولا الى ابن ابي ليلى ثول ولا
عليهم قد غدى مكحول يمليه ولا ابو يوسف فيما يلفقه رواهم علمهم مع من يرويه
كلا ولا صار في الاعصار جارهم عن ابن سرجي يرويه ويحكيه ولا اعتقادهم ان الاله يرى
بل نزهوه اتم تنزيه ولا يقولون ان الانبيا عصوا امر الاله وخاضوا في مناهيه
ولا يشكون في كفر الذين بغوا على علي وعاثوا في ذراريه مثل ابن حرب وذات الجيش عائشة
ومن على حربه اضحى يوانيه وشاهد الكفر فيهم قول احمد يا على حربك حربي فافهم حسن تنبيه
وآية اللعن في القران قد شهدت بكفره اذ بها الجبار يعنيه ولم يسموا يزيد مسلما ابداً
بل لم يسموا الذي اضحى يسميه وان ينازع على سلامه احد فآية العهد والتخليد تنفيه
من مالك عندهم والشافعي ومن ابو حنيفة والرازي مساويه ما جاء في شرعهم لف الحرير ولا
وطي الاجير كما جائت فتاويه ولا احل لنا الشطرنج مذهبهم ولا الغناء كما يرويه راويه
وحمل عائشة من فوق عاتقه يوما لتسمعه نعمان يحكيه كذاك ما كبروا بالفارسية في
اداء فرض به يرجو مؤديه لقد اجاز لمن صلى الوضوء بمحظور النبيذ وهذا ليس يرضيه

حتى ابام لدى الفرض الوقوف علا اما ب کلبه هذا ليس يكفيه حتى اجاز على الخرء السجود كذا
الراوى نلقاه عند الدرس من فيه وان اتم امام القوم فرضهم فضرطة عوض التسليم تكفيه
وجوزوا العول فى فرض السهام ولم تكن اذن واولوا الارحام تثنيه وعظم الخطب فتوى المالكى
باكل الكلب من غير ضر ثم ينجيه وبالغلام الكفى عن وطى زوجته وليس غير كنيف الدبر يهنيه
اجاز فيه قياس الاولوية اذ قد كان اضيق منها حين ياتيه اغناه عن لثمه تقبيل فقحته
وريحها من شميم الطيب يغنيه والشافعى اجاز الاغتسال بما تمنى الرجال وذا ادنى مخازيه
اجاب فيها جهولا جاء يسئلها عن حكمه بجواب ليس يجديه لو كان ذلك كرا الاغتسلت به
يا ويح لحيته مما تلاقيه وجائز عنده نكح المحارم من وطى الزنا وعموم النص تنفيه
وحمل نطفة من قد غاب عهدهذ ر الزانيات فلا حد ثواتيه مذاهب زين الشيطان باطلها
ياويل من بالخنا الشيطان يغريه ان كان ذا الدين بالآراء منشاه فليكثر الدين فى الدنيا المنشيه
الراى لايتناهى والقياس به كل الورى شرع بعد اكرائه فكيف خصص فيه الله اربعة
من الرجال تعالى الله تعطيه هيهات بل كل ذى عقل ومعرفة قد جاز عقلا به يرضى مريديه
ان كان هذا وهذا لم يكن ابدا ممن اطاع وممن كان يعصيه فما ارى للنبى قط فائدة
فيما اليه اله العرش يوحيه بل كل من كان ذا رأى لسيدة يغدو انبيا بلا ريب ينبيه
ابليس اول من سن القياس لهم بالاعتراض على ذى العرش باريه ونال بالرأى فى يوم السقيفة من
جبتى قريش عظيما من امانيه كانى قال انظرنى الى نظرا منه ليوم ابى بكر وتاليه

يوم يبعثون

واليمن

وحين اغرى اللعين الحاضرين بنصب فيهم وهناه تمنيه وافى لبيعة تيمى وارد فها
بنحرة سرها ذو العقل يدريه ابليس اغويت شيخهم فنم ابدا فاى فعل قبيح بعد تبغيه
كم منة لابى حفص عليك وقد لباك عند النداء فيما تجيبه علمته كيف تغوى فاسترحت به
حتى القيمة من ضر تعانيه لا بل دواهيك كانت قبل ناقصة حتى تعلمت شطرا من دواهيه
كم سنة لرسول الله ضيعها وبدعة سنها فى النار ترديه قد عذب الرجس نار الخلد حين هوى
ولم تجن بما قد كان تجنيه يا ساعد الله نارا اصليها فلقد اودى بها حر واد صار يكويه
لو كان افلح عند الخطب يسئله رد الخلافة نال الامر راجيه ما حرم الرجس تمتيع النساء لما
كان النبى اليه قبل يلقيه بل كل ذا انه عند الهياج حر شديد وماء الصلب يطفيه
ومذ رأى حملة القرآن عنه بها استغنوا استجر بها نادى مناديه اظن انه لوط اعقبوه لكى
يحيى به ذكرهم فيحيا لمحييه ابليس يكن منه اللائطين لكى تقفوه يوما ابو حفص ويحكيه
ان بات بالزاد يقرى الضيف من كرم فقد غدا بانيه الوجعاء يقريه ما البصرة ايور اللائطين به
الا وقامت على ساق تحييه اقصى امانيه فى هذا القيام لدى التعظيم ما دام حيا من مريديه
وقائل كيف تهجو ساجدا ورعا فقلت قولك هذا قول ذى تيه قد كان يسجد لكن للايور و
للاصنام لا لاله العرش باريه كانما بانيته عرس اضربه فرط الظماء وهذا الماء يحييه
لولاه لم تغو من هذا الورى احدا فاشكر صنيعا اليك الرجس مبديه واذكر يد العتيق عند بيعته
اليك قدمها مذ جئت تغويه ما زلت تفخر فى ترك السجود على العصاة اذ لم يكن ذنبا يضاهيه

حتى لوى عن علي جيد بيعته ٭ فهان عصا كما بيه عاصيه ٭ انى لاعجب من دهري وما بر
ز بدى العجايب مذ كانت لياليه ٭ مما جنى اموى القوم ثالثهم ٭ على علي لعذر كان يخفيه
عثمان جاد غزير البول حفرته ٭ سقيا يروى عظام الرجس جاريه ٭ ولا تزال رياح البطن حاملة
نتن الفساء الى مثواه تهديه ٭ شيخ القرود التي المختار ابصرها ٭ من فوق منبره تنزو فتؤذيه
كيف اعتلا منبرا كان النبي له ٭ يعلو وقام خطيبا بين اهليه ٭ ولاه كلب عدى فاستقل الا
فاعجب لقرد غدا كلب يوليه ٭ وقبلها دب تيم بالخلافة قد ٭ اوصى اليه ودوفي ما يعنيه
فابرء الى الله من دين ائمته ٭ دب وكلب وقرد حين تعزيه ٭ هذا وما نظرت اذناي او نظرت
عيناي حمارا ماني قد ارانيه ٭ خليفة مثله يرمى بمزبلة ٭ بغير غسل ولا قبر يواريه
اضر بالناس طرا نتن جيفته ٭ حتى تحاماه من قد كان يدنيه ٭ الا الكلاب دنت منه مراعية
عهد القرود فجائته تحييه ٭ ظلت ثلثة ايام تمزقه ٭ اظفارها وبحد الناب تفريه
حتى اذا بلغت منه المنى صدرت ٭ عنه وقد شوهته اي تشويه ٭ ما للكلاب اباد الله كثرتها
ما الحقت منه باقيه بماضيه ٭ هناك هيا له قبرا بمقبرة ٭ اليهود ليلا على خوف مواليه
بحش كوكب جاروه فزاد به ٭ عذاب موتاهم قد صار يحويه ٭ وفي المدينة اصحاب النبي ومولا
نا علي وجمع من محبيه ٭ الكان ذلك رضى منهم هناك ام ٭ الكلاب تمنعهم عنه وتحميه
ام امهلوا ما به اوصى النبي من ٭ التعجيل بالدفن اذ اكرامه فيه ٭ ومذ ابى كرما ظهر البقيع بان
تغدو له جدثا يوما نواحيه ٭ اضحى الكنيف له قبرا وغسله ٭ بالبول من كان يدنيه ويقصيه

وام سلمان في التغسيل تشتهر ٭ بين الفريقين خافيه وباديه ٭ قد شابهت ليلة المعراج ليلته
ويوم آصف حين العرش يأتيه ٭ وفي المسير لتغسيل الزكي ورا ٭ حمال الشقي لسر بان خافيه
ان اهملوه فكم ادنى خاصته ٭ يوما وابعد ذا قدر وتنويه ٭ نفى التقي اباذر مولى رسول
الله جهرا وآوى من يعاديه ٭ يا من غدا طالبا ثبجا اخا نبأ ٭ عن حال عثمان يوم الدار ينبيه
سل الكلاب وسل عنه اليهود تجد ٭ من بين هذين ظلم الال لاقيه ٭ كم ولولت فرخ حزنا له وعوا
الاصنام ذل وبات الكفر يبكيه ٭ واعول العلج مروان ولا عجب ٭ فالكلب يعوي اذا اردى مربيه
وظل ليلته يعوي معوية ٭ من فقده وبنو حرب تعاديه ٭ وكم بكى من يهودي له جزعا
اذ كان تغسلهم بالشكل يحكيه ٭ واصبح الحق مسرورا بمقتله ٭ والبطل قد بات ينعاه ويرثيه
ومالك خازن النيران اججها ٭ ونال ما كان يرجو من تمنيه ٭ وبات فيها ابو بكر وصاحبه
هذا لذاك يلقاه ويدنيه ٭ والرجس فرعون من فرط المحبة ما ٭ بين الحشا ووسطه صار يلقيه
يا من نشر هذا الخزي بين ذوي ٭ الولاء فرضا غدا يحجو مرديه ٭ ها قد رجعت الى ما كنت انشر
من قبح مذهبهم طورا واطويه ٭ يا ليت شعري هل التقى الكتاب لنا ٭ دينا واحمد عنا كان يخفيه
اليوم اكملت بالقران اكمل ام ٭ راى نعمان حيث الناس يفتيه ٭ ام راى احمد ذي سهو اكسبن غدا
يجول في دبره طورا وفي فيه ٭ فاسلج على دينه ذي الخزي وافس ٭ ودبل واضرط الحية قاضيه ومفتيه
واهرب بدينك عنهم ما استطعت الى ٭ آل النبي وخذه عن ذراريه ٭ هم آل احمد اهل البيت ما ضعوا

فی شرع جدهم شیئاً نافیه ۔ الجد جدهم و لیت بنتهم ۔ و صاحب البیت ادری بالذی فیه
فیا اولی الامر حیث الامر ممتثل ۔ و یا ذوی القدر حیث الله مغنیه ۔ و یا بنی المصطفی و المرتضی و
بنی الزهراء و من بعد ذا الفخر فانهیه ۔ انی بحب عداکم لم ازل لهجاً ۔ حتی تقوم علی قبری نواعیه
آتاکم الله ما لم یؤته احداً ۔ منهم و ذلک فضل الله یؤتیه ۔ صلی الله علیکم ما استنار لذی
شک بنور الهدی منکم دیاجیه ۔ و لا یزال سلام الله یتحفکم ۔ ما اومض البرق ساریه و غادیه

معجزهٔ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعلیم روز نهم ربیع الاول

روایت کرده سید محدث جلیل سید نعمة الله جزایری رحمه الله در کتاب انوار النعمانیه
از سلمان فارسی رضوان الله علیه که گفت روزی با امیر المؤمنین علیه السلام بعد از مردن عمر بن الخطاب
که من از روز وفات رسول الله صلی الله علیه و آله تا امروز محزون بودم و میخواهم امروز خوشحالم فرمائی
و بنمائی بمن از کرامات خود چیزی که زنگ غم از دلم برباید پس حضرت امر فرمود دو قاطر که
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود حاضر کنند چون آوردند یکی را آنجناب سوار شد و دیگری را سلمان سلمان
میگوید چون از مدینه بیرون آمدیم قاطرها پر در آوردند و زمانی رو بهوا پرواز کردند پس نگاه
کردم از زمین چیزی ندیدم و در این هنگام میشنیدم آواز تسبیح و تهلیل پس گفتم یا امیر المؤمنین
الله اکبر در این جا بلادی است که باو رسیدیم فرمود ای سلمان این آواز ملکه است در تسبیح و
تهلیل و این آسمان دنیاست که باو رسیدیم پس اشاره بآن دو قاطر فرمودند لب مبارک را

و از

حرکت داد پس سرازیر شدند و رو بزمین پرواز کردند و بر دریای بزرگی فرود آمدند که موج
بسیار داشت مانند کوهها پس حضرت علیه السلام بآن دریا نظری کردند موجش ساکن شد پس از قاطر
فرود آمدند و بر روی آب همی رفتند و من نیز چنین کردم و قاطرها در دنبال ما می آمدند چون از
آن دریا بیرون رفتیم دریا بتلاطم در آمد و بحالت اولی برگشت پس گفتم یا امیر المؤمنین این چه دریا
بود فرمود این دریائیست که خداوند فرعون و قومش را در آن غرق کرد و از آن روز مضطرب است
از خوف خداوند تا روز قیامت چون براو گذشتیم از ترس من بایستاد و حال بحالت اولی برگشت
سلمان گفت پس چون از دریا بیرون شدیم و قدری راه رفتیم دیوار سفیدی بنظر در آمد که بلند بود
و اول و آخر آن پیدا نبود چون نزدیک آن رفتیم معلوم شد که آن از یاقوت یا شبیه او بود و دروازه
بزرگی داشت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک آن رسید باز شد پس داخل شدیم پس دیدم
درختها و نهرها و خانها و نشیمنهای رفیع که در بالای آن غرفها داشت و در آن بستان بود نهرها از خمر
و نهرها از شیر و نهرها از عسل و پسرها و دخترها و هر چه را خداوند وصف کرده بود از بهشت بر زبان
پیغمبر خود در آن دیدم پس آن دختران و پسران رو بآن حضرت کردند دست و پای مبارک آنرا
بوسیدند پس بر کرسی نشست و آن پسران و دختران در گرد او ایستادند و عرض کردند یا امیر المؤمنین
این چه مفارقتی بود که از ما هفت و بیست روز دوری کردی که ترا ندیدیم پس گفتم یا امیر المؤمنین این جا

منازلی است در اینمکان فرمودند این منزل شیعیان ماست بعد از مردن میخواهی ای سلمان جای
خود را به بینی گفتم بلی پس یکی را امر فرمود مرا برد بمنزل عالی که ساخته شده بود از یاقوت
و زبرجد و گوهر و در او بود انچه نفس او را خواهش کند پس اناری از میوهای ان برداشتم
و بخدمت انجناب برگشتم و گفتم یا امیرالمومنین این منزل من است و من از او بیرون نمیروم
فرمود ای سلمان این منزل تو است پس از مردن و این منازل شیعیان ماست پس از مردن انها
و این بهشت دنیا است که شیعیان ما پس از مردن در او در ایند و خوش بگذرانند تا روز قیامت
پس از ان منتقل شوند به بهشت آخرت پس فرمودند ای سلمان بیا برویم چون خواست بیرون
رود اهل ان بهشت او را وداع کردند پس بیرون آمدیم و در بسته شد بجای اول رفتیم پس فرمود
میخواهی صاحب خود یعنی عمر را به بینی گفتم بلی پس لب مبارک را حرکت دادند پس دیدم ملائکهای
غلاظ شدادی که مردی را اورند و در گردن او زنجیرها است از آهن و از سوراخ دماغ و حلق
او آتش بیرون می آید و متصاعد است تا اطراف آسمان و دود صحرا را فرو گرفته و ملائکه در پس
او بودند و او را میزدند که راه رود و زبان از شدت تشنگی از حلق او بیرون آمده بود پس
چون نزدیک ما رسید فرمود حضرت میشناسی او را پس نظر کردم دیدم دومی است پس گفت
یا امیرالمومنین مرا دریاب تشنه و در عذابم پس امیرالمومنین علیه السلام فرمود عذاب او را زیاد
کنید پس دیدم زنجیرها زیاد شد و اتش زیاد شد پس بخواری و ذلت او را کشیدند پس

فرمود

فرمود این زفر است و این حال او است و هیچ روز بر او نمیگذرد از روز مردن او تا امروز مگر آنکه
ملائکه او را بر من عرضه میدارند پس بگویم با ایشان بر عذاب او بیفزائید پس عذاب او را زیاد
میکنند تا روز قیامت سلمان گفت پس سوار شدیم و حضرت فرمود ای سلمان چشم برهم گذار پس
چنان کردم پس فرمود باز کن پس خود را بر در دروازه مدینه دیدم پس فرمود ای سلمان از روز هفت
ساعت گذشت و سیر کردیم در این روز صحراها و هامونها و دریاها و جمیع دنیا و انچه در او است

قطعه
شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام ، راست گفته است چنین است که فرموده امام
خواجه مالک سخنی گفت از این نازکتر ، که بنزد یک خردمند مباح است غلام
بوحنیفه به از این گوید در باب شراب ، که زجوشیده بجوشکان نبود هیچ حرام
حنبلی گفت که گر زانکه بغم درمانی ، بستو بنگ تناول کن خوش باش مدام
بنگ و می میخور و کون میکن و میباز قمار ، که مسلمانی از این چار امام است تمام

از کتاب تذکره نقل شده که خالدیان مدح کردند ابوالحسن محمد بن عمر الراوندی الحسینی را
و در جائزه طولی کشید و خواست بجائی برود پس بر او دخل شدند و این ابیات بگفتند
قل للشریف المستجار به اذا عدم المطر ، وابن الائمة من قریش ، والمیامین الغرر
اقسمت بالریحان و النغم المضاعف والوتر ، لان الشریف سخی ، ولم ینعم لعبده النظر
لنشارکن بنی امیة ، فی الضلال المشتهر ، ونقول لم یغصب ابوبکر ، ولم یظلم عمر

هو ابو الحسن احمد بن منیر
الطرابلسی الملقب بـ
مفخر الطرابلس
الملک و مهدی
الزمان

بسم الله الرحمن الرحیم

ونری معویة اماما ، من نخالفه کفر ، ونقول ان یزید ما ، قتل الحسین ولا امر ، ونقول ان طلحة والزبیر
من المیامین الغرر ، ویکون فی عنق الشریف ، دخول عبدیه سقر ، وابن منیر شاعر را قصیده ایست
براین وزن و مضمون و سبب نظم ان انکه میان او و میان شریف نقیب الاشراف رئیس
امامیه در طرابلس مودت بسیار و مراسلات بوده وقتی هدیه بدست بنده سیاهی خدمت
شریف فرستاد شریف او را سرزنش کرده و در مکتوب باو درج کرد که اگر میدانستی عددی کمتر
از یک در رنگی بدتر از سیاه از ان جهة ما میفرستادی و شریف معروف بوده به بزرگی طبع ابن منیر
را غلامی بود از ترک نهایت علقه باو داشت و در خواب و بیداری از او جدا نمیشد تا انکه اگر
همی بر او رو میکرد بنگاه کردن بر او زایل میشد پس قسم یاد کرد که هدیه نفرستد برای شریف مگر
با اعز خلایق بر او پس بتوسط ان غلام ترک هدایا خدمت شریف ارسال داشت چون هدایا رسید
شریف گمان کرد که غلام هم از جمله هدیه است و بجهة تلافی گناه فرستادن غلام سیاه او را هدیه کرد
و در انگاه داشت و چون از این زمانی گذشت ابن منیر را ستمکی در پس گرفتن غلام بنظر نیامد
جز اظهار بیرون رفتن از مذهب شیعه و دخول در مذهب سنی و این دلیل بیرون رفتن او
باشد از عقل بحدیکه از مذهب او دست کشید پس این قصیده غرا را خدمت شریف فرستاد

عذبت طرفی بالسهر ، واذبت قلبی بالفکر ، ومزجت صفو مودتی ، من بعد بعدک بالکدر
ومنحت جثمانی الضنا ، وکحلت عینی بالسهر ، وجفوت صبا ماله ، عن حسن وجهک مصطبر
یا قلب ویحک کم تخادع ، بالغرور وکم تغر ، وإلام تکلف بالاغن ، من الظباء وبالاغر
ریم یفوق ان رماک ، بسهم ناظرة النظر ، ترکتک اعین ترکها ، من باسهن علی خطر

در...

بسم الله الرحمن الرحیم

ورمت فاصمت عن ، قسی الانباط بها وتر ، جرحتک جرحا لا یخیط ، بالخیوط ولا الابر
تلهو وتلعب بالعقول ، عیون ابناء الخزر ، فکانهن صوالج ، وکانهن لها اکر
نخفی الهوی وتسره ، وخفی سرک قد ظهر ، افهل لوجدک من مدی ، یفضی الیه فینتظر
نفسی الفداء لشادن ، انا من هواه علی خطر ، عذل العذول وما رآه ، فحین عاینه عذر
قمر یزین ضوء صبح ، جبینه لیل الشعر ، وتری اللواحظ خده ، فیری لها وجه اثر
هو کالهلال ملثما ، والبدر حسنا ان سفر ، ویلاه ما احلاه فی قلبی ، الشجی وما امر
یوم المحرم بعده ، وربیع لذاتی صفر ، بالله ربک ان رای ، بغداد طرفک او نظر
قل للبغادده السواة ، من الکرام اولی النظر ، واولی الدعابة والفکاهة ، والخلاعة والسمر
بالمشعرین وبالصفا ، والبیت فسم والحجر ، ومن سعی فیه وطاف ، به ولبی واعتمر
لئن الشریف الموسوی ، ابن الشریف ابی مضر ، ابدی الجحود ولم یرد ، الی مملوکی تتر
والیت آل امیة الطهر ، المیامین الغرر ، وجحدت بیعة حیدر ، وعدلت عنه الی عمر
واذا جری ذکر الغدیر ، اقول ما صح الخبر ، واذا جری ذکر الصحابة ، بین قوم واشتهر
قلت المقدم شیخ تیم ، ثم صاحبه عمر ، ما سل قط ظبا علی ، آل النبی وما شهر
کلا ولا صد البتول ، عن التراث ولا زجر ، واثابها الحسنی ولا ، شق الکتاب ولا بقر
وان امرء طلب الدلیل ، ورد قولی واستمر ، فیقال هذا مسلم ، اقول لا هذا کفر
وبکیت عثمان الشهید ، بکاء نسوان الحضر ، وشرحت حسن صلوته ، جنح الظلام المعتکر

بسم الله الرحمن الرحيم

وقرأت من اوراق مصحفه البراءة والزبر ، ورثيت طلحة والزبير بكل شعر مستكر
وازدريت بها وازجر من نهاني او زجر ، واقول ام المؤمنين عقوقها احدى الكبر
ركبت على جمل لتصلح من بنيها في زمر ، واتت لتصلح جيش المؤمنين على غرر
فاتى ابو حسن وسل حسامه وسطى وكر ، واذاق اخوته الردى وبعيرها ثم عقر
ما ضره لو كان كف وعف عنهم اذ قدر ، واقول ان امامكم ولي بصفين وفر
واقول ان اخطأ معوية فما اخطأ القدر ، هذا ولم يغدر معوية ولا عمرو مكر
بطل بسوءته يقاتل لا بصارمه الذكر ، وجنيت من رطب الخوارج ما تمر واختمر
واقول ذنب الخارجين على علي مغتفر ، لا ثائر بقتالهم في النهروان ولا اثر
والاشعري بما يؤول اليه امرهما شعر ، قال انصبوا لي منبرا فانا البرئ من الخطر
فعلا وقال خلعت صاحبكم واوجز واختصر ، واقول ان يزيد ما شرب الخمور ولا فجر
ولجيشه بالكف عن ابناء فاطمة امر ، وحلقت في عشر المحرم ما استطال من الشعر
ولشمر ما قتل الحسين ولا ابن سعد ما غدر ، واباحهم ماء الفرات وما حماه وما حصر
ونويت صوم نهاره وصيام ايام اخر ، ولبست فيه اجل ثوب للملابس يدخر
وسهرت في طبخ الحبوب من العشاء الى السحر ، وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر
واقلت من صافحته هنيت في عيد الظفر ، ووقفت في وسط الطريق اقص شارب من عبر
واكلت جرجير البقول بلحم جري الحفر ، وجعلتها خير المآكل والفواكه والخضر
وغسلت رجلي كله ومسحت خفي في السفر ، وآمين اجهر في الصلاة كمن بها قبلي جهر

واسن

بسم الله الرحمن الرحيم

١٩

واسن تسنيم القبور لكل قبر يحتفر ، ولبست فيه من الملابس ما اضمحل وما دثر
وسكنت جلق فاقتديت بهم وان كانوا بقر ، واقول مثل مقالهم بالفاشري ماقد فشر
مصطفخي بكسورة وفطيرتي فيها قصر ، بقريري برشيهم طبش الظليم اذا نفر
وخفيفهم مستثقل وصواب قولهم هدر ، وطباعهم كجبالهم جبلت وقدت من حجر
ما يدرك التشبيب تغريد البلابل في السحر ، واقول يوم تحارب البصيرة والبصر
هذا الشريف اضلني بعد الهداية والنظر ، ما لي مضل في الورى الا الشريف ابا مضر
فيقال خذ بيد الشريف فمستقركم سقر ، لواحة تسطو فما تبقي عليه ولا تذر
والله يغفر للمسئ اذا تنصل واعتذر ، الا لمن جحد الوصي ولاءه ولمن كفر
فاخش الاله بسوءة فعلك واحذر كل الحذر ، واليكها بدوية رقت لرقتها الحضر
شامية لو شامها قس الفصاحة لافتخر ، ودرى وايقن انني بحر والفاظي درر
حبرتها فغدت كزهر الروض باكره المطر ، وبديعة كبديعة عذراء ترفل في الحبر
والى الشريف بعثتها لما قراها وابتهر ، رد الغلام وما استمر على الجحود وما اصر

واثابني بجزيته شكرا ۷ چون ابيات بشريف رسيد خنديد وغلام را با هدايا نيكو بجزيه او فرستاد
واين كه گفت واقول مثل مقالهم تفسيرش همان الفاظ مهملست كه بعد از آن ذكر شده و مصطفخ
در اصل چوبی است كه در زير كرم ابريشم ميگذارند و اهل دمشق صولجان منقش را مصطفخ
ميگويند و در موسم عيد گوی لعب ايشان است و لعب با فطيره هم قسمی از بازی است و متعارف عكس آنچه
در بيت است چه انها صولجانها را نصب ميكنند مال هر كس كوتاه شد او را از بازی بيرون ميكنند و هم چنين

بسم الله الرحمن الرحيم

نظره هر کس شکسته باشد و این هم از باب مزاح بود و ابیات آخر تعالی الله و بحسب ظن شریف گفته رحمه الله

خبر دادن عمر و یار غار بتابوت و عذاب نار در حالت احتضار روایت

کرده سلیم بن قیس هلالی که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است در کتاب خود از عبد الرحمن بن غنم ازدی که دخترش زن معاذ بن جبل بود و افقه اهل شام و مجتهد ایشان بود در کوشش
در دین که گفت معاذ بن جبل بطاعون مرد و در روز وفاتش حاضر بودم و مردم بطاعون
مشغول بودند و شنیدم از او در حال احتضار او در خانه که غیر از من کسی نبود در زمان خلافت
عمر بن الخطاب که میگفت وای بر من پس بخود گفتم اصحاب طاعون هذیان میگویند و چیزهای
عجیب ذکر میکنند پس گفتم هذیان میگوئی گفت نه گفتم ذکر هلاکت و عذاب میکنی گفت بجهة ترجیح
دادن دشمن خدا را بر دوست خدا گفتم انها کیستند گفت ترجیح دادن من عتیق یعنی ابوبکر و عمر
را بر خلیفه رسول خدا و وصی او علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفتم هذیان میگوئی گفت ای
پسر غنم این رسول خداست و علی بن ابی طالب که میگویند بشارت باد ترا و اصحاب ترا بآتش
آیا نگفتید شما اگر مرد رسول خدا خلافت را از علی بن ابی طالب بر میگردانیم پس هرگز باو نخواهد
رسید پس جمع شدیم من و ابوبکر و عمر و ابو عبیده و سالم گفتم چه وقت ای معاذ گفت
در حجة الوداع و من با انها گفتم شما را از قوم خود انصار خاطر جمع خواهم کرد و شما را از
قریش پس خواندم قوم خود را بعهد رسول الله صلی الله علیه و آله بر انچه گفتم پس عهد کرد بر این با
من بشر بن سعد و اسید بن الحصین و بیعت کردند پس گفتم هذیان میگوئی پس روی

خودرا

بسم الله الرحمن الرحیم

خود را بر زمین چسبانید و ذکر هلاکت و عذاب میکرد تا مرد ابن غنم میگوید این خبر را باحدی
نگفتم غیر از سلیم بن قیس بن هلال و دخترم که زن او بود و مردی دیگر چون از انچه دیدم
و شنیدم فارغ شدم ترسیدم و ملاقات کردم کسی را که چشم ابو عبیده و سالم را وقت مردن بست
پس خبر دادند مرا که بر ان دو گذشت در وقت مردن همین نحو بدون زیاد و کمی یک حرف
مثل انچه معاذ گفت سلیم میگوید من این خبر را به محمد بن ابی بکر گفتم گفت بر من ستر کن و
شهادت میدهم که گفت پدر من در وقت مردن مثل حرفهای انها پس عایشه گفت پدرم
هذیان میگوید و ملاقات کردم عبد الله بن عمر را در خلافه عثمان و خبر دادم او را بانچه شنیدم
از پدرم در وقت مردن و از او عهد و میثاق گرفتم که بر من ستر کند یعنی نقل نکند پس پسر عمر گفت بر من
ستر کن پس بحق خدا که گفت پدرم انچه انها گفتند بدون زیاد و کمی بعد از گفتن پسر عمر ترسید
که من بعلی بن ابی طالب علیه السلام بگویم چون دوستی و اتصال مرا باو میدانست و خواست عذری
بخواهد گفت هذیان میگفت پس رفتم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام و خبر دادم او را از انچه از
پدرم شنیدم و انچه را خبر داد بمن پسر عمر حضرت فرمود خبر داد مرا باین از پدر تو و از پدر
او و از ابی عبیدة و سالم و معاذ کسیکه از تو و از پسر عمر راست گوتر است گفتم کیست او یا
امیر المؤمنین پس فرمود کسیکه را مرا خبر میداد پس مقصودش را شناختم و گفتم
راست گفتی گمان نمیکردم انسانی ترا خبر داده باشد و غیر از من وقت گفتن این کلمات
احدی نزد پدرم نبود سلیم گفت با ابن غنم گفتم ابو عبیده بمرض طاعون مرد گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

دیله پس ملاقات کردم محمد بن ابی بکر را و گفتم آیا حاضر شد در وقت مردن پدر تو غیر از تو و
برادرت عبد الرحمن و عایشه و عمر گفت نه گفتم شنیدند از او آنچه تو شنیدی گفت قدری شنیدند
پس گریه کردند و گفتند هذیان میگوید و تمام آنچه را من شنیدم نشنیدند گفتم آنها چه شنیدند
گفت ذکر نار پس عمر داخل شد و گفت ای خلیفه رسول خدا چرا ذکر هلاکت و عذاب میکنی گفت این
رسول خداست با علی مرا بشارت میدهند بآتش و با ایشان است آن صحیفه که عهد بستیم بر او نزد کعبه
و حضرت پیغمبر میفرماید وفا کردی باو و پشت کردی بر ولی خدا بشارت تو و رفقای ترا باتش در اسفل
السافلین عمر چون شنید بیرون رفت و میگفت هذیان میگوید گفت نه والله هذیان نمیگویم
کجا میروی گفت چگونه هذیان نمیگوئی و الحال تو رفیق غاری گفت آه آیا بتو نگفتم آنکه محمد نگفت
رسول خدا گفت بمن در غار میبینم کشتی جعفر و اصحابش را که در دریا سیر میکنند پس گفتم بمن بنما آنها را
پس بر روی من دست مالید ایشانرا دیدم پس در دلم قرار دادم که او ساحر است و بتو در مدینه
اینرا گفتم و رای من و تو بر این قرار گرفت که او ساحر است پس عمر گفت ای جماعت ابو بکر هذیان
میگوید هر چه میشنوید از او پنهان کنید تا اهل بیت شما شماتت نکنند پس او و برادرم و عایشه
بیرون رفتند بجهة وضو گرفتن برای نماز پس بمن گفت آنچه را که آنها نشنیدند چون خلوت
شد گفتم بگو لا اله الا الله گفت نمیگویم و قادر بر او نیستم هرگز تا وارد نار شوم و در تابوت
داخل شوم چون ذکر تابوت کرد گمان کردم هذیان میگوید گفتم کدام تابوت گفت تابوتی است
از آتش بر آن قفلی است از آتش در آن دوازده نفر من و این رفیقم گفتم عمر گفت بلی باو

بگو

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو از جانب که او در چاهی است در جهنم که بر روی او سنگی است گفتم هذیان میگوئی گفت نه والله
هذیان نمیگویم خدا لعنت کند پسر صهاک را او مرا گمراه کرد از حق بعد از ظاهر شدن بر من
پس چه بد همنشینی بود پس روی خود را بزمین چسبانید و متصل ذکر عذاب و هلاکت میکرد
تا چشمهای او را بستم پس عمر داخل شد بر من و گفت بعد از ما بتو چیزی گفت پس او را خبر دادم
پس عمر گفت خدا رحمت کند خلیفه رسول خدا اینها را مخفی بدار برای او که همه هذیان است و خاندان شما
بهذیان گفتن وقت مردن معروفند عایشه گفت راست میگوئی پس عمر بمن گفت مبادا از تو
چیزی ظاهر شود از آنچه شنیدی که پس علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل بیتش بمن شماتت بکنند

للادیب الاریب الحاج محمد رضا الازری

التعجب من اصحاب احمد اذ رضوا   تاخیر ذی فضل و تقدیم ذی جهل
و اصحاب موسی فی زمان حیوته   رضوا ابدا لا عن باری الخلق بالعجل
و من کشف الرحمن عن عینه العمی   رای تی و هاتی حذو کالنعل بالنعل
و الا فی علم و باس و محتد   بدانی اخو یتیم اخا خاتم الرسل
و هل قائل فی ذاک و الامر واحد   کالعالم العلوی و العالم السفلی

ابو العباس احمد بن المستضئ ناصر عباسی از
موالیان بود ابن عبد الله نقیب طالبیین در موصل باو نوشت شنیدم از مذهب تشیع بمذهب
سنتی عدول کردی اگر راست است سبب از او بنویس پس او این ابیات را فرستاد

یمینا بقوم اوضحوا منهج الهدی   و صاموا و صلوا و الانام نیام

بسم الله الرحمن الرحيم

اصاب بهم نوحا و نوح بهم نجی ٭ و ناجی بهم موسی و اعقب سام
لقد کذب الواشون فیما تخرصوا ٭ وحاشا الضحی ان یعتریه ظلام نور الدین
علی بن صلاح الدین یوسف از ملوک آل ایوب بخلیفه ناصر مکتوبی نوشته شکایت
از عم خود ابوبکر و برادر خود عثمان کرد که ملک او را غصب کردند چون پدرش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب علی را ولیعهد کرده بود و از برای او بیعت گرفت از برادرش
ابوبکر و پسرش عثمان پس از مردن عثمان با عمویش ابوبکر برادر خروج کردند و او را بیرون
کردند و در این ابیات حال خود را درج کرده ٭ مولای ان ابابکر وصاحبه عثمان ٭ قد غصبا
بالسیف حق علی ٭ و هو الذی کان قد ولاه والده ٭ علیهما فاستقام الامر حین ولی
فخالفاه و حلا عقد بیعته ٭ والامر بینهما والنص فیه جلی ٭ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف
لقی ٭ من الاواخر ما لاقی من الاول ٭ ناصر در جواب نوشت ٭ وافی کتابک یا ابن یوسف
ناطقا ٭ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ٭ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ٭ بعد النبی له
بیثرب ناصر ٭ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ٭ فابشر فناصرک الامام الناصر
شافعی گفته لو شق قلبی لیرا وسطه ٭ خطان قد خطا بلا کاتب ٭ الشرع
والتوحید فی جانب ٭ وحب اهل البیت فی جانب عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی
در جواب فرموده کذبت فی دعواک یا شافعی ٭ فلعنة الله علی الکاذب ٭
بل حب اشیاخک فی جانب ٭ و بغض اهل البیت فی جانب ٭ عبدتم الجبت و طاغوته
دون الاله الواحد الواجب ٭ فالشرع والتوحید فی معزل ٭ عن معشر النصاب یا ناصبی

دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

٢٢

قدمتم العجل مع السامری ٭ علی الامیر ابن ابی طالب ٭ محضتم بالود اعداء آئمة
من جانب الحرب و من غاصب ٭ و تدعون الحب ما هکذا ٭ فعل اللبیب الحازم الصایب
قد قرروا فی الحب شرطا له ٭ ان تبغض المبغض للصاحب ٭ و شاهدی القرآن فی لا تجد
اکرم به من نیر ثاقب ٭ و کلمة التوحید ان لم تکن ٭ عن الطریق الحق بالناکب
وانتم قررتم ضابطا ٭ لتدفعوا العیب عن الغایب ٭ بانا نسکت عما جری
من الخلاف السابق الذاهب ٭ و نحمل الکل علی محمل ٭ الخیر المحظی برضی الواهب
تبا لعقل عن طریق الهدی ٭ اصبح فی تیه الهوی عازب روایت کرده محمد بن الحسن الصفار در
کتاب بصایر الدرجات از حسن بن علی گفت داخل شدم من و مردی دیگر بر علی بن عیسی بن عبدالله
ابن ابی طاهر علوی گویا از اولاد عمر بن علی است هنگام عصر و پیش روی او ظرفی بود از آب بود
و او مسح میکشید پس سلام کردیم جواب داد پس ابتدا فرمود با شما کسی هست یعنی از مخالفین
گفتیم نه پس بسمت چپ و راست ملتفت شد و ندید احدی را پس گفت خبر داد مرا پدرم از جدم که او
بود با ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام بمنی و آنحضرت مشغول انداختن جمرات بود و چون انداختن جمرات
تمام شد در دست مبارک آنحضرت پنج ریگ ماند پس دو ریگ را در یک سمت انداخت و سه
را در سمت دیگر پس جدم گفت فدایت شوم دیدم از شما کاری که هیچ کس نکرده بود دیدم
جمرات را انداختی بعد از آن پنج ریگ انداختی سه در یکطرف و دو در یکطرف فرمودند بلی چون
هر موسم یعنی وقت حج بیاید آن دو نفر فاسق غاصب را بیرون می آورند و لهذا هم جدا

بسم الله الرحمن الرحیم

میکنند بمیمیند ایشان از انکه امام عادل پس دو سنگ باولی اند جهنم و سته باخری چونکه اخری خبیث
تر از اولی بود و در روایت دیگر دیدم که فرمودند چونکه دومی ادهی و امر بود یعنی سلطنت
و تلخیش بیشتر بود و عذاب این سنگها بر ایشان بیشتر است از عذاب جهنم سید جلیل سید نعمة الله جزایری
رحمه الله در کتاب انوار النعمانیه نقل کرده که یکی از مشایخ ما بسیار شوخ بود روزی در مجلس سلطان
بصره نشسته بود سلطان از او پرسید در محضر جماعتی از علمای مخالفین و سلطان هم سنی بود گفت
ای شیخ کدام افضلند فاطمه علیها السلام یا عایشه شیخ گفت عایشه گفت چرا گفت بجهة قول خداوند
که میفرماید فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجات خداوند بچند درجه جهاد کننده گان را بر
کسانیکه در جای خود نشینند تفضیل داده و عایشه از مدینه بیرون رفت و آمد بصره و لشکر مهیا
کرد و با علی علیه السلام و بنی هاشم جهاد کرد تا انکه بسبب او جماعت بسیاری کشته شد و اما فاطمه علیها
بخانه خود چسبید و بیرون نیامد مگر تا مسجد بجهة مطالبه فدک و عوالی از ابو بکر و چون نداد در خانه
خود نشست تا روز وفات پس سلطان و حاضرین خندیدند سلطان گفت سرزنش لطیفی بود یکی از
ناصبیها گفته) اهوی علیا امیر المؤمنین ولا) ارضی بسب ابی بکر و لا عمر) ولا اقول اذا لم یعطیا
فدکا) بنت النبی رسول الله قد کفرا) الله یعلم ماذا یاتیان به) یوم القیمة من عذر اذا اعتذرا

و بزرگان صحابه

شیخ بهائی ره در جواب فرموده

یا ایها المدعی حب الوصی ولم | تسمح بسب ابی بکر و لا عمر
کذبت والله فی دعوی محبته | تبت یداک ستصلی فی غد سقرا
فکیف تهوی امیر المؤمنین وقد | اراک فی سب من عاداه مفتکرا
فان تکن صادقا فیما نطقت به | فابرء الی الله ممن خان و غدرا
وانکر النص فی خم و بیعته | وقال ان رسول الله قد هجرا
اتیت تبغی قیام العذر فی فدک

انه

بسم الله الرحمن الرحیم

انحب الامر بالتمویه مستترا | ان کان فی غصب حق الطهر فاطمة
سیقبل العذر ممن جاء معتذرا | فکل ذنب له عذر بغداة غد
وکل ظلم تری فی الحشر مغتفرا | فلا تقولوا لمن ایامه صرفت
فی سب شیخکم قد ضل او کفرا | بل سامحوه وقولوا لا نؤاخذه
عسی یکون له عذر اذا اعتذرا | فکیف العذر مثل الشمس اذ بزغت
والامر متضح کالصبح اذ ظهرا | لکن ابلیس اغواکم وصیرکم
عمیا وصما فلا سمعا ولا بصرا

عبدالله بن عباس و کعب الاحبار از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که
گفت چون وفات پدرم نزدیک شد گاهی بیهوش میشد و گاهی بحال می آمد چون بحال آمد گفت
ای پسر من دریاب مرا بعلی بن ابی طالب علیه السلام قبل از مردن گفتم چه کار داری بعلی بن ابی طالب علیه السلام
و حال انکه خلافت را در میان مردم بشوری انداختی و با او غیر او را شریک کردی گفت ای پسر شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود در آتش تابوتی است که محشور میشود در او دوازده نفر از اصحاب من پس ملتفت
ابو بکر شد و فرمود بترس از انکه اول انها باشی پس ملتفت معاذ شد و فرمود بترس از انکه دوم انها باشی
پس ملتفت من شد و گفت بترس از انکه سیم باشی و من بیهوش شدم و تابوت را دیدم و نبود در او
جز ابو بکر و معاذ بن جبل و من سیم شکی در ان نیست عبدالله میگوید رفتم خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام
و گفتم ای پسر عم رسول خدا پدر من میخواهد ترا بجهة امریکه او را محزون کرده پس حضرت برخواست و داخل
شد بر او گفت ای پسر عم رسول خدا آیا عفو نمیکنی مرا و حلال نمیکنی مرا از جانب خود و از جانب زوجه
خود فاطمه علیها السلام تا بسپارم بتو خلافت را حضرت فرمود بلی ولکن جمع کن مهاجرین و انصار را و حق را
بجا لکش برگردان و انچه میان تو و رفیقت بود از معاهده بر این امر اظهار کن و اقرار کن که حق از ما
بود پس عفو میکنم و حلال میکنم و ضامن میشوم از جانب دختر عمم فاطمه علیها السلام عبدالله گفت چون

بسم الله الرحمن الرحیم

پدرم کلام حضرترا شنید روی خود را بدیوار کرد و گفت النار یا امیر المؤمنین لا العار پس علی علیه السلام برخواست
از پیش او و رفت پس گفت عبد الله این مرد بتو با انصاف رفتار کرد گفت ای پسر او میخواهد ابو بکر را
از قبرش بیرون بیارند و با پدرت آتش بزنند و تمام قریش از موالیان او شوند و الله هرگز این
نخواهد شد و پس از ان حضرت امیر علیه السلام بعبد الله بن عمر فرمود ترا قسم میدهم بخدا ای پسر عمر بتو چه گفت
پدرت چون من از نزد وی بیرون رفتم گفت چون قسم دادی که چه گفت ابعد از تو گفت به درستیکه
اصلع قریش یعنی علی علیه السلام وا میدارد ایشانرا بر راه راست و بپا میدارد کتاب خدا و سنت پیغمبر ایشان
حضرت فرمود ای پسر عمر تو با وچه گفتی گفت گفتم پس تورا چه مانع شده که او را خلیفه کنی گفت
در جواب چه گفت گفت جواب انچه گفت پنهان دارم حضرت فرمود بدرستیکه رسولخدا صلی الله علیه و آله بمن
خبر داد در حیوة خود و شب مردن او قسم میدهم تورا ای پسر عمر که اگر خبر بدهم بتو تصدیق مرا بکن
گفت بتو چون گفتی با وچه مانع شده تورا که او را خلیفه کنی مانع شده مرا ان صحیفه که نوشتیم او را و عهد
بستیم بر او در کعبه پس پسر عمر ساکت شد پس حضرت فرمود سوال میکنم از تو بحق رسولخدا صلی الله علیه و آله که
ساکت نشو سلیم گفت دیدم پسر عمر در این هنگام گریه گلویشرا گرفت و چشمش پر اشک شد گفت عمر پس
از ان آهی کشید که مرد در اخر شب نهم ربیع الاول سنه بیست و سه از هجرة و بعضی گویند چهار شب مانده
از ذی حجه از ان سال و اول صحیح تر است للعلامة الشیخ سلیمان البحرانی خلع النواصب ربقة الایمان
فضلوتهم و زنائهم سیان فقد جاء ذلک واضح الاثار عن آل النبی الصفوة الاعیان
نام عباس کرید قسما بمکة و الحطیم و زمزم والراقصات و سعیهن الی صفا بغض الوصی علامة مکتوبة
کتبت علی جبهات اولاد الزنا من لم یوال فی البریة احمد سیان عند الله صلی او زنی
تبه و
حیدر

بهر و

شیخ مفید رحمه الله در کتاب مسار الشیعه ذکر فرموده که روز نهم ربیع الاول عید کبیر است
و او عید بقر است یعنی شکافتن و از برای او شرح بزرگیست در غیر این موضع و نبی صلی الله علیه و آله
در او عید کرد و مردم را امر کرد که عید بگیرند در او و ترید درست کنند. شیخ زرح خلی رحمه الله قصیده التی
که یکمصراع ان مدح دیگر ذم اول ان این است، تبارکت رب انت من برکاته
لتنقذ اهل الدین من هلکاته، و همین چند بیت از او نقل شد، و من جاد اذ صالحا نجم کفه
کمن لم یجد الا اشجب بناته، و من قال فیه المصطفی انت قائم مقامی کمن نحاه یوم صلوته
و من آثر القربی صلاة لاحمد، کمن غصب الزهراء لقطع صلة، تا انکه گفته، فاین الثریا
و الثری عند منصف، و این صلوة الله من لعناته این ابیات زشت در نبار اند
شبی از شبها اخوان صفا در سر من رای بداهة برشته نظم در آوردند غاصب حق مرتضی است عمر

صاحب سر مصطفی است علی بدترین شخص ماوری است عمر بهترین خلق ماسوی است علی
دشمن ایزد و نبی است عمر مظهر آیت خداست علی جامع کل منکر است عمر
صاحب تاج هل اتی است علی ماحی دین مصطفی است عمر حامی شرع مصطفی است علی
شر و ضر و بد و بلا است عمر نور الانوار حق نما است علی سرور خیل اشقیا است عمر
رهبر خیل انبیا است علی صاحب باب نفاق است عمر قاید خیل اتقیا است علی
نقطه فوق ضاد ضال عمر نقطه تحت حرف با است علی تلخی زهر و حنظل است عمر

روز جمعه دهم شهر شعبان المعظم ۱۳۱۶ در نجف اشرف مشرف بودم در خانه مرحوم [illegible]
[illegible]

بیت: اگر نه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت / گر تو مرد عاقلی امرد بهتر یا علی

رباعی: انجا خلیفه را که گوئی همه نغز / بشنو سخنی ز روی تحقیق و ملغز
بادام خلافت ازلی گردش دور / انداخت سه پوست تا برون آمد نغز

حکایت خواب شیخ مفید رحمه الله عمرا در کتاب کنز الفوائد کراجکی و کتاب احتجاج از
آن شیخ بزرگوار نقل شده که فرمودند شبی خواب دیدم که در کوچه عبور میکنم پس دیدم حلقه
گردیکه دران مردم بسیاری بودند پس گفتم این چه حلقه است گفتند این حلقه ایست که در
او شخصی مردم را وعظ میکند گفتم کیست گفتند عمر بن الخطاب پس مردم را از هم جدا کردم
و داخل حلقه شدم پس [دیدم] شخصی با مردم سخنی میگوید که معنی آن را نفهمیدم پس کلامش را بریدم و گفتم
ای شیخ خبر ده مرا که چه بود سبب فضیلت رفیق تو ابوبکر عتیق بن ابی قحافه از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله
که فرمودند ثانی اثنین اذ هما فی الغار پس گفت وجه دلالت بر فضل ابی بکر از این آیه از
شش موضع است اول آنکه خداوند پیغمبر را ذکر فرمود و ابوبکر را ذکر فرمود دوم او کرد اینه
دوم آنکه هر دو را وصف کرد باجتماع در یکمکان بجهة الفت دادن میان ایشان پس فرمود
اذ هما فی الغار سیم آنکه علاوه براین اضافه کرد صفت رفاقت را که مقتضی رتبه و بلندی است

بسم الله الرحمن الرحیم

پس فرمود اذ یقول لصاحبه چهارم آنکه خداوند خبر داد از مهربانی و شفقت پیغمبر با او بجهة منزلتی
که در نزد او داشت پس فرمود لا تحزن پنجم آنکه خداوند خبر داد که با این دو است بیک نسق
در یاوری و دفع شر از ایشان پس فرمود ان الله معنا ششم آنکه خبر داد از نزول سکینه
مر ابی بکر بجهة آنکه سکینه هرگز از رسول خدا صلی الله علیه و آله مفارقت نکرد فرمود فانزل الله سکینته
علیه پس این شش موضع است که دلالت میکند بر فضل ابی بکر از آیه غار بنحویکه ممکن نیست ترا و
غیر ترا رد کردن آن پس گفتم زینت دادی کلام خود را در احتجاج از برای دوستی فقط دشمن بعون الله تعالی میکنم
انچه آوردی مثل خاکستری که متفرق کند او را باد در روز طوفانی باد تند میوزد اما قول تو که خداوند
ذکر کرد نبی را و ابابکر را دوم او قرار داد پس این مجرد خبر دادن از عدد ایشانست بجان خودم قسم
که ایشان دو نفر بودند و در این فضلی نیست چه واضح است آنکه مؤمنی با مؤمنی یا با کافری دو عدد هستند
پس از برای تو در شمردن فائده نیست که بران تکیه کنی و اما قول تو که خداوند وصف کرد ایشان را
باجتماع در مکان ایشان هم مثل اول است چه مکان جمع میکند مؤمن و کافر را چنانچه عدد جمع میکرد
ایشان را بدرستیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشرف از غار بود و جمع کرد مؤمنین و منافقین را در
این باب خداوند میفرماید فما للذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین و ایضا
کشتی نوح جمع کرد نبی و شیطان و بهایم و سگ را و مکان دلالت ندارد بر فضیلتی که گفتی پس دو
فضیلت باطل شد و اما قول تو که اضافه کرد بران ذکر مصاحبت را پس این ضعیف تر از آن دو است
بجهة آنکه اسم مصاحبت جمع میکند مؤمن و کافر را چنانچه خداوند میفرماید قال له صاحبه و هو یحاوره
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا و ایضا اسم صحبت گفته میشود بر عاقل

بسم الله الرحمن الرحیم

و بهیمه و دلیل بر این از کلام عرب که قرآن بلسان ایشان نازل شده چنانچه میفرماید و ما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه آنکه ایشان بر خر صاحب اطلاق میکنند شاعر گفته «ان الحمار مع الحمیر مطیة» فاذا
خلوت به فبئس الصاحب» و ایضا جماد را باهم صاحب نامیده‌اند و ابزار شمشیر گفته شاعر گفته «زرت
هندا و کان غیر اختتان» و معی صاحب کموم اللسان» یعنی شمشیر پس در وقتیکه اسم صحبت گذارده
شود میان مؤمن و کافر و میان عاقل و بهیمه و میان حیوان و جماد پس چه دلیلی از برای صاحب
بود در آن است واما قول تو که خداوند فرمود لا تحزن پس این وبال است بر او و منقصت است از برای
او و دلیل است بر خطای او بجهة آنکه لا تحزن نهی است و صورة نهی قول متکلم لا تفعل پس از این خالی
نیست آنکه این حزن که واقع شد از ابی بکر طاعت بود یا معصیت پس اگر طاعت باشد پس نبی صلی الله علیه و آله
نهی نمیکند از طاعت بلکه امر میکند باو و میخواند مردم را بسوی او و اگر معصیت بود پس نهی کرد او را
از آن نهی پس آیه شهادت میدهد بر عصیان او بجهة آنکه نهی کرده از او واما قول تو که خدا فرمود
ان الله معنا پس بدرستیکه نبی صلی الله علیه و آله خبر داد که خداوند با او است و از نفس شریف خود بغیر جمع کرد
مثل قول خدا انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون و تحقیق که گفته شده که ابوبکر گفت یا رسول الله حزن من
بر علی بن ابی طالب علیه السلام است که چه شده پس فرمود باو نبی صلی الله علیه و آله لا تحزن فان الله معنا یعنی خدا با
من و با برادرم علی بن ابی طالب علیه السلام واما قول تو آنکه سکینه نازل شد بر ابی بکر پس این خلاف ظاهر است
بجهة آنکه آنکس که سکینه بر او نازل شد همانکسی است که خداوند او را تأیید کرد بجنود و چنانچه
ظاهر قرآن شهادت میدهد در قول او فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر صاحب
سکینه است پس باید او صاحب جنود باشد و این باعث بیرون رفتن نبی صلی الله علیه و آله است از پیغمبری بلکه
اگر این مقام را اگر از صاحب بیرون شاندی از برای او بهتر بود بجهة آنکه خداوند در دو موضع سکینه

بر

بسم الله الرحمن الرحیم

بر پیغمبر خود فرستاد که با او قومی از مؤمنین بود پس ایشان را در آن سکینه شریک کرد پس در یکی از آن
دو موضع فرمود انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و الزمهم کلمة التقوی و در موضع دیگر فرمود
و انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها و در این موضع چون مخصوص فرمود پیغمبر را
بسکینه پس فرمود فانزل الله سکینته علیه اگر مؤمنی با او بود هر آینه شریک میکرد او را با خود در سکینه
چنانچه شریک کرد کسانی را که گفتیم از مؤمنین پس دلالت میکند بر بیرون کردن او را از سکینه بر بیرون
بودن او از ایمان پس عاجز ماند در جواب و مردم متفرق شدند و من بیدار شدم قصیده حسین بن
حجاج و قصه آن که دلالت دارد بر رضای معصوم علیه السلام بر هجو کردن و ذکر معایب دشمنان حتی
بکلمات لغو و فحش سید جلیل بهاء الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی در کتاب در المنضد نقل کرده که
چون سلطان مسعود عضد الدوله از ساختن قلعه نجف اشرف فارغ شد داخل قبه مطهره شد و عتبه مبارکه
را بوسید و با نهایت ادب نشست پس استاد ابو عبد الله پیش روی او و انشاد کرد قصیده را
بر در امیر المؤمنین علیه السلام پس چون رسید بهجو یائی که در او است علم الهدی سید مرتضی با او کلام درشتی
گفت و نهی کرد از خواندن در در حضرت مقدس امام علیه السلام پس خواندن قصیده را بر او قطع کرد
چون شب شد حضرت امیر علیه السلام را در خواب دید که باو میفرماید خاطرت نشکند ما فرستادیم مرتضی
علم الهدی را عذر بخواهد از تو پس تو پیش او نرو تا بدرستیکه امر کردیم بیاید بخانه تو و داخل شود بر تو و
سید مرتضی در همان شب خواب دید حضرت رسول و ائمه صلوات الله علیهم را که بر دور او نشسته‌اند
پس سید ایستاد مقابل ایشان و سلام کرد پس قبول نکردند و این بر سید بزرگ نمود و بر او سنگین
شد پس گفت ای آقایان من بنده و ولد و محب شمایم بجهة چه مستحق شدم ایذا از شما پس گفتند بجهة

بسم الله الرحمن الرحيم

انکه نکشتی خاص شاعر ما ابی عبد الله بن الحجاج را پس برو بمنزل او و داخل میشوی براو و معذرت میخواهی ازاو
و اورا میگیری و میبری نزد سلطان و میشناسانی بسلطان عنایت مارا باو و مهربانی مارا باو پس همان ساعت
سید برخواست و رفت نزد ابی عبد الله و در خانه را کوبید پس ابن حجاج گفت ای اقای من انکه ترا بسوی
من فرستاد مرا امر کرد بیرون بیایم بسمت تو و فرمود نزد وی پیش تو خواهد امد و بر تو داخل خواهد شد
پس سید فرمود بلی برای ایشان است گوش کردن و فرمان برداری و داخل شد براو و عذر خواست براو
را نزد سلطان و قصه خواب را بجهة او نقل کرد پس اورا اکرام کرد و انعام داد و مال بخشید و مرتبه بلند سرافراز
کرد و معروف بفضیلت شد و امر کرد در این حال بخواندن ان قصیده پس ابن حجاج گفت

یا صاحب القبة البیضا علی النجف ۔ من زار قبرک واستشفی لدیک شفی ۔ زوروا ابا الحسن الهادی فانکم
تحظون بالاجر والاقبال والزلف ۔ زوروا لمن یسمع النجوی لدیه فمن ۔ یزره بالقبر ملهوفاً لدیه کفی
اذا وصلت فاحرم قبل تدخله ۔ ملبیاً واسع سعیه حوله وطف ۔ حتی اذا طفت سبعا حول قبته
تامل الباب تلقا وجهه وقف ۔ وقل سلام من الله السلام علی ۔ اهل السلام واهل العلم والشرف
انی اتیتک یا مولای من بلدی ۔ مستمسکاً بحبال الحق من طرف ۔ راج بانک یا مولای تشفع لی
وتسقنی من رحیق شافی اللهف ۔ لانک العروة الوثقی فمن علقت ۔ بها یداه فلن یشقی ولم یخف
وان اسمائک الحسنی اذا تلیت ۔ علی مریض شفی من سقمه الدنف ۔ لان شانک شان غیر منتقص
وان نورک نور غیر منکسف ۔ وانک الآیة الکبری التی ظهرت ۔ للعارفین بانواع من الطرف
هذی ملئکة الرحمن وآئمة ۔ یهبطن نحوک بالالطاف والتحف ۔ کالسطل والجام والمندیل جاء به
جبریل یا احد فیه بمختلف ۔ کان النبی اذا استکفاک معضلة ۔ من الامور وقد اعیت لدیه کفی

وقصة

وقصة الطایر المشوی عن انس ۔ بخبر بما نصه المختار من شرف ۔ والحبة لقصبة الزیتون حین اتوا
تکرماً من اله العرش ذی اللطف ۔ والخیل راکعة فی النقع ساجدة ۔ والمشرفیات قد صحت علی الحجف
بعثت اغصان بان فی جموعهم ۔ فاصبحوا کرماد غیر منتسف ۔ لو شئت مسخهم فی دورهم مسخوا
او شئت قلت لهم یا ارض انخسفی ۔ والموت طوعک والارواح تملکها ۔ وقد حکمت فلم تظلم ولم تحف
خلاف من زحلقت فی انغار حجته ۔ فظل مدمعه جاء بمنذرف ۔ لا قدس الله قوماً قال قائلهم
بخ بخ لک من فضل ومن شرف ۔ وبایعوک بخم ثم اکدها ۔ محمد بمقال منه غیر خفی
عافوک واطرحوا قول النبی ولم ۔ یمنعهم قوله هذا اخی خلفی ۔ هذا ولیکم بعدی فمن علقت
به یداه فلن یخشی ولم یخف ۔ فقلدوها اخاتیم فقال لهم ۔ یا ویلکم اقبلوا قولی فلست افی
لی هارن یعترینی لا اطیق له ۔ ردا فیجد عنی بالقول والعنف ۔ حتی اذا مات عاد الموت نص علی
شیطانه بالسن یار دخلف ۔ فصیر الامر شوری خدعة ودها ۔ وحیلة وهو امر منه غیر خفی
وثالث القوم ابدی فی الوری عجبا ۔ واصبحت ملة الاسلام فی تلف ۔ لا خیر فی آل حرب عدی ولا
فی آل تیم ولا فی شیخها الخرف ۔ ضلوا وکانوا عکوفاً فی ضلالهم ۔ مثل الکلاب مکبات علی الجیف
کم بدعة ظهرت من جورهم فبدا ۔ منها الفساد من الاصلاب والنطف ۔ شاعت بدایعهم فی الناس فارتکبوا
فعل اللواط وشرب الخمر من سرف ۔ فذاک عن انس یروی وذاک ابی ۔ هریرة ذلک یروی رای مختلف
فذاک یات بما لم یاته وذا ۔ مخالف للذی قد جاء فی صحف ۔ فالشافعی یری الشطرنج من ادب
وابن حنبل فیما قال لم یخف ۔ یقول ان اله العرش ینزل فی ۔ زی الانام بقد اللین والهیف
فی زی امرد نضر الخصر منهضم ۔ الحشا طلیق المحیا وافر الردف ۔ علی حمار یصلی فی المساجد قد

بسم الله الرحمن الرحیم

ارخی ذوابة منه علی الکتف ، یمشی بنعلین من تبر شراکهما ، درّ ویخطر فی ثوب من الصلف
هذا ولا یبتدی عند الصلوة ، ببسم الله وهی اتت فی مبدء المصحف ، وقول نعمان فی شرب المدام بان
لا حد فیه ولا اثم لمعترف ، وعنده القول فی اخذ الجریة او ، وطی الاجیرة رای غیر مختلف
اهکذا کان فی عهد النبی جری ، فانبئنا یا عمی ان کنت ذا نصف ، ومالک قال لوطوا بالغلام ولا
تخشوا مقالة من قد جاء بالسخف ، محللا اکل لحم الکلب مبتدعا ، مخالفا للذی یروی عن السلف
فقول کل امام من ائمتهم ، ماضی العزیمة فی زیغ وفی حیف ، قل لابن سکرة ذی الجهل والخرف
عن ابن حجاج قولا غیر منحرف ، یا ابن البغایا الزوانی العاهرات ومن ، سلفلقیاتهم قد حض من خلف
یا من هجا بضعة الهادی ابن نشبت ، کفاک منک علی تمکین منتصف ، لا در درک یا من بطن زوجته
شبه غذق فرنظ بابس الحشف ، موارد الحتف ان امکنت سوف تری ، توسلی بالامام القائم الخلف
القائم العلم المهدی ناصرنا ، وجاعل الشرک فی ذل من التلف ، من یملاء الارض عدلا بعد ما ملئت
جورا ویقمع اهل الزیغ والجنف ، سقی البقیع وطوسا والطفوف وسا ، مرا وبغداد والمدفون بالنجف
من مبرق مغرق صبا غدا سحا ، مغدودق هاطل منه منطل وکف ، خذها الیک امیر المؤمنین بلا
عیب یشین قوافیها ولا سخف ، تنفی ولاء علی یا ابن زانیة ، وتبتغی بدلا من نجس السلف
لا ابتغی بعتیق من ابی حسن ، ولو بلیت بسوء الکید والحرف ، فاستحلها من فتی الحجاج بیت ثنا
نشق کل فواد کافر دنف ، بحب حیدرة الکرار مفتخر ، به شرفت وهذا منتهی شرفی
شیخ کشی روایت کرده از داود بن نعمان که گفت داخل شد کمیت بن زید بر حضرت ابی عبدالله
علیه السلام و بجهة آنحضرت شعر خواند و بعد عرض کرد ای سید من سؤال میکنم ترا از مسئله آنحضرت
تکیه کرده بود پس راست نشست پس فرمود سؤال کن عرض کرد سؤال میکنم از حال آن دو

نفر

بسم الله الرحمن الرحیم

نفر یعنی ابوبکر و عمر پس فرمود ای کمیت بن زید ریخته نشده در اسلام قدر شاخ حجامت از
خون و کسب نشده مالی از غیر راه حلال و وطی نشده فرجی بحرام مگر آنکه اینها در گردن این
دو است تا روز قیامت تا آنکه ظاهر شود قائم ما علیه السلام و ما گروه بنی هاشم امر میکنیم بزرگ خود
و کوچک خود را بسب ایشان و بیزاری از اینها **شیخ جلیل ابن شهرآشوب** در مناقب از
محمد بن کثیر بصری روایت کرده که او گفت ابتدا بنماز نمیکردم و ختم نمیکردم مگر بلعن آن دو
پس در خواب دیدم مرغی که با او بود ظرفی که در آن آب میخورند که از جواهر بود و در او چیز سرخی
بود شبیه بخلوق پس فرود آمد بسوی خانه که بر دور رسول خدا صلی الله علیه و آله است پس بیرون آورد دو
مرد از قبر پس مالید آن خلوق را در گردنهای ایشان پس بر گرداند ایشان را بقبر و برگشت
بسمت بالا پس سؤال کردم از کسانیکه بر دور بودند که این مرغ چیست و این خلوق چیست
پس گفت کسی که این ملکی است در هر جمعه می آید بر این دو خلوق میمالد پس این مرا ترساند و
نفسم چنان شد که دیگر خوشی نداشت لعن آن دو را پس داخل شدم بر حضرت صادق علیه السلام
چون مرا دید خندید و فرمود دیدی مرغ را گفتم بلی ای آقای من فرمود بخوان انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله پس در وقتی که ببینی
در خواب چیزیکه ترا بد بیاید این آیه را بخوان قسم بخداوندان ملکی نبود موکل باینها بجهة اکرام
اینها بلکه او ملکی است موکل بمشرقها و مغربهای زمین هر وقت کسی کشته شود بظلم از خون
او میگیرد پس بان خون طوق میگذارد بر گردن اینها بجهة آنکه اینها سبب هر ظلمی هستند از وقتیکه

اینکه م

بلکه پیدا شد عالم فاضل سید نعمة الله جزایری در کتاب انوار النعمانیة میفرماید در حدود شصت بعد از
هزار با سلطان بصره سفر کرده بودیم در کنار شط بغداد بجهة تفرج روزی بعد از نماز صبح مشغول تعقیب
بودم تا آفتاب طالع شد پس خبر آوردند که سلطان هنوز نماز نکرده پس از خواص او پرسیدم
از سبب نماز نکردن پس گفت امام جماعت مشغول بغسل کردن است از جنابت و اسم او شیخ یحیی و
چادرش نزدیک چادر ما بود و سنش از هشتاد گذشته بود گفتم امام مردی است پیر چگونه محتلم میشود
پس یکی از خواص او که حاضر بود خندید و گفت غسل او از احتلام نیست بلکه از پسری است که
او را خدمت میکند اسمش قادر دیشب با او لواط کرده و آب بجهة او گرم نشد تا حال پس چون از غسل
فارغ شد رفت نزد سلطان و صفوف جماعت در پشت سرا و آراسته شده و نماز کرد برای آنها
باین غسل مشروع و او شافعی بود نه مالکی تا حلال باشد نزد او لواط مؤلف گوید حلیت لواط
نزد مالک اظهر متواتر است و جماعتی از منظومه او نقل کرده اند وجایز نیک الغلام الامرد
مجوز للرجل المجرد هذا اذا کان وحیدا فی السفر ولم یجد انثی تغنی الا الذکر و در تذکره شیخ عطار
عراق مصری نقل شده مذهبی تقبیل خد مذهب سیدی ما ذا تری فی مذهبی لا تخالف
مالکا فی رأیه فبه یأخذ اهل المغرب شیخ عطار گفته آبروی غلام خویش مبر دفتر بدنام
خویش مبر نتوان زد بگفته مالک غوطه در ورطهٔ چنین هالک و در علمای اهل سنت امر
لواط بسیار شایع است کسائی معروف بود بخوردن نبید و وطی امارد ابو عبیده معمر بن المثنی بصری
اصمعی میگوید داخل شدیم من و ابو عبیده در مسجد پس دیدیم بر آن ستونیکه ابو عبیده در زیر آن

روزها می نشست نوشته بود صلی الله علی لوط وشیعته ابو عبیدة قل لی بالله آمینا

یحیی بن اکثم که در سنی هست دیگر مالکی قاضی شد و خبر قاضی القضاة شد در عهد مامون و او همان است که
با حضرت جواد علیه السلام مباحثه کرد و چون خود در کمال مانند معروف بود بلواط تا آنکه شاعر گفته چنانچه در تاریخ ابن خلکان است
و کنا نرجی ان نری العدل ظاهرا فاعقبنا بعد الرجاء قنوطا متی یصلح الدنیا و یصلح اهلها و قاضی
قضاة المسلمین یلوط روزی در مجلس شراب متوکل نشسته بود چون هر یک از حضار سه رطل شراب خوردند
کردند متوکل امر کرد یحیی برد و گفت یا امیر المؤمنین چرا بردم گفت چون ما بی عقل شدیم گفت زمان
شدت احتیاج شما بقاضی وقتی است که بی عقل شوید پس متوکل را خوش آمد و امر کرد ریش بخشش را غالیه
مالیدند داخل شد سعید بن حمید بر حسن بن مخلد و در روبروی او پسرهای خوش صورتی بودند پس سعید قلم
و دوات گرفت و این رباعی نوشت وزعمت انک لا تلوط فقل لنا هذا المقرطق واقفا ما یصنع
شهدت محاسنه علیک بریبة و علی المحب شواهد ما تدفع سید نعمة الله جزایری ره در زهر الربیع نقل
کرده که در کربلا شخصی بود سنی پسر خوش صورتی داشت او را بمکتب شیعه فرستاد پس باو گفتند پسر تو رافضی
میشود گفت این امید انم ولکن او را اگر در مکتب سنی بگذارم معلم هر روز با او لواط میکند بجهة آنکه اهل
مذهب خود را میشناسم در رافضی شدنش بر من سهل تر است از آنکه او را وطی کنند و ایضا

بسم الله الرحمن الرحیم

دران کتاب از بعضی از ثقات نقل کرده که مرد مسلمی زن خوش سیمائی داشت عاشق مرد یهودی شد
پس حیله کرد که شوهر را بسفر بفرستد تا با یهودی خلوت کند پس به یهودی گفت سرمایه باو بده
تا بجهة تجارت ببلد دیگر برود پس یهودی او را خواست و گفت قدری دراهم بتو قرض میدهم
و صد مثقال گوشت از بدنت رهن میگیرم پس تمسک گرفت و پول داد و او بیرون رفت زنش
با یهودی خلوت کرد و در بین راه دزد او را لخت کرد برگشت چون یهودی شنید او را گرفت که یا
مال یا گرو را بده پس او را کشاندند نزد قاضی در بین راه بمردی رسیدند که خرش در گل خوابیده
بود از ان مرد طلب استعانت کرد دم خرش را گرفت که از گل بیرون بیارد دم کنده شد پس او را
گرفت که قیمت خر را بده پس این دو مدعی او را آوردند بمسجدی رسیده شب کردند او را داخل مسجد کردند
و بجهة حفظ خودشان در در مسجد خوابیدند چون بخواب رفتند خواست بگریزد آمد بر بام مسجد و خود را
انداخت اتفاقا شخصی با پسرش در زیر دیوار مسجد خوابیده بودند پس بران مرد افتاد و جان بداد ان
پسر او را گرفت و مطالبه خون پدر کرد پس این سه او را بخانه قاضی رسانیدند از حال قاضی پرسیدند
گفتند در خلوت است پس ان مرد گفت خوب است خود را تنها بقاضی برسانم شاید تدبیری در کار من
بکند پس دوید و داخل خلوت شد دید غلامی با قاضی لواط میکند پس نشست تا قاضی فارغ شد
پس قصه خود را نقل کرد قاضی از او عهد گرفت که آنچه دیده پنهان کند و از آن دعاوی خلاصش کند
او قبول کرد قاضی بدار قضاوت آمد یهودی پیش آمد و قاضی بران مرد شرط کرده بود که منکر ان دعاوی
نشود پس یهودی گفت یا دراهم یا صد مثقال گوشت بدنش را بدهد ان مرد تصدیق کرد قاضی گفت بگیر از
گوشت تن او بیکپارچه که صد مثقال باشد بی کم و زیاد و الا بر تو قصاص وارد می آید یهودی متحیر شد

یهودی

بسم الله الرحمن الرحیم

یهودی متحیر شد گفت از دعوی گذشتم گفت میخواستی پیش از حضور در دار قضاوت بگذری پس از
او بقدر آنکه مطالبه میکرد از دراهم گرفت و روانه کرد بعد ان پسر مطالبه خون کرد مرد اقرار کرد قاضی
گفت او را ببر در همان جای پدرت بخوابان و خودت از بالای ان دیوار بر او بینداز و بکش او را
چنانچه پدر تو را کشت پسر متحیر شد که شاید خودم در این افتادن بمیرم گفت خون پدرم را باو بخشیدم قاضی
گفت چرا پیش از حضور در خانه حکومت نبخشیدی پس از او مال بسیاری گرفت و روانه کرد چون صاحب
خر واقعه دو نفر را دید رو به دویدن گذاشت قاضی گفت کجا میروی گفت میروم شهودی بیاورم که خر
من دم نداشت تا این قسم حکم در حق من نکنی سید اجل مشار الیه ایضا دران کتاب میفرماید یکی از فاضلهای
سنی در شیراز در علوم عربیة پیش من درس میخواند پس مدتی در شیراز ماند روزی از او پرسیدم چرا
بولایت خود نمیروی گفت واقعه بر من گذشته که نمیتوانم با اهل بلد خود معاشرت کنم پرسیدم چه
بود گفت چون متعه در ولایت ما حرام است و شهوت در من زیاد بود و قادر بر تزویج نبودم عزوبت
زور آورد رفتم بیرون ولایت بچوپانی برخوردم که حیوانات اهل بخارا میچراند قصه خود را نقل کردم
گفت خر ماده در میان اینها هست او را معین کرد و گفت ببر او را در جای پستی و حاجت خود را از او
بگیر قدری پول باو دادم و خر را بانجا بردم چون او را در امکان نگاه داشتم نرسیدم در اثنای کار بود
پس جامه خود را که دراز بود گرفتم و بر گردن او بستم و دو طرفش را از دو طرف آوردم و بر کمر خود
محکم بستم تا در وقت عمل باو بچسبم چون مشغول کار شدم خر جای لگد و جفتک زدن گذاشت و شروع
در دویدن کرد و من بی زیر جامه و مرا در میان خار و خاشاک میکشاند وقتی ملتفت شدم که در وسط

شهر

بسم الله الرحمن الرحیم

بازار حرم امیکشاند مکشوف العورة پس اهل بازار فریاد کردند که این قاضی است و مرا از آن خر نجات
دادند و همان روز آمدم بسمت شیراز دیگر چگونه میتوانم برگردم رباعی بدل ناد علی علیه السلام
نادعمر مظهر الظلم و العتاب تجده ملعونا و هو کلب کذاب قل لا لم البطن لتقفیح
الباب اللهم العن عمر بن الخطاب سنی از شیعه پرسید عایشه را دوست میداری
گفت نه گفت چرا گفت بجهة فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ایا زنی غیر از زن من پیدا کردی
او را دوست بداری مرا چه کار با زن پیغمبر ایا تو راضی میشوی من زن تو را دوست داشته باشم
جامع سوجی در کبیر نقل کرده که روزی از ثور عمر در زمان خلافت خود در کوچه های مدینه عسس میکرد پس صدای کسیرا در خانه شنید که
غنا میخواند از بالای دیوار داخل شد پس در نزد آن مرد زنی و شرابی دید گفت ای دشمن خدا
گمان میکردی خداوند ستر میکند بر تو و حال آنکه تو مشغول معصیت او هستی آن مرد گفت شتاب
مکن ای پسر عمر اگر من خدا را در یک چیز معصیت کردم تو او را در سه چیز معصیت کردی خداوند
میفرماید تجسس نکنید و تو تجسس کردی و خداوند میفرماید از در خانه داخل شوید تو از دیوار داخل
شدی و میفرماید وقتیکه داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی عمر گفت ایا در نزد تو خیری هست
اگر از تو عفو کنم گفت بلی قسم بخدا اگر از من در گذشتی هرگز بر این او نگردم پس بخشید او را ملتفت
گوید بی اذن صاحب خانه داخل شد این چهار و عفو در اجراء احکام و حدود جایز نیست این فخر
سید جزائری در انوار میفرماید که یکی از علمای اهل سنت که الان موجود است در کربلا و در آن مشهد
مقدس امام جماعت است و اسمش ملا حسین و چند پسر دارد که خودشان و پدرشان از اهل دلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

۳۱

شخص عابد زاهد ثقه نقل کرد که پسرهای این امام چون بالغ میشدند لواط نهارا بمنزل خود میبردند و با انها
لواط میکردند و گاهی که بغداد بهمراه آمدند بکربلا میفرستادند انهارا میبردند و شبهارا با انها بسر میکردند
تا وقتیکه از انجا بیرون میروند بعضی خواص امام باو گفتند که پسرهای تو مشغول دادن لواط اند ایشانرا نهی کن
گفت بمن راست بگوئید یکی از انها در هر شبی پیش کسی میماند که با او این کار میکنند چه قدر باو میدهند گفت دو
درهم گفت وای بر شما قسم بخدا پدر ایشان یعنی خودش زمانیکه در سن ایشان بود تمام شب راضی میشد
بنصفه درهم حال که باینها دو درهم میدهند دیگر چه میخواهید پس ساکت شدند و ایضا شنید جلیل
نقل کردند که ملا میرزا جان که صاحب حواشی و تحقیقات است پسری داشت که با او مردم لواط میکردند بعضی
از شاگردهای او او را خبر کردند جواب داد که این فعل از قوه دراکه او چیزی کم نمیکند و اصل در انسان
همین قوه است و انسان خلق شده بجهة حفظ این قوه و بکار داشتن او در علوم و معارف و اما این جزای
گوشتی پس عاقل نباید باک داشته باشد که بر سر او چه می آید از جمله قصیده شیخها شهفینی که در مدح حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام گفته قد قلت حین تقدمته عصابة جهلت حقوق حقیقة الادراک
لا تفرحی فی قدر ما استعذبته اولاک قد عذبت فی اخراک یا امة نقضت عهود نبیها
افمن الی نقض العهود دعاک وصاک خیر الوصی کانما متعمدا فی بغضه وصاک
افلم یقل فیه النبی مبلغا هذا علیک فی علا اعلاک و امین وحی الله بعدی و هو فی ادراک کل قضیة دراک
والمؤثر المتصدق الوهاب فی الراک فی دنیا کمجمع اتاک ایا کسان تقدمه فانه فی حکم کل قضیة اقضاک
فاطعت لکن باللسان مخافة من بأسه والغدر حشو حشاک حتی اذا فقد النبی ولم یطل یوما مداک له سللت مداک
وعدلت عنه الی سواه ضلالة ومددت جهلا فی خطاک خطاک وزویت بضعة احمد عن ارثها
ولبعلها اذ ذاک طال اذاک یا بضعة الهادی النبی وحق من اسماک حین تقدست اسماک

لا فاز من نار الجحیم منافق ۰ عن ارث والدک النبی رداک ۰ ان الله یغفر ذنب من قد عصاک عن ۰ فدک و سخط اذا یاک اتاک
کلا و لا نال الشفاعة من غوی ۰ و عداک منکا یجیل عداک ۰ یا بنت لا تمت علیک سعادة ۰ لکن دعاک الی الشقاق شقاک
والله ما نلت السعادة انما ۰ اهواک فی درک الجحیم هواک ۰ انی استغلت و قد عقدت لاخر ۰ حکما فکیف صدقت فی دعواک
لولاک ما ظفرت علوج امیة ۰ یوما بعترة احمد لولاک ۰ و لانت اکبر یا عدوی عداوة ۰ والله ما عضد النفاق سواک
لاکنت یوما عشت فیه و ساعة ۰ فض النفیل بها ختام حماک ۰ و علیک خزی یا امیة دائما ۰ یبقی کما فی النار دام بقاک
فلقد حملت من الاثام جبالة ۰ ما عنه ضاق لکن و عاک وعاک صاحب کتاب مدینة المجالس نقل کرده که عمر بن
الخطاب دراز بی اندازه بود روزی با امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد با هم بودند خواست با آنحضرت شوخی و بازی کند
خفتی برساند پس نعل آنحضرت را گرفت و در جای بلندی از مسجد گذاشت که دست مبارک حضرت نرسد چون آن
جناب ملتفت کار او شدند یکی از ستونهای مسجد را که عمر بر ان تکیه کرده بود بلند کرده و بر رخت او گذاشت
چون خواست بلند شود نتوانست و مثل چیزی در گل فرو رفته ماند پس حضرت برخاست و نعل را گرفت و خود از
مسجد بیرون رفت پس عمر فریاد کشید مردم جمع شدند و بر او خندیدند و او بهمان حالت گذشته بود چون مؤمنین
از نماز فارغ شدند حضرت برگشت و ستون را بلند کرد از جامه او و خلاص شد مردی سنی بشیعه گفت ایا
میدانی خر در وقت آواز کردن چه میگوید گفت نه گفت صلوات بر شیخین میفرستد شیعه گفت از این
سبب است که خداوند میفرماید ان انکر الاصوات لصوت الحمیر عالم جلیل امیر ابو القاسم فندرسکی زمانیکه در
هند بودند وقتی اتفاق افتاد با علمای سنیها هم سفر شد پس در صحرائی بول کرد آب پیدا نشد پس موضع
بول را با خاک خشک کرد پس اعلم آن علما باو گفت این کاری که تو کردی موافق مذهب ما است نه مذهب
تو گفت بلی اما امروز بول کردم بر مذهب شما در احقاق الحق مذکور است که سبب حرام کردن عمر
متعه را آن بود که شبی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را مهمان کرد و حضرت در خانه ماند تا صبح پس گفت

یا علی ایا تو نگفتی هر که در بلدیست نباید شب را بسر برد بی زن فرمود از خواهرت بپرس و حضرت در آن شب
خواهرش را متعه کرده بود مهیار دیلمی گوید یا بنت الطاهر کم یقرع بالظلم عصاک ۰ غضب الله لخطب
لیلة الطف عراک ۰ و رعی النار غدا ۰ فظ رعی اسرحاک ۰ و لم یعطف شکواک ۰ و لا استحی بکاک
و اقتدی الناس ۰ بعد فاردی ولداک ۰ یا بنت الراقی الی السدرة ۰ فی لوح سکاک ۰ لعن نفسی و علی شکک
فلتبکی البواکی ۰ کیف لم تقطع ید ۰ مد الیک ابن صهاک ۰ فرحوا یوم اهانوک ۰ بما ساء اباک
و لقد اخبرهم ان ۰ رضاه فی رضاک ۰ دفعا النص علی ارثک ۰ لما دفعاک ۰ و تعرضت لقدر تافع
فانتهراک ۰ و ادعیت النحلة المشهود فیها بالصکاک ۰ فاستشاطا ثم ما ان ۰ کذبا ان کذباک
فزوی الله عن الرحمة ۰ زندیقا زواک ۰ و نفی عن بابه الواسع شیطانا نفاک سیوطی در جامع کبیر از
اسمعیل بن امیه روایت کرده که مردی مشغول گرفتن سبیل عمر بود پس عمر او را ترسانید بیچاره از ترس
گوزید عمر گفت از قصد نبود این ترسانیدن حال دیه این اذیت را میدهم پس چهل درهم دیگر گوزید
باو داد ابو جعفر محمد بن علی بن نعمان که او را مؤمن طاق میگویند از بزرگان اصحاب صادق علیه السلام است
شیخ کشی نقل کرده که روزی ابو حنیفه باو رسید و در آن وقت جعفر بن محمد علیهما السلام وفات کرده بود خواست شماتتی بکند
گفت امام تو وفات کرد ابو جعفر گفت اما امام تو از مهلت دادها است تا روز قیامت یعنی شیطان ایضا
نقل کرده که روزی بر ابو حنیفه داخل شد ابو حنیفه گفت از شما جماعت شیعه چیزی شنیدم گفت آن چیست
گفت شنیدم چون از شما کسی میمیرد دست چپ او را میشکنید تا آنکه نامه عمل او بدست راست داده شود
گفت ای نعمان این را بر ما دروغ بسته اند و لکن من شنیدم شما مرجئه چون یکی از شما مرد با عصای آهنی داخل
در کون او میکنید که راه وا شود پس یک جره آب در ان میریزید که در روز قیامت تشنه نماند در
کتاب انیس نجاط شیخ یوسف بحرینی ره مذکور است که تاجری عبورش ببلد حمص افتاد شنیده بود که

بسم الله الرحمن الرحیم

میکوید شهد ان لا اله الا الله و اهل حمص شهادت میدهند ان محمدا رسول الله پس کفت و الله میروم نزد خطیب

چون نزد او امد دید بنماز ایستاده بر یکپا و پای دیکرش ملوث بنجاست است خواست محتسب را ببیند

کفتند در مسجد جامع فلانی است شراب میفروشد چون نزد او آمد دید ظرف پر از شرابی در پیش روی

اوست و در دامن او قرانی است و او قسم میخورد بان قران که این شراب خالص است و در ان آبی

نیست و مردم کرد او جمع شده و او شراب میفروشد پس کفت و الله میروم نزد قاضی چون نزد او امد دید خوابیده

و پسری بر پشت اوست و مشغول وطی اوست تاجر کفت خداوند حمص را پشت و رو کند قاضی کفت چرا

انچه دید نقل کرد کفت ای جاهل اما موذن چون موذن ما ناخوش شد یهودی را اجاره کردیم اذان بکوید

ان بود که شنیدی از او و اما امام چون پایش در نجاست افتاد و وقت تنک بود پا را از نماز بیرون کرد

و تکیه را بر یکپا داد چون فارغ شد شست و اما محتسب چون ان مسجد موقوفاتی ندارد جز قدری سوکه انکور شیره

خوردنی نیست او انکور را آب میکیرد و شراب میکند میفروشد و قسم میخورد و پول او را در مصالح مسجد صرف

میکند و اما من چون این پسر پدرش مرد و مال بسیاری کذاشت و او بجهة صغر محجور بود حال بزرک شده

و جماعتی شهادت دادند بالغ شده خواستم امتحان بکنم پس تاجر بیرون رفت و قسم خورد دیکر بان شهر نکردد

قصیده از شیخ فرج حلی در مدح امیر المومنین علیه السلام و بعضی از مثالب منافقین لعنهم الله

قد افلح المومنون القائلون بما ، اقامه الله فی ارض له و سما ، الله الهمه خیر الدلیل الی

نهج السبیل فکانوا قدوة العلماء ، لما تولوا امیر المومنین و قد ، احله الله فی اوج الهدی علما

له من نور قدس قد تجسم فی ، خیر الهیاکل و الاجسام و انتظما ، لولاه لم یخلق الافلاک خالقها

و لا اعد لها لوحا و لا قلما ، و لا اضائت لنا شمس و لا قمر ، و لا اهتدی احد من حیرة و عمی

الله اذهب عنه الرجس اذ طهرت ، نفس له ربها زکی و قد عصما ، و کان لطفا من الله الکریم له

اقام

بسم الله الرحمن الرحیم

اقام حجته فی الخلق اذ حکما ، یکفی محبیه عن تعداد سودده ، و فضله بعض ما قالت له الخصماء

و اثبتوه جمیعا فی صحائحهم ، فاعجب لامر عظیم بهر الحکماء ، فلیشکر الله من والی علی فقد

فازت یداه بحبل الله و اعتصما ، و من یساوی امیر المومنین بمن ، ناواه فی ظلمات الکفر اذ ظلما

امن عبادته الاصنام عادته ، کسید قد نشا فی حجرها و نمی ، و صائم الصیف هذا الا کمن شرب

الصهبا نهارا شهر الله فی لهزما ، و من یقول سلونی قبل تفتقدی ، کمن یقول اقیلونی و قد فخما

و یوم خیبر قد هد الحصون و من ، اردی ، کمن قد خاب و انهزما ، و من باصدق الهادی بمهجته

طوعا کمن فر لا استحیا و لا احتشما ، و من ببدر ابا د المشرکین کمن ، تلقاه تحت عریش الکرم مکتتما

من قد عمرو بن ود فی النزال کمن ، الا من الخوف لا یرفع القدما ، و من حباه اله العرش فاطمة

کمن له بحهات الرد قد رجما ، من بات یفدی رسول الله لیس کمن ، یغتاله لیلة فیها الدباب رمی

و من قضی دین خیر المرسلین کمن ، لا یعرفون الوری من ذا الیه نمی ، فلینظر العاقلون المنصفون الی

الضدین و لیحکموا بالفرق بینهما ، بعدا و سحقا لمن کانت ائمتهم ، شر البریة لم یسقوا بیوم ظما

لکنهم بایعوا ضبا فلا عجبا ، منهم اذا عبدوا و اعبد الهدی صنما ، انی الی الله ابرأ من عقائدهم

و اجعل الال لی ملجا و معتصما ، یا سیدی یا ولی الله خذ بیدی ، انی لدیک فقیر اطلب الکرما

اولاکم الله اهل البیت عقد ولاء ، المسلمین فحن و الاکم سلما ، یرجو بکم فرج یا سادتی فرجا

من کل هم و خوف دق او عظما ، ثم الصلوة علیکم و التحیة و الا ، کرام ما افتر ثغر الصبح و ابتسما

در کتاب انیس الخاطر جناب شیخ یوسف بحرینی ره مذکور است در حکایت طولانی که متوکل

از دیک الجن پرسید که معویه کفر را از که کرفت و بر که اعتماد کرد کفت بر رای سرحشیه

ضحاک پس کفت ایا جایز است در مذهب اعتقاد تو انیکه او کافر باشد کفت بلی کفت

بچه دلیل گفت داخل شدم براو روزی از ایام ماه رمضان پس گفت بزنش که بنیذ خرمائی
بجهة مادرت کن و بیاور که بنوشیم گفت ایا حیا نمیکنی از خدا نبیذ می آشامی در ماه
رمضان پس در جواب این رباعی بگفت ، او عدنی المعاد بشرب خمر ، وانهی الآن
عن ماء وتمر ، انبعث ثم حشر ثم نشر ، حدیث خرافة یا ام عمرو ، متوکل گفت این
شعر از او است گفت بلی عبر عزیز تو قسم گفت قاتله الله چه او را جری کرد بر کفر
واین حکایت را در همانجا بنحو دیگر که شاید غیر از او باشد نقل کرده از مفید ره که هرون
از او پرسید معویه انکار نبوت و بعث را از که آموخت گفت بلی از شعر عمر بن الخطاب
زمانیکه او را والی شام کرد گفت چه گفت عمر بن الخطاب گفت این شعر از او است
معادی ان القوم ضلت حلومهم ، بدعوة من عم العشیرة بالوتر ، صبوت الی دین به باد اسرتی
فابعد به دینا قصمت به ظهری ، فان انس لا انس الولید وعتبة ، وشیبة والعاص الصریع لدی بدر
توصل الی التخلیص فی اللیلة التی ، اتیناها الماضی المموه بالسحر ، لهذا وقد قلدتک الشام راجیاً
وانت جدیر ان تعود الی صخر گفت ای ابا اسحق ایا عمر کافر بود با نچه محمد صلی الله علیه واله
آورده بود گفت بلی الی اخر حکایت که طولی دارد ومناسب رساله نیست ابن ابی الحدید در
قصیده فتح خیبر اشاره بفرار ابی بکر و عمر کرده میگوید ، وما انس لا انس اللذین تقدما
وفرهما والفر قد علما حوب ، وللرایة العظمی وقد ذهبا بها ، ملابس ذل فوقها وجلابیب
یشلهما من آل موسی شمردل ، طویل نجاد السیف اجیف یعبوب ، یمج منونا سیفه وسنانه
ویلهب نارا غمده والانابیب ، احضرهما حضر اخرج خاضب ، وذا هما ناعم الخد مخضوب

عذر یلکما ان الحمام لمبغض ، وان بقاء النفس للنفس محبوب ، ویکره طعم الموت والموت طالب
فکیف یلذ الموت والموت مطلوب شخصی از اهل بحرین ان ستر را لعن کرد حاکم امر کرد او را بر
خری سوار کنند و در شهر بگردانند بجهة اهانت در وقت گردانیدن مردی پرسید گناه این مرد
چیست کسی از حاضرین گفت او سب کرده ابوبکر را البحرینی گفت فراموش مکن عمر و عثمان را
ابن جوزی در بالای منبر بود و در زیر منبر از غلامان خلیفه و خواص او دو فرقه بودند سنی و شیعه
پس کسی پرسید افضل خلق بعد از رسول خدا صلی الله ابوبکر است یا علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
افضل ان دو بعد از او کسی است که دختر او زن او بود حاضرین مراد را پوشاندند و مذهب
او را نفهمیدند چون این عبارت دو معنی دارد که یکی بر حضرت صادق است دیگر بر ابوبکر پس گفتند
سؤال دیگر میکنیم پرسیدند خلفا بعد از رسول الله صلی الله چند نفر بودند پس فریاد کرد چهار چهار چهار
در این هم اشاره به دوازده است زهر الربیع اول کسیکه بر خود اسم امیر المؤمنین گذاشت نام
غیر را بر خود بست عمر بن الخطاب بود چون مردم پیش از او با بوبکر خطاب میکردند یا خلیفه
رسول الله چون دنیا از او پاک شد بعمر میگفتند ای خلیفه خلیفه رسول الله صلی الله چون او خلیفه ابوبکر
بود حساب وصیت او پس خواست بر مردم شبهه کند گفت این اسم دراز است شما مومنانید و من
امیر شمایم پس بمن بگوئید امیر المؤمنین شیخ عیاشی در تفسیر قوله تعالی ان یدعون من دونه الا
اناثا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که نامیده نمیشود احدی با میر المؤمنین غیر علی بن
ابیطالب علیه السلام مگر کسیکه وطی کرده شده باشد در در بر سید جزایری از سیوطی نقل کرده که

او در حاشیه که بر قاموس نوشته در لفظ ابنه گفت ابنه در پنج نفر بود در زمان جاهلیه بود یکی از انها
سید ما عمر است و حضرت صادق علیه السلام بدر سنگه برای ما حق بود که گرفت از ما بقدر معادن انها
و در این اشاره است بانکه این خصلت در جمیع خلفای بنی امیه و بنی عباس بوده و عالم جلیل
شیخ عبد العلی حویزاوی صاحب تفسیر نور الثقلین کتابی تصنیف کرده در اثبات اینکه این حالت
در جمیع انها بوده و استشهاد کرده بشواهدی از نثر و نظم بر وجود این صفت در هر یک یک از انها
زهر الربیع صفدی از علمای سنیها گفته مذهب شافعی انستکه مدت زیاد ماندن طفل در شکم چهار سال است
و از طرفی یکی شش ماه و مالک بن انس در شکم مادر زیاده از سه سال بود و حجاج بن یوسف زیاده از یکسال
در شکم مانده بود و میگفت شب تولد خود را بخاطر دارم و شافعی چهار سال در شکم مادر بود حنفیه [illegible]
میگویند امام شما جسارت نمیکرد ظاهر شود تا انکه امام ما مرد انها در جواب میگویند امام شما را قوت
ماندن نماند تا امام ما ظاهر شد سید جزایری بعد فرموده که سنیها روایت میکنند که پدر شافعی سفر کرد
و بعد از چهار سال برگشت مقارن رجوع او شافعی متولد شد و این حالة عجیبه را احدی نقل نکرده از
انبیا و اوصیا و صحابه و تابعین بلکه این از خاصه او است **عمر بن** الوری در مجلس بعضی از قضاة نشسته
بود ناگاه طفلی از انجا گذشت که در گوش او گوشواره بود که در ان لؤلؤ بود پس گفت [illegible]
سقوط * و وجهه یحکی القمر * قلت ابو لؤلؤة * منه خذ اثار عمر **احمد بن حنبل** که یکی از ائمه عامه است
از اولاد ذو الثدیه است که سرکرده خوارج بود و بدست حضرت امیر علیه السلام کشته شد و از این جهة احمد
عداوتی با انحضرت داشت و میگفت سنی سنی نمیشود تا حبه خردلی در دلش از بغض انحضرت باشد
و اعتقادش آنست که خداوند جسم است و بر عرش نشسته و چهار انگشت از عرش بلند تر است

فرمودم

وهر

و هر شب جمعه از آسمان دنیا بزیر می آید بر پشت بام مسجد در صورت جوان امردی با موی مجعد در پای او
دو نعل است که بند او از مروارید تر است بر خری سوار است و از برای گیسوها است و علمای حنابله در
بالای بام مساجد آخر بنا میکنند و در ان جو میریزند که خر خدا بخورد شب جمعه یکی از زهاد حنابله ببالای
بام مسجد رفت بامید انکه خدا بر او نازل شود اتفاقا در بام مسجد جوان ملیح مجعد موئی بود چون حنبلی او را
دید گمان کرد که خداوند است پس بروی پاهای او افتاد و میبوسید و میگفت ای سید من مرا رحم کن
و عذاب مکن و گریه و تضرع میکرد پسر گمان میکرد که با او خیال لواط دارد پس فریاد کرد که این
فاسق میخواهد با من در بام مسجد لواط کند پس جماعت نقاطین ریختند و او را زدند و بردند نزد حاکم
بنا صبح او را حبس کردند تا حال او را معلوم کنند پس جماعتی از علما حنابله نزد حاکم رفتند و قسم
خوردند که در این مرد این امور گمان نمیشود بلکه گمان کرد که او پروردگار او است پس خواست قدمش را
ببوسد **و از جمله** فتاوی احمد حنبل حلال بودن گوشت سگ و خوردن بنگ و وجوب شستن باطن
مقعد در وقت استنجا و لهذا با هر یک سواکی است بجهة ادخال در انجا و ازاله عین و گویا همان سواک
ذهن است که گاهی داخل انجا و گاهی انجا میشود **انیس الخاطر** شیخ محمد یوسف بحرینی حکایت کرد از برای من
بعضی از اجلاء ثقات که مکرر سفر هند میکرد اینکه واقع شد روزی میان مردی شیعی و مردی ناصبی منازعه
در فضلیت ابو بکر بر علی علیه السلام و عکس آن و اتفاقا میمونی در نزدیک ایشان بسته بود پس متفق شدند
که محاکمه بسوی او کنند پس نوشتند در رقعه اسم علی بن ابی طالب علیه السلام و در رقعه دیگر اسم ابی بکر بن
ابی قحافه و گذاشتند ان دو را پیش روی میمون پس میمون یکی از ان دو را گرفت و گذاشت بر
سرش و دیگری را گذاشت در زیر پا پس چون گرفتند رقعه را که در سر گذاشت دیدند ان بود که در او

نقاطین

بسم الله الرحمن الرحیم

بود اسم علی بن ابی طالب علیه السلام **مؤلف گوید** از برای جناب عالم ربانی و علامه ثانی محمد بن الحسن اصفهانی
معروف بفاضل هندی نظیر همین حکایت در سند واقع شد و اتحاد این دو بعید است چه عصر آنجناب
مقدم است و در کتاب حبل المتین فی معجزات امیر المؤمنین علیه السلام که مؤلفش فاضلی صوفی است از معاصرین
آنجناب است مذکور است و الآن حاضر نیست و آنچه از بعضی از علما مسموع شد آنستکه این مباحثه میان
ایشان و بعضی از علمای اهل سنت واقع شد و آن میمون مال آنعالم بود و چنان تربیت کرده بود که اگر خود
باو چیزی میداد میگرفت و میبوسید و بر سر میگذاشت و اگر غیر بدستش چیزی میگذاشت میگرفت
و در کون خود میطپانید و در این مباحثه اسم عمر را آنعالم نوشت باو داد بر کون خود گذاشت و فاضل
هندی ره اسم علی را نوشت گرفت و باز کرد و بوسید و بر سر گذاشت آنعالم گریست و بدست آنجناب شیعه
شد **و از غرایب** امور آنکه جناب فاضل المعی حاوی الفنون آغا محمد علی کرمانشاهی خلف استاد اکبر آغای
بهبهانی رحمه الله روزی در مجلس درس در کرمانشاه این حکایت را نقل کرد شخصی از اهالی کردستان
که سنی متعصب بود ولکن بجهة فضیلت آغا در خدمت ایشان تحصیل میکرد منکر شد و از ایشان مستبعد
دانست که این امور بی اصل را که در ترویج مذهب است نقل کنند چه این از شغل عوام است آغا عهد کرد
جزم بر صدق این واقعه کرد و در این هنگام پسر ایشان جناب عالم ربانی آغا محمود حاضر شد آنچه در خاطر دارم گویا
از چهار سال کمتر داشت آن شخص گفت اگر این راست است این طفل و آن میمون هر دو در بی تمیزی شریکند
الآن هر دو اسم را مینویسیم باو میدهیم و میگوئیم بگیر او در آتش بیندازد چون زمستان بود در بخاری آتش
میسوخت جناب آغا بقوة ایمان متعهد شده نوشتند اسم علی و عمر را در دو کاغذ و پیچیدند و باو دادند
و گفتند بگیر او در آتش بینداز پس گرفت و باز کرد اسم علی علیه السلام را نگاه داشت و اسم عمر را انداخت در
اتش

بسم الله الرحمن الرحیم

اتش مرحوم آغا محمود رحمه الله مبتغر بود آن مجلس را فی الجمله در خاطر دارم ولکن این حیثیت شیعه نشد یا
آنکه واقعه دیگری دارد که اهم از کرامات است و ذکرش مناسب رساله نیست **رباعی**
ای مایهٔ ننگ اصل خلقت ای معدن کفر و خبث فطرت از کون عدم چه در جهیدی ریدی بوجود از کثافت
راغب اصفهانی شافعی در محاضرات نقل کرده که یحیی بن اکثم بشیخی از اهل بصره گفت بکه اقتدا کردی در جواز
متعه گفت بعمر بن الخطاب گفت چگونه و حال آنکه او سخت ترین مردم بود در آن گفت چون از خبر صحیح رسیده
که عمر رفت بالای منبر و گفت خدا و رسول دو متعه را حلال کردند و من حرام کردم آن دو را و عقاب میکنم بر
آنها پس شهادت او را گرفتم و حرام کردن او را قبول نکردم **و حضرت امیر** علیه السلام فرموده که اگر عمر متعه را حرام
نمیکرد زنا نمیکرد مگر شقی یا فرموده مگر کمی **یکی** از علما فرموده که چون عمر شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که علی را بغض ندارد مگر ولد زنا یا نطفه حیض خواست ولد زنا در دنیا زیاد شود تا اعدا و مبغضین آنحضرت بسیار شود
صفی الدین حلی امیر المؤمنین اراک لما ذکرتک عندی خبیث لی و ان کررت ذکرک عند نغل
تکدر عیشه و بغی قتالی فصرت اذا شککت باصل حر ذکرتک بالجمیل من المقال فلیس یطیق سمع سناک الا
کریم الاصل محمود الفعال فها انا قد عرفت بک البرایا فانت محک اولاد الحلال **علی بن حماد** طابت موالید الائمة
هم طاهرون من العیوب طائب و موالد النصاب خبث فخبثها شبهة معروفة و شوائب ابلیس شریک فیهم ابائهم
فالخبث فیهم لا محالة لازب **حسام بن عبد** بحب علی تزول الشکوک و تزکوا النفوس و یصفو النجار فمهما رأیت محبا له
فثم الزکاء و ثم الفخار و مهما رأیت عدوا له ففی اصل نسبته استعار فلا تعذلوه علی فعله فحیطان دار ابیه قصار
سیف الدولة حب علی بن ابی طالب للناس مقیاس و معیار یخرج ما فی اصلهم مثلما یخرج غش الذهب النار
ما شک فی فضل آل فاطمة الا امرء ما لامه بعل نغل ذا الخطاب مولده و کیف یهوی اهل الهدی نغل حتی لا اقدام ال
اذ انحطوا علی الثری نعل **ابو العلا** امتحنتنی فی حب آل محمد فحجر بفیک فدع ملامکا و رده من لم یکن بحبالهم متمسکا
فلیعترف بولادة لم ترشد **سلطان یحیم** من کان ذا علم و ذا فطنة و بغض اهل البیت باشانه فانما الذنب علی امه
اذ حملت من بعض جیرانه **و لبعضهم** لا عذب الله امی انها شربت حب الوصی و غذتنیه فی اللبن
وکان لی والد یهوی ابا حسن فصرت من ذی و ذا اهوی ابا حسن

بسم الله الرحمن الرحیم

لمؤلفه القاصر المسکین انطق الله تعالی لسانه فی هجاء اعداء الدین

این بنیان رفیع و قصر منیع بجهة تنزه شریف و وضیع مجتبین رسول جمیع و وصی شفیع و ائمهٔ بقیع و سایر ینابیع علوم البصیر السمیع علیهم سلام الله ما دارت الاکالیع ...
از تراب طف و در نجف و حجر زمزم و نخله حریم بقوت رجا و گچ تبرا و معماری ذوق

و بنائی شوق در انجمن مؤمنین رشک خلد برین و غیرت مقام امین گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش دیدم محفلی از سوگ و غم برپا شده ... واندران محفل هزاران خلق در یکجا شده

گفتم این محفل کجا و این غم زکه و اینها کیان ... این چه موسم این چه روز است اینچنین غوغا شده

گفت پیری کهنه رندی کهنه سالی زنده دل ... بر یکایک حادث چرخ کهن دانا شده

محفل اندر شهر بغداد است ان دار السلام ... لام لعن و لعبه لغو از منشرف آغربا شده

دار فسق و کفر و ظلم و شرک و عصیان و ستم ... چون خدایش خواست و غرناه مذیرا شده

ساکنانش برده رونق در لواط از قوم لوط ... وا زمینی سوزنش فجرناه تفجیرا شده

امرد انشرا جبین هرگز نشد از خاک پاک ... کون فروشی بین که در روی بهترین کالا شده

کل مفعول بود منصوب نحوی راست چون ... هر ملوطش گاه قاضی که بکف افتا شده

کل فاعل نیز شد مرفوع چون لا حی در او ... از قیادت گاه پیری رتبه اش بالا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

مام و عمه خت و خاله دخت و دختر زاده کان ... چون مجوسی و طیشان در نزد شان اهدا شده

گرچه اهلش کمتر از سگ لیک در روی سگ فزون ... از یهودان و مجوس و سنی و ترسا شده

سگ دران در رتبه مفتی بگاه احترام ... گر کسی سگ راند مفتی را بجان ایذا شده

حمز در روی آب و آتش قلبها سازد سیه ... سخت تر صد بار دلشان از دل خارا شده

از عفونات یهود و سنی و خمر و بکش ... دوزخ از بهر تماشا عازم دنیا شده

غیرت و عقل و حمیت جود و ادراک و وفا ... در که تعمیم در بغداد حرف لا شده

خاک خشت خانه اش معجون ز آب فرج و خمر ... تیره و مظلم هوایش از دوا و کون فتوی شده

هر قری موصوف در قران بظلم اهل و فسق ... اولین مصداق انها قریه زورا شده

او ست انقریه که اهلش هم قد خبثت عمل ... پس هم او مقصد زحا سبنا و عذبنا شده

گفتمش الشیخ پس از انجمن او ر سخن ... این عزای کیست این سان شور و واویلا شده

گفت این آه و فغان از بهر جشن دوم است ... انکه از یکجلوه اش این آسمان سودا شده

انکه شیطان از غرور و نخوت و کبر آزمود ... در دهان مار گردش غاوی حوا شده

ان تراب تیره در چشم عزازیل لعین ... ورنه بود آدم از شیطان کجا اخفا شده

مرکز پرگار کفر اندر محیط چرخ شرک ... معنی صدرش باسم اللات والعزی شده

مصدر هر شرک و طغیان مبدء هر کفر و جور ... علت هر خبث و باطل هر کجا پیدا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

معدن هر مکر و حیلت مخزن هر ظلم و کین ‖ بحر تزویری که عمقش فکر بو سینا شده

از فسادش در هراس این چرخ زان رو زی گرد دم ‖ سامری چون لفظ بود و این در او معنی شده

تلخی هر صبر و حنظل از لبش پیدا بود ‖ سختی هر سنگ و آهن از دلش ابدا شده

عکس ویش هر چه نار و پیچ مویش هر چه مار ‖ آنکه از یک نفخه‌اش باد سموم انشا شده

ز آتش مکنون قلبش نار دوزخ جمره‌ای ‖ گر برآرد یکنفس این خلق منسیا شده

علت سرمای شتوی مایه گرما بصیف ‖ از نگاهش در حریف آتش یا این کاها شده

از جبینش قطره در بحرها تقسیم شد ‖ این همه تلخی و این شوری در او پیدا شده

زهر مار و عقرب و تنین و زنبور و رتیل ‖ از دهانش قطره کامی ممزوج با دریا شده

دیدن رویش بمیزان برتر از طول غذا ‖ بر زبان نامش چه آید ذکر حق انسا شده

قلعه شهر ضلالت باب جهل و ارسو ‖ استوان سقف کفر از روزگان برپا شده

چونکه از هر غی است عیشش را نخبه معموم شد ‖ چونکه زهر موت است میمش مایه افنا شده

قلب شرک و پای کفر و کله رجس و ریا ‖ خاک پای اسم آن مجموعه سوءی شده

هیزم نز چون نسوزد دودش از انفاس آن ‖ هر کجا خاموش شمعی زان نسیم اطفا شده

ست هر حمره مسکر شوری هر شوره زار ‖ زاو عقیم اشجار بی اثمار در صحرا شده

سوزش هر زخم و دمل مایه تولید قمل ‖ فصل دی در شاخه بلبل لال از آن خرسا شده

دود

بسم الله الرحمن الرحیم

یا درد دندان هم

دود گلخن زاغ کلش ظلمت شب ابر روز ‖ ضیق زندان گوری مور هم از آن اعمی شده

نکره او از بد ثالث عشر اندر عدد ‖ زشتی دیو و دد هم از آن رهنما رعنا شده

از سواد جبهه‌اش تاریکی قعر فلق ‖ از لب آتش فشانش شعله در غضبا شده

در دل تنگش هزاران دفتر از زرق و فساد ‖ تار هر مویش هزار ابلیس را مادی شده

چون مریض آید به بحران درد را بادر شود ‖ چون نفس افتد شماره ربنا الاعلی شده

بوم از شنیدن اسمش خراباتی شده ‖ از هراس دیدن رویش نهان عنقا شده

لذ کفش جاری هزاران چشمه کبریت و نفط ‖ از رخش پژمرده هر بستان و هر مرعی شده

از تعجب گر کند یکنظره اندر کوه قاف ‖ همچه کوه طور از نور خدا دکا شده

هم چه خود از رخ فشاند لیک نار موقده ‖ از سواد عارضش از ماه نور امحا شده

مسقط الرأسش حرم اندر مدینه شد سقط ‖ زاین سبب آتش بجان یثرب و بطحا شده

خامی هر نارسیده سستی و ضعف قوی ‖ قلت دید بصر گر زاو همه صما شده

اعوجاج بی‌سلیقه قلت ادراک و فهم ‖ اضطراب هر سفینه غول هر بیدا شده

اختلاط هر ستاره انقلاب هر هوا ‖ انکساف ماه و خور زان روی نازیبا شده

انکسار هر زجاجه انفجار هر چه دل ‖ اختلاف فصلها نار از رخش غبرا شده

بد مثلث اندر اشکال از بدن مولی ظار ‖ در سما عقد و ذنب در ارض مستنجی شده

انصداع هر حجاره انقلاع هر شجر ‖ زاو بحران تاجر اندر دین و در دنیا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

شاخه از وی بشکند آهو بلام از وی فتد — مرغ از او بیجان شود ماهی از او بیجا شده

جامه از وی بر درد خاره سیه از وی شود — نامه با سم وی بود چون بر کف سیری شده

موش از او دزدی گرفته کلب از او کینه عقور — شیر از او بگذرد دهن میمون از او زنا شده

استر از وی شد چموش آواز او آید بگوش — چون بلند از خر صدا از تخت دار بالا شده

حرص مور و جبن ارنب جهل خوک و حقد فیل — بخل کلب و نیش عقرب حوت از او بلگام شده

نفرت طاوس و کبر ش مکر روبه فسق زاغ — ذل گربه لصی عقعق از او ابدا شده

زامر او کفتار آرد مرده بیرون از قبور — اشتر از وی شد جز رع دد چنین شوما شده

غارت گرگان از وی رصد فرد از بهر وی — مار قتال و غراب از رخ اشغب ساشده

میته از وی شد عفن پژمرده شد از وی چمن — خسته زاو کرد و بدن زاو لفظ بی معنی شده

چرک دندان آب بینی سرخی مو نفخ بطن — زردی تن طول ناخن چشم از او زرقا شده

درد سر خون جگر ضعف ذکر طول و قصر — خواب مفرط طول لحیه چین از او حولا شده

پیچش و اسهال و سده نوبه طاعون و دبا — فالج و قولنج و دق زاو حدت صفرا شده

غب و ربع و پیسی و سرسام و حمی و بهق — دمل و برسام و یرقان زاو به سودا شده

فکر باطل رفتن از خواطر درازی امل — لعب و لغو و سیر از وی نغمه در سرنا شده

هم طبیب از وی خرف عالم از او اندر خطا — زاو مجانین و سفیه و جاهل و حمقی شده

بسم الله الرحمن الرحیم

کرم ریشه سوس گندم زنگی آهن سراب — غش فضه سقط دفتر وحشت قفرا شده

نیش نحل و پشه هندی عیش ضنک و ریش بوم — بنده کی از او بت و عجل و عزور و شعرا شده

فوت و افلاس و قرض و بخس و ضغاث از منام — کره و پرخوار و پر گو جوع در معا شده

حلقه کون کردی خصیه عقد درازی ذکر — نقش اسم اوست در ماتحت مسعود شده

که ذکور اما ز ابنه ترکش تیر رجال — که منارش جاه گشته هیئت انثی شده

چون به تن برد امیر المؤمنین کرد پس — ز آیه الا اناثا کو که منکوحا شده

اوست چون منکر یعنی وعد پس ز آیه — منکر کردند اورا کو که مفعولا شده

جمره از آتش آغوش چون کرد بلند — آتشی بر بلعم باعور و برصیصا شده

اثر در چرخ از شرارش قطر اگر رفته بسخت — شیر گردون مضطرب که زیر و که بالا شده

زاو عقوق باب و مام از وی شقاق مرد و زن — یئس و اس از مکر و رحمت زاو بلین دانا شده

زانی و خمار و لاطی قاذف و دیوث و دزد — قامر و عشار و مطرب زامر وی پیدا شده

خون چه ریزد بر زمین در شرق و غرب از کسی — طاری در گردنش طیقاه منشور شده

صد هزاران جنه کی انذره از مهر او — چونکه در میزان در آید جمله منثور شده

نقش آن حی است چون پنهان شود در خاک دل — جبهای خوشه آتش رقوم در فردا شده

ان عتل بعد ذلک وان زنیم اندر قلم — وان عبس صورت تولی ان جاءه الاعمی شده

طلع زقوم جهنم چون سر ابلیسیان — انکه در اقرء لیطغی گاه مستغنا شده
آمر فحشا و منکر مبغض حسان و عدل — ناهی هر عبد مؤمن چون اذا صلی شده
فی غلط خود میسر و نخابه از لام و صنم — همزه و حبس و بغی و لغو و منکر و فحشا شده
از یکی و صفا زهزاران و صفش اندر سبح اسم — ذکر اندر آیه اشقی الذی یصلی شده
مصدر همازه هم لماز مشا بالنمیم — مظهری از او سواع و ود و هبل نسر شده
انکه در حمل امانت هم ظلوم است جهول — اندران روزی که امانت عرض بر شبا شده
آیه واللیل اذ یغشی ز رویش بر توی — سوره مجد از جحودش صادق الانبا شده
تاج بر فرقش ز قران ویلهای مرسلات — شاعر اثیم بود در سوره شعرا شده
گاه اندر مائده الناس بعد از یعصمک — گاه از من اعرض عن ذکر عیشه ضنکا شده
دو یمین طاغوت بقره ز اولیاء کافرین — منکر معراج در سبحان من اسری شده
حیطانکه بد سها د نفاثات اندر عقده ها — زاین سبب هر عقد احد بست از او و ا شده
ان فلان در آیه یالیتنی لم اتخذ — ان مضل عن ذکر رب ان ملحد اسما شده
بود قلبش مطلع نار جحیم موقده — بینیش ظل ذی ثلث شعبه فرد آ شده
ان مناجی کن بعدوان اثم و عصیان رسول — لاجرم مقصود ایزد زانما النجوی شده
ان ظلم در بحر لجی گفته حق یغشاه موج — فوقه موج و سحاب تیره در یا بد شده

در علاج او طلوع است و منوع است و جزوع — لایموت او در جهنم او است لا یحیی شده
که بفرقان او است ان کافر عاری ظهیر — که بعم لیتنی کنت ترابا شده
ان الشانی لم ینته ملعون ماخوذ انما — در مدینه قتلوا چون کلب تقتیلا شده
ان معرض مستکبرا دیل لافاک اثیم — متخذ آیات رب و رسل حق هزوا شده
ان علی وجهه مکبا امشی ان یشیه عبوه — چون راوه زلفه یعنی علی اعلی شده
ان عدو هر نبی از مجرمین سر و طن — ان ممتع ان نسوا الذکر انکه ادنا بور اشده
مرجع هم در جعلنا بین ایدیهم چه بود — سد زپیش و خلف و لا یبصر ز غشینا شده
ها در غلوه و در صلوه واندر قفا سکوه — چونکه لا یؤمن برب الاقدس الاعلی شده
انکه با کافر چه خلوت کرد گفت انا معک — در ملاقات الذین آمن آمنا شده
ان عموا صموا انسوا ما ذکروا به یحسبون — با همه فعال سوء ی یحسن صنعا شده
اعین او در غطا لا یستطیع سمع او — لا نقیم از بهر او یوم الجزا وزنا شده
او است شر ما خلق و از حاسد و لیل غسق — او است ان وسواس الخناس در دلها شده
او است مختال فخور و ظن او ان لن یحور — او است ختار کفور و جبس منهیا شده
او است لو ردوا لعادوا انی لرادوا زان سبب — هر جرایم کامد اندر وهم مستیفا شده
حامل اثقال خود با ثقل هر خاطی بدوش — این نه جای لا تزر کس سیئ اخری شده
چون چهل خاتم ربا در رکوع انفاق کرد — در حقش نازل فلا صدق و لا صلی شده
ابروانش مد سوء چشم بازش ضاد ضال — روی گردش نون لعن و باء در اهوی شده

بسم الله الرحمن الرحیم

خبث بین بیزاری ازوی جفت با توحید شد — لعنتش فوت و شراب اهل جابلقا شده

بود سودی هر نبی را گاه دعوت در زمان — خاندین ازوی جهان که گاه غرقنا شده

بود تا فتح نار اندر هیزم نمرود دیان — مر عصای یهود و موبس ترسا شده

که ز ریحی کردشان اعجاز نخل منقعر — قوم احمد و دازوی نار صد احرقی شده

اهلک ازوی عاد اولی و ثمود اندر ثمود — مؤتفک اهوی فغشیها ما غشی شده

نوبت دعوت چه بر ختم رسول حق رسید — در لباس انس ازیاران ان سوی شده

بود او آن یار بد کز وی به آمد مار بد — ماربد کی اینچنین درجان بد در عصا شده

بود چون موی دماغ و ریگ اندر موزه اش — آخر است خیر لک فرمود حق زاولی شده

داد دعوت چه سر آمد بدرست فسون سحر — زاین دو نعت این بشش جنبه از کفر و کین ملا

حاضر اندر غزوه میشد بهر تخویف غزاة — ورنه کس را پشت کی بر شاه او ادنی شده

ناظر اندر امر دین بد لیک از بهر فساد — لاجرم هر جا حق زاو باطلی القا شده

نقل اکبر جوهر یکتای حق از ضربتش — مختلف ترتیب و ناقص سوره و جزا شده

هرچه احمد بست پیمان در غدیر ازوی شکست — دشمن ازوی دوست کشته اولیا اعدا شده

بود اندر بیخ و ساق و خوشه و کشت رسول — چون جراد قبطیان کز حضرت موسی شده

در صدار و پایه قصر محمد گاه موش — گاه مور و گاه دیگر چینه تسعی شده

یک گل از بستان نشد پیش در دنیا نماند — کافتاب ازوی شعشع زهره را و زهرا شده

سلعه اش بگرفت و سیلی زد براو پهلو شکست — روی چهار ان سیه رد رزد و که حمرا شده

وازلهیجه و گفتن و منع دوا تش در درض — زلزله در عرش و این نه گنبد خضرا شده

از ذکا آموخت نقره دو رسته ش سال بیس — گرد قربان شتری کاین هنیه کبری شده

بسم الله الرحمن الرحیم

کاست از فصل اذان حی علی خیر العمل — در عوض تثویب از حکمش در آن مجری شده

از عمود دین بد تکفیر در آهنش میان — با قنوت اندر ختن منکوب و مکسورا شده

متعتان کانتا عهد النبی از حکم وی — چونکه شد منسوخ اتقی لاجرم ازنی شده

مبغض حیدر چه بشنید از نبی و اندر نساءت — خواست از تکثیر این تکثیر از آن اعدا شده

تا که چون خود خواست ناید خلقی بد اشود — چون بهر شکلی نظیرش طالب و جویا شده

بود مامش اخت و عمه والدش هم خال و جد — آن حسیب بی این نسب بی منشاء و مبنی شده

یا ز سوره داو ابنه خواست تا ماء الرجال — ریزد اندر چاه و بیل آن نار از آن اطفا شده

با که حیدر خواهرش را در زنان چون منعه کرد — اندر احقاق تحق و ضی از این ایما شده

جهل بیبار ید از چاک دهانش تا که گفت — افقه از من هر زن محجوب مستورا شده

داد حکم رجم حامل کرد منعش مرتضی — گفت لولا مرتضی این احمق از هلکی شده

مسح پا را غسل کرد و جای پا بگذاشت خف — منکر موت نبی در سمع و در رأی شده

در فرایض زامر وی نفتی چه شد زید جهول — در حصص که عول و که تعصیب از او پیدا شده

از تزاوجش شکسته رونق شهر خدا — کوههای طاعت از یک بدعتی دکا شده

کرد سهم هر ان دو زن سالی ز درهم ده هزار — واز شقاوت مانع خمس ذوی القربی شده

ادلم اندر قد و رنگ و عسر اندر کار دست — ابرج و اجوف جلید چشم آن اعشی شده

فاسق فظ غلیظ القلب کز خوفش جنین — نارسیده سقط در راه از زن حبلی شده

شیخ گفتا مجملا هر عیب و نقص و زشت و بد — باطل و شر و قبیحی کاندر این دنیا شده

علت و شرط و اساس و معدن و اصل و فرع — زاول دنیاست او تا محشر عظمی شده

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم از موسم بگو گفتا نهم زاول ربیع | گر شتا یا صیف یادی زاد جهان خوش شده

در ربیع ابری بگرید گل در آید رنگ رنگ | دل بخندد زاین ربیع و خاک عنبر زا شده

از بخار آب شور آبی بریزد ان ربیع | زاین ربیع از کوثر و تسنیم استسقا شده

ان ربیع از قمری و بلبل بخند از نغمه چنگ | این ربیع اندر غنا چنگ و دف و طنبور شده

از هوای ان ربیع از جسم را شد تربیت | این ربیع ایمان و عقل و جسم و روح افزا شده

ان ربیع ار خرم اما از پی اش آید خزان | این ربیع آخر چه شد ان جنت الماوی شده

غنچه لب خندان ولی در پای دارد خار غم | نقش رحمان زاین ربیع بر عرش مستوی شده

گه بوجد آنجا اگر از قهقهه کبک دری | زاین خجسته ناهید و ماه و زهره بزم آرا شده

غیر ان ذات منزه از عوارض در طرب | زاین ربیع ان عالم علوی و این سفلی شده

از فلما آسفونا میتوان دریافت ضد | زاین خلل در نفی حکم از عین مستثنی شده

چون سرور چهارده تن عین خورسندی اوست | پس ازاین برهان عیان بطلان مستثنا شده

احمد مرسل وصی مصطفی زهرا امام | وانز ثریا تا ثری آسوده از بلوی شده

آیه لا تقنطوا من رحمة الله را نگر | بر زبان امروز رتلناه ترتیلا شده

سوف یعطیک فترضی بود مجمل هدی | زاین نهم اجمال فصلناه تفصیلا شده

ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها در این | بر نبی بالحق نزلناه تنزیلا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

زانکه آن کاک کوه کفر و خشک بحر نفاق | ماسوی را ورد کبرناه تکبیرا شده

از بنی آدم چه این نسناس هم رون شیعیان | سر کرمناه و فضلناه تفضیلا شده

قوم نوح و لوط و ایکه مدین و قوم ثمود | عاد در این روز تبرناه تتبیرا شده

سر بزانوی غم اندر زمره ابلیسیان | در ته هفتم زمین مدحور و مخذولا شده

رشته اغوا گسست استاد فن را پشت | در تخوم ارض مذموما و محسورا شده

وعده ذوقوا فلن الا عذاب اندر بناء | رفتن او در جهنم آنکه مرصادا شده

در جوارش ساعتی بغنودن افزون از ورود | بر سموم ظل یحموم از چه حقابا شده

ز آب چشم و نار ریشش ظل سبعون ذراع | سوز غسلین و حمیم و مهل و غساقا شده

ز انجم زبید نماید فخر بر جبل امم | زان تهمتن تربیت در دولت کسری شده

ان شجاع الدین والمذهب ابولؤلؤ گزاو | دامن خیر النسا آن پر لؤلؤ و لالا شده

ای فدای دست و تیغ و ضربتی کردی زمین | تا سما پر از صدای مرحبا بابا شده

قتل ان غمخوار شد ما دی بنده کی جن و انس | قصد حیدر گر بدانجا جز صد با لا شده

پشت خراب از شکسته ازکشتن بن عبدود | کوه کفر از کشتن این جس مبنا شده

صد هزاران عمرو در روز تحاش با عمر | خاشع الاعضاء و الاصوات جز همسا شده

یک نظر گر بفکند بر جند ابلیسی هزار | کله از عمرو ابوجهل و ابو موسی شده

بسم الله الرحمن الرحیم

زاب دشنه کس شنیده کجهان خاکر جود … ز آتش خنجر که دیده محترق دریا شده

سوخته هرگز هزاران خرمنی از برق تیغ … ز آهنی کی پیکر کوه گران بتا شده

مصحف زرق و غزالی کتاب کفر از … بلعجم امروز مزقناه تمزیقا شده

چون قلم امروز زاین نعمت بلوح اندر سجود … لا تغادر سقط از ما قبل احصیها شده

رقص کن ساغر بنوش از چنگ بشکن غلغله … کاتب جرم از شعف خود ساقی صهبا شده

بوسه و رقص و کنار حور بر اهل سرور … بر ملا امروز سبلنا تسبیلا شده

چون دو مه اندر فغان فسرده دل یزدانیان … از پیش حق خواسته جو آنان تحویلا شده

ان غرا در شدت از بیرون شد از وهم و خیال … بادی این شادی بر تبتد از حق تعالی شده

چون نص آیه بایکعمر جفت آمد دو شیر … زان معیت این مسرت اشرف اعلی شده

این نهم ز اول ربیع اما ز ایام فرح … اول و آخر حقیقت روح سر معنی شده

مهر از بهر نثار مقدم این روز سال … ریخت از بس زر بغبرا توده صفرا شده

در طواف امروز غلمان در صف یزدانیان … با قواریر جنان کز فضه تقدیرا شده

پر ز صاد و کوثر و تسنیم و فرات و سلسبیل … نوش شد از وی انکه اندر قلب سرور شده

هر که در امروز خندد خنده در فردا کند … هر که در امروز رقصد سعی مشکور شده

هر که بخشد درهمی دینار گیرد صد هزار … هر که یک لعنت نماید ذنب مغفور شده

شیخ گفتا مختصر قربان و جمعه فطر و جم … مرده کان بودند زاین روز نهم احیا شده

گفتم این پژمرده کان ز اله ربران اسپر کنید … کاینچنین هر یک هزاران روز را چون نخلی شده

گفت این حزر هره کان زان باغ ظلمت بکنا … زان درخت کفرانیان شاخه و عصا شده

خورده هریک شیر زان پستان و از او برگرفته خلق … ای بسا اینا که در وی انچه در اخفا شده

ملت انجیس زاین ارجاس محکم باز هم … اندر آن طنبور از اینان نغمه اخزی شده

برده اندر از ترهات اوار سوفسطائیان … وز تناقض هر نغم شان جفت با یکدگر شده

گاه گویند انبیا را وارثی از مال نی … گاه تسع ثمن ارث ابنة الاشقی شده

هر نبی گویند بعد از [خود] وصیی داشت جز … آنکه گفته بی وصیت خفته کی از ما شده

فاعل هر قبیح را گویند که باری ست و بس … بسته دست ایزد از حکمی که مالک اشیا شده

حب حیدر با عدویش گو بهم اندر قلب ماست … نور و ظلمت آب و آتش کی بیک ماوی شده

که با جماع خسان گویند رب مولی الانام … کشته زان اجماع را گویند مظلوما شده

هر که روزی دید احمد را ز هر عیبی بریست … گر چه در هر معصیت بی باکه بی پروا شده

این وعید نار در قران بهر فعل قبیح … لغو یا دارای فعل عالی و ادنی شده

خواند کس گر ختلافات و قتال و سب و طعن … کاندر انها بود بکم و صم و عمیانا شده

صاحبان آنکه موذی خداوند و رسول … گر چه در قران ز لعن حق چنین رسوا شده

موذی ایزد نه جز عاصی قریشی یا عجم … لاعن موذی حق البته ماجورا شده

دفتر عصیان اصحاب نبی باز ار شود   روز روشن از سوادش چند شب ظلما شده
از فرار زحف گویم یا دبا باگ جوجه   یا نبی الله اذن یا لمز در اعطا شده
یا ز بشنیدند لهو از مسجد انفضوا الیه   چون بدل لهو و تجارت غایة القصوی شده
یا نفاق بی نهایت یا کسالت در نماز   یا لقب فاسق شدن چون کذب در انبا شده
یا تخلف کردن از جیش اسامه ابن زید   یا تولی اعطی قلیلا بعد از اکدی شده
یا زنا در بصره یا از طیبه کردیدن طرید   یا بکوفه هشت رکعت فجر مشهودا شده
یا نبی آزردن از گفتن لئن مات النبی   زوجه اش یعنی حمیرا در حبال ما شده
من بگویم صادق آل رسول الله گفت   در طریق بصره گو یا صدق ان دعوی شده
یا که سنت بکش گفت احمد سب او   چونکه از من سب بود از ایزد یکتا شده
یا که دعوای سانزل مثل ما انزل علی   احمد فی سر از علم الاسماء شده
یا ز نوشیدن شراب اندر نهار شهر صوم   گفتن انکه حشر و نشر از قصه خرفا شده
یا ز حد جاهلیة مسلمین کشتن بظلم   یا که از احراق قرآن ظلم و طغی شده
یا ز دن عمار و نفی جندب و کسر ضلوع   ز ابن مسعودی که فرمودش نبی اقرا شده
یا تحاکم سوی طاغوت از نبی معرض شدن   یا ز بی شرمی طریدش را بیثرب جا شده
یا ستمبار از عذر خوردن رد نمودن دعوتش   یا بجم گفتن نبی الله مسحورا شده
یا شمردن وعده حق را غرور از دل   یا ز لا تنفروا بحر قل نار اشد حرا شده
نص ان مات نقلبتم مجملا گوید که صل   اندر انها فوق جز معدود کاستثنا شده

حرر

خیر امت آمر و ناهی است از معروف و منکر   حق رضا گشتن چه سود ار خاتمه سوأی شده
ای لبا بلعم وشن آخر دو زخی شد از کنه   وحشی آسا ای لبا کز اهل جابر سا شده
این گروه از جمله صالح پس چرا در روز حشر   از امر پیمبر ز کوثر دسته سحقا شده
شیخ گفتا مختصر اقوال زشت این گمر   کی ز نظم و نثر از جن و بشر حصا شده
مالک و نعمان و احمد شافعی از این چهار   سوک و ماتم اندر این ماتم سرا برپا شده
مالک ان بور انس گفته بخوان قرآن و پس   استغفر بالله کاین از مقتضای فا شده
گفته جایز وطی مملوک ار بپیچه سر نولان   رد آن چون رد عبد آبق از مولی شده
گفته لحم سگ حلال و طیب از لحم غنم   شر گف شیعه اندر نقض چون انعاما شده
بوحنیفه آن قیاس آموخته ز ابلیس و پس   آن لعین را رهنما در صد هزار اغوا شده
رای را بر نص مقدم داشت اثنینی زنو   از قیاس و رایش اندر ملت غرا شده
بود در عصرش نبی از جانب رجس رجیم   انعکاس این سفارت احوط اولی شده
گشت پاره از محارم پرده چون گفته روست   وطی انها ابر کردر جامه یکسا شده
مرد اگر در هند و زن در روم شد مفقود اش   زان آن مرد است هر طفلی که زان انثی شده
گفت شاید مرد چون شد محتلم ریزد صبا   آن منی در فرج زن زان باد پس حبلا شده
بشنود زن گر وفات زوج دیگر عده پس   شوهری گیرد اناث و آنچه ذکر انا شده
از وی از این شوی زان شوهر اول بود   فاسد از عقد دوم از کذب آن انبا شده
عاشق همخوابه هر کس زد دعوای طلاق   یا دو کاذب میتوانند جفت آن رعنا شده
حکم قاضی نافذ اندر ظاهر و واقع سپس   واقعا از آن جدا بر این سته حلها شده

دزد گندم زار گردن مالکش کرده گر | مزد طحن ازوی ستاند باز هم اولی شده

مالک از خصمش شود منعش کند گر گشته شد | بی قصاص است ار بکشتش حکم قود انجا شده

مام واخت خویش را کس گر خرید از علم و جهد | وطی کرد این شبهه شد پس جدا از او دراشده

ور بعلم و عمد عقد با دو خواهر بست | زان سپس کابنه گی زاین شبهه حد جرا شده

مام واخت تابعانش که زعقد دیگر لف | پاره فرج از ایر اولاد و برادر ها شده

گر بکوچی از نبیذ افتد جنب در حال خواب | پاک گردد از جنابت قصد چون ملحق شده

از نبیذ اول بشو با خم کن شستن زرد | گر حدث بردن بحکمش زاین وضو جزا شده

بوش هر بوغ از جلود میته کلب و گذار | عذره خشک برای جبهه تا غرا شده

باز بان ترک تکبیر و بهندی فاتحه | وار دو برگ سبز سوره تسمیه القا شده

رست ناگشته فرو شو بهر سجده از رکوع | حذف ار سر گرفتی سجده ات شئی شده

ضرطه گر عمدا دهی کافی است از بهر سلام | لیک مبطل گر خروج ضرطه نسیا شده

شایق معراج باید بال گیرد زاین نماز | لیک سیرش تا شفیر نار او ادنی شده

شافعی

خاک از ان ناپاک تا شد پاک باز از | چون درون قبر کافر منتن و بهما شده

انچه از اشد زخاطر از فساد شرع زاین | ختم فساد و خلل در ملت بیضا شده

گفت در اسلام مولودی نشد زان شوهر | ای لباس شیطان بودی الکافرین ازا شده

طفل گوید که بماند چار سال اندر شکم | مادرش را معذرت پیدا ازاین فتوی شده

کرد جایز دف و نی و بازی شطرنج و رقص | غسل در کر از منی مرد از او مهنا شده

گفت تزویج محارم از زنا باشد روا | جمع ختین از زنا از نهی استثنا شده

احمد بن حنبل از اولاد الذنیه که بود | مارقین را سیر داز دست علی افنا شده

گفت جز وش را جرم ستی نکرد هیچ کس | تا بقلبش زان معظم حتی ازشحنا شده

ساخت بهر خود خدا از جسم و بنشاندش بعرش | لیک چار انگشت چون نشست از او بالا شده

در شب جمعه بزی امرد خوش پوش کرد | نعل اندر پا شراکش لوء لوء لالا شده

گیسوان افکنده گشته بر خری سنی سوار | از سما تا بام مسجد غایت اسرا شده

حنبلی را بام مسجد لاجرم آخر ضرور | در دی طعام حمار ربه الاعلی شده

ان خدای خر سوار این بنده های خر پرست | این پرستش را زسرگین اجر موفور اشده

ان بخاری ان خر لنگ گر کور جرب | انکه خر تنگ از وجودش شرینه فرز اشده

بود معجون طینتش چون از خبیث و از عناد | در صحیحش با بهار حمق و در بغضا شده

هشتصد شیخ از خوارج و شت این کبیر خر | زاین خروان خارجی این زرقها املا شده

باب مفتوح علی را کرد سد و در عوض | باب از بوبکر از وی سوی مسجد وا شده

حمق بین حکم رضاع شرع را گوید ز جهل | در دو طفل از شیر بکر خورده هم اجرا شده

جاحظ ان کو گفت شاعر گر شود خنزیر مسخ | بار دوم باز به زان صورت و سیما شده

خواهست از نقاش سازد صورت شیطان نبی | گفت شکلی را ندیده کی مثال ابدا شده

رفت زن برگشت با جاحظ بگفتا مثل این | عکس روی ان ازاین رخسار بد پیدا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

جیفه چرخ سیم در چرخش کوکب بد زمان   تا ز این گفتار مستی جو از آن شلا شده
گر نوشت اندر مدیحش دفتری صد رش بجا   جیفه گفتار چون مجنون و چون لیلی شده
کشت نقل از کتاب فضل جاحظ مفتضح   دست گر زد کس بجیفه انتن از اولی شده
کله بر باد و پای اعوج و ریش طویل   لاتعدّ عزّی را مناة ثالث اخری شده
لال در بالای منبر غایب اندر غزوها   نصر مال سلمین اکلا در او لمّا شده
جامع هر نقص کاندر وهم و خاطر بگذرد   این رذایل کی ز کلک چون منی استقصا شده
صاحب مغنی است این اندر لقب قاضی القضاة   عبد جبار اسم و معنی بنده عزّی شده
خواست دریاهای آتش از پی گردد خموش   یکجهان ظلمت ز نور چهره مهر آسا شده
خواست بردارد مطاعن از سه بت جبل رسل   از دم تیغ کلامش کشته با جرحی شده
تا رود و مغنیش هرچند خود بد تار تار   هر طرف بگسسته از شافی و استیفا شده
آن ز سید مرتضی آن مرتضای مرتضی   ابن ز شیخ الطائفه در علم و در تقوی شده
خواست بعد از قرنها عبد الحمید آل حدید   زخرف قاضی ز نو اندر بیان احیا شده
حبذا میرزا علاء الدین گلستانه کز او   در کتاب شرح نهج ابن زرق هم امحا شده
رو به طوس غزالی آنکه از احیای وی   منتوت کفر و ضلالت در دل اخیا شده
مبدع نهی عباد از لعن چرخ دون یزید   با چنین فتوی ز صف مسلمین حاشا شده
اتفاقا ابن عفان فضل از نفس نبی است   گوید ار نه کی پس از عثمان علی مولا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

هم ذقن گفته حمیرا بر کف احمد نهاد   انجمن از دف چه اندر حضرتش برپا شده
آن ممیت الدین و هم مذهب که اندر روزگار   خاتم زندیق کاندر آخر و اولی شده
مادر گیتی چو او ملحد نزادی در بشر   از فتوحات و فصوصش راست این دعوی شده
اندر آن رجبی دو دم را گفته معصوم از ذنوب   اندر این فرعون مؤمن در فص موسی شده
اندر آن شرح عجیبی داده از معراج خود   گفته حق در این بذاته داخل اشیا شده
اندر آن گفته نبی بسیار بد بعد از رسول   گفته در این سجده بت سجده یکتا شده
اندر آن خود را شمرده از نبی مرسلین   گفته در این راست هر مذهب که در دنیا شده
اندر آن ابلیس گفته چون موحد بد آبی   گفته در این قوم نوح از نوح هم اهدی شده
اندر آن منکر شد از نار خداوندی خلود   سامری از قصد حق در عجل مطرود شده
سوره تنزیل برمن گشته نازل در حلب   کس چه شد مجنون مقالش در جهان اعلا شده
مظهر اسم جمال احمد جلال ابلیس بود   لطف و قهرش بهر دو این قسمت کجا منبری شده
در سامرا و لبار اگفته در ماه رجب   رافضی [illegible] منتظر در هر کجا شده
زخرف اقوال وی از کلک چون من منتظم   حاش لله طرح وی پس احوط و اولی شده
آن زمخشر تا کف پا جاروب هست رب   نصب حیدر در الم نشرح از او ابدا شده
سارق کشاف قاضی در دل و صورت سیه   غایت از این سرقت آن بد قاضی بیضا شده
این غلط قوشجی کز پس مزخرف گفته شد   در درونش که برون از مقعد بالا شده
این سیوطی کاآیه تطهیر را از روی حقد   گفته مختص زنان حضرت طه شده
گفت زنان آیات گم شد چون حمیرا زان میان   مرد سان روز جمل اندر صف هیجا شده

بسم الله الرحمن الرحيم

احمقا من ثابت مسکن بفاحش را کجا | بر سر فرزند از یزید الله تطهیرا شده

در بنی عباس بنوشت ار کتاب بیع ناس | در سموات و زمین دیگر دو بر رسوا شده

رازی تازی منش آن بحر مواج شکوک | لفظ قرآن ارز کز بد نهادش بیمعنی شده

سوفیا تی انه بقوم اتمانار الکعوت | در حق بوبکر نازل گفته چون اتقی شده

گفت سادات روافض از تقیه وارند | ساتر کذب خود و اتباع از اعدا شده

هرچه گفتندی بیاید چون نیاید شد بدا | وز تقیه عذر قول و فعل گر ضدا شده

اهل بیتی را که حق از رجسشان بنمود پاک | قبح الله آنکه گوید قولشان زورا شده

در دهان جبل املاک و رسل زهرا شان | لعن او از شکر و قند و عسل احلی شده

آنکه در شرح مقاصد از غزالی عذر خواه | زان حدیث نهی لعن از آخرین اشقی شده

گفت مقصودش ببندد زان غیر الجام عوام | چون روافض ورنه لعن اعلی پس اولی شده

تفسیرش نحس تفتازانی و این عذر او | ظالمین بعض زبعض اری انصارا شده

آنکه اندر جلوه گاه آفتاب چرخ فضل | یعنی علامه هرات چون طایر عیسی شده

فضله روباه فضل روزبه رزدل فضول | سور سان بقیه و شی مصاف پیل شیر ستا شده

خر نگر گوید نباشد چون روافض از کتاب | نقلشان گاه حضور از کتاب ما شده

احمقا پشت عدوی دین بمیدان سخن | جز باجبار و کلام خویش کی دلا شده

عاجز آنکس چون تو حجت آورد زنهار خود | نی تو این دردی است اندر جهان سینه ها شده

این فرد برده سر اندر خرقه از صوفی نجار | عبد قادر در اصل جیلانی وطن زورا شده

شیخ

شیخ مطلق اوست باز اشهب در لقب | این لقب را سر عیان گویند در عقبی شده

از کف نمرود دون چون شد رها تیر از شفا | زخم و خونین ساف داد جهان دارا شده

از پس مردم چه خواهد بگذرد حق از صراط | لغزد از وی زخم باقی چونکه اندر پا شده

شیخ چون بازی کند پرواز و آرد حق برون | ده شیخی کابزد از وی فارغ از بلوی شده

آن خر جو خورده اندر بام مسجد پس چه شد | حنبلی در دید یا در نفخ صور افتا شده

یا بحشر کس نماند آخر کند حق را سوار | یا بسی مشتبه شد در لظی دعا شده

باز طول جوع موقف خورد خر را حنبلی | یا بیابان خر حنبلی مشغول استمنا شده

آید از هر سو بگوش آواز هر وحشی اگر | حلقه ذکر مریدان خویش برپا شده

خر نگر سر نگر خنزیر بر سر پنبه سر کن | از شغال و روبه دیبا بن عجب غوغا شده

دف زند بر کف یکی خواند غنا آن دیگری | ما بقی در نعره چون وقت چرا شده

حایک آسا جمله اعضا در تلاطم پیش و پس | خاصه در حلقه گر خوش ردی خوش سیما شده

کف کشند آخر فتند از هوش غلطان بر زمین | لیک در دامان آن رعنا نزم آرا شده

شیخ گوید آن مقام وحدت و وصل و فنا است | سالکان از این فنا مقصد در بقا شده

راست گفته شیخ لیک این اتحاد و اتصال | با عزازیل لعین و آن رخ زیبا شده

آنکه در تقریب خود تعدیل بنمود ابن سعد | آتش از این از زمین تا طارم اعلی شده

از صواعق برق زد زان برق ریشش خود بسوخت | کنیه اش ابن حجر خود سنگ استنجا شده

آفرین بر روح قاضی کز صوارم این عنود / از خجالت در میان جحر ضب اخفا شده

میرزا مخدوم میشوم آن فضول یاوه گو / شکل انسان دید هر جا سگ صفت عوعو شده

بر روافض کرد نوشته او نواقض هم مدار / یعنی این ریحی است زانها خارج از سفلا شده

مایه از علمش نبد چون از قلم فحاش شد / فحش اگر شایسته بد دیدی جزاوی شده

شاد باد ا روح نور الله قاضی شوشتری / کز مصائب پاره زان دل قطع زاد علیا شده

گفت در قسطنطنیه گشته ام ملهم چنین / شاه اسمعیل از سلطنت مبرا شده

آل حرب ار یکهزار از ده نفر کردند لعن / آنکه جاشان گفت احمد جنة الماوی شده

زین سبب غمگین شد الله داد حقش در عوض / لیلة القدری که از الف شهور اعلی شده

الف شهران بد که در وی آل حرب اندر جهان / سلطنت کردند و زان سبب ملکشان بور شده

این جماعت چونکه لعن از آن ده برکنند / حزن الله پس فزون از سب اموی شده

ملک اینها باید از آن قوم دون کمتر شود / بود این آن وحی کز شیطان بر او القا شده

روی کذاب منافق این جهان و آن جهان / حمد لله نزد هر کس تیره و سودا شده

وقت تاریخ کتابش ملکشان بد پیش از آن / بعد از آن آن سلطنت از ضعف هم بالا شده

شادمان باد الجنت روح اسمعیلیان / کز شرار تیغشان از دین جبین غرا شده

صفحه ایران ز لوث سنی از آل صفی / صد هزاران شکر طهر ناه تطهیرا شده

بهر حقنه در بلاد پاک ایران گر لقف / طالب سنی شود ما یوبن استشفا شده

دولت آل صفی گر منقرض شد لیک این / سنت مرضیه زایشان محکم و برجا شده

شیخ گفتا به زبان بندم که این نظم سخن / رشته اش پیوسته ذی آخره اش مبدا شده

کثرت این قوم دان از لا تجد واز آیه / اکثر الناس ولوتی کاول وی ما شده

هم نظیرش آن قطع اکثر دلیل چار بین / آیه ما یؤمن اکثرهم بحق الا شده

ملکشان در عرض از معموره تا نزدیک سه / طول از سند یک چین تا غرب افریقا شده

باطل و لغو و مزخرف مهمل و بی اصل کی / زین گروه بیشماره حصر یا احصا شده

صد هزاران شکر ایزد را که این قصر رفیع / از تراب طف و از در نجف مبنی شده

کنگر ایوانش از نه طارم خضر گذشت / پایه اش از حب آل مصطفی برپا شده

غرفه اش از حور یعنی محفل قدوسیان / جویبارش از عسل شیر و شراب و ما شده

از گلستان محمد گل در آن بین رنگ رنگ / هر نهالی کاشتم از سدره و طوبی شده

دوستان جیبد گر از طبتم فادخلوا / این همان جنت که لا یسمع در او لغوا شده

میوزد بر وی نسیم از عرش اعظم صبح و شام / ای خوش آن جسمی کز این ترویح روح آسا شده

تا ز نار طور حیدر گشت نوری مقتبس / نور میبارد ز کلکش دفترش سینا شده

روز بازار متاع طبع در رد و قبول / این تبرا نامه در وی خوشترین کالا شده

کرم از طبع موزون پیش از این سامی نبود / ذالک فضل الله یؤتیه لمن شا شده

خواستم از شیخ خود تاریخ آن سال نکو / کین همایون چامه شکین در ادا انشا شده

مستمند شد از ده و دو شیخ و در پاسخ بگفت / نور یا این نامه از روح القدس القا شده

١٢٩٤ با انضمام دوازده از مصرع اول

بسم الله الرحمن الرحیم

حکایت

حاجی جواد شخصی بود از جمله شغلش قصیده خوانی بود و بسیار خوب میخواند و در وقت خواندن
عمامه را بر زمین میگذاشت و در میان مجلس راه میرفت و در خصوص قصیده هائیه الازریه
مادح اهل البیت ملا کاظم ازری که قدری از او ذکر میشود امتیازی داشت حقیر در بیست سال قبل
خواندن او را در نجف اشرف دیدم و این حکایت را بلا واسطه از او شنیدم و بعد از او جماعتی از اهل
حله و غیر حله شنیدم بنحویکه قطع حاصل شد و حکایت چنان شهرت دارد که محتاج بسند نیست و خلاصه
ان چنان است که وقتی جماعتی از اعیان و اشراف بغداد از قبیل قاضی و مفتی و امثال اینها بحله رفته
هر یکی از اکابر وارد شدند بجهة تماشا و ترویج از صاحبخانه خواهش شد که حاجی جواد بجهة ایشان قصیده
بخواند چون حالت مشارالیه معلوم بود که در بحبوحه خواندن از حالت طبیعی بیرون میرفت بنحویکه
ملتفت خود نمیشد و شاید از اشعار مثالب و هجا بخواند و باعث فتنه و آشوبی شود راضی نشدند
تا انکه اصرار اینها از حد گذشت و الفت نزدیک شد بکدورت مبدل شود مقرر شد که از غزلیات و
مدح قصیده هائیه بخواند پس بنحو مرسوم حاجی برخواست و مشغول شد و عمامه را در وسط خانه گذاشت
و از اعیان حله و اهل دیوان و رعایا جمع کثیری نشسته و در صحن خانه ایستاده بودند چون از مدیح
فارغ شد بیخبر از خود شروع در مثالب کرد صاحبخانه هر چه اشاره کرد ثمری نبخشید و حضار
مجلس مشغول کشیدن شطب و غلیان بودند چون تیر شهاب آن ابیات قدری از گوشه قلبشان سوزاند
خواستند شاید خاموش کنند بنحو خوشی او را از معروف مانع شوند یکی از اینها سر شطب را برگرداند
بر روی عمامه او که آتش بگیرد و او مشغول عمامه شود و از آن حالت برگردد و اهانت در ضمن فرا
هم شده باشد پس اثری از سوختن ظاهر نشد دیگری متابعت کرد نشد و هکذا الخ شطب در

ودر

بسم الله الرحمن الرحیم

دور مجلس بود بر روی عمامه خالی شد نه حاجی جواد ملتفت شد که منصرف شود و نه دود عمامه بلند
شد آخر کار باجات از خارج رسید از کفگیر آتش گیری که در قهوه خانها دارند آتش باشاره اینها
اوردند تا انکه عمامه در آتش غرق شد که هیچ طرفش پیدا نبود و حضرات در بوته تعجب و غیظ متحیر
و گداخته تا انکه حاجی بنحو دلخواه از خواندن اینها فارغ شد عمامه را ندید پرسید نشانش را در زیر
آتش گرفت پس او را بیرون آورد و حرکت داد خاکستر از او ریخت و بر سر گذاشت بدون انکه
جزئی از او تغییر کرده باشد و در این مجلس در ظاهر و خفا جماعت بسیاری بشرف تشیع مشرف شدند
مؤلف گوید در این حکایت معجزه ایست از ائمه انام و منقبتی است از برای صاحب قصیده و
فضیلتی است از برای قصیده و کرامتی است از برای قاری و صاحب قصیده را اگر منقبتی نبود جز
همین هر آینه او را کافی بود و حال انکه علاوه بر قصاید در مدیح و رثا مادام الحیوة در بغداد موی
دماغ بود از برای سنیها از تیغ زبان او همیشه قلوب اینها مجروح و بواسطه لطافت طبع و حسن محضر
حکام بغداد را میل تامی باو بود و از این جهة فی الجمله بحسب اسباب ظاهره پشتش گرم بود و با حکام
مجالست میکرد و بمزاح میگذراند حتی با خود حکام و نوادر حکایات او خیلی است مناسب انکه
نبذه‌ای چند فقره ذکر شود از انجمله روزی با پاشای بغداد بقبرستانی گذشتند سگی را دید بر روی
قبری بول میکرد پاشا بملا کاظم اشاره کرد که صاحب قبر رافضی است گفت بلی ولیکن این سگ سنی است
از انجمله روزی در یکی از قهوه خانهای بغداد نشسته بود با بعضی مشغول بازی قمار بود و در ضمن بازی
زبانش متصل باین بیت مترنم بود ؎ انما القهوه والتریاک والتتن الثلث ؎ الثلث
لعن الله الثلث ؎ شخصی از متعصبین در انجا نشسته بود چون این بیت را شنید متغیر شد

و گفت خلفا را لعن کردی ازری گفت مقصود ظاهر است که مراد از سه قهوه و تریاک و تتن است گفت
ظاهر بیت چنین است ولکن تو توریه کرده و مقصود تو ان سه است نه این سه ازری منکر شد و او
مصر آخر غیرت تشیع بحرکت آمد ازری گفت بلی مقصود همان سه بود لعن میکنم و چشم تو را هم کور میکنم
گفت چگونه چشم مرا کور میکنی ازری خنجر از کمر کشیده و زد بر چشمش یکی را کور کرد پس ان خبیث فریاد
بر آورد و اهل مذهبش جمع شدند و او را نزد حاکم بردند ازری بخانه قاضی رفت و در بین راه
قصیده بلیغی در مدحش گفت که ذکرش ضایع کردن کاغذ است چون بجهت قاضی خواند بسیار مبتهج شد
گفت جایزه ان چیست گفت خلاصی از این واقعه و او مطلع شد پس او را خاطر جمع کرد و باتفاق
رفتند نزد حاکم و انها در نهایت تظلم و شکایت رافضی در بلد مسلمین لعن کنند و علاوه چشم کور کنند
حال و چگونه میشود پس بعد از گفتگوی زیاد بر دو بیت شامی که هر یک دو قران عجمی و خورده بالا است
فصل شد پاشا از خود فرستاد اورد که بان اعور دهند ازری گفت باید پول را من بدست
خود بدهم تا از شغل ذمه او بیرون بیایم والا شاید شما معزول شوید و مدعی شود که ان تنخواه انعامی بود
دو باره مرافعه بیفتیم پس ان پول را تسلیم کردند گرفت و در کیسه گذاشت و سرش را بست و در وسط مجلس
دراز شد گفت پول پیش من عزیزتر است از چشم من و این ملک من است نمیدهم خداوند مبلغ ما
در قصاص چشم بخشم بیا چشم مرا کور کن پس حضار بخنده افتادند باز حاکم دو بیت شامی خواست
اورند و بان مرد دادند و مجلس متفرق شدند در کوچه ازری بان شخص رسید گفت دیدی لعن کردم
و چشمت را کور نمودم و دو بیت شامی گرفتم والحمد لله از انجمله روزی یکی از شیعیان با ما برخورد و
گفت الان در فلان مجلس جمعی از افندیان و بزرگان سنیها نشسته و در مذمت شیعه مشغولند گفت

چ

چه عجب از ایشان سبکرفتند گفت مذمت احترام ایشان از گنبد و ضریح مقدس و در حرم مطهر و جهات
شرفات و بوسیدن انها و تبرک و استشفا بانها پس ازری برخواست و قرانی در بغل گذاشت و کفش
کفش عربی در جیب گذاشت و وارد انمجلس شد بعد از ادای تحیه و گذشتن زمانی قران را بیرون اورد
و بوسید و بیکی از انها داد و گفت این قران را هدیه چند است پس گرفت و بوسید و سخنی گفت و بدیگری
گرفت و بوسید سخنی دیگر گفت و همچنانچه عادت است دور مجلس دور زد و همه بوسیدند و چیزی
گفتند پس گرفت و در بغل خود گذاشت و بعد از زمانی ان کفش را بیرون آورد و بدست یکی از علما
داد گفت این بچند ارزش دارد پس گرفت و در میان مجلس انداخت و متغیر شد و تقویم کفش از
شان علما دور و اظهار اهانت و تخفیف است پس ازری متعجبانه گفت چرا نبوسیدی و باحترام
نگاه نداشتی از کلام او متحیر شدند چه کفش قابل بوسیدن و احترام نیست گفت پس چرا قران را بوسیدید
پوست این و جلد ان از یک جنس و اصل این دو از یک سنخ چه شد که ان را بوسیده بر چشم می‌نهید و این را
چنین خوار و پست میشمارید گفتند ان بجهت شرف مجاورت کلام خداوند مشرف و محترم و این به پستی
اصل باقی گفت روافض نیز چنین میگویند که این خشت و چوب و طلا و نقره بجهت مجاورت اجساد معطره
ائمه انام کسب شرافت میکنند و چون پوست جلد قران معزز و محترم میشوند پس انجماعت ساکت و منفعل شدند
از انجمله روزی در مجلس جماعتی از قاضیان و مفتیان و علمای انها نشسته بود شخصی از عوام اهل سنت که
در آخر مجلس بود از یکی از ان علما پرسید شیخ عبد القادر را چرا باز الله اشهب میگویند گفت چون در قیامت
بعد از همه خلایق خداوند خواهد که از صراط بگذرد چون از زحمی که در یاد دارد از بیم نگذرد از صراط و در

جهنم افکند پس شیخ چون ناری شده پرواز کند و خداوند را از آتش بیرون نا ورد ازری چون این کلام را
شنید ساکت شد تا اندکی فاصله شد بعد رو کرد بجماعت که در حدیث وارد شده که چون سید ما علی علیه السلام
یهود خیبر را شکست داد دانها فرار کرده داخل قلعه شدند و در انرا که چندین مرد بر آن بود بستند پس آنجناب
متغیر شد و در قلعه را کند و بر هوا انداخت در هوا بالا میرفت تا نزدیک آسمان اول رسید ملئکه
این آسمان دیدند چیز سیاه عجیبی از زمین بالا می آید ترسیدند مبادا عذابی برای ایشان خداوند از
زمین فرستاده پس بآسمان دوم فرار کردند ملئکه این آسمان سبب فرار را پرسیدند آنچه دیدند نقل
کردند در اینحال دیدند در از آسمان اول گذشت و بایشان نزدیک شد پس تمام انها رو باسمان سیم
کردند و هم چنین تا تمام ملئکه هفت آسمان در آسمان هفتم جمع شدند ترسان و متحیر در پای عرش رسید
پس همه متوجه عرش شدند خداوند بالای عرش نشسته بود و جبرئیل در پهلوی او ایستاده که دیدند
غلغله غریبی از ملئکه شده خداوند بجبرئیل فرمود ببین چه حکایت است و سبب این غوغا چیست پس
جبرئیل رفت و زودی برگشت خدا پرسید چه شده جبرئیل عرض کرد مجال سؤال و جواب نیست سرت
را کنار بگیر که در رسید خداوند تا خواست حرکت کند در رسید و گوشه سر خدا را زخم کرد و از آنجا
گذشت پس اهل مجلس بخندیدند و گفت این خبر در پهلوی الخبر هستند استبعادی ندارد و خدائی که ما دارد
و از تیر نمرود کافر مجروح میشود عجبی ندارد از دست مثل آنجناب چنین شود پس حاضرین منفعل شده
سر شرمساری بزیر افکندند **و از آنجمله** روزی در سر جسر بغداد با بن رادی رسید و این خبیث سنی
متعصب شاعر بود و هم چشم ازری از تعصبش آنکه سفر مکه کرده بود و در مراجعت بغداد خبر شد که
گنبد مطهر کاظمین علیهم السلام را طلا کردند ملعون از خدا خواست که چشمش بر آن نیفتد پس در دو گنبد

و قبل از ورود بغداد کور شد و پسرزاده این ملعون ابراهیم پاشا در سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج تقریبا
کلیددار کاظمین گردید و بفاصله کمی الحمد لله فجاة بسابقین ملحق شد و بالجمله ابن رادی بازری گفت
شنیدم تو رافضی هستی ازری گفت شنیدم تو ناخوشی ابنه داری پس رادی اگر راست گفت در حق
من و تو هر دو راست گفته و اگر دروغ گفت پس لعنت خدا بر رادی پس آن ملعون ملزم شد در جواب
لطافتی است چه او با بن رادی بلحیه بعد **روزی** ازری لباس فاخری پوشیده بود داخل در مجلس پاشای
بغداد شد ابن رادی در انجا نشسته بود چون چشمش بر ازری افتاد گفت فلو ازری گفت تو بی فا
یعنی او صورت او متغیر شد پاشا از سبب تغیر و معنی آن سؤال و جواب پرسید ازری گفت چون مراد وی
گفت فلو اشاره کرد بشعر شاعر که گفته فلو لبس الحمار ثیاب خز فما لسم الحمار الا حمار و من گفتم
تو اشاره بان شعر کردم لو کل کلب عوی القمته حجرا لکانت الاحجار قیراط بقنطار **و اما قصیده**
هائیه مرحوم پس مستغنی از تعریف و توصیف است چه در اسلام قبل از او قصیده باین طولانی و جزالت
و فصاحت و کثرت مطالب و قلت تعقید و روانی گفته نشده علامه العلما شیخ عبد الحسین طهرانی علیه
مقامه نقل کردند که روزی در مجلس مرحوم حاجی احمد شوشتری که از اعیان دیگران و معتمد علما در نهایت کمال
در زهد و ورع و تقوی بود کسی ذکر کرد که امروز شیخ الفقها و خاتم المجتهدین شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام علیه الرحمه
مبالغه غریبی در قصیده ازری کرد حاجی پرسید چه فرمودند گفت تمنی کردند که کاش قصیده هائیه
ازری در نامه عمل من بود و جواهر الکلام من در نامه عمل ازری پس حاجی احمد مرحوم گفت شیخ عجب مبالغه
از جواهر خود کرده و غریب اعتقاد و اعتمادی باو دارند شیخ را یکبیت از آن قصیده در عوض کافی است
و اتر کاو اخر آن قصیده که مناسب رساله است با تخمیس آن که از ادیب اریب مشهور بفضل در آفاق و

اشعر شعراى عراق جناب شيخ جابر كاظمى كه با اصل در بلاغت توام و در حسن و نضارت مثل همند ذكر ميكنم

لا يزال التوحيد خير لباس لك والشرك للمضلين كاس ضل من ذنبك فاسهم بعباس

اين معناك من معانى اناس كان معبودها اتباع هواها

اشقيا لم قد ضلوا سبيلا للهدى حين قد ضلوا دليلا ان هم بالهدى اقاموا قليلا

سجوا فى الضلال سجا طويلا وعلى الرشد اكرهوا اكراها

خرقوا فى الاسلام والدين خرقا ليس يلقى له مدى الدهر رتقا فاهلا من بباطل راض حقا

يا خليلى ان لله خلقا حسبها النار فى غد تصلاها

هم طغام شقوا انفسا وشقوا وغدا اجابا على الدين القوا وساء لم تمس فى الدهر القوا

ان تناسيتم السقيفة دا لقوم فانى والله ما انساها

اذا شد القلوب بالغل تغلى شر قوم يقفوهم شر نسل باجتماع على الضلالة تدلى

يوم خطت صحيفة الغى فيها وعليها خداعها ودهاها

هى شر وهل من الشر يأمن من على خبرها استدل وبرهن فلما اجتماعهم رشدهم ظن

ما اجتماع المهاجرين معا لا الانصار فيها وقد علت غوغاها

وعليهم منهم اشار مشير بامير والبدر فيهم منير فتعاموا عنه وضل كثير

حيث قالوا منا ومنكم امير ووزير ورام كل علاها

وراوا ان سعيهم غير مجد باتفاق فى كل حل وعقد فاستقالوا العجز هم لا الرشد

وارادوا المهانة ابن سعد فارتضاها بعض وبعض اباها

وضلت

وضلت للرشد كل طريق اذ نفت عن بالحق اى حقيق ان تراها حلت بكل مضيق

اتراها درت بامر عتيق فلماذا فى الامر طال مراها

تركوا للهدى اماما مبينا ولغاوى الغى اعطوا يمينا قل لمن صير الخئون امينا

ان تكن بيعة الصحابة دينا لم يخل عن محلها اتقاها

سابق فى الخيرات مجرى يديها حاضر امرها شهيد عليها يبصر القوم يسرعون لديها

كيف لم يسرع الوحى اليها وهو باب العلوم بل معناها

وعليه نص النبى وصح وبابان الرشاد فيه واوضح بحر علم على الوجود اتطفح

كيف لم تقبل الشهادة من احمد بانه اقضاها

هو نعم الراعى لبس الرعايا عن قضاه مالت لسوء القضايا حيث فيهم خطت لسود الخطايا

بيعة اورثت جميع البرايا فتنة طال جورها وبلاها

اهى تلك النار التى اقتسموها ام هى الجنة التى حرموها بل هى الغرضة التى غنموها

بل هى الفلتة التى زعموها كفى المسلمون شر اذاها

كم صحيح للحق قد غيرته ومضل فى الدين قد وقرته فهى ان تدر بالذى اخرته

يا ترى هل درت لمن اخرته عن مقام العلا وما ادراها

مذ اظلت من جل عن تشبيه كبنى اسرائيل ضلت بتيه فهى ان اخرته والرشد فيه

اخرت اشبه الورى باخيه هل رات فى اخى النبى اشتباها

فهى اضحت ادنى الهدى عن يديها وهى ادنت اقصى الضلال اليها وهى ان امست خونا لديها

كيف لم تأمن الامين عليها وهو في كل ذمة اوفاها
اين من لم يزل له الغي بردا من فتى لم يحرع عن الرشد قصدا فلو استرشدوا اهدوا فيه نجدا
ولوان الاصحاب لم تعد رشدا كان رشدا فرارها من عداها
ضل من قال ان طه تغافل عن وصي من بعده وتغافل ان يكن ذاك فالا له تساهل
ابنى بلا وصي تعالى الله عما يقوله سفهاها
رتعوا في الضلال والغي رتعا واغتدوا كالسوام في اللهو ترعى ثم باعوا بالخسر في الدين نفعا
زعموا ان هذه الارض مرعى ترك الناس فيه ترك سداها
مذ اله العباد للارض كون بنبي على البرايا وحتن ومتى عين الوصي نعين
كيف تخلو من حجة والى من ترجع الناس في اختلاف نهاها
وارى اهل الغي تخلي حرمي وبسهم ترمي به فيه ترمي وارا ما ترى الصواب فتعمى
وارى السوء للمقادير تنمى فاذا لا فاد الا قضاها
يا غواة دكم لديهم رجيم وسواما وليس فيهم عليهم هل اريكم والغي فيكم قديم
قد علمتم ان النبي حكيم لم يدع من اموره اولاها
ام فقدتم للدين فيه التصدي ام لاحكام ربه لم يؤدي ام عن الحق حدتم بالتعدي
او جهلتم طرق الصواب من الدين ففاتت امثالكم مثلاها
ام على مؤمن مضل تولى ام بنى ضل قوما وضلا ام وصي بالدين عنه استقلا

هل ترى الاوصياء يا سعد الا اقرب العالمين من انبياها
خش ربا بجاحد الحق يبطش وتصفح امر الاله وفتش هل تراه على المبينين يغطش
او ترى الانبياء قد تخذوا المشرك بالله دهرا من اوصياها
درانة الوصي حقا فولت وعلى ذاك خاتم الرسل دلت ام درت انها بذلك زلت
ام بنى الهدى راى الرسل ضلت قبله فاقتفى خلاف اقتفاها
ضل اهل الغي الاولى نبهتهم فرق عنه بل دكم قد نهتهم غمروا في ضلالة فاز دهتهم
او لا ينظرون ما ذا دهتهم قصة الغار من مساوي دهاها
كم مخازنه فيها ردى الذكر شتى جذ حبلا لهم دفرعا وبتا وبها شمل فضلهم قد اشتتا
يوم طافت طوائف الحزن حتى اوهنت من جناعتيق قواها
قصدت احمدا وما قصدته آية عن سكينة افردته حبث منه الايمان قد فقدته
ان يكن مؤمنا فكيف عدته يوم خوف سكينة وعداها
وهو لو كان للاله منيبا ولداعي الاسلام قدما مجيبا شملته وكان منها مصيبا
ان للمؤمنين فيها نصيبا وهو يوم البلا حذر وقاها
قد اماط الغطا اله السماء عن تقي وعن شقي مرائي في كتاب قد احاط بالاشياء
كم وكم صحبة جرت حيث لا ايمان والله في الكتاب حكاها
فلفرعون بالفنا لم يعجل ولقارون بالردى لم يمهل ولذي الرجس بالهدى لم يمهل

وكذا في براءة لم يبسمل حيث جلت بذكره بلواها

سل غوات الشرك التي لم يخنها لماذا قد خيب الرجس منها واليه تبليغها كان منها

ثم سلها من بعد ما ردعنها صاحب الغار خائباً كل تلاها ـ

ما سمعنا بمثله في القبائل من كفور يروض حقاً بباطل ناصر الغي للهداية خاذل

اين هذا من راقد في فرش المصطفى يسمع العدى ويراها

كم نحتة من اضلال الجيش نغصت فيه للهدى كل عيش اذ ارادت كيداً بطة الطيش

فاستدارت به عتاة قريش حيث دارت بها رحى بغضاها

ورآتا اي اورع مخبوء لفؤاد من رعبه مملوء فانثنت بالوبال عن مكلوء

وارادت به مكائد سوء فشفى الله داءها بدواها

ورات هيبة بها عزمها ثُلّ ورات صارماً هو الموت ان سُل ورات روعا علا الحق مفصل

فرات قسورا لو اعترضته الانس والجن في الوغى افناها

ينبع الحزم حزمه ثم يردف بالحمام الردى وللعمر يقصف مذ رأها من لفنا اي موقف

مذ كف الردى فلو لم تكفكف عنه اثار رغبها لمحاها

قد احاطت به الخطوب وحاقت وعليها الارض البسيطة ضاقت ولرعب من المنية ذاقت

نظرت نظرة اليه فلاقت قدرة الله لا يرد قضاها

ورات منه ناظرا يعميها بل يد الله اسهماً ترميها وددت ان رعبه يفنيها

فتولت عنه وللرعب فيها فلك داير على عضاها

بابي من به الاله هدانا وحبانا بحبه الايمانا بابي من رعى الهدى داعانا

بابي من غدا يؤدي امانات اخيه حتى اتم اداها

شاد ركن الهدى برزق النصال وعلا الدين مداعلى ظلال وامد العلى بعز المعالي

بابي من حمى بطعن العوالي حرم المصطفى وصان جناها

ملك في الملا ايادية تسري وهو فيما يجري مدى الدهر يدري آمر تحت امره كل امر

رتبة سل بها العظيمين جبر يل وميكال كيف قد ضداها

هو مثل الذي عن المثل جلا بل عن الظل ظل رب تجلى ضل قوم به تقيس مضلا

صاح ما هؤلاء في الناس الا كعيون داء العمى اعياها

دع طغاماً لها عن الحق منأى ليس منها ارى يرى الرشد مرأى ومن الغين منهم العين ملأى

الها منظر لادراك معنى ام لها سمع لمن ناجاها

فهم للخنا وللخزي موطن وهم للضلال والغي معدن ليس يعني بها الكلام ويعلن

اهم خير امة اخرجت للناس هيهات ذاك بل اشقاها

فلتلك الاشباح محواً ومحقاً ولتلك السوام في الارض سحقاً ان تراها كالناس خلقاً ونطقاً

اتراها من ولد آدم حقاً ام سوام كانت لهم اشباها

ضل شيخاهم ضلالا عظيما وبغي مازال كل عقيما ان يفخر قد كان كل زعيما

اي مرمى من الفخار قديما او حديثا اصابه شيخاها

افهل منهما ذباب تسربل بدم ام شبا حسام قد ابتل ام حديث عليهما في علا دل

اى اكرومة ولو انها فلتت   ودقت اليهما انتماها

بهما ائتمت البهائم لما   فى ذمام الاسلام بغيا الما   سفهت امة رات ذا احماها

الزهد فى الجاهلية عما   عهدته الايام من جهلاها

ام لمجد سؤئل ام الجود   ام لطول الركوع ام السجود   ام لرعى الذمام ام لعقود

ام لذكرانااف ام لعهود   فى ذمام الاسلام قدرها

بنعت غاوين فلتتبوء   مقعدا فى لظى لها قد تهياء   فهما والغوات للحق تدرء

ايكونا كزعمهم اشد باس   فاى الفرايس افترساها

النص فى الفضل جاء صحيح   فيهما ام حديث باس صحيح   كم ظعونا الحيدر بجريح

كيف لم يظفروا ولا بجريح   وبيد الليث جمة جرحيها

كم لاهل الهدى بحرب وسلم   من جهاد بسيف فعل وسهم   قل لقوم تجاهلت بعد علم

ان تكن فيهما شجاعة قرم   فلماذا فى الدين ما بذلاها

ابهاد جا وغى بسعير   ام بها زلزلا شرى بزئير   لست ادرى وليتنى بخبير

ذخراها لمنكر ونكير   ام لاجناد مالك ذخراها

كم لعقود للمصطفى الطهر حلا   وبناء من الهداية ثلا   فوحق الهدى الذى عنه ضلا

لم يجيبا نداء احمد الا   لامور من كاهن عقلاها

كم على الناس موها تمويها   فى امور والله اعلم فيها   ان اجابا فادركا تنويها

عما

علما ان احمدا اسيليها   واذا مات احمد ولاها

فاذا ما على الضلال بعهد   فاستدا ما فادركا كل قصد   اذ دعى المصطفى لاوضح نجد

فاجابا لرغبة لا لرشد   كلمات الاسلام اذ سمعاها

بضلال فاما وقد تابعته   شعب منهما وكم شايعته   وبه اذ قواهما طاوعته

نكثا بيعة الذى بايعته   من ملوك السبع الاولى عظيمها

لا تزال الاسود فى تشويش   منه والذارعون فى تخديش   وهو عنها ما زال فى تفتيش

اهو المختفى بظل عريش   حيث ظل الكماة كان قناها

فاسئل القوم والحجيج مقيل   عن عتيق والقول عنه ينيل   اسواه سهقال اذ لا مقيل

ام هو القائل المليح اقيلونى   منها فانثنى اباها

ذات غى بها الغواية تخزى   وشقاء بها الشقاوة تزرى   واليها النفس لضلالة تعزى

فباحراق مالك سوف يجزى   من لظى مالك شر جزاها

وهو ما زال للهدى لم يطعه   واذ الحق حق لم يتبعه   واغض عن جهله وبالجبن دعه

لو حوى قلب بنته لم ترعه   من صفاح اليهود وقع شباها

كم برجس البليه ها قد تلبس   فغوى والغوى لا يتجرس   وكم من بخار قوم تدنس

يوم جائت تقود بالجمل العسكر   لا تتقى ركوب خطاها

سبحت فى الضلال والغى سبحا   حيث باعت بالخسر فى الدين ربحا   وبلغت بخبط الشباب كبرحا

فالحت كلاب حواب بنجا   فاستدلت به على حوباها

جهدت في قتال خير وصي   وتخلت من الرشاد لغي   في غوات حصت بنبت غوي

يا ترى اي امة للنبي   جاز في شرعه قتال نساها

اتراها درت بما فيه جائت   ام بأي الضلال والاثم باتت   فاسئلوها اذ بالغواية فاثت

اي ام للمؤمنين اساءت   بنيها ففرقتهم سواها

فرقتهم بالغي عن كل هاد   جمعتهم للغي بعد الرشاد   جعلت شمل جمعهم لبداد

شتتهم في كل شعب وواد   بئس ام عقت على ابناها

وبذاك النبي ادرى واعلم   وبه اعلن الكتاب واعلم   فهي مع حفظها الكتاب المعظم

نسيت اية التبرج ام لم   تدر ان الرحمن عنه نهاها

من مجير الهدى وهل من مغيث   من اتان ضلت بسير حثيث   وعجيب من بنت بر خبيث

حفظت اربعين الف حديث   ومن الذكر اية تنساها

نكست ضلة وخزيا رؤسا   لم تنكس في غير الحرب شوسا   انا نسينا الدهر ما ليس يوسى

ذكرتنا بفعلها زوج موسى   اذ سعت بعد فقده مسعاها

عاجلت نكثا بالذي اجلته   هذه بالوصي اذ قابلته   وبما تلك عاملت عاملته

قاتلت يوشعا كما قاتلته   لم تخالف حمراؤها صفراها .

فاغتدت بعد حلمها تتسفه   وبغير الاوثان لم تتأله   واستدامت بغيها تتوله

واستمرت تجاردية اللهو   الذي عن الهها الهاها

ان لعن الغوات في كل يوم   كصلوة وجوبه او كصوم   عام فكري في مقتهم اي عوم

لا تلمني يا سعد في مقت قوم   ما دفت حق احمد اذ وفاها

امه الغي اي نكرى اتيتي   بعد طه واي حق امتتي   وعن الرشد اي نأى نأيتي

او ما قال عترتي اهل بيتي   احفظوني في ودها وولاها

هدموا اذ هدموه للرشد بيتا   ثم قالوا للبغي والغي هيتا   وامتطوا في عناده كميتا

نازعوه حيا وخانوه ميتا   يا لتلك الحظوظ ما اشقاها

قدرما ها الاله في كل معضل   واراها بغيها كل مهول   ومن النار بوئت اي منزل

امه لم تؤم ام سفير الله   ضلت وضل من يهواها

هم غوات كلابها لم تعاودت   لاجتماع على الخنا وتفاوت   اتراها من دائها لا تداوت

كيف اقصت اخا نزار وآوت   من اعادي محمد اعداها

من رجي الخير من يدي شرجاف   امل الري من سراب الفيافي   ارايت السقيم سقمها شافي

نعست جبهة الجبان تنافي   كل خير لا خير فيمن رجاها

كم من المين قد اتانا بنزغ   كل وغد في قلبنا راى ازغ   قل لمن يفتري الحديث وينبغ

احديث القيان يكرهه الرجس   وللمصطفى يلذ غناها

بسم الله الرحمن الرحيم

ذو ضلال والغي فيه جلي ومن البغي والبغاء ملي وهو من منحة العلوم خلي
لبته حين قال لولا علي وبدت آية الهدى فاقتفاها

كم اراد الهدى فعاد اسيراً لهواه واختار عنه سعيرا ولو اختاره استنار ضميرا
لكن الجهل لم يدعه بصيرا اي عين رأت عقيب عماها

ليس اولى بالامر الا الولي للبرايا والنص فيه جلي كنز فضل من كل علم ملي
اي وحق الاسلام لولا علي ما قضاها فتى ولا افتاها

كل علم اعيى الملا لم يثبته غير رب علم الغيوب لدنه مذ اضائت شمس الفضائل عنه
قد اطلت على العوالم منه حكمة الله لم يسعها فضاها

هو بعد النبي اول فضل فاض من مصدر الفيوض بنبل فلك شرق نيّر عقل
تجلى به نيرات فضل كالدراري سيارة في سماها

بسم الله الرحمن الرحيم

~~اي شيء عبدتم اذ عبدتم ان يولي تيما على آل طه~~

في آل الهدى قد قسموه وعليهم شيخ الخنا قدموه فوحق الحق الذي حرموه
لم يذوقوا الهدى ولو طعموه عرفوا للنبي قدرا اوجاها

بايعوا كل ذي ضلال سفيه وتخلوا عن الرشاد لتيه اشقيا والابن مثل ابيه
نقضوا عهد احمد في بنيه واذاقوا البتول ما اشجاها

منهم غضب البتولة ملجي اذ اتته تراثها منه ترجو فابى الرجس اذ راها تعج
وهي العروة التي ليس ينجو غير مستعصم بحبل ولاها

ارسل الله سيد الرسل طرا بالهدى والشيطان يعبد جهرا ومذ الحق شق للبعث فجرا
لم يرد الله في النبوة عهدا غير حفظ الوداد في قرباها

لم تزل بعد احمد لطهر عبرى بغموم من ذلك الرجس تترى ديل علج بها تنخفض وازرى
لست ادري وعنده هي حسرى عاند القوم بعلها وابا ها

مذ ضيمت من بعده اي ضيم لم يزل حزنه عليها كغيم جرعت من سمام سام دائم
يوم جائت الى عدي وتيم ومن الوجد ما اطال بكاها

قد اغاضوا السيد الرسل صنوا حين ضاقوا فاطم الطهر عضوا ولكم نبت المهيمن شكوا
فدعت واشتكت الى الله نجوا والرواسي تهتز من شكواها

حاججتهم بسنة وكتاب الجمتهم بحكمة وصواب حين جائت وقلبها بالتهاب

في نسخة التخمس ... مو
... الذي ...

تعظ القوم فی اتم خطاب حکت المصطفی به وحکاها
ثم عادت بخطبة واعادت کلمات لها الرد سخ مادت وبکت وشکت بحزن ونادت
فاطمانت له القلوب وکادت ان تزولا الاحقاد ممن حواها
ولخطب الخطاب ابدت حنیناً وسی ایقظ لبنی الامینا ملاء الدهر رنة وانینا
ایها القوم راقبوا الله فینا نحن من روضة الجلیل جناها
حبنا دین الحق والبغض کفر وولانا یوم القیمة ذخر وبه فی الجنان کم شید قصر
نحن من بارئ السموات سر لو کرهنا من وجودها ما براها
ربنا الله اکمل الایمانا ولنا زین الاله جنانا ولاعدائنا بری النیرانا
بل بآثارنا ولطف رضانا سطح الارض والسماء بناها
من تنحی عنا فللغی یصبو والذی عن طریقنا حاد یکبو وبنا یرضی الله وبخیر یربو
وباضوائنا التی لیس تخبوا حجب الشهب ماحوت من ضیاها
فحمانا للوحی اکرم منزل وعلانا للدین اعظم موئل فامنوا اننا لکم خیر معقل
واعلموا اننا مشاعر دین الله فیکم فاکرموا مثواها
فالی فضلنا لدی الحشر ایض ولنا فی النعیم ازهر روض ولنا فی جنة الخلد حوض
ولنا من خزائن الغیب فیض ترد المهتدون منه هداها
ان ربا لهما الینا تجلی وحبانا امر الجنان وولی وبها خصنا فتولی

ان فردوسها الجنان فهی من الله الینا هدیة اهداها
ورضانا الجنان لا تدعوها والولاام روضها وابوها فاصحبوا حبنا ومنا خذوها
هی دار لنا ونحن ذووها لا یری غیر حزبنا مراها
خلقت للذی الی الحق دانا لا لمن خان عهدنا وجفانا فجنان النعیم مهر ولانا
وکذاک الجحیم سجن عدانا حسبهم یوم حشرهم سکناها
لیت شعری وفی الحشی ای کی لا یداوی وای داء ودی واسئ قد طوی الاهی ای حی
ایها الناس ای بنت نبی عن مواریثه ابوها زواها
لیس یجدیکم من الذکر ذکر اذ بکم قد احاط غی وکفر فبمعنی من آل یعقوب سر
وبمعنی یوصیکم الله امر شامل للانام فی قرباها

فی نسخة التخمیس هذا البیت بعد البیتین الاتیین

افهل منکم بحق حقیق وبجری منکم بقوم وثیق فیرانی والدمع منی عقیق
کیف یزوی عنی تراثی عتیق باحادیث من لدنه افتراها
انکروا النص فی امور اتوها ووصایا الاله فینا ابوها فالاحادیث ان علینا فتروها
هذه الکتب فاسئلوها تروها بالمواریث ناطقا فواها
کل فضل لنا المهیمن اولی اذ رآنا بذلک الفضل اولی والینا اهدی الوصیة طولی
کیف لم یوصنا بذلک مولینا وتیما من دوننا اوصاها
یالخطب اعیی الملا اعیاءً ولداء اعیی الطبیب دواء ان ربا بری بنا ابنیاء

بسم الله الرحمن الرحيم

هل رأنا لانستحق اهتداء / واستحقت تيم الهدى فهديها

وهي كم احدثت حدوث الرزايا / وتخطت الى اشد الخطايا / اتراه لم يرع رشد الرعايا

ام تراه اضلنا في البرايا / بعد علم لكي نصيب خطاها

ايها القوم هل ذمام يراعي / لبني وفي الذمار وراعي / عاد حقي في ظالمين مضاعا

انصفوني من جائرين ضياعا / ذمة المصطفى وما رعياها

فانظروا فيما بغي تحكم / ودعانا بالجور اي مذمم / فعدونا من ظلمه نتظلم

فانظروا في عواقب البغي كم / اسست غشاث الرجال من جرعها

كم سلكتم من الضلال طرقا / وحفظتم من النفاق شقوقا / ورأيتم للبغي والغي سوقا

مالكم قد منعتمونا حقوقا / اوجب الله في الكتاب اداها

وعلينا عنادكم كم تعات / وعلى الحقد والجرارة بات / وعليه عاش فيكم ومات

وحذوتم حذو اليهود غداة / اتخذوا العجل بعد موسى الها

اعلمتم اذ غيكم مطردا / للهدى كم اشاب للدين فودا / ولكم حين ذدتم الحق ذودا

قد سلبتم من الخلافة خودا / كان منا قناعها ورداها

ورميتم آل النبي بغدر / وصددتم في الدين عن كل نصر / واغرتم على الرشاد بكفر

وسبيتم من الهدى ذات خدر / عز يوما على النبي سباها

قد

بسم الله الرحمن الرحيم

قد جلبتم عليكم امراء / اشقياء خانوا الهدى ادعياء / وائتمنتم فخنتم امناء

ان رضيتم من غيرنا خلفاء / لاشتفت من قلوبكم مرضيها

او اعنتم على الضلال معينا / لا سقيتم صوب الغمام معينا / او نكلتم عنا شللتم يمينا

او ابيتم عهود احمد فينا / لا وقيتم من الرزايا سطاها

انما البردة التي قد تحلى / بحلاها من عن ولانا / وتولى بغيا وعنا تولى

هذه البردة التي غضب الله / على كل من سوانا ارتداها

قد تلفعتم باثواب نار / فجنيتم منها باي شعار / واشتملتم منها ببردة عار

فخذوها مقرونة بشنار / غير محمودة لكم عقباها

سلبتكم اثواب كل فخار / وكساهم بها العرى كل عار / فارتدوها قد طرزت بشنار

والبسوها لباس عار ونار / قد حشوتم بالمخزيات وعاها

ان نسلكم اداء حق جار / او نسلكم وفاء اي ذمار / او نسلكم عن نحلة وعقار

لم نسلكم لحاجة واضطرار / بل بذل الورى على تقواها

ان بغدر سددتم وحل عقود / واتباع الهوى ونقض عهود / وبخل وشحة وجحود

كم لنا في الوجود شبه جود / يعجز السبعة البحار غناها

كم لنا حكمة ذكت لا بزيت / وسباق قد فات كل كميت / وعلا ساد كل حي وميت

علم الله اننا اهل بيت / ليس تأوي دنية مأواها

عن الآل آل طه صددتم / ولو ود من ودهم قد وددتم / ولبعل سجدتم اذ سجدتم

ولانا للناس اعظم حصن ومن الهول في غد لي امن كم علينا فلالها من
لو سئلنا الجليل القا وعدن او مقاليد عرشه القاها

اين من شأو مجدهم كل شان قاصر عن بجاه كل بيان ان به فاه طول دهري لساني
سعد دعني وبجو سود المعاني اكبر احمد من معاني بجاها

قل لقوم سعت بجهد فسادا ونفت حق آل طه ارتدادا يا طغاما ضاهت ثمود او عادا
كيف تنفي ابنة النبي عنادا لا نفى الله عن لظى من نفاها

ولاي الامور تجهل قدرا بنت ازكى الملا فتجهل قبرا ام لاي الامور تظلم جهرا
ولاي الامور تدفن ليلا بضعة المصطفى ويعفى ثراها

نغصوا عيشها وقد كان رغدا وفؤاد الهدى لها ذاب وقدا اذ قضت وهي اوفر الخلق جهدا
فمضت وهي اعظم الناس وجدا في فم الدهر غصة من جواها

فاغتدى قلبها على الضيم يطوى واغتدى دمعها به الارض تروى تخذت للاحزان كالقبر مأوى
وثوت لا ترى لها الناس مثوى اي قدس يضمه مثواها

~~[illegible]~~

~~وا ... حيوان وروح ... و ... وصباحت ... و ...~~

~~[illegible]~~

~~ا... و ... سيادت جمع البحرين علم وادب ومطلع كوكب ... و~~

قدرتها

قدرتها يد الجحود بحرف للرزايا اضافته اي حتف فقضت والزمان عنها بخلف
ثم هممت بجعلها كل كف واستمدت له رفاق مداها

امة ضل اذ غوت مسعاها امة خاب حين ضلت رجاها امة في الانام ما اشقاها
امة قاتلت امام هداها ما ترى اين زال عنها حياها

ادعياء قد انتمت لطغام لا تبالي في البغي من آثام واردتها في البغي اي سوام
كم ارادت اطفاء نار حسام صاغه الله ثمرة لحشاها

حلف كف بها لهم اي كف ونكال لهم وارغام انف ولطغيانهم بها اي حتف
بابي من له مطاعن كف لا تداوي من الردى كلماها

كم بها للرشاد اسدى صنيعا وبنى للاسلام حصنا رفيعا ان غدا للعلوم كهفا منيعا
ان ذات العلوم تنمي جميعا لعلي وكان روح نماها

مذ بدا الصنع للهدى كونته وبجلى من فضلها زينته كل اكرومة بمجد عنته
وكذا كل حكمة مكنته في اعالي سنامها فامتطاها

فمعاليه للفضائل الف وايادية للفضول حلف فمتى يلتجي الهدى فهو كهف
ومتى يذكر الندا فهو لطف ان محيي الموتى به احياها

ساخ فيه للمغى كل اساس ورسى للهدى به كل راس فلصمصامه لقضاء مواسي
ولا قدامه تزول الرواسي والمقادير تقشعر حشاها

كم معال منه لديها التطول وعلوم له عليها التفضل فالعلوم انقادت له تتذلل
وهو امي الكسر اسدد سهم الله منه لها فما اخطاها

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر فیض اغنی افتقار عفات   للوجودات منه فی رشفات   ان یجد ذی یدیه احیی رفات
کم له من مواهب مُرْدَفات   هی کالشمس لا یحول ضیاها

شیخ حسن بن سلیمان حلی شاگرد شهید اول در کتاب مختصر روایت نموده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
که فرمود بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته بیرون میرفت شبهای جمعه بسوی بیرون مدینه
و نمیدانستیم احدیکه آنحضرت بکجا میرود و بهمین حال مدتی باقی بود مدتی از زمان پس در بعضی
از شبها گفت عمر بن الخطاب چاره نیست از آنکه بیرون بروم و ببینم بکجا میرود علی بن ابی
طالب علیه السلام پس نشست از برای آنحضرت در نزد دروازه مدینه تا آنکه بیرون تشریف آوردند
و بعادت خود گذشتند پس متابعت کرد ایشانرا عمر و هر جا میگذاشت حضرت پای خود را
در موضعی میگذاشت عمر پای خود را در آن مکان پس نگذشت مگر کمی تا اینکه رسید بشهر
بزرگی با نخل و درخت و آب بسیار پس امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد در باغی که در آن آب
جاری بود پس وضو گرفت و ایستاد میان نخل و مشغول نماز شد تا آنکه گذشت از شب
بیشتر آن و اما عمر پس خوابید پس حضرت چون از نماز فارغ شد برگشتند بمدینه و ایستادند
در پشت سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و نماز صبح را با ایشان کردند پس عمر بیدار شد و نیافت
امیر المؤمنین علیه السلام را در محل خود پس چون صبح شد دید جائی را که نمیشناسد او را و قومی را که
نمیشناسد آنها را و آنها هم او را نمیشناسند پس در نزد شخصی از آنها ایستاد آن مرد از او
پرسید از اهل کجائی و از کجا آمدی پس عمر گفت از یثرب شهر رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آن مرد گفت
ای شیخ تامل کن در امر خود و ببین چه میگوئی پس گفت این است که میگویم آن مرد گفت کی بیرون

آمدی

آمدی گفت دیشب گفت ساکت شو نشنوند مردم از تو اینرا پس کشته شوی یا بگویند این مجنون است
پس گفت آنچه میگویم حق است پس آن مرد گفت خبر ده مرا چگونه بوده است حال تو و آمدن تو
باینجا عمر گفت علی بن ابی طالب علیه السلام در هر شب جمعه از مدینه بیرون میرفت و نمیدانستیم بکجا
میرود پس چون این شب شد متابعت کردم او را و گفتم ببینم بکجا میرود پس رسیدیم باینجا پس ایستاد
نماز بکند من خوابیدم و نمیدانم چه کرده است پس آن مرد گفت داخل شو در این شهر و ببین مردم را
و منتظر شو تا شب جمعه پس نیست کسیکه حمل کند ترا بموضعیکه آمدی از آنجا مگر مردیکه آورد ترا
پس میان ما و مدینه زیاده از دو سال راه است و اگر ببینیم کسیرا که دیده است مدینه و رسول
الله صلی الله علیه و آله را تبرک میجوئیم باو و زیارت میکنیم او را و تو میگوئی من آمدم در پاره از شب
از مدینه پس عمر داخل شهر شد دید جمیع مردم لعن میکنند دشمن اهل بیت محمد علیهم السلام را و اظهار اسمهای
خود شان هم میبرند و هر صاحب شغلی چنین میگوید در حال صنعتش پس چون شنید عمر
اینرا تنگ شد بر او زمین با آن وسعتی که داشت و روزها بر او دراز مینمود تا شب جمعه دیگر
رسید پس رفت بآن مکان پس رسید امیر المؤمنین علیه السلام بعادت خود و عمر مراقب بود آن
جناب را تا آنکه بیشتر شب گذشت و حضرت از نماز فارغ شد و خواست برگردد پس عمر
متابعت کرد ایشانرا تا آنکه رسیدند صبح بمدینه پس داخل شد امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد و در
پشت سر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد و عمر نیز نماز کرد پس ملتفت شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بسوی عمر پس فرمود کجا بودی یک هفته است ترا نمی بینیم در نزد ما پس عمر گفت یا رسول

کار من چنین و چنان بود و حکایت کرد آنچه را که بر او گذشت پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله
فراموش مکن آنچه را دیدی بچشم خود پس چون از و سؤال کرد سائلی از این گفت
نقل ذکر کرد در حق سحر بنی هاشم و نیز از کتاب عقاب الاعمال نقل فرموده که اسحق
ابن عمار صیرفی عرض کرد خدمت جناب کاظم علیه السلم فدای تو شوم حدیثی مرا در باره آن دو نفر
بحدیثی تحقیق که شنیده از پدرت حضار بسیار پس فرمود یا اسحق اولی بمنزله گوساله است و دومی
بمنزله سامری است گفتم فدای تو شوم زیاده تر بفرمایید در حق ایشان فرمودند قسم بخدا اندو مرد هر دو را
نصاری کردند و یهودی و مجوس کردند گفتم فدای تو شوم زیاده تر بفرمایید در مثالب ایشان فرمودند
سه نفرند که نظر نمیکند خداوند بایشان و پاک نمیکند ایشان را و از برای ایشان است عذاب الیم گفتم
پس کیستند آنها فرمود مردیکه دعوی امامت کند از جانب غیر خدا و دیگری که طعن زند بر امامیکه از
جانب خدا است و دیگری که گمان کند که از برای این دو در اسلام سهمی است گفتم فدای تو شوم زیاده تر
بفرمایید در ایشان فرمود باکی ندارم ای اسحق محو کنم آیه محکمی از کتاب خدا یا انکار کنم پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله
را یا گمان کنم که هست در آسمان خدائی یا مقدم دارم بر علی بن ابیطالب آنها را گفتم فدای تو شوم
زیاده تر بفرمایید فرمود ای اسحق بدرستیکه در جهنم وادیست که او را محیط میگویند اگر ظاهر شود
از او شراره هر آینه بسوزاند هر که را که در روی زمین است و بدرستیکه اهل جهنم پناه میبرند
بخدا از این وادی و تعفن و قذارت او و آنچه خداوند مهیا کرده از برای اهل او و بدرستیکه در
این وادی کوهیست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت این کوه و تعفن و قذارت او و آنچه
مهیا کرده خداوند از برای اهل او و در آن وادی دره ایست که پناه میبرند اهل آن کوه از حرارت
آن دره و تعفن و قذارت او و آنچه مهیا کرده در آن خداوند از برای اهلش و در آن وادی
چاهیست که پناه میبرند اهل آن دره از حرارت آن چاه و تعفن و قذارت او و آنچه مهیا

که

کرده خداوند از برای اهل او و بدرستیکه در آن چاه ماریست که پناه میبرند اهل آن چاه
از خبث و خباثت آن مار و عفونت و کثافت او و آنچه مهیا کرده خداوند در دندانهای او از
زهر از برای اهل او و در جوف آن مار هفت صندوقست در آن پنج نفر از امتهای گذشته
و دو نفر از این امت است گفتم فدای تو شوم آن پنج نفر کیستند و آن دو نفر کیست فرمود اما
پنج پس قابیل که برادر خود کشت هابیل را و نمرود که محاجه کرد با ابراهیم علیه السلام در پروردگار
او و گفت منم که زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت انا ربکم الاعلی و یهود که یهودی کرد مردم را و
پولس که مردم را نصاری کرد و دو نفر از این امت دو اعرابی اند ابیات

محمد بن ابی بکر ٭ یا ابانا قد وجدنا ما صلح ٭ خاب من انت ابوه و افتضح ٭ انما اخرجنی منک الذی
اخرج الدر من الماء الملح ٭ انسیت العهد فی خم و ما ٭ قاله المبعوث فیه و شرح
فبک وصی احمد فی یومها ٭ ام لمن ابواب خیبر قد فتح ٭ ام بارث قد تقمصت بها
بعد ما بخبخ علیک و کشح ٭ ما تری عذرک فی الحشر غدا ٭ یا لک الویل اذا الحق اتضح
و سلک المصطفی حاجری ٭ من قضایاکم و من تلک القبح ٭ ثم عن فاطمة وارثها ٭
من روی عنه و من فیه نصح ٭ و علیک الخزی من رب السما ٭ کلما ناح حمام و صدح
یا بنی زهرا انتم عدتی ٭ و بکم فی الحشر میزانی رجح ٭ و اذا صح ولائی لکم ٭
لا ابالی ای کلب قد نبح ٭ رباعی زعموها فلتة فاجئة ٭ لا و رب البیت و الرکن المشید
انما کانت امور نسجت ٭ بینهم اسبابها نسج البرود ٭ و لبعضهم رحمه
قد تبرئت من الجبتین تیم و عدی ٭ و من الکلب العتل الاموی
انا لا اعرف حقا غیر حبر بالغری ٭ و ثمان بعد سبطیه و مخدوم خفی

بسم الله الرحمن الرحيم

زيارة جامعة لائمة الضلال اذا الاح لك جدران المستراح فقف فيناك
مشاهد رجالهم ومظاهر جلالهم ومغيب جباههم ومأدبة شرابهم و
طعامهم ومخرج اثمهم ومدره عن كل نقص رجس ودبر واليه من طوم خبيث بحن واللتين
ثم قل السهام عليكم يا اهل بيت الضلالة وموضع الرذالة ومرجع الاباليس د
مهبط الوسوسة ومعدن الغلظة وخزان الجهالة ومنتهى السفاهة
واصول اللأمة وقادة الامم الى اشد النقم واولياء كفران النعم و
عناصر الفجار ودعائم الاشرار وساسة اهل العناد واركان الفساد
وابواب الكفر والعصيان وامناء الشيطان وسلالة الماردين
وصفوة المنافقين وذرية الكفرة برب العالمين ولعنة الله ودركاته
السهام على ائمة العمى ومناهج الدجى واعلام الشقى وذوى
الشيطنة والنكرى وكهف اولاد الزنا ودوحة الاشقياء والمثل
الادنى والدعوة السوءى والفتنة العمياء لاهل الدنيا والاخرة والاولى
ولعنة الله ودركاته السهام على الذين غصبوا محال معرفة الله
واخربوا مساكن بركة الله وعطلوا معادن حكمة الله وحرفوا آيات
كتاب الله وهتكوا حرمة سر الله وظلموا عترة رسول الله صلى الله عليه واله
السهام على الدعاة الى النار والادلاء على سخط الجبار و
المستكبرين عن العبادة والتامين فى العداوة والمخلصين فى الكفر
والزندقة والمنكرين للشريعة القويمة الذين على الله يفترون

ولعنة الله ودركاته

دم

بسم الله الرحمن الرحيم

٦٣

وهم بامره لا يعلمون ولعنة الله ودركاته السهام على الجهلة
الولاة والفسقة الجفاة والفجرة الطغاة والكفرة البغاة واهل الهزل
والملاهى واولى الامر بالنواهى وبقية شداد ونمرود وفرعون
المردود وحزب ابليس وحزبه وعيبة عيبه ومفسدته ولجة
غيه وظلمته اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له كما شهد الله
لنفسه وشهدت له ملئكته واولوا العلم من خلقه لا اله الا هو العزيز الحكيم
واشهد ان محمدا صلى الله عليه وآله عبده المنتجب ورسوله المرتضى ارسله
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون واشهد
ان اوصياءهم الائمة الراشدون المهديون المعصومون المقربون المتقون
الصادقون وانكم الضالون والمضلون الفاسقون المغضوبون الاشقون
الكاذبون المكذبون للرحمن المطيعون للشيطان العاملون بارادته
الخاسرون بشامته اصطفاكم لمكره وارتضاكم لشره واختاركم لشيطنة
واجتباكم لمينه وانتجبكم لوقود ناره وايدكم ورضيكم شركاء فى كفره
وقرناء فى كبره وحفظة لسره وخزنة لحيلته وتراجمة لوسوسته
واعلاما لمردته ومنارا فى فتنته ابتلاكم بالزلل والفتن وعبادة
الصنم والوثن ودلسكم تدليسا ودنسكم تدنيسا ونجسكم تنجيسا
ثم طبركم تطييرا فغصبتم حق الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم

بسم الله الرحمن الرحيم

تطهيرا، وما اطعتم الله سبحانه، ولا عظمتم جلاله، ولا اكبرتم شانه، ولا
مجدتم كرمه، ونسيتم ذكره، ونقضتم عهده، وادمنتم الخيانة في السر
والعلانية، ودعوتم الى غير سبيله بالموعظة السيئة، وجزعتم على
ما اصابكم من البلية، واسرعتم الى الشهوات، وضيعتم الصلوة والزكوة
ومنعتم عن خمس السادات، ونهيتم عن المعروف، وامرتم بالمنكر، وبذلتم
انفسكم في ابطال الشرع الانور، حتى اعلنتم دعوتكم، وبنيتم بدعكم، وعظمتم
الحدود والاهبة، وسننتم سنة الجاهلية، وفارقتم التسليم والرضاء و
كرهتم القدر والقضاء، وكذبتم من رسله من مضى، وصرتم الى ما كنتم
عليه من الكفر السابق، فالراغب اليكم مارق، واللازم لكم لاحق، والمقصر
في البرىء منكم زاهق، والباطل معكم وفيكم ومنكم واليكم وانتم اهله ومحله
وميراث الشيطنة لديكم، وفصل الخطاب خصمكم، وايات عذاب الله فيكم
وامره وبرهانه وعزائمه عند غيركم، ونوره مستور منكم، من والاكم فقد
عادى الله ومن عاداكم فقد والى الله، ومن احبكم فقد ابغض الله، ومن
ابغضكم فقد احب الله، ومن اعتصم بكم فقد اعتصم باللات والعزى، وانفصم
عن العروة الوثقى، انتم السبيل الازوج، والطريق الاعوج، والهاتمون
للشهادة، والمحروصون عن الشفاعة، والرحمة الموصولة، والمحرفون للاية
المخزونة، والخائضون في الاثر المخزونة المحفوظة، والحاكمون بالراي و

القياس

بسم الله الرحمن الرحيم

القياس، والتاركون للنص المحكم الاساس، والتابعون الخناس
للوسواس الخناس، والباب المبتلى به الناس، من اتبعكم فقد شقي
ومن لم ياتكم فقد نجى، الى غير الله دعوتم، وعليه دللتم، وبه امنتم
وله سلمتم، سعد والله من عاداكم، وهلك من والاكم، وفاز من
جحدكم، وخاب من تمسك بكم، وهدى من فارقكم، وضل من اطاعكم
وسلم من كذبكم، وخاف من لجاء اليكم، من رد عليكم فهو مؤمن في
اعلى درجات النعيم، ومن صدقكم فهو كافر في اسفل درك من الجحيم
اشهد ان هذا سابق لكم فيما مضى، وجار لكم فيما بقى، وان ارواحكم
وطينتكم واحدة، خبثت بعضها من بعض، خلقكم الله من الظلمات
وبوّاكم في ادنى الطبقات، وجعل ما خصنا به من معاداتكم طيباً
لخلقنا، وطهارة لانفسنا، وتزكية لنا، وكفارة لذنوبنا، ووعدنا
الاقامة الدائمة في جنة عالية، لا تسمع فيها لاغية، فيها عين جارية
فيها سرر مرفوعة، واكواب موضوعة، ونمارق مصفوفة، وزرابي
مبثوثة، وخلدكم في سقر، لا تبقى ولا تذر، لواحة للبشر، عليها
تسعة عشر، لا يبلغكم فيها شفيع ولا مدد، ولا يحصى عذابكم عدد
ولا ينتهي الى غاية واحد، ولا يخفى على كل احد، حتى لا يبقى ملك
مقرب ولا نبي مرسل ولا صديق ولا شهيد، ولا عالم ولا جاهل ولا دني

ولا فاضل ولا مؤمن صالح ولا فاجر طالح ولا جبار عنيد ولا شيطان
مريد ولا خلق فيما بين ذلك شهيد الا عرفهم الله اليم عذابكم و
شديد عقابكم وتمام نادكم وخبث مقامكم وحقارة شانكم وبعد
منزلتكم منه وهوانكم عليه وهوانكم لديه واشهد الله واولياءه
اني مؤمن بما كفرتم به كافر بما آمنتم به مستبصر بسركم وعلانيتكم
وبضلالة من بايعكم وشايعكم معاد لكم ولاوليائكم محب لاعدائكم سلم
لمن حاربكم وحرب لمن سالمكم محقق لما ابطلتم مبطل لما حققتم نابذ
لقولكم لائذ بحكم غيركم منكر لفضلكم مصدق بارجاعكم منتظر لانتقام
مرتقب لذلتكم ومتقرب الى الله بمعاداتكم ومقدم لعنكم امام طلبتي
وحوائجي في كل احوالي واموري ومفوض في ذلك كله الى الائمة
الدعاة والقادة الهداة والسادة الولاة والذادة الحماة وقلبي لهم مسلم
ورايي لهم تبع ونصرتي لهم معدة حتى يحيي الله تعالى دينه بهم ويردهم
في ايامه ويظهرهم لعدله ويمكنهم في ارضه فمعهم معهم لا معكم
آمنت بهم وتوليت آخرهم بما توليت به اولهم وبرئت الى
الله عز وجل منكم ومن الناكثين والقاسطين والمارقين والظالمين
لهم والجاحدين لحقهم والغاصبين لارثهم والشاكين فيهم والمنحرفين
عنهم ومن كل وليجة دونهم وكل مطاع سواهم والحمد لله الذي اثبتني

على موالاتهم ووفقني لطاعتهم ولم يجعلني ممن يتبع دعوتكم ويقتص
آثاركم ويسلك سبيلكم ويضل بضلالتكم ويغفر في نقمتكم ويحشر في
زمرتكم وتظلم عينيه عند ابرؤتكم برئ منكم نفسي وابي وامي و
اهلي واسرتي من اراد الله بدء بالبراءة منكم ومن وحده عرض
عنكم ومن قصده استند بكم اعادي لا احصي شقائكم ولا ابلغ من الذم كنهكم
ومن الجرح قدركم وانتم ظلمة الاشرار وغواة الفجار بكم فتح باب كل شر
وحبس الغيث والمطر وازداد الحزن والهم والغم والضر وعندكم ما
تنزل به الشياطين والى اجدادكم هبطت الملائكة المعذبين اتاكم
الله من العذاب ما لم يؤت احدا من العالمين ذل في عهدكم كل مؤمن
وشريف وعز كل فاجر وخسيس واظلمت الارض بظلمكم وخسر الخاسرون
بولايتكم بكم يسلك الى النيران وعلى من صدقكم غضب الرحمن ايها
التيمي والعدوي والاموي ما انكر اسمائكم واخبث انفسكم واصغر شانكم
واحقر قدركم وانقض عهدكم واكذب عهدكم واكذب وعدكم قولكم
غلظ وغلط ورايكم خلط وشطط عادتكم الظلم والاساءة وسجيتكم
البخل واللامة وصيتكم الشقاء والضلالة ان ذكر الشر كنتم اوله واصله
وفرعه ومعدنه وماواه ومنتهاه كيف اصف قبايح افعالكم وهي رذائل
اخلاقكم ومفاسد آثاركم وبكم اشتدت علينا غمرات الكروب ومصائب
ووقعت الاسارى منا في ايدي النواصب واختلفت معالم ديننا

بسم الله الرحمن الرحیم

وفسد ما صلح من دنیانا وبالبراءة منکم تمت الکلمة وعظمت النعمة و
ائتلفت الفرقة وتقبل الطاعة المفترضة ولکم الویل والمعاویة و
الوقوم والآنیة والدرکات النازلة ولموالی المودة الواجبة و
الدرجات الرفیعة والمقام المحمود والمکان المعلوم عند الله سبحانه
والجاه العظیم والشفاعة المقبولة اللهم ادخلنی فی جملة العارفین
بهم وبحقهم وفی زمرة المرحومین بشفاعتهم انک ارحم الراحمین وصلی
الله علی محمد وآله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین
مولف گوید در بیت سابق قبل تقریبا در دست یکی از طلاب جلد خوبی شرحی بر
این زیارت دیدم زیاده از بیت هزار بیت جزی الله مولفه عن الاسلام خیر الجزاء راغب
صفهانی شافعی در کتاب محاضرات نقل کرده که در صفهان مردی بود او را کتانی
میگفتند در ایام احمد بن عبد العزیز واحمد از او تعلیم میگرفت در مسئلهٔ امامت پس روزی
اتفاق افتاد که مادر احمد او را دید گفت ای لوطی پسر مرا رافضی کردی کتانی گفت ای قحبه
در هر روز پنجاه و یک رکعت نماز میکند و پسر تو در پنجاه و یک روز یک رکعت نماز
نمیکند وایضا نقل کرده که روزی مأمون به یحیی بن اکثم گفت بتعریض چون او لواط
میکرد کسیکه میگوید قاضی یری الحد فی الزنا ولا یری من یلوط من باس
گفت یا امیر المومنین ابن احمد بن نعیم است که میگوید امیرنا یرتشی وحاکمنا
یلوط والرأس شر ما راس لا احسب الجور ینقضی وعلی الامة وال من آل عباس
گفت سزاوار است که این قدر را بجلد بسند بفرستم وایضا گفت که یحیی روزی داخل
شد بر مأمون و در پیش روی او پسر خوش صورتی ایستاده بود پس مأمون گفت

ماجر

با او

با او سخن بگو و او را امتحان بکن پس یحیی با او گفت چه خبر داری پس بزبان فصیح گفت
خبر دو خبرست ای قاضی خبریست در زمین وان این است که تو لواط میکنی و خبرت
در آسمان وآن این است که تو کون میدهی پس مأمون گفت کدام از این دو صحیح است
گفت خبر آسمان دروغ نمیشود پس یحیی خجل شد و سکوت کرد جناب فاضل میرزا عبد الله
شاگرد مجلسی ره در ریاض العلماء نقل کرده که شاه اسمعیل ثانی که زیاده از یکسال سلطنت
نکرده در ایامیکه در قلعه قهقهه از قلعهای قراداغ بامر پدرش محبوس بود بواسطه مصاحبت
جمله از علمای اهل سنت که دل ایشان از کارهای دو پادشاه مغفور شاه اسمعیل و شاه
طهماسب پر از کینه و حسد شده بود مانند میرزا مخدوم صاحب نواقض الروافض وغیره
قدری انحراف از مذهب پیدا کرده بود لهذا در ایام سلطنت در صدد تضییع علماء و محو
آثار ائمهٔ هدی برآمد از انجمله روزی فرستاد که از سید جلیل میر سید حسین مفتی دختر
زاده محقق ثانی شیخ علی کرکی ره که منع کند و تبری نماید از اشخاصیکه رسم بود در پیش روی
شرفا در آن ایام راه میرفتند و لعن میکردند و سلام میگفتند و آنجناب را تهدید کرد بکشتن
و از آزار داد اگر قبول نکند سید فرمود من هرگز این عمل را ترک نکنم و اگر شاه خواسته مرا
بکشد بکشد تا مردمیکه بعد از ما می آیند بگویند یزید ثانی حسین ثانی را کشت پس در لعن
کنند چنانچه یزید اول را لعن میکنند و از انجمله خواست نقش سکهای سلاطین پیش
از خود را که اسامی ائمه علیهم السلام بود بردارد پس حیله کرد و روزی در حضور وزراء و اعیان
گفت اسم خدا در دست کفار نجس و یهود و بی نمازهای از مسلمین می افتد پس رای

بسم الله الرحمن الرحیم

در آنست که این سنگها را برداریم و تغییر دهیم اما چون علما و شرفا دانستند مکر و حیله او را حزن واندوه ایشان زیاد شد ولیکن جرئت نکردند کلام او را رد کنند و در جواب سخن او چیزی بگویند تا آنکه غیرت هاشمیه جناب سید مذکور حرکت کرد پس بنحو مجادله بالتی هی احسن فرمود اگر چنانچه عذر سلطان در تغییر نقش سکه همین است که میفرمایید پس امر کنند صرافها را نقش سکه که ضرر رساند و را افتادن در هر کنیفی بودن در هر مکانی و آن همین است که ملا حیرتی شاعر فارسی مشهور گفته

هر کجا نقشی است بر دیوار و در ۶ لعن بوبکر است و عثمان و عمر

چون سلطان این را شنید کینه و غیظ او زیاد شد ولیکن از آن خیال گذشت و در صدد رفع و قتل سید بر آمد و در شب همان شب قتل بقوت دعاء علوی مصری سید او را هلاک کرد بتفصیلی که مقام ذکر آن نیست ۷ اقسام لعن چهار ضرب اول طریقتیست که فاضل خوئی در رساله جواهر مکنونه از جناب عالم صمدانی آقا سید حسین قزوینی نقل کرده و آن چنانست در روز دوشنبه در زیر سقف آسمان هفتاد و چهار دانه سنگ ریزه بر میدارد و سی و هفت دانه را بدست راست و سی و هفت دانه بدست چپ و هر یک از آنها را با یکدیگر مخلوط نکند و سنگها که بدست راست برداشته بطرف دست خود گذارد و آنچه از دست چپ برچیده بطرف چپ گذارد و بعد دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد بعدد سنگ ریزه های اول بهر یک از آن سی و هفت عدد سنگ ریزه ده مرتبه بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد مکرر از برای سنگ ریزه خر که از برای او شش مرتبه صلوات میفرستد که مجموع عدد صلوات سیصد و شصت و شش مرتبه بشود و بعد از آن بهر یک از آن سنگریزه ها که بدست چپ آنها را برداشته ده مرتبه بخواند لعن الله

۶

بسم الله الرحمن الرحیم

۶۷

عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله عمر مکرر در سنگ ریزه خر که از برای او لعن مزبور شش مرتبه خوانده شود که عدد لعن سیصد و شصت و شش مرتبه شود و بعد از اتمام ختم و سنگ ریزه ها را برداشته از قاضی الحاجات مطلب خود را سؤال کند و بعد سنگ ریزه هائی که بدست راست آنها را برداشته به آب روان اندازد و سنگ ریزه هائیکه بدست چپ برداشته در همانجا گودالی کند و دفن نماید که انشاء الله تخلف نخواهد کرد و اگر لعن زبانی نخواند باز صحیح است اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر قسم دوم در همانجا از بعضی از مشایخ نقل کرده و خود مدعی تجربه شده بی ادا سه شنبه روز او لعن مذکور را صد مرتبه بخواند و در روز دوم صد و یک دفعه قسم سیم ایضا نقل کرده که برود بقبرستان کهنه یا بمکانی خلوتیکه میسر باشد و سیصد و شصت سنگ ریزه بعدد ایام سال بردارد و بهر یک لعن سابق را یکدفعه بخوان و گودالی حفر کن و سنگریزه ها را در آن انداز و انبار کن و اگر در دفعه اول و دوم تاثیر نبخشید مکرر کن که انشاء الله تاثیر خواهد بخشید قسم چهارم ایضا ذکر کرده که گودالی بکن و هفتاد و یک عدد سنگ ریزه بردار و بهر یک یکمرتبه بخوان لعن را بنحو اول و بر آن گودال انداز و انبار کن قسم پنجم ایضا از جناب علامه طباطبائی بحر العلوم ره نقل کرده و گفته که این ختم را ختم کبیر میگویند روز چهارشنبه بطرف صحرا رود و رو بمشرق کند و هزار و یکدانه سنگ ریزه بردارد و یکدفعه لعن مزبور را بلفظ اللهم العن ها در مکان خلوت و بعد گودالی بکند و سنگها را در آن دفن کند و بعد از اتمام قصد خانه کند و در راه که مشغول آمدن است هزار صلوات بفرستد و اگر در

بسم الله الرحمن الرحیم

چهارشنبه اول قضا حاجت نشد در چهارشنبه دوم بخوانند و اگر نشد در سیم بخوانند که تخلف
ندارد قسم ششم وایضا در انجا ذکر کرده که روز چهارشنبه هزار سنگ ریزه تحصیل
کند و صبح چهارشنبه وضو ساخته از منزل خود بیرون رود بسمت صحرا یا قبرستان
و در عرض راه بغیر از جواب سلام با احدی حرف نزند و تا موضع مقصود استغفار بخواند
و بعد از رسیدن بانجا دو رکعت نماز حاجت بکند بعد گودالی در طرف دست چپ
بکند و بهر دانه از سنگها یک لعن بخواند و در گودال اندازد و بعد از تمام شدن سنگها
حاجت خود را از خداوند بخواهد و بعد خاک بر روی آن گودال بریزد و روانه منزل
شود و تا رسیدن بمنزل هزار و یکمرتبه صلوات بفرستد مقارن ورود خانه و در مراجعت
بعقب سر خود نگاه نکند و رو برنگرداند اگر مطلب حاصل نشد در چهارشنبه دوم و الا
در سیم تکرار کند البته مراد حاصل شود انشاء الله تعالی اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر
اللهم العن عمر قسم هفتم ایضا در انجاست روز شنبه یا چهارشنبه سیصد و شصت
و شش دانه جو بردارد در کنار آب رفته رو بقبله کند و بهر جو یکمرتبه لعن بخواند و در
گودالی اندازد و بعد گودال را پنهان کند در طرفی که آب میرود بدو قدم فاصله و بعد بروی
گودال بول کند و برود طریقه لعن لعن الله عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله عمر
قسم هشتم ایضا گفته روز دوشنبه بصحرا رود و چهارصد و بیست و پنج عدد سنگ
ریزه برچیند و در میان قبر کهنه گودی کند و رو بقبله بر هر سنگریزه یکمرتبه لعن
بخواند در آن گود اندازد و خاک بر روی آن کند اگر مطلب حاصل نشد در دوشنبه دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

یا سیم تجدید کند که بمقصد خواهد رسید انشاء الله اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم
العن عمر قسم دهم حکایت که بعضی از ثقات از سادات خدام مرقد مرتضوی علیه آلاف التحیة و
السلام نقل کرد گفت در بعض سنوات چنان بمرض فلاکت مبتلا شدم که نزدیک شدم بهلاکت
پس شبی در خواب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم فرمودند برو بیرون ولایت و
رو بقبله بنشین بطرف دست راست با دست راست دستمالی بینداز و بدست راست سنگ
ریزه جمع کن بعدد اسم عمر سیصد و ده بعد دستمال را با دست راست جمع کن و بردار
و رو بقبله برو تا هر جا که میخواهی پس بنشین و دستمال را بطرف دست راست بگذار و با
دست راست گودی بکن و سنگها را با دست راست یک یک بردار و با هر یک
صلوات بخوان و بگود بینداز تا تمام شود بعد با دست چپ دستمال را بردار و
بطرف چپ بینداز با دست چپ سنگها را از گود درآورده در دستمال بگذار
تا تمام شود آنوقت یک یک را بردار با دست چپ با هر یک یک لعن بخوان
بگودال بینداز صورت لعن اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر ثم عثمان و عمر لعن الله
عمر پس در همان عالم خواب دیدم رفتم بوادی السلام بجهت بجا آوردن آن عمل چون مشغول
شدم شخص بدهیئت مهیبی در پیش روی من حاضر شد و مرا از آن منع نمود و در این
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دوباره در انجا حاضر شد و از پشت سر من دست بر
شانه من گذاشت و فرمود نترس و گوش سخن او مده که شیطان است پس عمل را

بسم الله الرحمن الرحیم

تمام کردم پس چون بیدار شدم بکرّه این عمل کردم چند روزی نگذشت که از تنگی و شدت بیرون آمدم و مکرر تجربه کردم تخلف نکرد **قسم دهم** طریقیست که بعضی از ثقات اهل دانش و معرفت نقل کردند بردارد هزار و صد و نود و هفت سنگریزه با فلفل سیاه و بنویسد اسم این مربع را در دوازده عدد تخته چوب یا پارچه یا قطعه کاغذ انگاه بیست لعن را بر هر یک از ان سنگریزه یا فلفل بخواند و بر اتش اندازد و چون عدد لعن بصد رسد یک عدد از ان مربع را در اتش افکند و از صد و دوازدهم سه عدد کم کند

صورت لعن در این عمل چنین است

اللهم العن عمر ثم ابابکر و عمر

ثم عثمان و عمر و عمر و عمر

و عمر این عشره کامله از اقسام لعن

۲۹۹	۳۰۲	۳۰۵	۲۹۱
۳۰۴	۲۹۲	۲۹۸	۳۰۳
۲۹۳	۳۰۷	۳۰۰	۲۹۷
۳۰۱	۲۹۶	۲۹۴	۳۰۶

چهار ضرب که از ختوم مجربه است بنظر حقیر رسید امید که در ثواب عاملین بان شریک باشم و در مجموعه تصحیح کرده محقق ثانی که از سید جلیل میر محمد باقر خواتون ابادی بخط شاه سلطان حسین فارسی کرده مذکور است که حماد گوید که بمردی گفتم که درد چشم داشت که چشم خود را بچه چیز دوا میکنی جواب گفت که بقران مجید و بدعا اما در پس او گفتم که چیز دیگر را باین دو چیز اضافه کن گفت عنزروت را اضافه میکنم سید مذکور در اینجا فرموده ظاهر اینست که این کلام اشاره باشد بانچه مشهور است که زروت باصطلاح بعضی از طوائف نام عمر است و مراد انست که لعن میکنم عمر را و باین وسیله از حق تعالی شفای چشم خود را میخواهم و عبارت

عربی ان این است العن عنزروت واصل ان العن زروتا و در این باب کتاب طولانی است **ابن طاوس** ره روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که از جمله حق لازم ما بر دوستان و شیعیان ما انست که از جای نماز بر نخیزند تا این دعا بخوانند

اللهم انی اسئلک بحقک العظیم العظیم ان تصلی علی محمد و آله الطاهرین ان تصلی علیهم صلوة تامة دائمة وان تدخل علی محمد و آل محمد و محبیهم و اولیائهم حیث کانوا واین کانوا فی سهل او جبل او بر او بحر من برکة دعائی ما تقربه عیونهم احفظ یا مولای الغائبین منهم و اردد هم الی اهالیهم سالمین و نفس عن المهمومین و فرج عن المکروبین و اکس العارین و اشبع الجائعین و ارو الظامئین و اقض دین الغارمین و زوج العازبین و اشف مرضی المسلمین و ادخل علی الاموات ما تقربه عیونهم و انصر المظلومین من اولیاء آل محمد علیهم السلام و اطف نائرة المخالفین اللهم و ضاعف لعنتک و باسک و نکالک و عذابک علی الذین کفروا نعمتک و خونوا رسولک و اتهموا نبیک و باینوه و حلوا عقده فی وصیه و نبذوا عهده فی خلیفته من بعده و ادعوا مقامه و غیروا احکامه و بدلوا سنته و قلبوا دینه و صغروا قدر حجتک و بدؤا بظلمهم و طرقوا طریق الغدر علیهم و الخلاف عن امرهم و القتل لهم و ارهاج الحروب علیهم و منع خلیفتک من سد الثلم و تقویم العوج و تثقیف الاود و امضاء

بسم الله الرحمن الرحیم

الاحکام واظهار دین الاسلام واقامه حدود القران اللهم العنهما وابنتیهما وکل من مال میلهم وحذا حذوهم وسلک طریقتهم وتصدی بعدهم لغنا الامنجط علی بالی وبیتعید عنه اهل النار العن اللهم من دان بقولهم و اتبع امرهم ودعا الی ولایتهم وشک فی کفرهم من الاولین والاخرین پس هرچه دعا که خواهی بکن **وشیخ کلینی** وشیخ طوسی ره بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلم بعد از هر نماز فریضه چهار مرد وچهار زن را لعنت میکردند و ایشانرا نام میبردند اللهم العن ابابکر وعمر وعثمان ومعویة وعایشه وحفصه وهند وام الحکم وام الحکم خواهر معویه است **وایضا** شیخ طوسی از انجناب روایت کرده که از جای نماز بر مخیز تا لعن کنی بنی امیه را پس بگو اللهم العن بنی امیة **ومحمد بن** مثنی که یکی از روات است در کتاب خود روایت کرده از حارث بن مغیره نضری که او عرض کرد خدمت جناب ابی عبدالله علیه السلم که ابو معقل مزنی مرا خبر داد از امیر المومنین علیه السلم که انجناب نماز مغرب را خواند در جماعت و در رکعت دوم قنوت خواند ولعن کرد معویه وعمرو بن العاص وابو موسی اشعری وابو الاعور سلمی را حضرت فرمود درست است گفت پس تو هم ایشانرا لعنت کن

بلده شریفه کاظمین علیهما السلم کارخانه دباغی بسیار خوبی است که اطراف عراق چرم را از انجا میبرند وچون در قریه ابو حنیفه که از اعظم میگویند در کنار دجله در شرقی کاظمین واقع است کارخانه کفش دوزی است واهل انجا همه این شغل را غالبا نزد بلد

دادند

بسم الله الرحمن الرحیم

٧٥

کاظمین میکنند وچون در این شغل متعصب میباشند بسیار اوقات میان اهل این دو بلد نزاع وجدال وگفتگو ومزاح میشود از انجمله در زمان حکومت محمد صالح چلبی در کاظمین شخصی از معظم آمد بجهت خریدن چرم در انجا وچون کارخانه در تابستان در هوای گرم هوایش چون سرداب سرد میشود انشخص غنیمت دانسته بعد از نیل مقصود در انجا خوابید ودر حال خواب دهانش باز ماند پس یکی از دباغین که او را جواد بعو میگفتند وبسیار ظریف بود به دو رفیق کارخود که یکی را حسن وشسته ودیگری را قاسم عبید مینامیدند گفت من این سنی را بضرطه بیدار میکنم ان دو گفتند نمیشود پس برجری گرو بستند جواد آمد رو بهیئت متخلی مقابل دهان او نشست وچون ریح حاضر نبود محتاج شد به زور وقوت شد پس مقداری دافی از غایط با ان بیرون آمد بنحویکه دهان او را پر کرد چون برخواست بیداری ان بر صورت و ریش او ریخت پس متغیرانه بالمخالفت در اویخت وبکثافت با غلغت تن ورخت او را نیز ملوث کرد وسیلی محکمی برو زد انشخص با ان هیئت نزد حاکم رفت حاکم گفت این جواد معروف است بجنون وسفاهت انشخص نپذیرفت خادمی را با حضار او فرمان داد چون بکارخانه رسید دید میان جواد وان دو نفر نزاع است وبیکدیگر را میزنند ایشانرا از هم جدا کرد وسبب نزاع را پرسید معلوم شد بجهة انستکه جواد میخواهد بدعوای انکه ان سنی از ضرطه بیدار شد انچه گرو بسته بود از انها بگیرد

حاکم

وان دو نفر با دعاء الکه از نغوط بیدار شد از دادن امتناع میکنند پس جواد
بالضرورت دباغی که در نهایت کثافت و عفونت و غیر از سایر چیزی در تن
نداشت با الخادم روانه شد چون بنزد حاکم رسید و آن شخص را دید قبل از تو [?]
و عتاب حاکم کرد آن شخص را گرفته او را قسم داد که راست بگو تو از ضرطه
بیدار شدی ان دو نفر میخواهند حق مرا ببرند هر چند اگر تصدیق کنی حق خود را
میگیرم حاکم از هیئت و حرکت و سخن او متعجب شد به آن شخص گفت دیگر جای [?]
از برای تو نماند در جعل و سفاهت او دست از او بردار پس آن معظمی
با آن دهن و ریش ملوث بوطن خود عود نمود این اشعار از نتایج افکار جناب صدر
الواعظین و ناشر آثار الائمة الطاهرین علیهم السلام سید محمد کاظم حیدری یزدی سلمه الله است

انجا معصفات پسندیده کرده است / از هر یکی ز جانوران چیزی اختیار
پاکی دل ز سگ و کم افتی ز موش / خوش طینتی ز عقرب و بیچارگی ز مار
از اژدها نجابت و چالاکی از ضبع / جرئت زیاده تغلب و از ارنب اقتدار
از ببر کم شرارتی و آرامی از پلنگ / کم نخوتی ز شیر و مروت ز گرگ و مار
آهستگی ز استر و کم کینی از شتر / از گاو کم خوراکی و صوت خوش از حمار
از طمع از غراب و ظرافت ز ماکیان / افتادگی ز لقلق و رفتار خوش ز سار
از پشه خوابیشی ز جعل کم ترددی / از سور کم توقعی از خرمگس وقار
حق نمک ذکر به خلق نکو ز سگ / دانش ز خرس و عقل ز صد بزرگوار

دکه

وله ایضا رسید نوبت شادی و غم نمود سفر / که گشت ماه ربیع و گذشت ماه صفر
رسید فصل ربیع و رسید ماه ربیع / شد از رسیدن این دو جهان جنان یکسر
زیک ربیع اگر باغ و راغ شد خرم / شد از ربیع دوم سبز دین پیغمبر
ربیع اول کرد از جهان خزان بیرون / ربیع دیگر برد از خزان کفر اثر
شد از ربیع نخستین چو باغ جنت باغ / بهار دین نبی آمد از ربیع دگر
اگر ز شوق بپوشند در ربیع نخست / تمام خلق زر اندوز جامه بر پیکر
بخلد اهل جنان جمله در ربیع دوم / لباس و جامه ز انوار مختلف در بر
ربیع اول اگر نغمه زن شود بلبل / ربیع دوم در نغمه آورد تشتر
بیک ربیع اگر میخوران بسایه گل / همین ستانند از دست گلرخان ساغر
زیک ربیع ز شادی چمیران در خلد / ز جام رضوان نوشند شربت کوثر
بیک ربیع اگر پر شود ریاض جهان / ز یاس و سوری و نسرین و سوسن و عبهر
بیک ربیع فرین گشته باغ بهشت / ز لعل و زمرد و یاقوت و بسد و گوهر
بیک ربیع گر از خیران و آذریون / شود چه ساحت فردوس ساحت اغبر
بیک ربیع گلستان خلد از انوار / شود مشابه عرش مهیمن داور
میان این دو ربیع است فرقها بسیار / که نشمریم از امروز تا بروز شمر

همین بس است بوصف بیج خاص که رفت ، حسود شاه نجف از جهان بسوی سقر

ز ضرب خنجر بابا شجاع ابولولو ، بمرد و کافری و زنده دین پیغمبر

هزار لولو لالا نثار آن بازو ، که کرد در تن رسول خدا انتقام عمر

عمر که هست بعقد حسن بس اینکه ورا ، حرام زاده خطاب خال و جد و پدر

کسیکه عمه او بد یکی بمادر او ، عجبتر اینکه همین عمه بد پس خواهر

بذات حق که برای کسی نبود و نشد ، چنین ولادت ناپاک در تمام بشر

ز پهلوانیش این بس که گاه رزم نخو ، دو تا چه زانوی خود داده داد یک لشکر

هر آنچه نیزه بر او آمد از یلان جوان ، سپر نمود پس و نیزه کرد جا به سپر

ابن قطعه مکرر مغلوط شکل است از مقطع طبع مفتی مالکی بهنسی مقیم دمشق بطمع خام هدم جانب شافعه مذهب جعفریه غلطیده و بعقوبت پرده ناموس مالکیان از هم دریده

ملة الاوزاع یا نسل المتع ، کفوا عنکم یا لئام هذا الطمع

فولکم ان علی ساقیکم ، قد کذبتم و لئمتم یا لکع

انتم فی الدین بهم رتع ، و کلا بیت ابیات فی ضیع

قد جعلتم للمذاهب خامسا ، و ترکتم للفرائض و الجمع

فعسى الله ان یبلیکم ، بوباء او بلاء او وجع

مادح اهل بیت و ثالث دعبل و کمیت شهاب ثاقب حضرت جبار رجاجی ملا عباس بغدادی مشهور بصفار در جواب آن ناصبی بمعارضه این ابیات بدار را انشاء فرمود

ملة النصاب یا اهل البدع ، شیخکم ضل بتحریم المتع

متعة

متعة کانت بعهد المصطفى ، و ابی بکر لها کیف منع

ان من حرم ما حلله ، احمد من فرخ شیطان رضع

لم یکن الا محلا للزنا المحض ، فی تحریمها الماشرع

فمن الساقی علی الحوض فتی ، هو باب العلم والباب قلع

ام خنا شاب علی الشرک عصا ، جاء للاسلام الا للطمع

ولمن یسقی معالی متقی ، ام معادی و عن الحق امتنع

قد اخذنا الدین عن احمد عن ، آل عمن لهم کانوا شیع

شهدوا او اجتهدوا فی دینهم ، حیث کل من هو الیه استمع

وصلوا سلک اجتهاد بینهم ، قطع الله له من قد قطع

کنتمو و اقتفو ما مدة ، فسالوا من دینکم هذا وضع

خبرونی الیوم عن مذهبکم ، مالک ام غیره لما اد تقع

انزل الله لهم نصا علی ، احمد المختار ام کانوا بدع

ان تقولوا احمد نصبهم ، فمتی احمد للدنیا رجع

ام تقولوا احمد نص بهم ، لم یقلها منکم الا لکع

ام تقولوا اهبط الله الی الا ، رض ام مالک للعرش ارتفع

سوف یجزی مالک فی مالک ، عنده یحصد ما کان زرع

قد ضللتم و ظننتم انکم ، بطریق الحق صلیتم جمع

صاحب الجمعة مولى عادل … ام خنا اكثر فى الارض البدع

خلف من صليتموا خلفا مرح … لدخول الاير فى الاست ركع

ما راى الامرد الا اشتاق للنيك حرصا او على الوجه وقع

لو جرى الشئ من الذكران ما … صعد المنبر الا وقع

خالق الخلق اذا اتحفنا … ببلاء او وباء او وجع

فبلاء الله شئ حسن … حيث ما يلجى فتى الا ارتفع

كتب الله لكم عمرا كابليس باق اذ صنعتم ما صنع

فاذا قمتم وقمنا فى غد … كل عبد مع مواسيه اجتمع

ربكم صير عموم امردا … ذا حمار سكن الارض ربع

وتقوموه على زعمكم … تنظروه فى لو يلاوت الجمع

لو راى فى سفر شيخكم … ربكم هذا ابن الاير وضع

فهو افتى الناس فى تحليله الامرد جهرا يوم تحريم المتع

قال من طال عليه سفر … وجع الام او المرد اجتمع

محلول ذات شرط الام ان … نكحها الف حبيب بوربع

من يلف الاير فى رقعته … وبتسكين لها الاير دفع

فهو حل وكذا المرد اذا … طالت الاسفار والعقد امتنع

ونكاح البنت حللتم كما … لكم فى الاكل للكلب ولع

واخذتم بقياس دينكم … او يرضى الله دين مصطنع

ونسبتم للذى انشاكم الظلم والظلم عن الله امتنع

فالكم بالخير والشر عن الله قول فاحش لا يستمع

فاعبدوا الله وخافوه ولا … تنسبوا الشر له فيما اخترع

انتم فرقتموا دينكموا … ولاصحاب الهوى كنتم شيع

تفعلون الشر من ايكم … وتقولون له الله صنع

ان يكون الشر منه فارض فى … لعن شيخيك وعثمان اللكع

ان يكن خيرا فخيرا لعنهم … او يكن شرا له الله صنع

يكى از ناصبيها كه شبهه در حرامزاده كى او نيست رباعى گفته كه درآن سوادبا بالنسبة بحضرت حجة روحى وروح العالمين له فداه كرده وما هرگز بقبيح ذكر آن مبتلا نشويم ولكن جواب اورا از بعضى ذكر ميكنيم از الجمله فاضل گذشته در جواب اين قطعه گفته

كفر النواصب لا آله واحمد … والانبياء لكفرهم بالقائم

او لم يقل لهم النبى بانه … مثلى يقوم مجاهدا بالصارم

والكتب فى اوصافهم مشهورة … مناقبهم فى جميع العالم

لكن دعتهم شيمة عمرية … لكلامهم هذا بلفظة قائم

عشقت صهاك لكل اير قائم … فزنت ولم تبرح تقلبها ثم

فبدت لهم افعالها فى نجلها … عمر فلم يبرح بعظم جرائم

وقد ارتضوها سنة عمرية … حتى فشت فى جاهل وبعالم

فرجالهم لرجالهم ونسائهم … لنسائهم ولكل امرد ناعم

حتی اذا عشقوا الا یوجمیعهم ، رجعوا بلغظة قائم عن نائم

قد عاهم هذا الغرام لکفرهم ، فی ابن النبی وعترة آدم

دعنا وقائمنا یقوم بسیفه ، لقتال زندیق وهدم دعائم

دهم وقائمهم علی شهواتهم ، لم یطهروا الا بسیف القائم

ما تلک اول بدعة منهم بدت ، عن نائر دنس الثیاب وناظم

غصبوا امیر المؤمنین وفاطما ، حقیهما لو جاء علی ظالم

وعلی المنابر اعلنوا فی سبه ، ویل لهم من عدل رب حاکم

وایت رباعی نیز از ناظم مذکور است در جواب ناصبی مسطور لعنه الله فی الدنیا والآخره

للزانیات من النواصب اکبد ، حرانة لقیام ابن نائم

ورجالهن تحولت شهواتهم ، لدبورهم والشر بغض القائم در

سمت شرقی عراق عرب خصوص ما بین نجف اشرف و بصره بسیار قبور مختره است

که نسبت میدهند صاحبان آن را با ائمه هدی سیما حسن مجتبی علیهم السلام وقتی ناصر

پاشا که شیخ عرب منتفع و والی اطراف شرقیه است بجائی عبور کرد بقعه دید

عرب شیعه در انجا بود از او پرسید این قبر از کیست گفت از دخترهای امام حسن

علیه السلام است ناصر پاشا گفت این چه سیره و بدعتی است که شما رافضیها در پیش

گرفتید هر کجا قبریست از انتسب با ولاد امام خود میدهید عرب گفت اگر مرا

امان میدهی جواب این کلام را میگویم گفت در امانی گفت چون ائمه ما متعه

را جایز میدانستند هر جا رسیدند متعه کردند نسلی از ایشان ماند پس اولاد ایشان

زیاد

زیاد شده و اما ائمه شما سنیها چون متعه را حرام کردند و بعضان لواطه را جایز کردند

پس هر کجا رسیدند رفع عزوبت خود را از امردان کردند از انجهت نسلی از ایشان

در بلاد نماند که قبری نسبت داده شود بایشان بعضی از ظرفا سببی از برای

بو نبدن خر سرگین را در بین راه ذکر نمود مؤلف آن را در ضمن قصیده که در نهم اشاخود

درج کرد ، شنیدم از راست گو ، که گشت در عهد او ، بار خران بس گران ، پشت خران خسته گشت

کرد هم امیخشد ، ز دیده خون بخشد ، حرف شکوی سوی ، زاده صدهاک رفت

زعو و تیرش فغان ، که ای تو پناه خران ، طاقت ما طاق شد ، جور ز حد اگذشت

بجان پاکت قسم ، کز طرف مقعدم ، خون چکد از بس ورم ، در فشها دسته رفت

پشت خران خسته شد ، پای خران بسته شد ، بر ریش جراحت ، یکدرما گشت هشت

پس بعمل سوخته ، روی برافروخته ، بند سرادیل را ، بهر تظلم برست

گفته بنعل بکار ، بصاحبان حمار ، کشم ز هر یک دمار ، ور نه بنیم بدست

از چه ندنهسته اند ، خران بمن بسته اند ، ز نشاط خام رسته اند ، دلم چنین کس بخت

زه خران همه بند ، ماده خران دلبرند ، روز و شبان دربرند ، بردگای که بخت

بار گران پشت خر ، ز نشم نماند عمر ، بحکم من نگذرد ، بار بمنها زهفت

گرفت خران رقم ، ز بهر فرق زهم ، گرد درآغوش آن ، از طرف پشت دست

خورشیح از دی کشید ، بر در خانه رسید ، جای بد قم را اندبد ، جیبه خران [illegible]

پس لطف او رشکم ، سپرد خران رقم ، دوانه دوان [illegible] ، رو بخران کرد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

پس بخران مژده داد ٥ من رقم اورده ام ٥ از انکه دل جز بخر ٥ بهیچ رنیا نه بست

پس شعف ساعتی ٥ برقص اندر شدند ٥ هرکه پابند داشت ٥ برزور دندان شکست

زد لکدان یک باین ٥ مقعد این ان کرید ٥ عره زدان یک زغوق ٥ ضرطه زد این یک بتخت

بهر نثار رقم ٥ شکل تر ریختند ٥ هدیه بنهاد خرخس ٥ ضرطه و باشقت نشست

پس همه برخر شدند ٥ از او رقم خواستند ٥ کفتند قم در شکم ٥ زنهضم رابع کذشت

پس بدین ان رقم ٥ دربی شکل شدند ٥ شکل خر هر کدام ٥ دید بدندان شکست

این حرکت تاکنون ٥ زان خرکمان یادکار ٥

شیخ جلیل قطب راوندی در کتاب لباب نقل فرموده که در این زمان پیشوایان سنیان از شهر
ری بیرون آمدند بجهت استقبال حاکم بلد و در بیرون شهر نشسته بودند ناکاه دیدند شخصی از طلبه
شیعه را و او از خانواده علم بود پس قاضی بلد از او پرسید که تو مردی هستی راست کو تو را
قسم میدهم بخدا آیا دشنام میدهید شما ابوبکر و عمر را کفت قسم بخدا دشنام نمیدهیم ما
احدی را و دشنام دادن از مذهب ما نیست کفت پس چه میکنید شما کفت ان دو نفر را
لعن میکنیم پس قاضی از شدت خنده بر پشت افتاد ابوحاتم حسن بن محمد بن جید در کتاب
عقلاء المجانین روایت کرده از محمد بن ابی الازهر از محمد بن بسطه از غزال شغولی کفت کذشتم
روزی از قنطره کهنه بقصد رفتن باب محول بغداد پس چون نزدیک شدم با کجا پس ناکاه
شخصی از پشت سر ما کشید پس برکشتم دیدم ابو رافع جرجانی است و او یکی از ظرفاء شعرا بود
و از عقل کمی داشت پس کفتم چه میخواهی خداوند تو را عزیز کند پس کفت چیست اسم زن
پیغمبر صلی الله علیه و آله کفتم کدام زن انجناب را میخواهی کفت انزنیکه سوار شد بر شتر کفتم
نمیدانم تو چه میکوئی و چه میخواهی کفت انزنیکه کرد انکار بزرگ بزرگ کسیرا که سزاوار بزرگست

بزرگ

بسم الله الرحمن الرحیم

بزرگ پس دانستم چه میخواهد کفتم عایشه ام المومنین کفت راست کفتی راست کفتی
فراموش کردم نام او را پس کذشت مرا و رفت پس چون رسیدم بباب محول ناکاه
بر خورد بمن کفت پس کفت ٥ رکبت امنا البعیر و قالت ٥

قاتلوا یا بنی آل الوصی ٥ قاتلوا الطاهر المطهر قدما

واضربوا بالسیوف وجه علی ٥ اترها روت احادیث فی ذاک

عن الصادق الصدوق النبی ٥ قتلت الف الف الف من

الناس برای الشقی و ابن الشقی ٥ لیس یخفی علی الذی یعلم السر

من العالمین فعل المسیء ٥ والیه مصیرهم وله الحکم فیکم

الی الملیک العلی ٥ پس بیرون آوردم دوایتی که در آستین داشتم
و نوشتم در راه و نوشتم اشعار را پس بعد از چند روز او را در ~~قنطره~~ دیدم در
قنطره بنی زریق پس نزدیک او شدم و کفتم فدای تو شوم زیاد کن از برای
من از این معنی پس کفت ٥ افکر فیما جری بعضهم علی بعض فاطیل الفکر

معاشر قد عاینوا المصطفی ٥ وهن ائمتنا فی الاثر

الیهم تناهت روایاتنا ٥ وعنهم یجیء جلی الخبر

فان کان دینهم واضحا ٥ فادیاننا کلها قذر

و کفت چه داری تو در این باب کفتم در نزد من چیزی نیست مکر انچه تو کفتی
الجماعت بر حق بودند و اراده ننمودند از انچه کردند مکر تقرب بخداوند را
پس طیلسان مرا کشید و از او نصف کرد و کفت ام الکاذب ام الکاذب
یعنی مادر دروغ کو مادر دروغ کو کنایه از انکه عایشه ام المومنین نیست بلکه

مادر دروغگو ماهست پس ازاو فرار کردم واز سخن گفتن او اعراض کردم
وشکر کردم خداوند را از خلاصی از دست او وایضاً در انجا مذکورست که
ام افعی عبدیتّه به عایشه شقیه گفت چه میکوئی در زنیکه بکشد پسر خود را
کفت در جهنم خواهد بود گفت چه میکوئی در زنیکه بکشد از بزرگان اولاد
خود در یکروز سی هزار نفر را گفت بکیرید دست این دشمن خدا را واز نزد
من بیرون بکنید کویند عمر تا هفت پشت حرامزاده بود دوشاعری گفته

هذا ابن خطاب الامیر بن عام ٭ ابن الزواني السبع فیما زعما
همچو بود انکه حرامزاده و پشت ٭ هم چه اباء سبعه پشت به پشت
امهاتش تمام زانیه بود ٭ ٭ این نه پنهان زکس علانیه بود

فردوسی
کسیرا که پدر خالو بود در شرع پیغمبر ٭ سلامش مخوان کو هست کبرو وکافر ترسا
هرانکسرا که باشد مادرش خواهر برادر بود ٭ که او بر پایه منبر نهد از بیحیائی پا
تبرا کن تبرا کن ازان شومان بد اختر ٭ تبرا کن تبرا کن ازان دونان مادر کا
اگر پاکی و در صلب خطائی نیست الحق چه ٭ چه فردوسی همی کن لعنت بسیار بر اعدا

رباعی
انرا که بود بغض علی هم چه عمر ٭ باشد ز زنا نطفه ان بد اختر ٭ دانیکه کنند
مقیمان سقر ٭ بوبکر و مجانش عثمان و عمر

رباعی
ان بد کهریکه نام او عثمانست
تنها نه ازان دو فدای کون جنبانست ٭ بی شبهه بدانکه دشمن حیدر وال ٭ بابی پدری یکی پدرش شیطانست

این بار شکر وقند مکرر ونسیم سحر وصفای کوثر وشمیم عنبر ومشک اذفر از
جنت طبع سلیم وفکر مستقیم عالم علم علیم الکریم بن الکریم بن الکریم [illegible] ازند
فصاحت وبیر برج بلاغت مجمع البحرین علم وادب ومطلع کوکبین حسب و

بن

٧٦

ونسب البدر اللامع والفرد الجامع والبرهان القاطع ینبوع المحاسن والفضایل و
المکارم مصداق لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی عالم الالمعی اللوذعی

دوش اندر خواب دیدم مجلسی برپا شده ٭ شش جهت از شوران مجلس پر از غوغا شده
مجمع اشرار عالم منبع کفر ونفاق ٭ هرچه جن ودیو وشیطان جمع در یکجا شده
هرچه خناسند ونسناسند وکناس جمع ٭ غیر انسان هرکسی را جا دران ماوی شده
خاکسان محفل عبیر وفرش انجلس حریر ٭ مجمر دروی انکبیر وبهر بزم اراسته
ان شغیع شیخ افسونگر کش ابلیس بنام ٭ خدمت ان بزم را ایستاده بر یکپا شده
که کلاخ از بهر خدمت آستین بالا زده ٭ که ببزم از بهر حشمت انجمن پیرا شده
هرچه از خمر وخمار ولعبت ونرد وقمار ٭ درمیان آورده ودلال این کالا شده
بهر جمع خنداییی بکف بگرفته بوق ٭ دامکهی خود بر مثال دم دران سرنا شده
که صدای زیر وبم کاهی نوای هم وغم ٭ از نفیر نای او عالم پر از غوغا شده
که ز رقاصی بسوی قصر اعلی برده دست ٭ که ز غواصی نهان اندر ته دریا شده

کشته از خال نکویان دانه ریز مرغ دل در سر زلف بتان دام دل دانا شده

که ز سوی دلکشان بنموده عقل و هوش صید که ز روی مهوشان قید دل شیدا شده

که کمند و گاه بند و گاه قید و گاه شید گاه ساقی گاه ساغر گه می صهبا شده

در لباس برده دل از زاهد پشمینه پوش در اساس عقل و هوش مست و یغما شده

که بمحفل ساقی میکون لب ساغر بدست که بمجلس باده گشته در خم و مینا شده

الغرض بر کف کمندی بر ز بند و دام و قید هر یکی بندش کمند صد دل دانا شده

کرده از خال و خط و زلف آدمی را پای بند گندم و طاوس و مارش باز بندپا شده

پای کوبان دست فشان گشته خان رقاص وار که سوی زیر آمده گاهی سوی بالا شده

پای عامی را نموده بند از زنجیر جهل وز حد جهل آمده بر گردن ملا شده

رشته و فنار شیخ از رشته تحت الحنک حلقه و زنجیر رند از طره سودا شده

یکطرف نمرود در گلخن شده آتش فروز یکطرف شداد از گلشن چمن پیرا شده

یکطرف قارون ز گنج و مال مغرور آمده یکطرف فرعون مست از ربنا الاعلی شده

گسترده چار مسند بر فراز چار کنج چار شیخ اندر فراز چار مسند جا شده

من بحیرت را گزیده لب بدندان از عجب عقلم از سر هوشم از تن جانم از اعضا شده

ناگهان دیدم بدور از بزم پیری پر ز نور کش اسرار هدایت از جبین پیدا شده

همچه جام خسروی آئینه اسکندری چهره اش آئینه هر زشت و هر زیبا شده

پرسشی کردم ز نامش گفت اگر دانی خرد کز همه نیک و بدی از امر حق دانا شده

کفتم

کفتم این بزم از چه واین کاخ از که واین محفل کدام کیستند اینان کشان بر صدر مجلس جا شده

گفت اگر از بزم پرسی این همان کاخ خراب کز دنائت نام دونش در صفت دنیا شده

این همان اهرمن پر ریمن و بار یو دیو کز فسون او ز گنج جم تاج و نگین یغما شده

این همان عفریت کش تخت سلیمان از فریب رفته بر باد فنا و ملک او افنا شده

پرند دستان پیر زالی کش ز دستان پور زال رفته در چاه فنا و از جهان افنا شده

سر بلند از مهر او هر دون نادان آمده دل نژند از قهر او هر عالم دانا شده

این همان پیر پر افسون کو بشکل نو عروس نزد شاه دین ولی والی والا شده

عنکبوت آسا تنیده تار و کرده دام نصب زاهلی اندر پی صیادی عنقا شده

چونکه غری عیرش فرموده دادش سه طلاق با احبا گشته دشمن دوست با اعدا شده

در بن هر گل که چینی صد هزارش خار بیش در دل هر نوش او صد نیش جان فرسا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم ای خوش پاسخ فرخ رخ نیکو لقا — گفت خفر در پیش همچون با خفر سوسی شده

باز گو از اهل مجلس کیست این چار شیخ — گز تبختر بر فراز بزم شان ماوی شده

گفت آری از نخستین گویمت حرف نخست — از کتاب ظلم و جهل و جبلت و نکری شده

نام عبد اللات لیک از جوع آن لوث ملوط — خورده پای لات را وز عدم عبد الله شده

کنیتش بو بکر لیک از بکر خورده میم را — با بدل آورده و هر بکر را بابا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتم ای شیخ نکو حال همایون فر و فال — گفت دل بر دین و دانش مجمع الانبا شده

باز گو از دومین گفت این عمود دومین — از عماد کفر لیک از اولی اعلی شده

نامش ار خواهی بگویم در لباس تعمیت — کین معمی پرده بر چشم هر اعمی شده

اول از عصیان دوم از خمر و سوم از شمر — عاریت بنموده و مجموع این اسما شده

عین او از عین عذرا اما سواد نقطه را — از میان دزدیده عین او چنین عیا شده

میم او از حلقه ماتحت سرم اما چه میم — گز گشادی در شکافش کافرا ماوی شده

رای او چون حرف دبر ابر چو کانی مثال — کله ایرخران چون گو بخشش جا شده

زین عبارت خواهی ار سازش دو مر شکل عمر — بین که از ماتحت تا احلیل او پیدا شده

فاش و پیدا آشکارا بی حجاب و بی نقاب — سرم سر خصیه گر زتش مثال پا شده

صورت بالا و زیرینا بر مثال یکدگر — صورتی در زیر دارد هر چه در بالا شده

عین او عین عیوب و میم او مین گذوب — رای او زین قلوب اندر پس کلا شده

عین غش عین غنا عین عدم عین عما — سگ صفت با چار چشم این کور دل عورا شده

اسم او چون عقرب جراره بین با چشم کور — مردم آزار آمده چون مار از این بی پا شده

چشم بر هم دم علم بسته میان بر کین خلق — جان گزا ز بخش فزا عزا او نابینا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

چون نشین برگشته بیرون شد سر سده زگون | چشم کور اندر سرش چون نرگس شهلا شده

غم فزوده دل زدرد از نام نحس این پلید | اشک از دیده چکیده عین ازین عبا شده

زغم انف خلق را سر گشته دم در انقلاب | نقطه وحدت زناش در جهان اعمی شده

نقطه خط غلط مکتوب بی سطر و نقط | سقطه لوح سقط انموذج سوی شده

قرطه گوش عدم با هر حدث او هم قدم | ضرطه است ندم دیوان حرف لک شده

هر قلم او مقط هر نامه او را دفقط | از عدم یکقطره شط گردیده و دریا شده

در عدم صاحب قدم عینش عدم ذاتش عدم | نیستی را جامه یکبلا از او دولا شده

در [illegible] همچو [illegible] بود | در مقام حق [illegible] الله شده

[illegible] الله [illegible] | در [illegible]

[illegible] | از عدم [illegible]

از [illegible] | [illegible]

هر چه [illegible] علم | [illegible] شده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در همه [illegible] معنی شده

[illegible] بود | جامه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | در [illegible] شده

در او

در رسول الله چشمش غیر بیضا بود | در رود آن چشم دانش [illegible] شده

سروری کافور [illegible] | چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] شده

نقطه خال سیه [illegible] | هم [illegible] شده

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] شیطان [illegible] شده

هر چه [illegible] شیطان [illegible] | جن و غول [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] عالم [illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible] شده

مصحف [illegible] | [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] شده

هرچه در عالم کثافت اند پیچ پیچ — آلت تسلی بمعنی سنگ اشکنجه شده
ظلمت هر قبر ازو و پیدا هر گبر ازو — و ز سر پر گبر ازو ماها استعاره شده
هست چون سنگبر ازو عالم پر از نهر بر ازو — شمع هر چون زیر ازو در قبلی پر ازو شده
شمس سالکو بر ازو و بحر را لکد بر ازو — ماه را تسخیر ازو در زنخ از روح اشتر شد
از دریا مستفرح از شکوهار شکال حار — از گرداب در زنبور دارد فرزانه شد
دلک مرهم کش بلد در سنگ کشته نام — از خیال روی آن نحس پیدا شده
از نوا ها زهره زن از نالها مالکو سموم — رد بهار آب جسم از خاک خاک شد
کشتی غرقاب ظلمت صحرای بحر شرر — پس در رسم الدلت محجر بهادر سپهسالار شد
از طبیعتها چو موت و از مرضها جمع صد ام — کشته از رای عصیان شس از خطا عهد شد
در فساله خط از علمهای زلال آتشش حجر — آن قبا دار از خارها در سنهار زر شد
این لو بر نشسته ز آله از زبان زبان — در لقای صد خبر اسباب اشتر سطی شد
این نمو مقرطه دار از رخساره کامل طلعی — سوی او عابد لیف لدز زهر آدمی شد
در زیر طرح این نعمه مستفص زیر سوکل — و از سر فرش متقابل خسرو لولاد
مسکن ستهی شده در ایه آن اوصلی — ماهی معروف از صد ازدیاد صد شد
که بشت مشعلی تنها لیک ها تحشار قرآن — که ضمیر فاعل اند زالذی سهی شده
که سلاح ازوی نفخه شهی کاه اد از سلک — آیه تنهی و نهی آن ور دادی شد
عنبر هش از بسر دلبر از سرا آن مطعمی بعد — بسر دلبر از عنبر و هش از عنبر اکی اندیش شد

هم قوم — هم قوم با ابر دوام بت پرست

هم قوم با ابر دوام به بت پرست بود — هم عروز با مهر هم پایه با فحش شده
از نسبت مشعلی قوم لوط ابن سکر بود — لیک مشعر بتیقش لدز ضمیر آله شده
که چه نسبت اسما از تن انتقال بعد الله الذین — سوی الذین اتصل مکر از علل مستثنی شده
معرفت ضالین وحرف آن نفس — پس کرد و قطع غلط لعنت چون استعاره شده
بسر ساعت از و تکذیب هر ازو — جامع کفر و نفاق و تحکم استعاره شد
ملک الهی رب امتش مذکور شد — لدز و اسرار سپس و ذله الذکری شد
عامل صاحب که در وضع و قسمت بیت او — سوی ما از جامعه محرر پس اتصل شد
رافع رایت لکفر و صاحب بغض علا — پس که او در وضع و مضروب لدز امرا شده
که چه نامش تقی منه الله بهار را — کما سحاب و قلب از دلی از حجر دشمن شده
سبحانه الله از آن شش طلعت مقصد قصی عدم — رفته در روش نزدل از حماد از شاعری
گرچه کمنام است و حال لیک از بغض نفاق — نام او معروف حایط و حامل شد
ابه لکذب و تولی را لوالی و لی — در تراث و ذلک از دهور لمیا شده
ابن خطاب آن حطام حطب نحس — خال زین فرح سالار ما بادی صد حس شد
حرف غالط بانی ما تاری زلف لیکن — زین سبب حنای او دانه حطب شد
نی ز صوت ششم شیر از و ابلیس دل — کشته از شغف و الهی بهانه ما نفی شد
طینت مارس نیش زر آتش بت د — رفت هر رازی از تیره آن استر اشتر شد
علاء الدین را و مار دعا و شاه را تبار — حش ضحاک از و مار از تخلق و انتقام شد

80

هم قوم

درعالم عاد عود در حالی ... / لرتک ارادی ثمود دلعقوس نقش طغوی شده
صالح پیغمبر اراوی درمیان قوم جرش / درندای ناقة الله دستغا اشده
محنت ایوب اردو کوری یعقوب اردو / در بلای حزن اردو هم بیداردو ماله
کار یوسف زنداه وردی احکام اوزیناه / کاتبی مهر زلیخاده وکاه جنبش شده
جیش فرعون زدنا آب گنج قارون خاک / سبطیان زدو دیدار [illegible] قرطاس اعلای شده
این همه معنی ره گاه بیت بیاره / گر زنا دال نصب در زمین شده
باسم مفتح اردو لفظهای نوح اردو / درندای لا تذر علی الارض دیار شده
صالح آن صالح کردش غیر صالح در عمل / لیس من اهلک نوح اردی [illegible] شده
گفتم از سوم [illegible] شرمین مقال / لب لب چون لعل شهد [illegible] شده
لعف دری این سوم اصلا [illegible] نفاق / کر وجودش خانه بغض و جفا بر باشده
ثالث اسلاف کفر [illegible] / بی مناطی چو مناة ثالثة [illegible] شده
عاین [illegible] عشر د نامی [illegible] / میم اوداریم [illegible] و نون الف ارا شده
درلعب خواهی [illegible] / این سه نقطه چون سه میخ [illegible] شده

گفتم از جار [illegible] شرح [illegible] / نکته ای از معالج علم معرفت دارا شده
لعف [illegible] / نام او [illegible] و نام [illegible] شده
نام او [illegible] در لفظ و در معنی [illegible] / سه فرزند [illegible] در لفظ و در معنی شده

پدر

بو صفات شیرطان [illegible] تلبیس و غدر / که شاکی [illegible] ابلیس و [illegible] شده
لیکه در صفاتی [illegible] ضرب [illegible] سعید / زنده در [illegible] خلقش [illegible] شده
لیکه [illegible] / کشته دیده غم و خال [illegible] شده
[illegible] اوداریکی [illegible] / پر شورش [illegible] شده

نام او خاتیده [illegible] شاه دین / زین سبب چون [illegible] سلطان اولیا شده
ان [illegible] دگر [illegible] / شهره [illegible] شده
لعف [illegible] القصه این [illegible] / دشمن [illegible] کشته [illegible] شده
شیر [illegible] مقدم [illegible] / ابن [illegible] حیدر [illegible] شده
هر چه [illegible] عالم [illegible] جهان / [illegible] شده
[illegible] / لعل حق [illegible] شده
در ثنای این شیر امام [illegible] / آفرین [illegible] شده
کهف [illegible] / [illegible] شده
آل حسین [illegible] حسن [illegible] / در [illegible] مظهر اسمائه الحسنی شده
انکه طور [illegible] / آتش غیرت [illegible] شده
انکه رمح [illegible] / [illegible] شده

کلک او تیر او در فشان از ... خونریز گوهر ...

بس گوهر فشان گردیده از ... کلک ساحت دفتر ... در یا شده

طوطی طبع رقیب او ... شکن ... از رگ ... هزار ... شده

ساحر طبع ... کلکش بسحر که اقرار در ... گویای ... شده

شعر ... سحر حلال ... سحر باطل که مقابل باید ... شده

کلک ... کلک او ... عصای موسی ... شده

هیچ ... در ... گفته چنگ یا چرا ... در هم جهال ... شده

ابو یوسف قاضی که یکی از معروفین فقهای عامه و شاگرد ابو حنیفه است میگوید اگر مسلمی کافری را کشت آن مسلم را بعوض آن کافر مقتول قصاص میکنند و شیخ ... گوید

یا قاتل المسلم بالکافر جرت و ما العادل کالجائر یا من ببغداد و اطرافها

من فقهاء الناس او شاعر جار علی الدین ابو یوسف بقتله المسلم بالکافر

فاسترجعوا و ابکوا علی دینکم و اصبروا فالاجر للصابر

شخصی در عهد مالک بن انس که یکی از فقهای اربعه سنیها است برادر خود را کشت پدر آن دو نفر زنده بود

گفت من وارثم و قاتل را عفو کردم مالک گفت تو نمیرسد عفو کنی پس او را کشتند

و چون از پدر سئوال میکردند میگفت یک پسرم را برادرم کشت و دیگری را مالک

بسم الله الرحمن الرحیم

سبب عداوت سید مصطفی خادم مدنی اهل شیراز را و اذیت کردن او در مدینه

انهار اینقدر امکان در زمان سلطنت فتحعلیشاه مرحوم حکومت فارس با حسینعلی میرزا پسرش

بود که ملقب بود بفرمانفرما و پسر او تیمور میرزا در بهبهان حاکم بود و در ابوشهر شیخ عبد الرسولخان

حاکم بود وقتی مرغی از سند بجهة شیخ عبد الرسولخان آورده بودند که چون طوطی سخن میگفت معروف

بمرغ نوری تیمور میرزا اطلاع شد از او خواهش کرد نداد غرور حکومت و جوانی و پشت گرمی

از پدر و جد او را واداشت جمعیتی از اکراد و اوباش بهم آورد و غفلة بر ابوشهر در آمد شیخ عبد الرسولخان

بجهة عدم استعداد همانقدر کرد که خود را از طرفی بکشتی انداخت و جانش را بدر برد تیمور میرزا الحکم

توانست بر مال و عقارش کرد و در خانه او منزل کرد و مقارن شد این ایام با نهم ربیع الاول مخفی

نماند که در اینسال سید مصطفی که از خدام مدینه منوره بود بخیال گلکشتی سفر عجم کرده امد بشیراز و

در انجا از طرف فرمانفرما و سایر ارکان و اعیان مداخل وافری کرده مراجعت نمود و آمد بابوشهر

که از انجا بکشتی نشسته برود بجده قبل از حرکت از ابوشهر آن حادثه رو داد تیمور میرزا در شب نهم

حسب الرسم اسباب طرب فراهم آورد کسی از حاضرین بعرض رساند که شخصی سنی از اهل مدینه در اینجا است

وجودش در اینمجلس مناسبت حکم کرد حاضر کردند و او را اینشب مخصوص که در ایام ربیع شبیه خلیفه

میسازند در آوردند و اسباب مضحکه مجلس کردند و اکراد را فرمان داد که با او لواط کنند انها بسیج با او

بسم الله الرحمن الرحیم

باین کار مشغول شدند و هرچه مال داشت ازاو گرفتند پس با بقعه مجروح و دل بقرح و دل
منهوب بمدینه مراجعت کرد و زحمت اختیار او حاج عجم را گرفت و تا زنده بود معتقد بود خود را
در اذیت حاج خصوصا شیرازیها دریغ نداشت و از حاج اهل سؤال از تیمور میرزا میکرد که آمده
وادهم با مجاورت سالها در عراق عرب بعتبات رفتن بمکه را انکرد از ترس ان خبیث چند سال
قبل الحمد لله بدرک واصل شد حقیر او را دیدم در اواخر عمرش حشره الله مع موالیه مرحوم سید
ابراهیم خادم که از اهل سامره و از شیعیان بود نقل کرد که در سالی غلا و گرانی شد در عراق
در اهل سامره کار زیاد تنگ شد لهذا باطراف بلاد متفرق شدند من با چند نفر بسمت موصل رفتیم در حاکم
انجا وارد شدیم باحترام خدام عسکریین علیهما السلام از ما رعایت میکرد و ما در مهمانخانه او فی الجمله از شدت
بیرون آمدیم و اجماعت رفقا همه سنی بودند و بقدر امکان هر وقت میسر میشد بمزاح و کنایه و اشاره
بمن طعنه میزدند و اذیتی میکردند روزی باتفاق رفقا در بلد سیر میکردیم مایل شدیم بدیدن قاضی انجا
پس رفتیم بمنزل او بعد از ادای رسوم تحیات رفقا بجهة اذیت من ازاو سؤال کردند که ای قاضی ما در بلد
خود سامره مبتلا هستیم بمعاشرت رافضه از زوار و بما در معاشرت انچه قسم است مال انها بر ما حلال است
یا حرام پس قاضی بی تامل گفت مال انها حلال و خون انها مباح هر نحو بتوانید بگیرید و بخورید و از انها بکشید
باز حضرات محض توضیح و اعاده مزخرف سؤال را تغییر دادند و نحو دیگر پرسیدند ان خبیث باز اصرار کرد
که انها را هیچ احترامی نیست از مال و جان و عرض و انها در گوشه چشم گاهی بمن نگاه میکردند و شماتت
شنیعی میکردند و من در نهایت انکسار و دلتنگی از ترس با انها موافقت میکردم تا انکه برخواستیم و بمنزل
برگشتیم در وقت غذا حاکم که گویا اسمش تق پاشا بود بر ما داخل شد پرسید امروز بکجا رفتید گفتند منزل

قاضی

بسم الله الرحمن الرحیم

قاضی پرسید چگونه یافتید او را باز بجهة شکستن خاطر من گفتند جوانی در نهایت کمال و فهم و ادراک
مطلع بر مسائل و خفایا با کمی سن از همه جا باخبر و مسئله داشتیم بر ما مشکل از برکت جناب قاضی حل شد
پس حاکم بخندید و گفت این پسر کسی من است ما تعجب کردیم گفت وقتی در بالای این قلعه تماشای
صحرا میکردم دیدم زنی خوش روئی خوش اندامی بر حرمی سوار و مردی در دنبال او از دور می آید
دو غریب بنظرم آید پس کسیرا فرستادم تا انها را نزد من آورد پرسیدم از کجا می آید مرد گفت از اهل
عجمیم و امر معاش بر ما تنگ شد رو بعراق کردیم و کم کم باینجا رسیدیم من چون مایل بان زن شدم گفتم اگر
بجهة تو شغلی معین بکنم که اجرت او وفای مخارج تو را بکند میل داری گفت بلی پس من خانه در پهلوی منزل
خود معین کردم بجهة انها و دری از اندرون برای او باز کردم و بجهة او شغلی معین کردم که باید صبح از خانه
بیرون رود تا پاسی از شب گذشته و من روزها با ان زن بعشرت میگذرانیدم تا انکه آبستن شد و ان
مرد و پسری آورد و چون قدری بزرگ شد بمکتب فرستادم دیدم با هوش است پس او را بدرس خواندن
وا داشتم تا انکه قابل شد با این کمی سن ادراک اوضی کردم سید ابراهیم میگوید پس من خوشحال شدم و سر بلند
کردم و بگوشه چشم و خنده تلافی سرزنش و خنده های انها را کردم و رفقا خجل و شرمنده سر بزیر افکندند
والحمد لله ~~رباعی [illegible]~~
~~ابجد تاریخ قتل ذو النورین عقده در دل [illegible]~~
سید نعمة الله جزایری رحمه الله در شرح کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام نقل کرده که چون بزیارت
قبر نبی و ائمه بقیع صلوات الله علیهم مشرف شدم دیدم شیعه را که بی باکند بدون تقیه بزیارت ائمه بقیع

میکردند پس تعجب کردم پس خبر داد مرا یکی از ثقات و علمای ساکنین انجا و این در عشر صد بعد از هزار بود گفت
چهار سال قبل از این تقریبا قاضی حکم کرد که خزانه کتب ائمه بقیع را تفتیش کنند چون تفتیش کردند یافتند
در او کتابی بخط شیخ مفید ره را و در او بود لعن اول و دوم و سیم پس از مفتی خواهش کردند که بنویسد
بر ایشان جواز خراب کردن قبه مطهره بقیع را مفتی از ترس سلطان جرات نکرد پس رای علمای انها
بران قرار گرفت که بروند استنبول پیش سلطان محمد پس رفتند و سلطان ایشان را ضیافت کرد
و احترام زیادی معمول داشت چه ایشان از علمای حرمین‌اند چون روز جمعه شد وزیر حکم کرد که یکی از علمای
این جماعت را معین کنند بجهة نماز جمعه پس شخصی ملا ابراهیم نام را معین کردند پس چون شروع در فاتحه
کرد بسم الله نگفت چون از نماز فارغ شد سلطان پرسید از مذهب امام گفت مذهب من مذهب شافعی است
سلطان گفت پس چرا بسم الله را ترک کردی و حال انکه شافعی واجب میداند گفت ترک کردم بجهة رعایت
مذهب سلطان چون حنفی است سلطان گفت نماز اطاعت خدا است نه اطاعت سلطان و علاوه
چون مذهب شافعی بر وجوب تسمیه است پس ترکش مبطل نماز است باعتقاد تو و چون نماز باطل شد
نماز ماموین هم باطل میشود پس نماز جمیع ما امروز باطل شد پس حکم کرد شکمهای انها را پاره کنند پس وزیر
عرض کرد که اینها علمای مدینه‌اند پس بخشید و حکم کرد همان ساعت از استنبول بیرون روند پس در کشتی
نشستند جمله در کشتی مردند و انها را در دریا انداختند و تتمه که رسیدند خانه که در او نشسته بودند منهدم شد
و تمام انها مردند و بر مردم ظاهر و محقق شد که انچه بر سر انها آمد اولا و اخرا از معجزات ائمه بقیع علیهم السلام
بود و پس از شیعه ترس و خوف بر داشته شد شخصی از علمای کردستان بطهران آمده بود در یکی
در ایام عاشورا در مجلسیکه جماعتی از شیعیان نشسته بودند زبان بطعن گشود بر ایشان و از

جمله

جمله ان طعنها سینه زدن ایشان را ذکر کرد که از بالا سینه میزنند و در ان حین از پایین اخراج
ریح میکنند این چه عبادتی است کسی از حاضرین گفت چون مذهب ما مرکب است از تولا و
تبرا اولی اشاره بتولا است و دومی کنایه از تبراء علامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار الانوار
نقل فرموده از جماعتی از ثقات که نقل کردند از ثقه که گفت چون ولایت بحرین در تحت
تصرف فرنگیها افتاده بود شخصی از مسلمین را بر ان حاکم کردند تا ابادی آن بهتر شود و بحال
اهلش باصلاح نزدیکتر شود و این حاکم سنی ناصبی بود و وزیرش از او در تعصب و عداوت شدید
تر و اظهار عداوت میکرد با اهل بحرین بجهة دوست داشتن انها اهل بیت علیهم السلام را و در هلاک و ضرر
انها حیله میکرد بهر قسمی پس روزی داخل شد بر حاکم و در دستش اناری بود انرا بحاکم داد در
او مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله ص چون حاکم
تامل کرد دید ان نوشته از اصل انار است بنحویکه احتمال نمیداد از صناعت انسان باشد پس
متعجب شد و بوزیر گفت این علامتی واضح و دلیل محکمی است بر بطلان مذهب رافضه پس
رای تو چیست در باب اهل بحرین وزیر گفت اصلحک الله اینها جماعتی هستند متعصب که از دلیل طفره
میزنند و سزاوار آنست که ایشان را حاضر کنی و این انار را بایشان بنمایانی پس اگر قبول کردند و
از مذهب خود برگشتند از برای تو ثواب نیکو در این خواهد بود و اگر ابا کردند و بر گمراهی خود باقی
ماندند ایشان را مخیر کنی در میان سه چیز یا جزیه بدهند بذلت و خواری یا از این دلیل واضح
که چاره از ان نیست جواب بدهند یا مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر کنی و اموال
انها را غارت کنی پس حاکم کلام او را پسندید و فرستاد سوی علماء و فضلای اخیار و نجباء و سادات

اهل بحرین را حاضر کرد ایشانرا و انار را بایشان نمود و رای خود را درباره ایشان گفت که اگر جواب
شافی نگویید از کشتن و اسیر کردن و مال بردن یا گرفتن جزیه بخواری چون کفار پس متحیر شدند و
از جواب عاجز ماندند و روهای ایشان متغیر شد و رگهای گردنشان برعشه افتاد پس بزرگان
انها گفتند ما را سه روز مهلت ده شاید جوابی بیاوریم که به پسندی والا پس حکم در میان ما بانچه
خواهی پس ایشانرا مهلت داد و انها بیرون رفتند ترسان هراسان متحیر پس در انجمنی گرد آمدند
و افکار خود را بجولان در آوردند تا انکه متفق شدند بر انکه اختیار کنند از صلحا و زهاد بحرین
ده نفر را پس چنین کردند انگاه از انها سه نفر را برگزیدند پس یکی از انها گفتند امشب برو بصحرا
و عبادت کن و استغاثه کن بامام زمان ما و حجت خداوند بر ما شاید چاره بیرون رفتن از این
داهیه را بیان فرماید پس بیرون رفت و تمام شب را بعبادت و خشوع و گریه و خواندن خداوند و
استغاثه بامام زمان علیه السلام گذرانید تا صبح شد و چیزی ندید پس آمد و انها را خبر کرد پس در شب
دوم دویمی را فرستادند او هم چون رفیقش برگشت و چیزی نیاورد پس جزع و اضطراب انها
زیاد شد پس سیمی را حاضر کردند و ان شخصی بود متقی و فاضل اسمش محمد بن عیسی پس در
شب سیم رو بصحرا کرد با سر و پای برهنه و ان شب تاریکی بود پس دعا کرد و گریه کرد و متوسل شد
بسوی خداوند در خلاص مؤمنین و کشف این بلیه از انها و استغاثه کرد بصاحب الزمان چون
اخر شب شد دید شخصی باو خطاب کرد که ای محمد بن عیسی چه شده که ترا باین حالت می بینم و بجهت
چه مطلب باین بیابان آمدی پس گفت ای مرد بگذار مرا که از برای امر عظیم و کار بزرگی بیرون
امدم که نمیگویم او را مگر برای امام خود و شکایت نمیکنم مگر از برای کسی که قادر باشد بر بر طرف

کرد

خداوند و امام

کردن آن از من پس فرمود ای محمد بن عیسی منم صاحب الامر پس حاجت خود را بگو عرض
کرد اگر تو همانی پس میدانی حاجت و قصه مرا و محتاج نیستی که شرح دهم انرا پس فرمود بلی
بیرون آمدی بجهت مصیبتی که شما رو داد از امر انار و انچه بران نوشته بود و وعده که امیر
کرد گفت چون اینرا از انحضرت شنیدم بسوی ایشان متوجه شدم و عرض کردم بلی ای مولای
من میدانی چه مصیبتی بر ما رو داده و تو امام و پناه مائی و قادری بر کشف این از ما پس فرمود
ای محمد بن عیسی در خانه وزیر درخت اناریست چون وقت بار دادن شد از گل چیزی ساخت
بهیئت انار و او را دو نصف کرد و در میان هر نصفی بعضی از ان نوشته را نوشت انگاه او را
بر اناری گذاشت و بر او محکم بست چون انار کوچک بود در او اثر کرد و باین نحو ظاهر شد چون
فردا نزد حاکم بروید با و بگو جواب آوردم ولکن نگویم انرا مگر در خانه وزیر چون رفتید بخانه او
نگاه در طرف دست غرفه خواهی دید بحاکم بگو نمیگویم جوابرا مگر در ان غرفه پس وزیر امتناع خواهد
کرد و تو اصرار کن و راضی نشو مگر ببالا رفتن بانجا پس چون وزیر بالا رود تو با او برو و نگذار
تنها برود و از تو پیش افتد چون داخل غرفه شوی در انجا طاقچه ایست که در میان ان کیسه سفیدیست
پس برخیز و انرا بگیر که خواهی دید در ان آن گل را که بجهت این حیلت ساخته بود پس در نزد حاکم
بگذار و انار را در میان او بگذار تا صورت حال مکشوف شود و ایضا ای محمد بن عیسی بحاکم بگو این
معجزه دیگر دارم و ان این است که نیست در این انار مگر خاکستر و دود و اگر صحت این کلام را
بخواهی بوزیر بفرما انرا بشکند چون بشکند ان خاکستر و دود بر ریش و صورتش برود چون محمد بن
عیسی شنید اینرا از امام علیه السلام نهایت خوشحال شد و دست مبارکشرا بوسید و برگشت با اهلش با
بشارت و سرور چون صبح شد رفتند بخانه حاکم و کرد محمد بن عیسی انچه را امام علیه السلام فرموده بود و ظاهر

بسم الله الرحمن الرحیم

شد آنچه را خبر دادند پس حاکم متوجه شد محمد بن عیسی و گفت کی تو خبر داد باین قضیه گفت
امام زمان ما و حجت خداوند بر ما پس گفت امام شما کیست پس خبر داد باو اسامی ائمه علیهم السلام را
یک یک تا رسید بصاحب الزمان علیه السلام پس حاکم گفت دست دراز کن پس من شهادت
میدهم ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان الخلیفة من بعده امیر المؤمنین علی علیه السلام واولاد
تمام ائمه علیهم السلام و نیکو شد ایمانش و وزیر را کشت و از اهل بحرین معذرت خواست و با ایشان
احسان و اکرام کرد و این قصه مشهور است نزد اهل بحرین و قبر محمد بن عیسی معروف است مردم
بزیارتش میروند و در مجالس المؤمنین مسطور است که روزی علامه حلی رحمة الله علیه در مجلس
سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال نمود بعد از اتمام مطلب خود برسم شکرگذاری
خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی چنانچه در مذهب
امامیه جایز است صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سید مذکور یعنی سید موصلی که از جمله متعصبین
و مناظرین با ایشان بود چون در ادله شیخ دخل نتوانست نمود مناسب چنان دید که در منع جواز
توجیه صلوات بر آل مناقشه پیش آرد شاید در آنجا کاری تواند ساخت لاجرم بشیخ گفت چه
دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء شیخ در جواب گفت که دلیل آیه کریمه است الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة ان ناسید
از غایت عناد و اضاعه حقوق آباء و اجداد گفت علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد او را چه مصیبت
جناب شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را بظهور واگذاشته بجهت انفعال او فرمود که را مصیبت از این
بدتر باشد مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان نماید
پس حاضرین بر قوه بدیهه شیخ تعجب کردند و بر آن ناسید خندیدند شاعری در آن مجلس بجهت آن

ناسید

بسم الله الرحمن الرحیم

ناسید این بیت را انشا فرمود ، اذ العلوی تابع ناصبیاً ، بمذهبه فما هو من ابیه ،
وکان الکلب خیر منه طبعا ، لان الکلب طبع ابیه فیه ، ابو بصیر روایت کرد از جناب
صادق علیه السلام گفت سؤال کردم از آنجناب از معنی این روایت که ولد زنا بدترین سه نفر است
فرمود مقصود او سه است یعنی عمر بدتر است از آنکه پیش از او بود یعنی ابو بکر و از آنکه بعد از او
بود یعنی عثمان مؤلف گوید این خبر از اخبار مشکله است چون ظاهرش این است که در میان
زانی و زانیه و فرزند یعنی از آن دو بدتر است و حال آنکه در ظاهر تقصیر از آنها است و علما بجهت این
توجیهات متعدده کرده اند و این خبر بهترین آنها است قصیده غراء شریف مکه معظمه
رحمة الله علیه الکریم در کتاب رثا و مصیبت ذکرش انسب است اما چون مقصود شریف ذکر مثالب آنها بود
پس در اینجا نیز مناسب است ، ما للعیون قد غاب عنها کراها ، وعراها من عبرة ما عراها
الدار نعمت فیها زمانا ، ثم فارقتها فلم اغشاها ، ام لحی بانوا باقمار لیل
تنجلی الدجی بضوء سناها ، ام لخود عن بزة الطرف تهوی ، بی لصدق الوداد او اهواها
ام لصافی المدام من قرة الطعم ، عقار شمولة اسقاها ، حاش لله لست اجمع نفسی
اخر العمر فی اتباع هواها ، بل بکائی بذکر من خصه الله ، تعالی بلطفه وحباها
ختم الله رسله باباها ، واصطفاه لوحیه واصطفاها ، وحباه بالسیدین الامامین
الزکیین منه حین حباها ، ولفکری فی الصاحبین اللذین ، استحسنا ظلمها وما راعیاها
نقضا بعلها من العهد والعقد ، وکان المنیع الاواها ، واستبدا بامرة بادراها
قبل دفن النبی وانتهزاها ، ماتت فاطم تطلب بالارث ، من المصطفی فما ورثاها
لیت شعری لما خولفت سنن ، القرآن فیها والله قد ابداها ، رضی الناس اذ تلوها بما لم

برضى فيها النبي حين تلاها ، نسخت آية المواريث منها ، ام هما بعد فرضها بدلاها
ام ترى آية المودة لم تأت ، بود الزهراء في قرباها ، ثم قالوا ابوك جاء بهذا
حجة من عنادهم نصباها ، قال للانبياء حكم بان لا ، يورثوا في القديم وانتهراها
افبنت النبي لم يدر من كان ، نبي الهدى بذلك فاها ، بضعة من محمد لم تدر ما قال
حاشا مولاتنا حاشاها ، سمعته يقول ذاك وجاءت ، تطلب الارث ضلة وسفاها
هي كانت لله اتقى وكانت ، تفضل الخلق عفة ونزاها ، او تقول النبي قد خالف القرآن
ويح للاخبار ممن رواها ، سل بابطال قولهم سورة النمل ، وسل مريم التي قبل طه
فهما ينبئان عن ارث يحيى ، وسليمان من اراد انتباها ، فدعت واشتكت الى الله من
ذاك وفاضت بدمعها مقلتاها ، ثم قالت فنحلة لي من والـ ، ـدي المصطفى فلم ينحلاها
فاقامت لها شهوداً فقالوا ، بعلها شاهد لها وابناها ، لم يجيزوا شهادة ابني رسول الله
هادي الانام اذ ناصباها ، لم يكن صادقاً علي ولا فا ، طم عنده ولا ولداها
كان اتقى الله منهم عتيقاً ، قبح القائل المحال وشاها ، جرعاها من بعده الدهر غيظ
مراراً فبئس ما جرعاها ، اهل بيت لم يعرفوا سنن الجور ، التباساً عليهم واشتباها
ليت شعري ما كان ضرهما ، الحفظ لعهد النبي لو حفظاها ، كان اكرام خاتم الرسل الهادي
البشير النذير لو اكرماها ، ان فعل الجميل لم يأتياه ، وحسان الاخلاق ما اعتمداها
ولو ابتيع ذاك بالثمن الغالي ، لما ضاع في اتباع هواها ، ولكان الجميل ان يقطعاها
فدكاً لا الجميل ان يقطعاها ، اترى المسلمون كانوا يلومو ، نهما في العطاء لو اعطياها
كان تحت الخضراء بنت نبي ، صادق ناطق امين سواها ، بنت من ام من حليلة من

ويل

ويل لمن سن ظلمها واذاها ، ذاك ينبيك عن حقود صدور ، فاعتبرها في الفكر حين تراها
قل لنا ايها المجادل في القول ، عن الغاصبين اذ غصباها ، اهما ما تعمداها كما قلت
بظلم كلا ولا اهتضماها ، فلماذا اذ جهزت للقاء الله ، عند الممات لم يحضراها
شيعت نعشها ملائكة الرحمن ، رفقاً بها وما شيعاها ، كان زهداً في اجرها ام
عناداً لابيها النبي لم يتبعاها ، ام لأن البتول اوصت بان لا ، يشهدا دفنها فما شهداها
ام ابوها اسر ذاك اليها ، فاطاعت بنت النبي اباها ، كيف ما شئت قل كفاك فهذي
فرية قد بلغت اقصى مداها ، اغضباها واغضبا عند ذاك ، الله رب السماء اذ غضباها
وكذاك اخبر النبي بان الله ، يرضى سبحانه لرضاها ، لا نبي الهدى اطيع ولا فاطمة
اكرمت ولا حسناها ، وحقوق الوصي ضيع منها ، ما تسامى في فضله وتناها
تلك كانت حزازة ليس تبرى ، بحر صدر حين ردا عنها وقد خطباها ، وغداً يلتقون والله يجزي
كل نفس بغيها وهداها ، فعلى ذلك الاساس بنت ضا ، جنة الهودج المشوم بناها
وبذاك اقتدت امية لما ، اظهرت حقدها على مولاها ، لعنته بالشام سبعين عاما
لعن الله كهلها وفتاها ، ذكروا مصرع المشايخ في بدر ، وقد ضمخ الوصي لحاها
وباحد من بعد بدر وقد ، اغمس فيها معاطساً وجباها ، فاستجاروا له السيوف بصفين
وجرت يوم على الطفوف قناها ، لو تمكنت بالطفوف مدى الدهر ، لقبلت تربها وثراها
ادركت ثارها امية في النار ، غداً في معادها تصلاها ، اشكر الله انني اتولى

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

عترة المصطفی وشتی عداها ، ناطقا بالصواب للارب الاعد ، ای فی جهنم ولا خشاها

نحن بها ایها الحذو علی وعلم ، ان نشاء لک الذی انشداها ، لک بغنی فی النوع لیس یضاهی

وهی تاج الشعر فی بغناها ، قلتها للثواب وبه یعطی الاجر ، فیها من قالها ورواها

مظهرا فضلهم بعزمة نفس ، بلغت من وداد هم منتهاها ، فاستمعها من شاعر علوی

حسن فی نظمها لا نضاهی این گوهرهای غلطان و درهای درخشان از بحر عمان

طبع بی پایان یگانه زمان و فرید دوران و غلوطه دهر خوان حاوی الفضایل و ماحی

الرذایل ذو الفکر الصائب و الفهم الثاقب العالم الالمعی و الصالح الوفی خلیل

شیرازی وفقه الله تعالی لمراضیه بجهة زینت بزم روز نهم ربیع الاول بغواصی همت پدید شد

عیدست و در عالم عجب عیشی پدیدار آمده ، از وجد در رقص و طرب هر مست و هشیار آمده

عیدست داد از رب نغم برائت حیزام ، عفو خطا رفع قلم از هر خطاکار آمده

عیدست از سطح زمین شادیست تا عرش برین ، غلمان خلد و حور عین خندان و بشار آمده

عیدست جمع دوستان با فیض و رحمت توامان ، از فیض خلاق جهان آزاد از نار آمده

عیدست و خیل مؤمنین با نعمت و شادی قرین ، موعود وصل حور عین از رب غفار آمده

طوبی لهم زین مکرمت بشری لهم زین مرحمت ، میعادشان در آخرت جنات و انهار آمده

عیدست و در هر انجمن در دست سروی سیمتن ، جامی ز صهبای کهن لبریز و سرشار آمده

عیدست و در زرین جام می زان ساقی فرخنده پی ، در بزم یاران چون جدی درخشان و دوار آمده

٨٨

بسم الله الرحمن الرحیم

ساغر ز گلگون باده پر بر بر دو جانش هیچه در ، پاک و مطهر هیچه کز از رجس اوزار آمده

ای ساقی سیمین لقا با ساغر خندان بیا ، بگذار جنگ ماجرا کان وقت دیدار آمده

ای ساقی سیمین بدن جامی از آن می ده بمن ، گر عقل و جان خواهی ثمن اینک خریدار آمده

ای ساقی مشکین نفس زان نار طور م یکقبس ، کین گرمیم از عیش بس زاین داروان دار آمده

ساقی بیا یکجام ده زان باده گلفام ده ، هم جام ده هم کام ده فصل چمن زار آمده

پر باده جام لاله بین بر گل ز شبنم ژاله بین ، بر عارض مه لاله بین کز شرم دلدار آمده

جامیم مالامال ده زان خم دیرین سال ده ، زان آتش سیال ده کز نشأه خمار آمده

نوشی است بی نیش الم شهدیست تریاق سقم ، جامیست در دی ملک جم نوریست بی نار آمده

لبریز کن از می قدح تا روح را بخشی فرح ، کاین جان بیدل از ترح مهجور و افگار آمده

تن را از او نور و بها دل را از او صدق و صفا ، جان را از او قوت و غذا رو چهره گلنار آمده

آن لعل رمانی نگر آن در مرجانی نگر ، آن نار نورانی نگر ساقی چه سحار آمده

آن ساقی مه رو بلا بین آن عارض گلبوی بین ، آن عنبرین گیسوی بین چون زیب رخسار آمده

شرم و بلای روم و چین زان روی و موی عنبرین ، یغمای عقل و جان و دین زان لعل خمار آمده

سرو ش قبا گل پیرهن دستش نگار از خون من ، یکتا بلستان سخن زان زلف طرار آمده

شوخ و ظریف و دلربا نغز و لطیفه جان فزا ، پاک و نظیف و پربها دلجوی و دلدار آمده

قدش رسا قدرش فزین مهرش لقا ماهش جبین ، خالش خطا ابروش چین لعلش شکربار آمده

منکش بسه سبش بدن خلقش شکر خویش حسن   لعلش گهر سبش ذقن رویش سمن زنار آمده

باسروان خورشید روان طعنه وار دگفتگو   کای وارثکون بخت از چه رو قدت کمان وار آمده

گوید بزاهد این نوا هردم بغمز چشمها   کان زهد خشک سار با اکنون بانبار آمده

زاهد که بودی روز و شب از جهد طاعت در تعب   اینک بیا زار از طرب بی کفش و دستار آمده

حوریست گوئی جلوه گر از خلد در شکل بشر   ور در زبانش این خبر با چنگ و مزمار آمده

عبد است و رجس و دو بمین سناد شیطان اللعین   در قیدهای آتشین با غم گرفتار آمده

ان مایهٔ آشوب و شر اصل فساد و ظلم و ضر   سر دفتر اهل سقر سر خیل فجار آمده

عین عمی بحر ظلم باد فنا نار سقم   سنگ جفا نهر الم ابر بلا بار آمده

شام غرا صبح ندم شرح هجا تفسیر ذم   ضد هدی عبد صنم ترویج زنار آمده

نار لظی قعر درک حد ریا محدود شک   لعن خدا طعن ملک بر او سزاوار آمده

تعطیل نقل و مفترض اقبال هر درد و مرض   ابطال مقصود و غرض تاسیس دشوار آمده

نفی حیا نسخ ادب سلب وفا جلب کرب   همچو شنا ننگ عرب بی درد و بیمار آمده

از پای بخشش تا بسر کونت عصیان و ضرر   بر دوش او اوزار هر خمار و عشار آمده

در دین ز نثر دیریش خلل در تن زنیش علل   در خاطر از او صد ملل در دیده زو خار آمده

تفسیر نار بوصده در سینه اش صد بتکده   چون سامری از شعبده عجلش گرفتار آمده

میزان و مکیال حدث معیار هر رجس و خبث   ترویج هر لعبه عبث حمال اوزار آمده

در شکل و بوی جیفه سر گزوی گریزد در نظر   انسان عینت ذر بصر در بزم فرار آمده

کربت

بسم الله الرحمن الرحیم

کربت دم زرنیخ خو عفریت رخ ابلیس خو   روبه صفت خنزیر رو بوزینه کردار آمده

عین عناد و شرک و شر اصل نفاق و نقض عهد   صد حیف اگر گوئیش خر بر ننگ و فسار آمده

رویش قبیح المنظره ستش قبیح المخبره   مانند خر از قنطره در گل نگونسار آمده

اصلش ز نا نسلش دنی کارش خطا شغلش زنی   خلقش خلاف شیش عنی منحوس و ادبار آمده

از هر بدی منحوس تر از هر کجی معکوس تر   با خوک و سگ مانوس تر از خرس خونخوار آمده

ان جسم کابوسی نگر وان رسم جاسوسی نگر   شکلش ز منحوسی نگر همچون کلنجار آمده

مردود ناپاک شقی کلب عقور و قوقی   بر جمع دب احمقی از حمق سردار آمده

در ذات رجس و نحس و دون در رمز سیم و لام و نون   در حیله و تزویر چون روباه مکار آمده

نمرود رودی از نمیش شداد دادی از دمش   فرعون حرفی مدغمش چون دلو ابار آمده

قارون قبائی در برش هامان کلائی بر سرش   شیطان غلامی بر درش مامور گفتار آمده

از قعر سجین فطرتش تخمیر غسلین طینتش   نار جحیم از زشتیش در رنج و آزار آمده

طوفان دریای فتن کوه گران بار محن   صحرای گمراه اهرمن ضرار و غدار آمده

محروم از هر رحمتی هر شومی از وشمت   مایوس در هر مسئلت از رب غفار آمده

بیزار زنارش شغل شیطان ز کردارش خجل   از کین یزدانش بدل احمال و اوقار آمده

هم یوم نحس مستمر هم لیل داج مکفهر   هم اوست کذاب اشر هم مکر کبار آمده

هم اوست ظل ذی شعب هم اوست نار ذی لهب   هم اوست حمال الحطب هم شر اشرار آمده

هم منکر نص جلی هم غاصب حق علی   هم مانع ارث نبی از آل اطهار آمده

عیبش فزون از گفتگو نقصان عیان بی جستجو   با دین و داور رد برود در جنگ و پیکار آمده

صد شکر کان جنس لعین شد در جحیم از خالدین ‌ کردار و گفتارش همین النار لا العار آمده

از شوق در در قدسیان با صد نوا مداح سان ‌ در مدح شاه انس و جان این طرفه اشعار آمده

ای آنکه روی انورت مرآت انوار آمده ‌ گوئی ز جیب رفعتت نه چرخ دوار آمده

یم قطره از جود تو هست طفیل بود تو ‌ از نیر مسعود تو عالم پر انوار آمده

خور بهره ور از خوان تو مه بنده جان تو ‌ از نه سپهر ایوان تو برتر دو صد بار آمده

جنت شها یمان از محک حکمت ز نجم تا سمک ‌ مدحت ملک سالار فلک اوراد و اذکار آمده

وصف جلالت چون عدد بی منتها و حصر و عد ‌ هر حرف او افزون ز صد دیوان و طومار آمده

اصل سخا عین کرم ابر عطا بحر نعم ‌ شمس ضحی بدر اتم در لیل ستار آمده

چرخ وفا کوه ادب عین علا فخر نسب ‌ فضل قضا کشف کرب از جان فگار آمده

مهر وصی احمدی مرآت ذات سرمدی ‌ از جبهه مهر مهتدی نورت پدیدار آمده

عشاق کویت انبیا نواب جاهت اولیا ‌ دایر مدارت ما سوی چون خط پرگار آمده

نفس نبی الهدی دین خدا را رهبری ‌ بر هر دو کونت سروری از نزد جبار آمده

عارف بحقت جز خدا کس نیست غیر از مصطفی ‌ از درک ذاتت عقلها وامانده از کار آمده

لیث وغی یعسوب دین کهف الوری حبل المتین ‌ بتیان با تفسیر مبین دانای هر کار آمده

ابر عطایش دمبدم بر اتقیا بارد کرم ‌ تیغ بلاخیزش نقم بر جان فجار آمده

غوث زمان غیث زمین کهف امان حصن متین ‌ برگشت عمر مشرکین تیغش شرربار آمده

بتخانه از اقدام او شد سرنگون اصنام او ‌ چون اسم اعظم نام او بر عرش مسمار آمده

دین را قوام از سیف او اهل دو عالم ضیف او ‌ افلاک را بر کیف او تقدیر ادوار آمده

بسم الله الرحمن الرحیم

سر دفتر فضل و هنر دیباچه نور و ظفر ‌ فهرست دیوان قدر کشاف اسرار آمده

آدم صفی از صفوتش عالم دمی از دولتش ‌ قلزم نمی از رحمتش در روز ایثار آمده

بر من سلف از من لحق دارد شرف گیرد سبق ‌ وصفش فزون چون نعت حق از حد گفتار آمده

جان سوز تیغش در وغا بحریست مواج از فنا ‌ جان بخش دستش در عطا ابری گهربار آمده

ای بحر فیاض عطا کز بارگاه کبریا ‌ در وصف جودت هل اتی جزئی ز خروار آمده

این قاصر ناقص خرد جرمش فزون است از عدد ‌ بر دوشش از کردار بد کوهی گران بار آمده

گر بخشش نعم العطا ور سوزش اینش سزا ‌ ای آنکه نعتت چون خدا غفار و قهار آمده

و در مجالس المؤمنین مسطور است که روزی بهلول را بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام میگوید چیزی که من او را نمی پسندم میگوید شیطان باتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است به آتش معذب گردد و دیگر میگوید که خدای تعالی را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی که موجود باشد او را نتوان دید دیگر میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن دارد است چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابو حنیفه کرد بحسب اتفاق آن کلوخ بر پیشانی ابو حنیفه خورده کوفته و آزرده شد ابو حنیفه با تلامذه از عقب او دویدند او را گرفتند چون خویش خلیفه بود او را آزار نتوانستند نمود لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند اظهار شکایت نمود بهلول با ابو حنیفه گفت که از من چه ستم بتو رسیده ابو حنیفه گفت کلوخی بر پیشانی من زده سر من درد میکند بهلول گفت درد ترا بمن بنما ابو حنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس فوجی اعتراض بر امام جعفر صادق علیه السلام میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدا تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو در دعوای آزرده گی کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک

بسم الله الرحمن الرحیم

بوده تو از خاکی باید که خاک از خاک متاثر نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراض
که تو بر امام میکردی شیطان از آتش است و چگونه از آتش معذب شود و دیگر تو استبعاد قول
امام مینمودی که بنده فاعل فعل خود است و هرگاه بنده فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا
پیش خلیفه آورده دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه دید چون سخنی معقول در برابر نتوانست گفت
شرمنده گشته از مجلس برخواست رباعی ان است امام کز دو انگشت که چون
مه قیس کافری گشت ٭ بر کور ابوحنیفه لشکری رسید ٭ بر کون یکی نکرد نگشت تفصیل
این رسیدن از قراریکه جناب سید نعمة الله در انوار ذکر نموده چنانست

بسم الله الرحمن الرحیم

سید جلیل قاضی نور الله شوشتری از کتاب ایضاح شیخ جلیل محمد بن جریر بن رستم طبری نقل کرده که
که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که پیش از او شتافت میرفتند یکی از
ان مردم گفت با وجودیکه این حیوانات بی شبانند بکجا میروند انکس از روی خوش طبعی گفت که
طلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود قلت حمی (غرق) و قرب علف بکجا بهم میرسد والله که علف
بسیار بود اما انشا درویدند و ارزانی بود آتش دران زدند و بعد از ان این ابیات را انشاد نمود
برئت الی الله من ظالم ٭ لسبط النبی ابی القاسم ٭ ودنت الی حب الوصی ٭ امام الوری
من بنی هاشم ٭ وذلک حرز من النائبات ٭ ومن کل متهم غاشم ٭ بهم ارتجی الفوز یوم
المعاد ٭ وانجو غدا من لظی ضارم ٭ چون الجماعت سخنان او را شنیدند برگردیدند و گفتند انجماعت
بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون و حاکم بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند
گفتند که عمر بن عطا عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای زمان است در مجلس او حاضر آمده میخواهند
که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو نیز با ما موافقت کنی که ما با او مناظره کنیم سزاوار
خواهد بود بهلول گفت ای برشما مجادله با عاصی موجب زیادتی جرات او میشود و صاحبان بصیرت را
گاه باشد در شبهه اندازد و در نزد خدای تعالی شکی نیست و در حق او اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل
معارف بودید قناعت مینمودید به انچه از اهل عرفان اخذ نموده اید چون الجماعت از بهلول نومید
گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند انگاه او خادمان
خود را امر نمود که او را حاضر سازند چون بهلول نزدیک در خانه محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطا برخواست
و رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی من اتبع الهدی وتجنب الضلالة والغوی عمر بن عطا گفت علی المسلمین اجلس یا بهلول گفت وای
بر تو که امر میکنی مرا به چیزی که در آن ترا مطلبی نیست و تقدم مینمائی در آن بر کسیکه فضل او بر تو ظاهر
است و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگران باشد و خواهد که از آن خوان بر دیگران
منت نهد و در طفیل و جهان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان بعمر بن
عطا گفت تو میخواستی که او با تو سخن گوید و چون با تو در سخن شد تو ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت
ای امیر نزد خدای تعالی فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان به بهلول گفت
که بنشین که مجلس من است و من ترا اذن میدهم بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک واسبغ نعمه علیک
واوضح برهان الحق لدیک واراک الحق حقا واعانک علی اتباعه واراک الباطل باطلا واعانک علی اجتنابه
پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق حق را التزام کن و از هزل دور باش و سخن نیکو گوی بهلول
گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی نمیباشد و جدی در او غیر او هست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز
و اشاره بعیب دیگران منمای پیش از آنکه بر عیب خود آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود
را از مشهوران زمان میدانی و دعوای اطلاع بر معارف مینمائی میخواهم که تو از من سائل باشی یا من
از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سائل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از
تو چیزی را سوال کنم که میدانی جواب آن را نمیتوانی و اگر تو از من سوال کنی میدانم که از من بطریق تعنت
و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح الجلی را خود
پنهان گردانی و این هنگام تو از آنجمله که خدای تعالی نهی از مجالست و همزبانی ایشان نموده آنجا که
میفرماید واذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره واما ینسینک

الشیطان

بسم الله الرحمن الرحیم

الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با وی گفت تو از اهل ایمانی بگوی که
ایمان چیست بهلول گفت مولای ما صادق بن صادق جعفر بن محمد علیهما السلام فرموده که الایمان عقد بالقلب وقول
باللسان وعمل بالجوارح والارکان عدوی گفت از صادق گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان
او صادقی دیگر نبود بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو جاری میشود در آنکه جد تو عمر ابابکر را
صدیق نام کرد چه در اینجا میگویم که مگر در زمان ابی بکر دیگر صدیقی نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول
گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب خدا زیرا که خدای تعالی هر کسرا که ایمان بخدا و رسول آورده
باشد صدیق نامیده و فرموده والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون واما سنت زیرا که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله با بعضی از اصحاب خود فرموده اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن
ابوبکر را صدیق نام کرده اند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت نمود بهلول گفت با آنکه اولیت او ممنوع است
و تخصیص آن خطاست در لغت و رد است بر آنچه که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده
از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت امامی من سجد فی کفه الحصی وکلمه الذئب اذ اعوی ورد
ردت له الشمس بین الملا واوجب الرسول له علی الخلق الولاء وتکاملت فیه الخیرات وتنزه عن اخلاق
الدنیات فذلک امامی وامام البریات پس عدوی گفت وای بر تو مگر هرون الرشید را امام خود نمیدانی که این
صفات و محامد بر زبان میرانی بهلول گفت تو را چه که امیر المومنین را از این صفات مذکوره و محامد ماثوره
خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او پنهان میداری و خلاف
او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مغلوب الکلام
لطافت سخن او شده تبسم کنان بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نموده گفت والله بهلول تو را فضایح و ناچیز کرد
و در ورطه تضییع تشنیع که تو میخواستی او را بیندازی او تو را انداخت و چه خوب کرد که خود را دور داشت از
آنچه او را انکار نماید و چه قبیح است که خود را آراسته نماید بآنچه زیبنده او نیست آنگاه یکی از غلامان خود را

بسم الله الرحمن الرحیم

امر نمود که دست عمر بن عطار گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت ما
الفضل الا فیک و ما الفضل الا عندک و المجنون من سماک مجنونا ای بهلول مرا خبر ده که علی بن ابی طالب علیه السلام
افضل است یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی صلی الله علیه و آله کالصنو و کالعضد من الذراع و
ابوبکر لیس منه و لا یوازیه فی فضل الا مثله و لکل فاضل فضله دیگر بار محمد از او پرسید که بگوی که اولاد علی علیه
السلام بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا
سخن نمیگوئی بهلول گفت دیوانگان را چه کار بر امور مهمه و سر سودای بتحقیق این امور است بگذار تا بعض او ذکر کنم شغلها
و چیزی پیش آر که صلاح ما در آن باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت از خوردنیها چه چیز ترا
مطلوب است بهلول گفت آنچه بسد باب جوع بنماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر
ساختند و او را امر خوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر طعام طاب المختشی و لا المغشی یعنی در تاریکی و در میان
جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن میدهی که این طعام را بیرون برم برمن کارا خواهد شد محمد
او را اذن خروج داد آنگاه بهلول آن طعمه را بر کنار خود ریخت و فریادکنان بیرون رفته این ابیات بر زبان
راند « الزم جنونک فی جد و فی لعب » ایاک من ان یقولوا عاقل فطن » فتبلی بطویل الکد و التعب »
مولاک یعلم ما نطویه من خلق » فما یضرک ان سموک بالکذب » پس کودکان بر او جمع آمدند و طعامی که
درکنار او بود از او بربودند و از ایشان گریخته در مسجدیکه در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بست بر
بام بر آمد و این آیه را بایشان میخواند فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول با کودکان مشاهده نمود بخندید در آمد و فرمود که کودکان را از او دور کنند
و گفت لا اله الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب علیه السلام لب کل ذی لب **نقلست** که جمعی ظریف که عقیده
بهلول را میدانستند باو گفتند که در اخبار وارد شده که ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند ایشان برابر
آمدند بهلول در بدیهه گفت که اگر این خبر صحت داشته در میزان قصوری بوده **و ایضا فرموده** که بهلول

بجلی

بسم الله الرحمن الرحیم

بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند در آن اثنا از عایشه روایت کردند که گفته اگر درک
میکردم شب قدر را سؤال نمیکردم از پروردگار خود مگر عفو و عافیت بهلول گفت اگر چون این کلام شنید
گفت ظفر یافتن بر علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی این حاجت هم از مقاصد بزرگ آن غیر محذره بوده **و ایضا**
نقل کرده که شخصی از اهل سنت که قائل بتعصیب در میراث بود به طریق استهزاء از بهلول پرسید که شخصی
مرده و وارث از او مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد بهلول
در جواب گفته که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و خطرا سید زوجه را خانه خرابه باقی نصیب عصبه
و الله اعلم بالصواب **سید نعمة الله** جزایری رحمه الله در زهر الربیع فرموده عبد السلام البصری شخصی بود از اعاظم
روزی در مسجد بصره نماز خواند در اثنای نماز گفت کخ کخ چون فارغ شد بعضی از مأمومین از وجه آن پرسید
گفت سگی را دیدم در در خانه کعبه از اینجا او را راندم پس حاضرین متعجب شدند و دست و پا شر او بوسیدند شخصی
از آنها نزد زوجه اش آمد که بر مذهب شیعه بود و این حکایت غریب را بجهت او نقل کرد و او از تعجب نمود
دخول در دین سنیها زن گفت بشرط آنکه شیخ بخانه ما بمهمانی بیاید پس طعامی مهیا ساخت و شیخ حاضر شد
در ظرف طعام دیگران مرغ پخته را در روی ظرف گذاشت و در ظرف شیخ مرغ را در زیر طعام پنهان کرد
چون مائده حاضر شد و شیخ تناول کرد و بر ظرف خود مرغ ندید متغیر شد و دست از طعام برخواست زن باو
نگاه میکرد چون حالت غضب او را مشاهده کرد داخل مجلس شد و مرغ را از زیر طعام بیرون آورد و
گفت ای شیخ تو در نماز سگی را که در در خانه کعبه میگذشت دیدی و حال آنکه در بصره بودی پس چگونه مرغ را
در پیش روی خود ندیدی و حال آنکه پوشانده و از تو نه بالکلیه پس شیخ فهمید که زن غرضش ظاهر کردن
دروغ او بود که واقعا چنین بود پس برخواسته با اصحابش و امزد داخل در دین زن خود شد **و ایضا**
نقل فرموده از شیخ کهری که انهم در بصره بود و او مرض حصر بول داد و از اصحاب خود مخفی میداشت پس
روزی باو مبتلا شده در مجلس پس فشار داد و بخود پیچید و بول کرد اصحاب از سبب آن فشار دادن پرسیدند

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت کشتی در دریا موج او را کرفت تا انکه مشرف بغرق شد پس اهلش مرا صدا کردند پس من
از میان شما برخواستم در حالیکه شما ملتفت نبودید و کشتی را بیرون آوردم و این آب دریاست که در جامه
من است پس ان نتری بول را باشان نماند انها از انجهة تبرک بر ریش و سبیل خود مالیدند وایضا از
حکایات این شیخ نقل فرموده که جماعتی از شیعه اهل بحرین آمدند ببصره شخصی از ایشان کفت خرجی کم است
بیا باشید با من برویم نزد شیخ کبری و بر ریشش استهزائی بکنیم و قدری پول از او بستانیم پس نزد او آمدند
در حالیکه در میان جماعتی از اصحاب خود بود پس ان بحرینی کفت ای شیخ من از اهل بحرینم و دین اهل جماعت
رفض است ولکن من امانتی نزد تو سپردم و او را میخواهم کفت چه وقت کفت چون در کشتی نشستیم دریا
مضطرب شد تجار اموال خود را در دریا ریختند و من کیسه داشتم که در او مال من بود او را بدریا انداختم و کفتم
این امانت باشد نزد شیخ و در بصره از او میخواهم و کمان نمیکنم که آب با تو خیانت کند والبته نزد تو آورده
پس شیخ تامل کرد و کفت آب در این روز امانت بسیاری نزد من آورد پس تو امانت خود را وصف کن
تا او را بجهت تو بیرون آورم پس او را توصیف کرد پس شیخ داخل منزل شد و کیسه از دراهم بیرون آورد
بنحویکه او کفته بود چون بحرانی او را دید کفت بلی ای شیخ این امانت من است و اعتقاد حاضرین درباره
او زیاد شد **رباعی** دل کفت که از خباثتش شرحی کو حرفش نتوان کرد ولی برخی کو
کفتم که دلا سادی عالم کون با جمله مفاسدش از او حرفی بود **سیوطی** در کتاب جامع
کبیر از زید بن وهب روایت کرده کفت دیدم عمر بن الخطاب را که ایستاده میشاشید و چنان
میان دو پای خود را کشاد کرده بود که براو دلم سوخت **وایضا** از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت
کرده که عمر بن الخطاب بول میکرد پس ذکر خود را بسنگ یا بغیر او میمالید پس بعد از ان که وضو
میکرفت دیکر ذکرش را بسنگ نمیکشت **مؤلف کوید** عبارت خبر این است کان عمر یبول وظاهر شرش

این است که این عادت او بود و این هر دو کار در میان سنیها شایع است **وایضا** از سعید بن مسیب روایت
کرده که عمر بن الخطاب نهی کرده از متعه نساء و از متعه حاج **وایضا** از کتاب صفة المنافق
جعفر فریابی نقل کرده که ابو هلال محمد بن سلیم کفت سؤال کرد ابان حسن را و کفت از نفاق
میترسی کفت چه چیز مرا از او ایمن کرده و حال انکه میترسید عمر بن الخطاب **مؤلف کوید**
حسن اشاره کرد باین خبر که عمر از حذیفه میپرسید که از منافقینم یا نه چنانکه خواهد آمد چون حذیفه اسامی منافقین
را میدانست و این از خصایص او بود خاک بر سر انها که روایت میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله
او و نه نفر دیکر را بشارت داد که شما از اهل بهشتید با این کلام چکونه احتمال نفاق در خود میداد
وایضا از شعبی روایت کرده که عمر بن الخطاب و خالد بن الولید در ایام جوانی کشتی کرفتند و خالد
پسر خال او بود پس خالد ساق عمر را شکست و اعرج شد با بشر البشر و این بود سبب عداوت میان
این دو **وایضا** از کتاب علم ابن عبد البر نقل کرده از زهری از عروه او کفت اراده کرد عمر بن الخطاب
بنویسد سنن را یعنی انچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده و در دین قرار داده که در ظاهر قران نیست پس
از اصحاب انحضرت مشورت کرد انها او را امر کردند که بنویسد پس عمر یکماه در این باب استخاره
کرد پس روزی صبح کرد و حال انکه خدا نیت او را محکم کرده بود پس کفت قصد داشتم بنویسم سنن را پس بخاطرم
آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتابها و بر روی آن در افتادند و کتاب الله را ترک کردند و من قسم بخدا
با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمیکنم **وایضا** از ان کتاب از ابن وهب نقل کرده که مالک روایت میکرد
که عمر بن الخطاب اراده کرد بنویسد این اخبار را یا نوشت پس کفت نباید با کتاب خدا کتابی باشد
وایضا از ان کتاب و از کتاب ابو خیثمه از یحیی بن جعده روایت کرده که او کفت اراده کرد عمر بنویسد
سنت را پس براو چنین ظاهر شد که ننویسد پس نوشت بولایتها که هر کس در نزد او چیزی باشد از
اینها یعنی از اخبار حضرت رسول صلی الله علیه پس او را محو کند **مؤلف کوید** که از این اخبار معلوم میشود که

بسم الله الرحمن الرحیم

عمر در صدد محو دین بود بالمره چه بی آثار نبویه و آداب احمدیه و احکام مصطفویه
به بعضی از ظواهر ایات که در فهم آن اختلاف بسیار شده بلکه اکثر آنها مجملاتند که تفصیل آن
بایست از فرمایشات آنجناب معلوم شود چگونه تکالیف عباد و دستور العمل نظام امور آنها
در معاش و معاد معلوم خواهد شد تف بر ریش آن احمقها که این اخبار را در فضایل آن غیر محرم
ذکر کرده اند **وایضا** نقل کرده از خرایطی در اعتلال القلوب که او روایت کرده از مصعب بن
سعد که گفت مقرر داد عمر بن الخطاب از برای امهات مؤمنین ده هزار ده هزار و زیاد کرد
از برای عایشه دو هزار گفت چون او محبوبه رسول الله صلی الله علیه و آله بود **وایضا** از ابن عساکر روایت
کرده که سفیان بن عُیینه گفت گفت عمر نیست از شما احدی مگر آنکه من دوست دارم که بگویم
براو انا لله و انا الیه راجعون یعنی دوست دارم بمیرد مگر عبدالله که دوست دارم بماند تا مردم از
او یاد گیرند **مؤلف گوید** کاش خودت پیش مرگ همه شده بودی با اعتقاد صحابت همه
اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله عادل و متقی و خداوند از ایشان راضی و ده نفر از ایشان را خصوصا
بشارت بهشت داده چگونه دوستداری همه بمیرند و با این حال احتمال اسلام در تو برود **وایضا**
از صحیح مسلم نقل کرده که او روایت کرده از مجاهد گفت نوشت کسی بعمر که یا امیر المؤمنین کسی میل
ندارد بمعصیت و عمل هم نمیکند با او افضل است یا کسیکه میل دارد بمعصیت و مرتکب آن نمیشود پس
عمر نوشت در جواب آن الذین یشتهون المعصیة و لا یعملون بها اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی
لهم مغفرة و اجر عظیم **مؤلف گوید** احمق در همین سوره که این آیه را تغییر داده ذکر کردی بفاصله قلیلی
خداوند میفرماید و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان
اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة پس هر کرا در دل میل بمعصیت باشد و کراهت قلبی
از نداشته باشد از آیه بیرون و چون در دل رشد نباشد غی خواهد بود پس چگونه داخل در آنها
خواهد

بسم الله الرحمن الرحیم

خواهد بود که امتحن الله قلوبهم للتقوی **وایضا** از رسته در کتاب ایمان نقل کرده که او
روایت کرده از حمید بن هلال که گفت جنازه کسیرا آوردند که عمر براو نماز بخواند پس آب طلبید بجهة
وضو که نماز بکند پس حذیفه در نزد او بود پس عمر را با انگشتان آزرد یعنی نیشگان گرفت و غرض
او آن بود که از منافقین است عمر گفت ببرید او را و بر صاحب خود نماز کنید و آنها را خبر نکرد پس عمر
گفت ای حذیفه آیا من از آنهایم گفت نه گفت در عمال من از آنها کسی هست گفت یکنفر **وایضا**
از همان کتاب از زید بن وهب روایت کرده که شخصی از منافقین مرد پس حذیفه براو نماز نکرد
پس عمر گفت باو آیا از آن قوم است این یعنی از منافقین است گفت بلی گفت بخدا قسم آیا از آنهایم
من گفت نه و هیچ کس را خبر ندهم بعد از این **مؤلف گوید** کلام عمر دروغ است و خواهد اند که حذیفه
خبر داد از آنها و او را هم شمرد **وایضا** روایت کرده از ابن جریر از سعید بن المسیب گفت سؤال کرد
کسی از عمر بن الخطاب از حال سوسمار پس گفت کسی او را نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد پس نهی نکرد
او را و امر هم نکرد و امتناع کرد حضرت از خوردن آن و همانقدر طبیعت آنحضرت از او متنفر شد
و اگر در نزد ما باشد هر آینه او را میخوریم و مدر سینکه او بجهة حرام نشمرده بجهة تنفر [illegible] خداوند منفعت
میرساند باو بسیاری از مردم را **وایضا** از کتاب بخاری و مسلم نقل کرده که او روایت نموده از حارث بن
عبدالله بن عباس که گفت هنگامیکه سیر میکرد با عمر در راه مکه در وقت خلافتش و با او بود مهاجرین
و انصار پس عمر بشعری ترنم کرد یعنی خواننده گی کرد پس شخصی از اهل عراق گفت و نبود عراقی غیر
از او امیر المؤمنین قدری بلندتر بخوان پس عمر خجالت کشید و شتر خود را زد تا از قافله دور شد
وایضا از کتاب سعید بن منصور نقل کرده بسند او از قرظة بن کعب که گفت فرستاد ما را عمر بن الخطاب بسوی کوفه
پس مشایعت کرد ما را تا مکانیکه او را صرار میگفتند پس گفت آگاه باشید که وارد میشوید بر قومیکه ایشان را
انینی است بقرآن پس کم کنید روایت از رسول الله صلی الله علیه و آله را و من هم شریک شما هستم یعنی از

بسم الله الرحمن الرحیم

آنجناب بد روایت کم میکنم و این خبر هم نظیر اخبار سابقه است که دلالت دارد بر اصرار او بر محو
آثار آنحضرت وایضا نقل کرده از کتاب سعید بن منصور که روایت نمود از حکم گفت بود از برای عمر بن
الخطاب سنگی یا استخوانی در میان سنگی که در میان دیواری بود پس می‌آمد در آن دیوار بعد در
سوراخش بول میکرد پس آن سنگ یا استخوان میمالید و وضو میگرفت و از برای بول آب استعمال نمیکرد
وایضا از ابن عساکر نقل کرده که روایت نموده از بهی گفت میان عبدالله بن عمر و مقداد چیزی واقع
شد پس عبدالله مقداد را فحش داد او پدرش شکایت کرد پس نذر کرد عمر زبان او را ببرد چون
عبدالله از او ترسید بجمعی پناه برد از شر او گفت بگذارید ببرم زبان او را تا سنت شود بعد از
من یافت نشود احدی که فحش دهد مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله را جز آنکه زبانش بریده شود
وایضا ابن جریر روایت نموده از جابر که بودند مردم که تمتع میکردند باز زنها تا آنکه نهی کرد ایشان را
عمر بن الخطاب وایضا روایت کرده از او از ابی نضره گفت شنیدم از عبدالله بن عباس و
عبدالله بن زبیر که ذکر میکردند متعه را در زنها و حج پس داخل شدم بر جابر بن عبدالله پس برای او
ذکر کردم گفت آگاه باش که من هر دو را کردم در عهد نبی الله صلی الله علیه و آله پس نهی کرد ما را از او
عمر بن الخطاب پس دیگر نکردم وایضا از او از جابر روایت نموده که گفت تمتع کردیم دو متعه متعه
حج و متعه نساء در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله پس چون عهد عمر شد نهی کرد ما را پس از آن نکردیم
وایضا از او از ابی نضره روایت نمود گفت بود ابن عباس که امر میکرد بمتعه و بود ابن زبیر که
نهی میکرد از آن پس ذکر کردم این را از برای جابر بن عبدالله پس گفت بر دست من این حدیث
متردد شده متعه کردیم با رسول الله صلی الله علیه و آله پس چون عهد عمر شد گفت بدرستیکه خداوند حلال میکند
از برای پیغمبر خود آنچه را خواست بهر چه خواست و بدرستیکه قرآن در جای خود بر قرار است
پس تمام کنید حج و عمره را چنانچه امر کرده است شما را خدا و دائمی کنید نکاح این زنها را پس نخواهند

آورد

بسم الله الرحمن الرحیم

آورد مردی که عقد کرده باشد زنی را بمدت مگر آنکه او را سنگسار کنم وایضا از او از
شفا دختر عبدالله روایت کرده که عمر بن الخطاب نهی کرد از متعه و تهدید کرد در او پس گفت بدرستیکه
بود متعه بجهت ضرورتی وایضا روایت نموده از او از سلیمان بن یسار که خبر داد او را ام عبدالله
دختر ابی خیثمه بانکه مردی از اهل شام بر او نازل شد پس گفت بدرستیکه عزوبت بر من زور آورد
پس طلب کن از برای من زنی را که او را متعه کنم پس دلالت کردم او را بر زنی پس با او شرط کرد و تعیین
مدت قرار داد و در این باب شهود عدول گرفت پس با او بسر برد آنقدر که خدا خواست آنگاه بیرون
رفت پس عمر بن الخطاب را باین حکایت خبر دادند پس فرستاد از پی من پس از من سؤال کرد که آیا
راست است آنچه را بمن خبر دادند گفتم بلی گفت هنگامیکه آمد او را نزد من آر پس چون حاضر شد
خبر کردم او را پس فرستاد بسوی او پس گفت چه واداشت تو را بر آنچه کردی گفتم کردم این
کار را با رسول الله صلی الله علیه و آله پس نهی نکرد ما را از او تا آنکه خداوند او را قبض روح کرد پس
با ابوبکر پس نهی نکرد ما را تا خداوند جانش را گرفت پس با تو پس خبر نکردی ما را بنهی از او
پس گفت عمر آگاه باش قسم بکسیکه جانم در دست اوست اگر در نهی اقدام کرده بودی هر آیینه تو را
سنگسار میکردم تا شناخته شود نکاح از زنا وایضا روایت نموده از
او از ابی قلابه که گفت عمر دو متعه بود بر عهد رسول الله صلی الله علیه و آله من نهی میکنم از آن دو و میزنم
در آنها یعنی در کردن آن دو وایضا روایت نموده از ابن النجار از عمر که گفت هرگز نخواهید
رسید بعلی علیه السلام پس بدرستیکه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله سه چیز اگر بود از برای من یکی از
آنها محبوبتر بود نزد من از آنچه آفتاب بر او میتابید بودم نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و در نزد او بود
ابوبکر و ابو عبیده بن الجراح و جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله پس زد بر منکب علی علیه السلام پس گفت
تو اول مردی در اسلام و اول مردی در ایمان و تو در نزد من بمنزله هارونی در نزد موسی علیه السلام

وایضا روایت نموده از کتاب مسلم و بخاری و سعید بن منصور از شعبی گفت خطبه خواند
عمر بن الخطاب پس حمد و ثنای الهی بجا آورد و گفت آگاه باشید که زیاد نکنید مهر زنان را و بدرستیکه
نمیرسد بمن از احدیکه مهر قرار داد زیاده از آنچه قرار داد رسول الله علیه و آله از برای زنهای خود
یا دیگران از برای دختران او مگر آنکه قرار میدهم زیادتی آنرا در بیت المال پس از منبر پائین آمد
پس برخورد باو زنی از قریش پس گفت یا امیر المومنین آیا کتاب خدا سزاوارتر است آنکه متابعت
شود یا گفته تو گفت کتاب خدا پس چه غرض داری گفت نهی کردی مردم را از آنکه گران کنند مهر
زنان را و خداوند میفرماید در کتاب خود و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس گفت عمر
هر کس افقه است از عمر دو مرتبه یا سه مرتبه پس برگشت بمنبر و بمردم گفت بدرستیکه من نهی
کرده بودم شما را از آنکه بالا نروید در مهر زنها آگاه باشید پس بکند مرد در مال خود آنچه را
خواست وایضا از رامهرمزی در کتاب امثال روایت نموده که گفت عمر فرمود رسول الله صلعم و آله
من نگاه دارنده ام گریبان شما را از افتادن در آتش و شما روی هم میریزید در آن روی هم ریختن
پروانه و ملخ و نزدیک میشود که دست بکشم از گریبان شما و پیش از شما وارد شوم بر حوض پس
وارد شوید بر من باهم و پراکنده پس خواهم شناخت شما را با اسم و سیما چنانچه میشناسد مرد شتر
بیگانه را در میان شتران خویش پس میبرند شما را بسمت چپ پس طلب خواهم کرد شما را از رب
العالمین و میگویم ای پروردگار امت من اند پس بمن خواهد فرمود بدرستیکه تو نمیدانی که
چه بدعتها کردند بعد از تو به پشت حرکت کردند بعد از تو پس نشناسم احدی از شما را که می آید
روز قیامت پس بر دوش کشیده گوسفندی را که از برای او صدای گوسفند است و ندا میکند یا محمد
یا محمد پس میگویم مالک نیستم درباره تو چیزی بدرستیکه تبلیغ کردم و نشناسم احدی از شما را
که می آید روز قیامت بدوش کشیده شتری را که از برای او صدای گوسفند است ندا میکند یا محمد یا محمد

پس میگویم مالک نیستم درباره تو چیزی بدرستیکه تبلیغ کردم وایضا روایت کرده از کتاب
زهد بخاری و مسلم از راشد بن سعد گفت رسید بعمر که ابو الدرداء بنا کرد کنیفی در حمص پس نوشت بسوی او اما بعد
ای عویمر آیا از برای تو کافی (کفایت) نبود آنچه بنا کردند روم از زینت کردن دنیا و بتحقیق که اعلام داده
خداوند عالم بخرابی دنیا مولف گوید کنیف ساختن اقرب است بزهد و تقوی و دیانت
از تغوط کردن در بام و صحن خانه یا در دیوار آن چنانچه رسم آن زاهد مرائی بود که در آن غالبا کشف
عورت است از برای ناظرین و آلوده گی بدن و جامه است بنجاست وایضا روایت نموده از ابن جریر
از ابی مریم شنیم بن ذنیم البکری گفت بودم با عمر و علی علیه السلام و عبد الرحمن و ایشان غذا میخوردند پس مردی
آمد از پشت عمر که برص داشت پس از آن غذا تناول کرد پس عمر گفت دور شو و بدست اشاره کرد پس
گفت یا علی علیه السلام نرسیدی بر طعام خود و اذیت کردی همنشین خود را پس عمر نگاه کرد بعبد الرحمن که
او چه میگوید پس گفت عبد الرحمن راست فرمود پس مردی گفت یا امیر المومنین این مرد چنین و چنان است
و بنا کرده عیب او را کفن پس عمر گفت آیا او را از طلبه بردن کنم گفتند پس او را بر شتری سوار کرد و حله
باو پوشاند وایضا روایت کرده از ابن عساکر از سایب بن یزید گفت شنیدم عمر بن الخطاب را
که میگفت به ابو هریره هر آینه ترک کن حدیث گفتن از رسول الله صلی الله علیه و آله را یا میفرستم تو را به
زمین دوس و گفت به کعب هر آینه ترک کن حدیث را یا ملحق میکنم ترا بزمین قرده وایضا
روایت نموده از نصر در کتاب حجة از اسحق بن بشر القرشی از ابن اسحق یا ابو اسحق گفت آمد شخصی نزد عمر بن
الخطاب پس گفت یا امیر المومنین چیست معنی و النازعات غرقا پس عمر گفت تو کیستی گفت مردی
از اهل بصره از بنی تمیم یکی از بنی سعد گفت از قومی غلیظ طبع دور از آگاه باش بدرستیکه فرستاده خواهی شد
البته بسوی عامل خودت بنویسکه تورا بدآید و با جمیع کف دست یا تمام جسد چنان او را زد که کلاه از سرش
افتاد پس معلوم شد که موی سرش بلند تا نرمه گوشش رسیده پس گفت آگاه باش اگر می یافتم ترا سر تراشیده

بسم الله الرحمن الرحیم

نرسیده سؤال نمیکردم از تو پس نوشت بعامل خود ابو موسی اما بعد پس بدرستیکه
اصبغ بن علیم تمیمی خود را بمشقت انداخته در چیزی که از او نخواسته شده و ضایع کرد چیزیرا که او شترا
بدبختی داده اند پس چون برسد بتو این کاغذ من پس با او بیع نکنید و اگر مریض شد او را عیادت
نکنید و اگر مرد بر جنازه او حاضر نشوید پس متوجه شد بسوی قوم پس گفت بدرستیکه خداوند عز و جل
خلق کرد شما را و او عالم بود بضعف شما پس فرستاد بسوی شما رسولی از جنس شما و فرستاد بسوی شما
کتابی و تحدید کرد از برای شما در او حدودی و امر کرد شما را که از آن حدود تجاوز نکنید و فرض
کرد بر شما فرایضی و امر کرد به پیروی کنید آنها را و حرام کرد حرامهائی و نهی کرد شما را از آنکه پرده آنها را
بدرید و واگذاشت چیزهائی را و نگذارد آنها را از روی فراموشی پس خود را بمشقت وامیندازید در تحقیق
که واگذاشت بجهت رحمت از برای شما راوی گفت که پس اصبغ بن علیم میگفت وارد شدم و ماندم در
آن بیست و پنج روز و هیچ دور از نظری محبوبتر نبود نزد من از مرگ پس خداوند او را الهام کرد توبه
و انداخت او را در قلب او پس آمدم نزد ابو موسی و او در بالای منبر بود پس سلام کردم بر او پس رد
کرد ایشان از من پس گفتم ای معرض از من بدرستیکه قبول کرده است توبه را کسیکه او بهتر بود از تو و از
عمر و من توبه میکنم بسوی خداوند عز و جل از چیزی که امیر المؤمنین را اما عامه مسلمین پس نوشت ابو
بعمر پس گفت درست میگوید ایشان قبول کنید از برادر خود **مؤلف گوید** همین حدیث
کفایت میکند از برای خندیدن بر ریش خلیفه ابوبکر و تابعانش مدت عمر او اولا سؤال آن مرد و
جواب او بسیار شبیه است بحکایت آن شخص دزد که بباغی داخل شد در حین دزدی صاحب باغ رسید
پرسید در اینجا چه میکنی گفت تو چرا بجهت زن خود کفش نمیگیری گفت این جواب چه ربط دارد
گفت حرف حرف میآورد چنانچه معروف است الکلام یجر الکلام و ثانیا تقصیر این مرد سائل بیچاره
چه بود که اول او و قبیله او را سخن زشت گفته نسبت بد داد دوم او را بان قسم زد سیم

ان

ان مکتوب مشتمل بر تهدیدات و غلظتهای غیر متعارفه او را در حق او نوشت جز آنکه او را بجهت ندانستن جواب
خجل و منفعل ساخت از چیز معلوم نمیشود که متعمد بود در این امر و از حضرت ختمی مآب صلوات الله علیه و آله بکرر
از این قبیل سؤال میکردند بلکه از این مشکلتر و عجیبتر چنانچه شمه از آن در قرآن مسطور است و هرگز شنیده نشده
که در جواب درشتی کرده باشند یا بضرب و شتم رانده باشند بلکه در اینجاها که از روی اقتراح سؤال میکردند
باز بملایمت رد میفرمودند و ثالثا مقصود از آن تحقیق و تطبیق آن بر واقعه معلوم نشد سؤال بیچاره
از چیزی بود که خداوند ذکر فرموده در کتاب خود و امر فرموده عباد را به تدبر و تفکر در او و امثال او خصوص
آنهائیکه متعلق بمعاد و عذاب باشد که از اسباب بزرگ برانگیزانیدن مردم است بسوی طاعت و اجتناب
از معصیت و آنچه سکوت شده از قبیل مسائل قضا و قدر و اسرار خلقت و غیر آن از اموریکه علم بآن
مشکل و مشروط باموریکه بی آنها نیفزاید طالب را جز تحیر و شک بلکه کفر و زندقه و رابعا اگر توبه
آن شخص قبول میشد چرا در اول امر او را امر بتوبه نکرد و گرفتار معصیتر از قید عقوبت نرهانید و
ایضا روایت نموده از کتاب صمت ابن ابی الدنیا از حسن گفت عمر نشسته بود و نزد او بود تازیانه و
مردم در گرد او ناگاه پیدا شد جارود پس مردی گفت این بزرگی است از ربیعه پس شنید این کلام
را عمر و آنهائیکه در دور او بودند و جارود پس چون نزدیک شد بان تازیانه او را زد پس گفت مرا
چه کار با تو یا امیر المؤمنین پس گفت مرا چه کار با تو آیا شنیدی آن کلام را گفت شنیدم از این پس چه
شده گفت ترسیدم از آن کلام چیزی در قلب تو مخلوط شود یعنی باعث نخوت و تکبر شود پس خوش
داشتم فرود آورم از تو یعنی از شان و قدر تو بکاهانم **مؤلف گوید** هیچ کس شنیده یا دیده در
ملتی از ملل که کسیرا اذیت کنند و در میان مردم مفتضح نمایند بتوهم آنکه مبادا بصفت رذیله مبتلا شود
وایضا روایت کرده از آن کتاب از حسن علاء بن زیاد روایت نموده که عمر در راهی سیر میکرد پس مشغول غنا خواندن
شد پس گفت آیا مرا زجر کردید هنگامیکه لغو میخواندم **و ایضا** نقل نموده از کتاب مسلم و بخاری

بسم الله الرحمن الرحیم

شافعی از ابراهیم نخعی اینکه آوردند نزد عمر بن الخطاب مردیرا که کسیرا عمدا کشت
پس بعض از اولیاء مقتول بخشیدند پس امر کرد عمر بکشتن قاتل پس ابن مسعود گفت
این نفس مال این جمیع بود پس چون این شخص بخشید نفس را زنده کرد پس قدرت نداری
حق او را بگیری تا آنکه حق غیر او را بگیری گفت ای تو چه بینی گفت دایم آنست که دیه را
در مال او قرار دهی و بقدر حصه آنکه بخشیده از او بر داری عمر گفت رای من همین است
و ایضا روایت نموده از شافعی دران کتاب از یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب اینکه
دو مرد ادعا کردند طفلیرا پس عمر خواست قافه را یعنی آنانیکه بعلامت و آثار نسب شناسند
پس گفتند بتحقیق که هر دو شریکند در او پس عمر گفت هر کدام را که میخواهی و ایضا
روایت کرده از کتاب سعید بن منصور از حسن که عمر در موضعی از کوچهای مدینه بود پس بول کرد پس مسح
را نزدیک کرد بدیواری و ذکر خود را بان مالید و گفت حلال شد از برای من تسبیح و ایضا
نقل نموده از ابن منده در تاریخ اصبهان که گفت خبر داد مرا اسلم بن الفضل بن سهل از حسین
ابن عبد الله الابزاری البغدادی از ابراهیم بن سعید الجوهری از امیر المؤمنین مامون از
رشید از مهدی از منصور از پدرش از پدرش از پدرش عبد الله بن عباس گفت شنیدم
عمر بن الخطاب میگفت باز دارید خود را از ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام پس بتحقیق که دیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله
در او خصالی که هر آئینه اگر بوده باشد و ایضا روایت نموده ابن ابی نعیم از ابن زبیر که
گفت هنگامیکه عمر غضب میکرد شارب خود را پیچ میداد و ایضا روایت نموده
از کتاب ابن سعد از علی بن زید مدرسی که عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل بود زن عبد الله
ابن ابی بکر پس مرد پیش از عاتکه و شرط کرده بود بر او که شوهر نکند بعد از او پس از
شوهر کردن کناره گرفت و شوهر نکرد و مردم او را خواستگاری میکردند و او رضا
نمیشد

بسم الله الرحمن الرحیم

نسوی

از مقام جمع جمع آمد جمع آنکه بعرق — پس جموع کون از یک نام مفرد ساختند
چون احد را واحدیت شد سمات طلاق را — حلقه میمی کشیدند و مقید ساختند
از محمد و از علی بهر سجود قدسیان — هیکل توحیدی اندر کاخ سرمد ساختند
بهر تفریق حساب کائنات این فرد را — زوج کردند و زه یکدیگر مفرد ساختند
عهد یزدانی که شد معقود از صبح ازل — باز در شام ابد از نو مجدد ساختند
از سلیمان پاسبان تا بتابشان از آسمان — بهر نزهتگاه نه صرح ممرد ساختند
چون علی عین محمد شد محمد از علی — آفریدند و علی باز از محمد ساختند
در شبستان تجلی چارده مصباح نور — از ضیاء حضرت معبود موقد ساختند
بهر قلبی چارده قالب معین داشتند — بهر ماهی چارده منزل ممهد ساختند
در میان مهر و قهر و حب و بغض این دو دست — خلق را در حکم یزدانی مردد ساختند
ریختند از خاک ایشان کیمیا در قرع چرخ — وین دو قرار مصعد را مصعد ساختند
مهره مهر ش بجام هر که افتاد از ازل — هشت جنت ابراد و قف مؤبد ساختند
قرعه قهرش بنام هر که آمد تا ابد — هفت دوزخ را بر او حبس مخلد ساختند
شرح حب ایشان از نقش بندان قضا — قصر ایمان را از نه گردون مشید ساختند
از ولاشان بهر دست آویز خلق از ساق عرش — تا رسن حبل المتین دین محمد ساختند

لبعضهم یقولون سعد شکت الجن قلبه ؏ الا ربما صححت دینک بالغدر ؏ وما ذنب سعد انه بال
قائما ؏ ولکن سعد لم یبایع ابا بکر ؏ لقد صبرت عن لذة العیش انفس ؏ وما صبرت عن لذة
النهی والامر للشیخ عبد علی القطیفی در کتاب مطالع الانوار ؏ نقل اجماع علی الکافر اول

بسم الله الرحمن الرحيم

ونص على الثاني به وهو مرغم ، وقال اقيلوني ولست بخيركم ،
فلم نصها لو صح ما كان يزعم ، ولو ادرك الثاني لمولى حذيفة ، لولاه دون الغير والانف
برغم ، وقد نالها شورى من القوم ثالث ، وجرد سيف للوصي ولهزم ، فشورى و
اجماع ونص خلافة ، تعالوا على الاسلام نبكي ونلطم ، وصاحبها المنصوص عنها بمعزل ،
يديم تلاوات القران ويختم ، ولوانه كان الولي عليهم ، اذا الهداهم وهو في الدين اقوم

للحميري ام تدب الى ابنها ووليها ، بالموذيات له دبيب العقرب ، لو ان

للمهيار الديلمي رحمه الله
والدها بقوة قلبها ، لاقى اليهود بخيبر لم يهرب
حملوها يوم السقيفة اوزارا ، تخف الجبال وهي ثقال ، ثم جاؤا من بعدها يستقيلون
وهيهات عثرة لا تقال ، يا لها سوءة اذا احمد قام ، غدا بينهم فقال وقالوا

وله ايضا
وتحال الاخبار والله يدري ، كيف كانت يوم الغدير الحال ، وكيف صيرتم الاجماع
حجتكم ، والناس ما اتفقوا كلا ولا اجتمعوا ، امر على بعيد من مشورته ، مستكره فيه و
العباس ممتنع ، وتدعيه قريش بالقرابة والانصار ، لا رفعوا فيه ولا وضعوا ، فاي

الدعبل فكيف ومن انى
خلف كخلف كان بينهم ، لولا تلفق اخبار بما صنعوا
لطالب زلفة ، الى الله بعد الصوم والصلوات ، سوى حب ابناء النبي ورهطه ،
وبغض بني الزرقاء والعبلات ، وهند وما ادت سمية وابنها ، اولوا الكفر في الاسلام

جمع عبلة اسم امية

والفجرات ، هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه ، ومحكمه بالزور والشبهات ، ولم تك
الا محنة كشفتهم ، بدعوى ضلال من هن وهنات ، تراث بلا قربى وملك بلا هدى
وحكم بلا شورى بغير هدات ، رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ، وردت اجاجا طعم كل فرات

وما

وما سهلت تلك المذاهب فيهم ، على الناس الا بيعة الفلتات ، وما قيل
اصحاب السقيفة جهرة ، بدعوى تراث في الضلال نبات ، ولو قلدوا الموصى اليه امورهم
لزمت بمامون على العثرات

للشيخ حسين النجدي
فقل لجهول زاغ عن نهج حبه ، رويدك قد والله اخطاك الرشد ، عدلت ابن صهاك الزنيم بحيدر ، وهل يستوي
يا داك الحر والعبد ، وهيهات ارض نبتة الزور والخنا ، تقاس بروض نبته العز و
المجد ، وهل لعدي موقف مثل هاشم ، فيطمع يوما ان يكون له ند ، لقد ضل من
قاس الوصي بضده ، وذو العرش يابى ان يكون له ند

وله ايضا
يا من يحاول ان يفوز غدا برضاه الجليل ، وال الامام المرتضى ، ودع الدعي ابا الفصيل ، واهجر
عديا وابنها ، ونعد عن قال وقيل ، واحكم بعقلك بين بحر العلم والعدم الجهول ،

وله
ونص على الكرار بالامر بعده ، ونص كتاب الله فيه بعينها ، فبدل اقوام
وغير معشر ، ولم يخف والله عنهم يقينها ، ولكن حقود في الصدور قديمة ، فلما
استقر الامر ثار كمينها ، فيا ليت شعري والاماني تبعث الاسى ، وهيهات من شاهد
الهجان هجينها ، يقاس الذي صلى الى اللات عمره ، بمن كان من خدامه جبرئيلها

وله
لقد بان في نص الغدير وغيره ، ضلال الذي اعمى بصيرته النصب ، الم يذكر
خذلانه يوم خيبر ، ويوم حنين حين ضاقت به الرحب ، وفي يوم بدر حيث ادبر
هاربا ، وذلك ذنب لا يقاس به ذنب ، ويا عجبا للناكثين وما جنت
هناك اليد الشلاء والجمل الصعب

لبعضهم
اذا كنتم ممن يروم لحاقه ، فهلا برزتم نحو عمرو
ومرحب ، وكيف فررتم يوم احد وخيبر ، ويوم حنين مهرب بعد مهرب ،
فكيف غدا صنو النفيلي وتجه ، اميرا على صنو النبي [illegible] ، وكيف علا من لم يطا ثوب احمد

بسم الله الرحمن الرحیم

علی من علا من فوق احمد منکب للشیخ احمد العاملی عبد اللات من عرفت مع
العزی فغزی الاسلام عنهم عزاء وعلی هو الذی کسر الاصنام وازداد رفعة وارتقاء
للشوی انکرتم حق الوصی جهالة ونصبتم للامر غیر معلم وحججتم بالجهل غیر معوج
واقمتم بالغی غیر مقوم صیرتم بعد الثلثة رابعا من کان خامس خمسة کالانجم للعونی وهل
یقاس حیدر بحتر وهل یقاس الارض جهلا بالسماء هل یستوی المؤمن والمشرک والمعصوم
عن معصیة ومن عصی هل یستوی من کسر الاصنام و الساجد للاصنام کلا لا سوی هل
یستوی الفاضل والمفضول ام هل تستوی شمس النهار والدجی لابن حماد تامل بعقلک یا زعوه
وهموا علیه بان یخطوه بهذا افسل خالد اعنهم علی اتما خطه وافقوه وقال الذی قال قبل السلام
حدیثا رووه فلم ینکروه حدیثا رواه ثقات الحدیث فاضعفوه وعللوه الی ابن معویة فی الحج
وزکی الرواة الذی سنده وله ایضا بعث النبی براءة مع حیدرة فاتاه جبریل یحث یوضع قال ابلغها
وحطها سوی الوری ما دامها فهو لیطین الانزح فانظر الی ذا البغض من ذنب العلی ولیه یخفض من شاد و
برفع لبعضهم یقولون خیر الناس بعد محمد ابو بکر الصدیق والخیر خیرکم اکذبتم صدیقکم فی مقاله
ولکنکم اردلت بخیرکم للبرقی ولم یوار رسول الله فی جدث حتی تعصب فرعون امامکم
واستخرجا فدکا منها وقد علما بانها حقها حقا بتبیان فان یقولا اصابا فالیهود اذا بارث
داود اولی من سلیمان وله انی فدک شک بان مهرا حواها الها من دون تیم مشهد علی وسلمان و
مقداد منهم وجندب مع عمار فی وسط مسجد وشهدنا ام ایمن لفاطمة دون البعید
المبعد للسید الحمیری ولم یقل عمر علانیة لهم حتی اقر بجرمه اقرارا کانت مبایعتی عتیقا فلتة
خسرت بیران بها اخسارا لابن حماد اما عمر قام فی خطبة وقال اسمعوا الیوم قولی دعوه
الا ان بیعتکم فلتة فمن عاد فی مثلها فاقتلوه للحمیری اجارنی الله من آل هاشم لئن کنتم

بسم الله الرحمن الرحیم

پس بیرون آمد آتشیکه شدیدتر بود از آن در سیاهی و حرارت پس گفت باو خاموش
شو پس خاموش شد تا اینکه برد مرا بطبقه هفتم و هر آتشی که بیرون می آمد از هر طبقی
شدیدتر بود از اولی پس بیرون آمد آتشیکه گمان کردم خورد مرا و مالک را و تمام
آنچه را که خداوند عز و جل خلق کرده پس گذاشتم دستم را بر چشم و گفتم امر کن او را ای
مالک که خاموش شود و گرنه من خاموش میشوم گفت تو خاموش نخواهی شد تا
روز وقت معلوم یعنی قیامت پس امر کرد او را پس خاموش شد پس دیدم دو مرد را
که در گردنهای ایشان زنجیرها بود که بان از سمت بالا معلق بودند و بر سر ایشان قومی
بودند که با ایشان بود چنگهای آتشین که میکوبیدند ایشان را با آنها پس گفتم ای مالک
کیستند این دو نفر گفت آیا نخواندی در ساق عرش و من خوانده بودم از پیش از آنکه
خلق کند خداوند دنیا را به دو هزار سال لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته و نصرته بعلی پس
گفت این دو دشمن ایشانند و ظلم کننده گان ایشانند شیخ کلینی روایت کرده که مردی
از اولاد عمر بن الخطاب متعرض کنیزی گردید مردی از اولاد عقیل شد پس کنیز بان مرد گفت بدرستیکه
این عمری مرا اذیت میکند پس باو گفت عمری را وعده بده و او را داخل در دهلیز خانه بکن پس داخل
کرد پس بر او چیره شد و او را کشت و انداخت او را در میان راه پس جمع شدند اولاد ابوبکر و عمر
و عثمان و گفتند نیست از برای کشته ما کفوی که بکشیم او را مگر جعفر بن محمد علیهما السلام و نکشته صاحب ما را
مگر او و حضرت در آنوقت به قبا تشریف برده بودند راوی میگوید پس خدمت آنجناب رسیدم
و هجوم قوم را بر اذیت ایشان عرض کردم فرمودند بگذار ایشان را پس چون مراجعت کردند از آنجا بر

بسم الله الرحمن الرحیم

آنحضرت شوریدند و گفتند نکشته صاحب ما را جز تو و نمیکشیم بعوض او احدی جز تو را پس فرمود آنحضرت
سخن بگوید با من از شما چند نفری پس چند نفر از آنها کناره گرفتند و حضرت دست آنها را گرفت و
داخل مسجد کرد پس بیرون آمدند و میگفتند ایشان شیخ ما ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام معاذ الله
اینکه مثل او چنین کاری کند یا امر باو کند پس آنها برگشتند و با آنجناب رفتم پس گفتم فدای تو
شوم چه قدر نزدیک بود خشنودی آنها بغضب ایشان فرمود آری ایشان را خواندم پس گفتم
دست بر دارید و گرنه بیرون میآورم صحیفه را پس گفتم چیست آن صحیفه خدا مرا فدای تو کند
فرمود بدرستیکه مادر خطاب کنیز زبیر پسر عبدالمطلب بود پس نفیل با او در آمیخت پس او را
آبستن کرد پس زبیر در طلب او بر آمد پس فرار کرد و بطایف رفت و زبیر او در دنبال او
رفت بطایف پس ثقیف او را دیدند و گفتند ای عبدالله اینجا چه میکنی گفت کنیز من نفیل
شما در آمیخت پس نفیل بسمت شام فرار کرد و زبیر از دنبال او رفت بشام بجهت تجارتی پس
داخل شد بر سلطان دومة الجندل پس سلطان گفت ای عبدالله مرا بسوی تو حاجتیست گفت چیست
حاجت تو ای ملک گفت مردی از اهل تو است طفل او را گرفته پس خوش دارم که باو رد کنی
زبیر گفت او را بمن بنمایان تا بشناسم او را چون روز دیگر شد زبیر داخل شد بر ملک چون ملک
او را دید خندید زبیر گفت چه چیز شما را بخنده آورده ای ملک گفت گمان نمیکنم که این مرد را
زن عرب زائیده باشد چون تو را دید که داخل شدی حبس ریحش از دستش رفت بنا
گذاشت بضرطه دادن پس زبیر گفت ای ملک چون بمکه رفتم حاجت تو را بر می آورم پس چون
زبیر وارد مکه شد نفیل تمام قبایل قریش را به نزد او شفیع کرد که طفلش را باو رد کند پس قبول
نکرد پس عبدالمطلب را بنزد او شفیع کرد فرمود میان من و او کاری نیست آیا نمیدانید

که

بسم الله الرحمن الرحیم

که با پسرم فلان یعنی عباس چه کرده ولکن بروید نزد خودش پس رفتند و با او سخن گفتند پس
زبیر بایشان گفت بدرستیکه از برای شیطان دولتی است و همانا این پسر شیطانست و من ایمن
نیستم از آنکه او رئیس شود بر ما ولکن او را داخل کنید از در مسجد بر من تا آنکه من آهنی برای
او سرخ کنم و در روی او چند خط بکشم و بنویسم کتابتی بر او و بر پسر او که هرگز در مجلس بزم
ما مصدر نه نشینند و بر اولاد ما ریاست نکنند و در غنیمت با ما سهمی نداشته باشند پس چنین
کردند و در روی او چند خط کشید به آهن و آن کاغذ را نوشت بر او و آن کاغذ حال در نزد
ما هست پس گفتم اگر دست بر ندارید از آن بیرون میآورم و در آن رسوائی شما هست پس
دست بر داشتند **سید علی همدانی** شافعی در موده پنجم از کتاب مودة فی القربی
از عمر بن الخطاب روایت کرده که گفت نصب کرد رسولخدا صلی الله علیه و آله علی را علم و نشانه
پس گفت هر که را من آقای اویم علی آقای او است خدایا دوست دار هر که را که دوست دارد
او را و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و مخذول کن هر که او را مخذول میکند و یاری کن هر که او را
یاری میکند بارخدایا تو شاهد من باش بر ایشان و در پهلوی من جوانی خوش روی خوش بوی
بود پس گفت ای عمر گره بست رسولخدا صلی الله علیه و آله گرهی که نمیگشاید او را مگر منافق پس بترس
از آنکه بگشائی او را عمر میگوید گفتم برسولخدا صلی الله علیه و آله بدرستیکه زمانیکه آن کلام را در حق علی علیه السلام میگفتی
در پهلوی من جوانی خوش روی خوش بوئی بود و چنین و چنان بمن گفت فرمود آری ای عمر او
از فرزند آدم نبود ولکن او جبرئیل بود خواست محکم کند بر تو آنچه را که در حق علی علیه السلام گفتم
ملا میرزا جان شیرازی از معروفین علمای سنیها است چون به بخارا رفت روز

بسم الله الرحمن الرحیم

و شب مشغول تدریس شد و پسرش با اوباش مشغول لواطه دادن و لواطه کردن شد
شاگردها حال پسر را بکنایه باو میرسانند و مراعات حق او را در این میدیدند و او
تغافل و تجاهل میکرد تا آنکه ملجا شدند به تصریح باین فعل قبیح پس گفتند پاره از اوباش
فلان و فلان پسر تو را میبرند در روزها بباغ و در هر شب بفلان جا و با و فلان کار
میکنند پس شما چه میفرمایید پس خندید و گفت عجب است از شما که مدعی عقل و کمال اید چه
گونه این کار را از او بزرگ میشمارید آیا نمیدانید که این عمل بر فرضیکه درست باشد
بنفس ناطقه او ضرر نمیرساند سیوطی در رساله ریاض النضره فی احادیث الماء و الخضره
از تاریخ بخاری روایت کرده از محمد بن سلیمان بن الیمان العادی که گفت مامون روزی
نشست و در نزد او یحیی بن اکثم بود و عباس پسر مامون از خوشروترین مردم بود و یحیی
چشم خود را با او دوخته بود پس چون خواست از کار خود عذری بیاورد گفت ای امیر المؤمنین
خبر داد مرا عبد الرزاق از معمر از ایوب از نافع از ابن عمر که گفت فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله
نگاه کردن بروی نیکو چشم را جلا میدهد و چشم من ضعیف است خواستم او را جلا بدهم
پس روی مامون متغیر شد و گفت بترس از خدای مامون بدرستیکه این حدیث افتراست
بر رسول الله صلی الله دمیری شافعی در حیوة الحیوان در ضمن احوال قمری از امام الحرمین
عبد الملک بن ابی محمد عبد الله الجوینی نقل کرده که سلطان محمود پسر سبکتکین حنفی
مذهب بود و حریص بود در علم حدیث و در نزد او حدیث میخواندند و از معنی آن میپرسید
پس می یافت بیشتر آنرا موافق مذهب شافعی پس جمع کرد فقهاء دو مذهب را و خواهش

کرد

نقل کرده که [illegible]

۱۰۲ ب

بسم الله الرحمن الرحیم

کرد از ایشان که در ترجیح دو مذهب سخن گویند پس رای ایشان متفق شد که در نزد او دو
رکعت نماز بکنند بر مذهب شافعی بعد دو رکعت بر مذهب حنفی تا سلطان نظر کند و هر که
بهتر است آنرا اختیار کند پس قفال مروزی نماز کرد بوضوء تمام و شرایط معتبره در طهارت
و ستر و استقبال قبله و ارکان و هیئت و سنن و آداب بر آن نحو که شافعی جایز میدانسته
بدون آنرا بعد دو رکعت بجا آورد بقسمیکه ابو حنیفه جایز دانسته پس پوشید پوست سگ دباغی
کرده و بنجاست اطراف آنرا آلوده کرد و به نبیذ خرما وضو گرفت و چون تابستان بود پشه و مگس
بر او جمع شد و وضو را معکوس و منکوس گرفت یعنی از پاهای چپ شروع کرد و بشستن رو
ختم کرد و همه را از پایین به بالا و رو بقبله ایستاد و بی نیت احرام نماز را بست و بفارسی تکبیر
گفت و بجای سوره گفت دو برگ سبز که ترجمه مدهامتان است پس چون خروس سر بر زمین زد بدون
فصل میان دو سجده و طمانینه او و تشهد خواند و بعوض سلام ضرطه داد در آخر آن و گفت ای
سلطان این نماز ابو حنیفه است سلطان گفت اگر این نماز ابو حنیفه نباشد تو را میکشم زیرا
که مثل این نماز را جایز نداند صاحب دینی پس حنفیها منکر شدند که این قسم نماز جایز باشد در
نزد ابو حنیفه پس قفال طلبید کتب ابو حنیفه را پس سلطان امر کرد باحضار آنها و امر کرد مردی
نصرانی را که کتاب دو مذهب را بخواند پس یافتند که نماز را که قفال کرده بود جایز است نزد
ابو حنیفه پس سلطان از مذهب حنفی برگشت و به مذهب شافعی داخل شد لمؤلفه شائق معراج
باید بال گیرد از این نمازها لیک سیرش تا شغر نار او ادنی شده چه خوش گفته اذا شئت ان
ترضی لنفسک مذهبا ینجیک یوم الحشر من لهب النار فدع عنک قول

الشافعی ومالک و نعمان والمروی عن کعب احبار و وال ایشان اقوالهم وحدیثهم روی
جدنا عن جبرئیل عن الباری بخاری در باب غزوه حدیبیه روایت کرده که عمر در بعضی از سفرها
با حضرت رسول صلی الله علیه واله سیر میکرد پس عمر از انجناب چیزی سوال کرد پس جواب نداد
فقدان رسید باز سوال کرد پس جواب نداد باز سوال کرد پس جواب نداد پس عمر گفت مادرت
بعزایت بنشیند الحاح کردی در سوال از حضرت رسول صلی الله علیه واله سه مرتبه در هیچ مرتبه تورا
جواب نداد از عایشه روایت کرده اند که من میبینم شیاطین جن وانس را که از عمر فرار
میکنند ودار ابوبکر نقل کرده اند که میگفت مرا شیطانیست که داخل میشود بر من بیت
عجبا من الشیطان خلق عمر واتی الی ابن ابی قحافه فاغری سیوطی در در المنثور از ابی
سعید خدری روایت کرده که گفت حج کردیم با عمر بن الخطاب پس چون داخل در طواف شد رو
کرد بحجر الاسود پس گفت هر آینه من میدانم که تو سنگی که نه ضرر میرسانی نه نفع واگر نه ان بود که
رسول الله صلی الله علیه واله ترا میبوسید نمیبوسیدم ترا پس بوسید اورا پس گفت باو علی بن ابی طالب علیه السلام
بدرستیکه ضرر میرساند ونفع میرساند گفت از کجا میگوئی گفت از کتاب الله گفت از کجای
کتاب خدا فرمود خداوند میفرماید واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم تا قول او بلی
آفرید خداوند آدم را ومسح کرد بر پشت او پس اقرار گرفت از ایشان باینکه او پروردگار است
وایشان بنده گانند وگرفت از ایشان عهدها ومیثاقها ونوشت انرا در پوستی وبود از برای
این حجر دو چشم وزبان پس گفت باو باز کن دهنت را پس باز کرد پس ان مکتوب را انداخت
در دهنش پس فرمود شهادت ده از برای انکه آمد نزد تو بوفا روز قیامت ومن
شهادت میدهم که شنیدم رسول الله صلی الله علیه واله میفرمود می آورند روز قیامت حجر الاسود

درشب هم

را واز برای او دو زبان شهادت میدهد از برای انکه استلام کرده اورا به توحید پس او امام
کننده بر مومنین ضرر ونفع میرساند پس عمر گفت پناه میبرم بخدا از اینکه زنده گی در قومی که نباشی تو
در ایشان ای ابو الحسن قاضی نور الله ره در مصائب النواصب نقل کرده که بعضی از ملحدین اظهار
کرد در نزد شاه اسمعیل ثانی که فی الجمله اختلالی در مذهب داشت که من شافعی میباشم پس از او مسئله
از فقه شافعی پرسیدند چون نمیدانست طفره زد وگفت من حنفیم پس از فقه حنفی از او مسئله پرسیدند
انرا نیز ندانست پس بعضی از ظرفا بداهته گفت در کفر هم صادق نه زنار را رسوا مکن سیوطی
در طبقات النحاة هم ذکر کرده که وجیه الدین بن الدهان نحوی حنبلی بود پس بجهة بعضی اغراض حنفی شد
پس اراده کرد که در نظامیه درس نحو بگوید شافعی شد زیرا که شرط واقف چنین بود پس شاگرد او
ابو البرکات در حق او گفت الا مبلغ عنی الوجیه رسالة وان کان لا تجدی الیه الرسائل
تمذهبت للنعمان بعد ابن حنبل وذلک لما اعوزتک المآکل وما اخترت رای الشافعی دیانة
ولکن لان تهوی الذی منه حاصل وعما قلیل انت لا شک صائر الی مالک فافطن لما انا قائل
از قرة العین دستکه البحرین فاضل مولی مومن بن قاسم نقل شده که ابو الحسن علی بن میثم از ابا الهذیل
علاف پرسید ایا میدانی که شیطان نهی میکند از خیر وامر میکند بشر گفت اری گفت ایا جایز است
که امر کند بتمام شرها واو نداند انهارا ونهی کند از جمیع خیرها ونشناسد انهارا گفت نه گفت پس
ثابت شد انکه شیطان میداند تمام خیر وشر را ابو الهذیل گفت چنین است ابو الحسن گفت خبر
ده مرا از امام تو که کر دیدی باو بعد از حضرت رسول صلی الله علیه واله ایا میداند تمام خیر را وتمام شر را
گفت نه گفت پس شیطان داناتر است از امام تو در اینصورت پس عاجز ماند از جواب جناب علم

بسم الله الرحمن الرحیم

مفتی میر عباس هندی که از علمای معاصرین است نقل فرموده از ملا محمد قاری که او از بعضی از
فضلای اهل سنت بلد لکهنو پرسیدم چه میگوئی در مراد از اولی الامر گفت اقوال در آن
بسیار است و مختار این است که سلاطینند گفتم اراده کرده نصاری را گفت نه بلکه از اهل اسلام
گفتم پس الآن سلطان محمد علی شاه از سلاطین شیعه است در این بلد پس واجبست اطاعت
او بجهة قول خداوند اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم گفت آری گفتم پس او ترا
امر میکند به تشیع و بیزاری از شیخین پس مبهوت شد در جواب **و ایضا** نقل فرمودند که در این
ایام بعضی از هنود بلد فیض آباد نقض عهد کردند و مساجد را خراب کردند و لشکری از آن شد و
سلطان بجهة قلت اعوان در امر ایشان متوقف شد پس مردی از اهل سنت متحمل مخارج شد و
جماعتی را برای اعانت برانگیخت ولکن علمای ایشان متوقف شدند و در مقام ردع او برآمدند و
عالمی را از خود نزد او فرستادند که گفت متابعت اولی الامر در تعمیر مساجد باید کرد و فتوی دادند
که هر که با کفار جهاد کند از اهل نار است و هر که کشته شد جیفه مرده است مردن کرد و سگ
پس با این خدعه بعضی برگشتند و بعضی اظهار ملامت کردند و این فتوی شایع شد از ایشان تا
آنکه اسباب سخریه و استهزای ایشان شد در مجالس اتباع ایشان و از انظار افتادند و کوشاند
خداوند بر ایشان لباس ذلت و خواری و این ابیات از آن جناب در حق ایشان انشاد فرموده

و ما دق عن فهم الذکی خفاءه ۞ خدایع اصحاب اللحی والعمائم ۞ محاسنهم تخفی مساویهم وفی
عمائمهم لفتد روس الزمائم ۞ یشابهم الاخلاق تغوی وانما ۞ لهم خلق انسان وخلق البهائم
تظنهم احلاس فعر بیوتهم ۞ وهم فی البوادی بین عاد وهائم ۞ لهم آنف من شربة لطعامهم
یجرون للاذقان عند الدراهم ۞ الیس لهم ذکر علی خیط سبحة ۞ فهل هو الا من عقود الزمائم

لقد

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۰۴

لقد حبطت اعمالهم لضلالهم ۞ فکم فی جحیم من مصل وصائم ۞ وکم نطقوا بالحق عند اضطرارهم
الیه وکم اخفوه لومة لائم ۞ مشایخهم اصحاب حال وخرقة ۞ یحاکون عند الذکر سجع الحمائم
وکم نبذوا القرآن خلف ظهورهم ۞ وخروا ابکیا عند اهل التمائم ۞ فهذا البکاء مستحب لدیهم
ولیس لسبط المصطفی بملائم ۞ ولیس لمعصوم علیهم ولاء ۞ ولکن ولاة الامر اهل الجرائم
وکم اسهروا اللیل اسند کرا وقد ۞ ولکنهم فی غفلة مثل نائم ۞ تراهم لحکام السلاطین سجدا
فاحکامهم فی زعمهم کالغرائم ۞ لقد زعموا الدنیا تدوم باهلها ۞ وقالوا عذاب الله لیس بدائم
الا لیس هذا الداء یرجی زواله ۞ اذا کان مقرونا بهذی الملائم **لبعض الاصحاب**

نحن اناس قد غذا طبعنا ۞ حب علی بن ابی طالب ۞ یلومنا الجاهل فی حبه
فلعنة الله علی الکاذب **اجابه ناصبی** ما عیبکم هذا ولکنه ۞ بغض الذی لقب بالصاحب
وطعنکم فیه وفی بنته ۞ فلعنة الله علی الکاذب **فاجابه** السید المتقدم فی روح الجزائری
طینتنا خمرها الله من ۞ حب علی بن ابی طالب ۞ نطعن فی من هی قد جاریته
وابیها اللکع الغاصب ۞ وهو الذی قد حبس الارث عن ۞ فاطمة الزهراء بنت النبی
لا فضل فی التلقیب اذ ربما ۞ یلقب الکافر بالصاحب ۞ دعوی هوی المرء لبغض من
عانده من شیم الکاذب ۞ فلعن الله واملاکه ۞ الغاصب والکاذب والناصبی
للشیخ احمد الشروانی فی المناقب الحیدریة ۞ وکل اعدائهم والجافی ۞ فلا تو الیهم ولا تصافی
قد قطعوا ما امروا بوصله ۞ وما رعوا ذمة خیر رسله ۞ عترته فی اولاده وهجروا ۞ ونقضوا عهودهم وغدروا

بسم الله الرحمن الرحیم

ما عذرهم یوم اللقاء بحجة ؛ وکیف یخوخارق فی اللجة ؛ ماذا یقولون اذا ما سئلوا
وشهد ثم علی ما فعلوا ؛ وهم بذاک البوس والهوان ؛ لکظم الاقدام کالجعلان
ویحکم الله بحکم الحق ؛ بینهم وبین اهل العق ؛ المصطفی والمرتضی وفاطمة
قد حضروا فی مجلس المخاصمة ؛ یا حسرة علیهم لا تقضی ؛ وخجلة لمن جنی ومن رضی
وما جری فقد مضی وانما ؛ یا ویل من والی لمن قد ظلما ؛ وکل من بکت او یلبس
ومن اعذر فاسد یلتمس ؛ فذاک مغبون لکل حال ؛ قد ضیع الربح ورأس المال
واستبدل الادنی لکل آخر ؛ وباع دنیاه بدنیا الغیر ؛ وفی غد کل فریق یجمع
مختلوا من له یتبع ؛ وکل ناس بامام یدعی ؛ فاختر لمن تشت والی تسمعا
زمخشری در باب هفتاد وششم از کتاب ربیع الابرار وصاحب مستطرف در باب
هفتاد وچهارم روایت کرده اند که در باب خمر سه آیه نازل شد یسئلونک عن الخمر و
المیسر پس مسلمین بعضی ترک کردند وبعضی میخوردند تا آنکه مردی خورد ودر نماز بدیان
گفت پس آیه یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری نازل شد باز بعضی
از مسلمین مینوشیدند تا آنکه عمر شراب خورد پس استخوان چانه شتر را گرفت وسر
عبد الرحمن بن عوف را شکست آنگاه نشست واز برای کشتههای کفار روز بدر نوحه گری میکرد
ومیگفت ؛ کاین بالقلیب قلیب بدر ؛ من الفتیان والعرب الکرام ؛
ایوعدنا ابن کبشة ان سنحیی ؛ وکیف حیوة اصداء وهام ؛ ایعجز ان یرد الموت عنی
وینشرنی اذا بلیت عظامی ؛ الا من مبلغ الرحمن عنی ؛ بانی تارک شهر الصیام

فقل

بسم الله الرحمن الرحیم

فقل لله یمنعنی شرابی ؛ وقل لله یمنعنی طعامی ؛ پس این خبر بحضرت رسول صلی الله علیه وآله
رسید پس بیرون آمدند غضبناک عبای مبارک را میکشیدند پس بلند کردند چیزی را که در دست داشتند
تا بزنند او را پس گفت پناه میبرم بخداوند از غضب رسول الله صلی الله علیه وآله پس نازل شد آیه
انما یرید الشیطان الآیه للسروردی ان رمت تشرب من رحیق الکوثر ؛ فخلص بفنیک فی
ولایة حیدر ؛ وابرء فما عقد الولا الا البراءة ؛ من شیخ تیم ومن عصابة حبتر ؛ ودع الصحابی
الزنیم ونعثلا ؛ اعنی ابن عفان الغوی المفتری ؛ هم غیروا سبل الرشاد وبدلوا ؛ سنن الهدایة
بالشنیع المنکر ؛ جحدوا علیا حقه وتقدموا ؛ ظلما علیه ولم یکن بموخر ؛ یا من یقدم حبترا
بضلالة ؛ لم لا تقدم یوم بدر وخیبر ؛ فی ای یوم قدموا الملمة ؛ فیقدموه لذاک فوق
المنبر ؛ بالله لا ارضی اقایس منهم ؛ الفا بشسع من نعلة قنبر ؛ من یعبد الاصنام
لیس بواجب ؛ منه بقایس من لها بمکسر ؛ یا آل طه حبکم لی جنة ؛ یوم المعاد من الجحیم المسعر
لبعضهم فدارندت الاصحاب بعد محمد ؛ فیا ویح دین الله کیف تغیرا ؛ فمن عبد الاوثان
قدم موسرا ؛ ومن کسر الاصنام اخر معسرا ابن حجر قسطلانی در مواهب اللدنیة
میگوید از غرایب چیزیست که خواند از برای ما امام لغوی رضی الدین ابو عبد الله محمد بن علی بن
یوسف انصاری از گفته زینبا بن اسحق النصرانی الرسعنی ؛ عدی وتیم لا احاول ذکرهم
بسوء ولکنی محب لهاشم ؛ وما یعتریی فی علی ورهطه ؛ اذا ذکروا فی الله لومة لائم
یقولون ما بال النصاری تحبهم ؛ واهل النهی من اعرب واعاجم ؛ فقلت لهم انی لاحسب حبهم
سری فی قلوب الخلق حتی البهائم ابن جوزی روزی در بالای منبر بمعارضه امیر المؤمنین علیه السلام
برخواست وگفت سلونی قبل ان تفقدونی از من هر چه خواهید بپرسید پیش از آنکه مرا

بسم الله الرحمن الرحیم

بنا باید پس زنی برخواست و گفت میگویند سلمان در مداین فوت شد و امیر المؤمنین علیه السلام
در یکشب از مدینه آمد بجهة تجهیز او میان مدینه و مداین بقدر یکماه راهست پس نماز کرد براو
و دفن کرد او را و در همانشب برگشت گفتار ی چنین روایت کردند پس از آن گفت عثمان در مدینه
کشته شد و سه روز در مزبله افتاده بود و علی علیه السلام در مدینه بود در حضور و منظر او و نماز نکرد بر
او گفت بلی گفت پس بایکی از این دو را تخطئه کرد پس ابن جوزی مبهوت شد و بجهة شفای
غیظ خود گفت ای زن شوهر تو اذن داد تو را در بیرون آمدن پس لعنت خدا بر او و اگر بیرون آمدی
از خانه بغیر اذن او پس لعنت خدا بر تو گفت عایشه از خانه خود بیرون آمد و با علی علیه السلام جنگ کرد پس
چه میگوئی در حق او ای عالم آیا از نبی صلی الله علیه و آله اذن گرفت یا بیرون آمد بدون اذن او پس ساکت شد چنانکه
گویا در دهنش سنگی انداخته شد / حمیرا جنگجو با حیدر آمد / که جنگش جنگ با پیغمبر آمد / پدر
بوبکر تر سوک و جبان بود / نکه کن دختر ش جنگی بر آمد / قاضی نور الله / بس کن حدیث غار که
عار است نزد عقل / آن حزن و بیقراری و شیخ معرم / غیراو / میر من آن امام که فرمانش برده مار
من آن امام مار گزیده کجا برم / ملا نظام استرابادی / در خویشتن نه رنگ و نه زیبی / زان چار یکی نداشت
عیبی / سنائی / در باغ لطافت نبی چار بهست / وان چار به لطیف در بار بهست / وان به که
در اولست زان چار بهست / آن به که در آخرست زان چار بهست / وله ایضاً / گویند چه پیغمبر ما رفت
ز عالم / میراث خلافت به بغلان داد و به بهمان / هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده ست / رو دفتر
شاهان جهان جمله تو بر خوان / با دختر و داماد و بنی عم و نبیره / میراث به بیگانه دهد هیچ دهد سلطان
ملا فصیح / گویند که پیغمبر ما ملت و دین را
چون رفت ز دنیا بفلان داد و به بهمان / با دختر و داماد و نبیره بجهان در / میراث بهمسایه دهد هیچ سلطان

گویند که پیغمبر ما رفت ز دوران / میراث بوبکر و عمر داد و بعثمان / ز ملکان ملک به بیگانه نداوند
رو دفتر شاهان جهان جمله تو بر خوان / با ابن عم و دختر و داماد و فرزند / میراث به بیگانه دهد هیچ مسلمان
[illegible] / لعنت با بوبکر و عمر باد و عثمان / [illegible]

اگر [illegible] (margin)

ناصر [illegible] (margin)

این (margin)

و در دیوان (margin)

106

بسم الله الرحمن الرحیم

و در مجالس المؤمنین مذکور است که سلطان سنجر پسر سلطان ملکشاه بعد از
فوت پدر نزد حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و
خلفای ثلثه بر حقند یا ائمه اثنا عشر حکیم این قصیده را در جواب بجهة او فرستاد

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن / جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی سکین دل با مهربانی روز و شب / بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
چون نکردی گرد معشوقی که روز وصل او / بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هر که چون کرکس به مرداری فرود آورد سر / همچه طوطی کی تواند طعم شکر داشتن
رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت / تا توان افلاک زیر سایه پر داشتن
تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو / کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن / زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد / دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن
ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده / زین برادر یک سخن بایست باور داشتن
بحر پر کشتیست لکن جمله در گرداب خوف / بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند از این / خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت / تا توانی خویشتن ایمن ز هر شر داشتن
رو مدینه علم را در جوی پس در وی خرام / تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهر علم را حیدر درست / خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چه کلک / جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن

بسم الله الرحمن الرحیم

کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین ۰ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن

آفتاب اندر سما با صد هزاران تابش نور ۰ زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن

من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ۰ قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن

از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو ۰ بار گین را قابل تسنیم و کوثر داشتن

مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد ۰ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ۰ بالله ار بر می تواند کفش قنبر داشتن

تا سلیمان وار باشد حیدر اندر مملکت ۰ زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن

چون نهال دین بباغ شرع حیدر بر نشاند ۰ باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن

جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ۰ یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن

از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ۰ عالم دین را نیارد کس معمر داشتن

از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا ۰ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن

از پس سلطان دین پس چون روا داری همی ۰ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

اندر آن صحرا که سنگ خاره خون گرید همی ۰ و اندر آن میدان که نتوان پشت با در داشتن

گر همی خواهی که مهرت را بود مهر قبول ۰ مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن

هفت دندانرا زبانی برگشاید هفت در ۰ از برای فاسق مجرم مجاور داشتن

هشت بستانرا کجا هرگز توانی یافتن ۰ جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن

گر همی مومن شماری خویشتن را بایدت ۰ مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن

کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود ۰ طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن

کر

بسم الله الرحمن الرحیم

گر همی دین دار خوانی خویشتن را شرط هست ۰ جسم و جان از کفر و دین فربه و لاغر داشتن

پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه ۰ حرز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن

علم دین را تا بیابی چشم دل را عقل ساز ۰ تا نباید حاجتت بر روی معجر داشتن

تا ترا جاهل شمارد عقل سودت کی کند ۰ مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن

علم چبود فرق دانستن حق از باطلی ۰ نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن

کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پا ۰ پس چه کبران سالها در دست ساغر داشتن

کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه ۰ خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن

ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود ۰ دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن

از پی آسایش این خویشتن دشمن چراه ۰ تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن

بنده کی کن آل یس را بجان تا روز حشر ۰ همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن

زیور دیوان خود ساز این مناقب از آنکه ۰ چاره نبود نو عروسانرا ز زیور داشتن

و نیز در اینجا این قصیده را از بابا فغانی شیرازی نقل فرمودند ۰ قسم بخالق بیچون و صدر بدر انام

که بعد سید کونین حیدرست امام ۰ امام اوست بحکم خدا و قول رسول ۰ که مستحق امامت بود بنص کلام ۰

امام اوست که قائم بود بحجت خویش ۰ چراغ عاریه از دیگری نگیرد دام ۰ امام اوست که چون پای در رکاب آورد

روان ز حلی لسان کرد مفتتح تمام ۰ امام اوست که بخشید سر بروز مصاف ۰ بدان امید که بیگانه را برآید کام ۰

امام اوست که داند رموز منطق طیر ۰ نه آنکه رهزن مردم شود بدانه و دام ۰ امام اوست که دست بر [illegible] کرد درست

نه آنکه گرد بصد حیله وصله بر اندام ۰ امام اوست که خلق جهان غلام وی اند ۰ نه آنکه از هوس افتد بزیر بار غلام

تو وای اهل حسد را امام میدانی ۰ گشای چشم بصیرت اگر نه [illegible] سرسام ۰ کدام از آن دو سه بیگانه از طریق [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

نهاده اند بانصاف و شنائی کام ؏ کدام ازان دو سه در حل مشکلات یکی ؏ بعلم و فضل و هنر داد خصم را الزام

من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک ؏ کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام ؏ من آن امام نخواهم که آتش افروزد

بر آستانه صدر الهلام و کهف انام ؏ من آن امام نخواهم که در خلاء و ملا ؏ بریزد تا به ابد برروش بلعنت نام

حدیث عایشه بگذار و حجت اجماع ؏ چه اعتبار بقول زن و تعصب عام ؏ خسی که بر بکر بینند ناقصان ز جهل

مطیع او نتوانند با عتبار عوام ؏ بکرد خوان مروت چگونه ره یابد ؏ سگی که از روی نفس کرده گرد خام

گل مراد کجا بشگفد ز غنچه دل ؏ نورا که بوی محبت نمیرسد بمشام ؏ میانه حق و باطل چگونه فرق نهد

سفیه که نداند حلال را ز حرام ؏ اسیر چاه طبیعت کجا خبر دارد ؏ که مبطلات کدام است واجبات کدام

چه خیزد از دو سه نا اهل در علمداری ؏ یکی گسسته مهار و یکی فکنده لگام ؏ در آن زمان که شریعت بدست ایشان بود

مدار کار شریعت کجا گرفت نظام ؏ سپهر شاه که اوقات از آن شریف است ؏ که ذکر خارجی و ناصبی کنیم مدام

وگرنه تا به جگر شود دمی صد بار ؏ ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام ؏ زند معویه در آتش جهنم سر

چه ذو الفقار علی سر بر آورد ز نیام ؏ بطوف کعبه اسلام تا چه اهل صفا ؏ کبوتران حریم حرم کنند مقام

خمیده باد قد خارجی چه حلقه دال ؏ شکسته باد دل ناصبی چه کردن لام این چند بیت از قصیده شاه

طاهر حسینی است ؏ دیگری کیست که در سلک وی آرند او را ؏ قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک

او با غبار جفا پیشه ندارد نسبت ؏ میشناسیم حریفان دیگر را یک یک ؏ عدل تقدیری و تقدیر

عدالت عیب است ؏ زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک چنین گوید جامع این

اوراق و بانی این رواق که اگرچه در اول کتاب وعده کرده بودم که از لغویات چیزی در

ان درج نکنم ولکن از ذکر اشعار جناب عالم ربانی سید محمد قطیفی رحمه الله چاره نیست زیرکه

بعضی از ثقات علما نقل کردند که جناب ایشان که از اتقیاء علما و مخلصین اهل بیت علیهم السلام

بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

بودند در روز عید زهرا علیها السلام مجلسی فراهم می آوردند و این اشعار را میخواندند و حاضرین را

امر میکردند بدست زدن در سالی شخصی تبریزی میرزا عباس نام که از نیکان مجاورین نجف

اشرف بود در آن مجلس حاضر بوده و بر آن عمل ایراد کرده و متغیرانه از آنجا بیرون رفت

شب در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صدیقه طاهره علیها السلام در طاقی نشسته اند

و امر فرمودند باحضار سید مذکور چون حاضر شد فرمودند آن اشعار را بخوان چون مشغول

خواندن شد بجواب فرمودند بیان بخو که میخواندی پس بخو یکه در مجلس معهود میخواند مشغول شد

و دست بر دست میزد و حضرت نیز چنین میکرد میرزا عباس علی الصباح مجلسی فراهم آورد

از مومنین بجهة خواندن آن اشعار و طعام کرده و هر ساله این سنت را داشت تا فوت شد

پس عهد رغبت آن ابیات را در اینجا از اخوان مومنین خواهشمند امید است که ایراد نکنند

یا شیعة الطهر علی ؏ اهل ربیع الاول ؏ شهر التغنی و الغزل ؏ و اللهو و التعلل ؏ و الحیل و الحیلل

اهلا به و مرحبا ؏ ذکرنی عهد الصبا ؏ و من له قلب صبا ؏ ما مر بی ریح الصبا ؏ فی کل صبح مقبل

هل الربیع و انجلا ؏ و قد بدا بین الملا ؏ مرتفعا فوق الملا ؏ ثم ارسله هلا ؏ شهر ربیع الاول

یا صاح قم ملتقفا ؏ لکل شیخ ادفی ؏ و منهم مصوتا ؏ و للضجیج سکتا ؏ و اسهم من غزل

و ام هم ببثه ؏ و انفضهم فی بحثه ؏ و انهاهم عن نکثه ؏ و من دفی فی بحثه ؏ اکرم بعرف المندل

یا در لشرب الراح ؏ و نشوة الارواح ؏ و در علی الاشباح ؏ بمسکر صباح ؏ و لا تکن کالخجل

و ابده بارباب السخا ؏ اهل الوداد و الاخا ؏ ذوی السماح و الرخا ؏ و دع لیثم الشخا ؏ بانفه من ثقل

و افرح بکثرة العدد ؏ و لا تبالی من احد ؏ و حاسد اذا حسد ؏ فانت فی حرز الصمد ؏ فی کل امر جلل

تابع ذا الشهر اذا ؏ جاء فجدد الحذا ؏ و لا تبالی من اذا ؏ کن فیه طیب الغذا ؏ و للثیاب بدل

بسم الله الرحمن الرحیم

قم نادفی کل الملا مکبرا مهللا مبشرا بنی العلا ان اللئیم الارذلا لفی الجحیم یصطلی
الیوم قد وافی سقر من شوق ابن ذی اکر ارید یاشکو قصر یقضی به کل الوطر فی طول لیل الیل
هل تدری قد خز الغرا لا یسمع العزا وسالم قد اتزی وقنفذ قد اخزی لحتری تنبلی
وابک دمعا من جری مسرجا مضطرا مغیبا مخرخرا حتی اذا فاض جری ان لم تکن تخزلی
عاسوا الی حبتر وقم وقل لقنبر یجمع جمعة البطری یلطخ فیه حبتری وارقص بها وجحل
صفق وغن للما والیل دم ان جمعا ولیعجع ان تقشا واهل الضراط ولغا لروح بلیل بلیلی
لا تکترث اذا فشا منک قبیح اونشا من الصباح للعشا وهی کل من شی تقبل ذاک الجل
اعنی اباحفص عمر اشر ارباب الشرر ملعون جملة البشر من سوف یاتی اوغبر سفط کل سفل
فیروز قد نال المنی بفعله تم الهنا لقتله ابن الزنا حب الحرام والخنا بو الفاالف قرندلی
فالعنه تعداد الحصی وشیعة من رفع الخنی وکل ابر کالعصی ابر اتتینا ابر جاء یهوی بها للجمل
شی شغفو رجلا بحلی منکوح ابلیس بلی بو بیم سکمن موصلی ومالات بلدت صوفلی والحمر من کل ازلی
باغ باغ بخن کرندی اتباع هتنی بوخ بدی سلة تمام وسکدی من کل کلب اسود واشقر معودی
لم احصهم بالبل بی ان حبت سلعا سلهی بالعید فیه ترنی فارس النغل عبدالغنی بسطا ابو قسیم بلا
فادفن لخفا بجدثة الایرقضی مهما اراه رضا متنحا معرضا ملبیاً له ادخلی
ان ادخلوه ضرطا اوجرجوه غوطا اومنعوه سقطا لوجهه وشمطا من دبر او قبل
قنفذ فیه قد حطلی مهما اراه نعظا لایره قد لعظا کلاهما اهل لظی فی الدرک من لا اصل
ذاک الذی فبها طغی فتاه فی یوم الوغا ایدرا ارباب الوغی اذا رآه رغا مهرولا کالجل
کم من ایور لقفا مهما یراه شعفا وقلبه قد رجفا للنظر ما ضعفا ای ای نعم اجل بلی

ای ای نعم بلی اجل نعم ای ای بلی اجل نعم ای ای بلی نعم اجل ای ای بلی نعم بلی ای اجل
فیا حبیرا فرقا فیه المنی اندفقا بجر التملاح وقا ضاح تق تق بقبقا او فرطن طم طیطلی
بنج بخ زرشترکیکی بنشد بلشد ودودکی هم دلی ذرهم تکی وارکبه وارنغ وکی عبد یعوث بلبلی
بوشندی قلوری هر تتر بو مجده دا جز الدر فیروزدن طر قشم زوجع ودکر یوخلی شهید اباخ بلی
هرکون هر قشم لعنتی بو رشت وارندن اهنتی علیه فاضت حرقتی تاروز حشر امتی نزلت تنزیلی تزیلی
امان امان امان امان بابج لری ای سورمان ابتشد جنس سعلبان بربوق دینکه دان دان بلبلی لیلی بلیلی
الله بکا ورتن سنه هرکم ددی بو تمنه حب الخنا والمعنه من یوم عمر و سنه کادودر ایک لر ازلی
ابلیس ابرو سالو بحر الخلیفه خالو منکوح بنکو قالو دود الدبره یا کلو ابن صهاک البوبلی
اعلن بلعن من عجی عن الهدی ودادی اللیله هشاوجبدی عثمان شلو بمهی عشون کنو نغلی
الفین خفیه بلحبو حبتو سلیمه ولفتو انعی بهر الجا بتو من شق کهاز لتوا عفیه علی قبر علی
ارید اقلاک یادلو شعر البشیبک تملو منکوح باللحیه اشحلو انتفد کون مثل الطو والطیخ بحبت کالبلی
مرید اکلاک یا عار یا نور یا بن الحمار وبخس من خری الفار ای قحبه سزای بی عار ودواک مال اردبیلی
عمیر اشطوله عصعصو من ذنب هوه عصو والماینکو معصو واللی بحبه بخصو تشو فوتکثر حلیلی
شیطان در دیده کوراو تاکی بکویم بجواو دروازه شتبی شده او ان حیز ناد کس او اداز کونی کندلی
ای حاضران ای مردمان ملعون هر وقت زمان نزد خلایق انس و جان هم در زمین هم آسمان کشته عمر از سندلی
ابلیس نطولطه عیره بجوه حطه اشلون هذا شطه من شان شیبو ضرطه من دبر طا من جوشلی
ناجو ابلیس والالغ جحوه بجوض الصباغ بریدله ورنته دباغ حانو بعفینه وشیاغ بجاله تعای وحفلی
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از استیعاب نقل کرده که او از قتاده روایت نموده که عمر بیرون
آمد از مسجد با جارود عبدی که ناگاه زنی بر سر راه پیدا شد پس سلام کرد عمر او را جواب داد

بسم الله الرحمن الرحیم

کفت ای عمر دیده ام تورا در حالیکه تورا عمیر یعنی عمرک میکفتند در بازار عکاظ که بر میزدی
اطفال را بعصای خود پس بکذشت مدتی که تا نامت عمر شد پس باز کذشت وقتی نامت امیر المؤمنین
شد پس بترس از خدا در باب رعیت وایضا در جزو یازدهم در شرح قول حضرت سلام علیهم
فیه غاهر ولا ضر بنفیه فاجر کفته که در این کلام اشاره است بسوی جمعی از صحابه که طعن در
نسب ایشان بوده چنانکه کفته میشود که آل سعد بن ابی وقاص منسوب بودند از بنی زهرة بن کلاب بلکه از
عذره قحطان بودند و آل زبیر بن عوام از زمین مصر از قبطیان بودند و از بنی اسد بن عبد العزی
منسوب بودند بعد از ان کفته که شیخ ما ابو عثمان در کتاب مفاخرات قریش چنین کفته که بکوش عمر بن خطاب
رسید که جمعی از راویان اشعار و حاملان آثار عیب میکنند مردم را و ملامت میکنند ایشان را در باب
اسلافشان پس عمر برخواست بر منبر و کفت بپرهیزید از ذکر عیوب و کفتکو از جحول مردم پس اکر کویم
که بیرون نرود امروز از این درهای مسجد مکر کسیکه عیب در او نباشد بیرون نخواهد رفت از شما
کسی پس شخصی از قریش که خوش نداریم نامش را بکوییم برخواست و کفت که هر کاه من و تو باشیم بیرون
میرویم عمر کفت که دروغ کفتی بلکه کفته میشود بتو ای قین بن قین یعنی اهنکر پسر اهنکر بعد از ان ابن
ابی الحدید کفت که انشخصیکه برخواست مهاجر بن خالد بن الولید بن مغیره مخزومی بود و عمر با او عداوت
داشت بجهة عداوتیکه با پدرش خالد داشت و بسبب انکه مهاجر اعتقاد بعلی علیه السلام داشت بخلاف برادرش
عبد الرحمن و در جنک صفین مهاجر با علی علیه السلام و عبد الرحمن با معویة بود و ابو الحسن مدائنی این حدیث را در
کتاب امهات الخلفاء ذکر نموده و کفته که این نزد جعفر بن محمد علیه السلام در مدینه مذکور شد پس حضرت فرمود
ملامت مکن او را ای پسر برادر من زیرا که ترسید از انکه زده شود بقصه نفیل بن عبد العزی و صهاک
کنیز زبیر بن عبد المطلب وایضا در جزو دوازدهم کفته که عمرو بن عاص در وقتیکه والی مصر بود
بمدینه نزد عمر رفت پس عمر پرسید که در چند روز آمده کفت در بیست روز عمر کفت آمدی

عاشق

عاشقانه کردی عمرو کفت بخدا قسم که این جواب سؤال من نبود و تحقیق که مرغ در خاکستری
غلط و بدون خروس تخم میکذارد و جز این نیست که نسبت داده میشود هر تخمی به مرغی که
از ان بهم رسیده پس عمر برخواست متغیر اللون ابن ابی الحدید در شرح اینکلمات کفته که عمرو
انکار کرده فخر خود را بمادران و کفته است که فخر به پدر است که نسب با و میرسد و من از نقیب
ابو جعفر پرسیدم از معنی این حدیث جواب کفت که عمرو فخر کرد بر عمر بانکه مادر خطاب زنکیه
بود معروفه بباطحی که او را صهاک نیز میکفتند من کفتم مادر عمرو که نابغه است نیز کنیز لیث
از اسیران عرب کفت چنین است لکن از عرب بود از طایفه عنزه که در بعضی از غارتها
او را اسیر کردند پس با و نمیرسد نقص و عیبی که بکنیزان زنکی میرسد و در کتاب مشارق
انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که امیر المؤمنین علیه السلام مدتی قبل
از کشته شدن عمر بن الخطاب بشارت قتل او داده فرمود ای مغرور فریفته شده بدرستیکه
دیده ام تو را کشته شده بزخمیکه از عبد ام معمر بتو رسد که حکم کرده باشی با و بجور و ظلم پس
او توفیق قتل تو یابد و بسبب قتل تو او مستوجب دخول بهشت شود برغم تو و بدرستیکه تو و
ان یار تو که نایب شد جانشین او مید او نخته شوید و هتک ستر شما شود و بیرون آرند شما
را از نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و هر دو بیاویزند بر شاخ چوب خشکی پس آزموده شوند باین
رسوائی که بتو رسد دوستان تو پس عمر کفت که خواهد کرد اینها را یا ابا الحسن فرمودند کروهیکه
جدا باشد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر شوند جحیش و دانیال و هر نبی و صدیق بیاورند آتشی
که از برای حضرت ابراهیم افروخته بودند و شما را بان آتش بسوزانند و امر کنند او را
که خاکستر شما را در دریا اندازد و از کتاب بهجة المباهج نقلست که مغیرة بن شعبه که

بسم الله الرحمن الرحیم

از جانب عمر والی کوفه بود نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابولؤلؤ نام و اکثر صنعتها را
خوب میداند آهنگر است و نقاش و درودگر اگر دستوری دهی بمدینه آید که مردم مدینه
از هنرهای او منتفع شوند و من بمنزله صنعتهای او بهره ور گردم عمر در جواب او نوشت که
او را بمدینه فرست مغیره ابولؤلؤ را بمدینه طیبه فرستاد و به ابولؤلؤ مقرر کرد که هر ماه صد
درهم بجهة او در کوفه فرستد چون مدتی در مدینه ماند از کسب او آن مقدار حاصل نمیشد
که دراهم مذکوره را جهة مولای خود بکوفه فرستد بنزد عمر آمد شکایت کرد که چندین مال
جهة مولای خود بکوفه نمی توانم فرستاد تخفیف بده عمر گفت چه صنعت میدانی او هنرها که
میدانست بیان نمود عمر گفت با چندین هنرها این ضریبه بسیار نیست ابولؤلؤ در خشم شد
باز گردید روزی چند بر آمده ابولؤلؤ را پیش عمر گذر افتاد او را بخواند و گفت شنیده ام
که آسیائی میتوانی ساخت که بباد بگردد ابولؤلؤ خشمگین شد و ترش روی بعمر نگریست
و گفت از برای تو آسیائی بسازم که همه مردمان ذکر آن کنند عمر باصحاب همراه خود گفت که
این غلام مرا تهدید میکند ابولؤلؤ گفت که هیچ حسنه بهتر از این نیست که این ظالم بیدین را
بقتل رسانم و بمکان خود رفته خنجری بساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش
بود و نزدیک سحر داخل مسجد شد و در گوشه بنشست چون عمر داخل مسجد شد از جای جسته
سه زخم بر آن ملعون زد و یازده کس دیگر از متابعان او را زخمی کرد و در میان شیعه
مشهور است که ابولؤلؤ بعد از زخم زدن آن نابکار بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده قضیه
مذکوره را نقل نمود آنحضرت باعجاز او را بکاشان فرستاد و دختر قاضی کاشان را باو
دادند و از او فرزندان صالح بهم رسید و بعد از مدتی خبر بمدینه آمد که ابولؤلؤ در کاشانست

جمعیرا

بسم الله الرحمن الرحیم

جمعیرا از مدینه فرستادند که او را گرفته ببرند قاضی و مردم شهر مانع شده بلطائف الحیل آن
جماعت را تسلی داده مکاتبات بمدینه ارسال داشتند که مدتی قبل از واقعه خلیفه بابا شجاع الدین
باین شهر آمده و از دختر قاضی این شهر این فرزندان دارد و مرقد بابا شجاع الدین در بیرون
شهر کاشانست و گنبد رفیعی در بالای آن ساخته اند و هر ساله در روز عید معهود جشن عظیمی
در آنجا میشود میرزا مخدوم شیرازی نواده سید شریف در کتاب نواقض الروافض ذکر کرده
که اهل کاشان را گمان آنستکه ابولؤلؤ که قاتل عمر بن خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان
آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نموده
و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان
واقعست بنا بر آن از او تعبیر به بابا شجاع الدین میکنند و میگویند که هر که او دشمن دین را کشته
باشد شجاع دین است و بابا اگر چه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او بر کسی که کاری
عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذیحجه که روز
قتل عمر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میسازند و او را عمر نام می نهند
آنگاه او را برداشته بحرکت و رقص در می آورند و نقاره انحرکمان طبل و دهل و غیر آن از آلات
لهو بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند و از
اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابای
مذکور بخانهای خود مراجعت نمایند بعضی از اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن
صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس آنجماعت آن دوشاب را از جهة اظهار آنکه
بخون عمر تشنه ایم میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خار دیده ایشانست

بسم الله الرحمن الرحیم

والعهدة علی جبرئیل گفته: خوارم اندر ولایت قزوین * چون عمر در ولایت کاشان * و ملای رومی
گفته: سبزوار است این جهان بی‌مدار * ما چه بوبکریم در وی خوار و زار — در مجالس المؤمنین
از صاحب معجم نقل کرده که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت یکی از سنیان متعصب را
حاکم قم کردند چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با خلفای ثلثه دارند در میان ایشان
کسیکه موسوم بابی بکر و عمر و عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی انجا نمود با اعیان ایشان
خطاب نمود که من شنیده‌ام که شما صحابه ثلثه را دشمن میدارید و بنابران بر اولاد خود نام
انها نمیگذارید بخدا سوگند اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته
باشد شما را مواخذه و عقوبت نمایم انگاه انجماعت سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام
بخانه هریک از اهل شهر قم خود رسیدند بغیر از مردی صعلوک منکوب سر و پا برهنه روی نانشسته
احول که اقبح خلق خدا بود موسوم بابی بکر ندیدند و این هم در اصل از قم نبوده بلکه پدر او مردی
غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بان نام مکرم نامی ساخته القصه
ابوبکر موسوم را بهیئتی که تقریر شد در حضور حاکم بجلوه در آوردند چون نظر حاکم بنیک محضر بر
ابوبکر کریه منظر افتاد انجماعت را دشنام داده گفت که بعد از چند روز که ابوبکر نام جهة من آورده اید
اینچنین کسیست که اقبح خلق خدا است و در اثنای خطاب و عتاب او یکی از ظرفای اهل قم عرض
نمود که ایها الامیر هرچه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام بهتر ازین پرورش نمی‌یابد پس
امیر بخندید و ایشانرا بخشید و انحکایت بعینه در باب اهل سبزوار مشهور است چنانچه در مثنوی است
و ایضا نقل فرموده که در روزگار دولت سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم
در شهر هرات اسیر میرزا اتفاقا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب
خلافت صحابه ثلثه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان برآمد و بان نیز

اکتفا

بسم الله الرحمن الرحیم

اکتفا ننمود زبان طعن و لعن گشود انجماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام انجا که از اولاد
ملا سعد تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند انگاه شیخ الاسلام مذکور او را برداشته بخدمت
سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده به
ان سید خطاب نموده گفت که ظاهرا در انوقت تو را اسکاری یا جنونی ادواری طاری شده باشد
سید در جواب گفت هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده‌ام و آفت جنون و خرافت پیرامن
من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد خود یقین دارم طعن و لعن ایشانرا از روی
صواب بر زبان می‌آورم و انرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا انجواب شنید سر در پیش افکند و متامل
گردید زیرا که ما قطع نظر از محبت ذریه سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه که در انزمان قهرمان ایران و حامی سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام
را که فی التحقیق شیخ الکفرة و رئیس الفجرة بود از مشاهده تامل میرزا نائره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته
بمیرزا خطاب نمود که السلطان میخواهیکه در امور دین مساهله و مداهنه نمائی و چون میرزا در ان زمان
مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت کما ینبغی متابعت نمی‌نمودند بالضرورة انمعامله را برای شیخ الاسلام
واگذاشت و انمعاندین متعصب از روی حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرم نداشته حکم بقتل ان سید مظلوم نمود بعد
از شهادت ان سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشانرا تسلی
داده حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای دولت
درآید شیخ الاسلام ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از زمانی سلطان حسین میرزا
وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و پادشاه مذکور توجه بتسخیر انولایت نمود شیبک را
باسفل درک فرستاد و بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود خویشان ان سید مقتول که همراه اردوی
معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر پادشاه دین پناه آوردند و بموجب العهد و فرمان سابق او را تسلیم
انجماعت نمودند تا بخون ان سید مظلوم سنگسار ساخته در سر چارسوی بازار سوختند و خاکستر او را بباد

بسم الله الرحمن الرحيم

دادند فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين **مؤلف گوید** اسم این شیخ الاسلام
احمد بود و محقق ثانی شیخ علی کرکی اعلی الله مقامه بعد از کشته شدن او بچند روز وارد شد
و با سلطان عتاب نمود که چرا در قتل او شتاب کردی چون از اهل علم بود احتمال میرفت که از روی
شمشیر برهان از ضلالت خود برگردد سلطان از آنجناب معذرت ساخت **وایضا** در آن کتاب
ذکر فرموده که از جمله تعصبات عوام شیعه جبل عامل این است که اگر باشان میگفتند که ابوبکر در
جراب یا در کوزه است البته میریختند و خاک بیزاری بر سر آن می بخشند و این ستم
طریقی مدتی در آنجا مستمر میگردید و از این ممر ضرر بسیار باشان میرسید تا آنکه روزی سنی از ملازمان
عامل آنجا بیکی از فقرای شیعه آنجا دچار شد که از آسیا می آمد و جراب آرد بخانه میبرد آنگاه از روی
سهو و بطریق ظرافت باو گفت که ابوبکر در انبان آرد تست آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود در
جواب گفت باکی نیست او را همراه سبوس از آرد بیرون خواهم کرد **وایضا** نقل فرموده
که مازندرانی را یکی از دیار اهل سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و
براز کرد و خود را از روی تقیه نشسته و برخواست وضو ساخته غسل رجل کرده و فشار
کشید بعض مسح گوش را گوش کرده و با اهل مسجد دست بسته بنماز جماعت موافقت نمود لکن
چون آن بیچاره مهارتی در باب وضو و نماز اهل سنت نداشت بر حاضران ظاهر شد که او در آن
کار نا آموز است لاجرم از روی تعصب برفضش متهم ساخته در مقام مؤاخذه او شدند و بهیج
چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله کون خود را خو[illegible] شورم و پا
شستم و او سار خود کشم و دست را بندم بهتر از من سنی ... بود **شیخ عیاشی** در
تفسیر خود روایت نموده از ابی بصیر از جناب صادق علیه السلام که چون روز قیامت شود عمر را در بند شیطان
در هفتاد غل و هفتاد قید پس نظر میکند اولی که زفر یعنی عمر در صد و بیست قید و صد و بیست

بسم الله الرحمن الرحيم

غل است پس نظر میکند ابلیس و میگوید کیست آنکه مضاعف کرده خداوند عذاب
او را و حال آنکه منم که تمام این خلق را گمراه کردم پس میگویند باو این زفر است پس میگوید بچه سبب او را
این عذاب شد میگویند بظلم کردن او بر علی علیه السلام پس میگوید باو ابلیس وای بر تو آیا ندانستیکه خداوند
مرا امر کرد بسجود از برای آدم پس اطاعت نکردم و سؤال کردم که مرا سلطنتی بدهد بر محمد و اهل بیت
او صلوات الله علیهم و شیعیان او پس قبول نکرد و فرمود ان عبادی لیس لک علیهم سلطان الا من اتبعک
من الغاوین و من نشناختم ایشان را آنگاه که ایشان را استثنا کرد پس نفس خود را بآن ارزو دادی
از غرور پس نگاه میدارند انجار ادر رو برروی خلایق پس میگویند باو چه بود آنکه رسید از تو به علی علیه السلام
و به خلقیکه ترا متابعت کردند بر خلاف پس زفر بشیطان میگوید تو مرا باین امر کردی پس شیطان باو
میگوید پس چرا عصیان کردی پروردگار خود را و اطاعت کردی **ابن ابی الحدید** در شرح نهج از
تاریخ بغداد ابی طاهر نقل کرده که او روایت کرده از ابن عباس که گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب
در اول خلافتش در حالیکه یک صاع خرما در پیش روی او ریخته بود پس مرا دعوت کرد بخوردن پس یکدانه
خوردم و او مشغول خوردن شد تا آنکه آنرا تمام کرد پس از جره آب خورد و برپشت بر روی توشک خود
خوابید و بنا کرد بحمد کردن خدا پس گفت از کجا آمدی ای عبدالله گفتم از مسجد گفت چگونه گذاشتی پسر عم خود را
پس گمان کردم که عبدالله بن جعفر را میگوید پس گفتم گذاشتم او را که با همراهای خود بازی میکند گفت او را
قصد نکردم بلکه قصد کردم بزرگ شما اهلبیت را گفتم گذاشتم او را که آب میکشید با دلو بزرگ برای نخلهای خود
و حال آنکه قرآن میخواند پس گفت ای عبدالله بر تو باشد خونهای بدنها اگر از من کتمان کنی آیا مانده در نفس
او امر خلافت چیزی گفتم بلی گفت آیا گمان میکند که رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را از برای او قرار داد گفتم بلی و
زیاد میکنم که پرسیدم از پدرم از آنچه ادعا میکند گفت درست میگوید عمر گفت بتحقیق که از رسول الله صلی الله علیه و آله
در امر او اشارات و کنایه بود که ثابت نمیشود بآن حجتی و قطع نمیکند عذری و گاه گاه میل میکرد در امر

حدیث [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

او و بتحقیق که خواست در مرض موت تصریح کند باسم او پس منع کردم از این بجهة مهربانی
و محافظت بر اسلام نه قسم به پروردگار کعبه جمع نمیشوند بر او قریش هرگز و اگر متولی خلافت شود هر
آینه بشوریدند بر او عرب از قطارهای خود پس دانست رسول الله صلی الله علیه و آله که من دانستم آنچه در نفس او
بود پس ساکت شد و خدا نخواست مگر امضای آنچه تقدیر کرده بود منتخب از بعضی قصاید عرب

جاء ربیع فالجذل ۰ فاشرب بصحن کاس الثمل

فارقص وغن وارتع ۰ ولا تقل لا لا دع ۰ فانه شهر رعی ۰ لمثل هذا بالاقل
شهر عراه الفرح ۰ والهم منه یبرح ۰ وحق فیه الفرح ۰ فی کل وقت ومحل
وکیف لا نسترقی ۰ شهر بدا فیه الخفی ۰ منه بنا احمد المصطفی ۰ من بعد ما قد حمل
لفضل ما بوه رقی ۰ بعد النبی المرتقی ۰ فهو وجود المتقی ۰ آبائی دین الاول
فخالف الحکم من ۰ ترجو الوری منه الامن ۰ وبالفساد قد علن ۰ حتی الی النار رحل
اعنیه شر الوری ۰ من ضجرت منه الثری ۰ لاجل ما قد ظهرا ۰ قسراً فوافا ما فعل
شهر اقر الاعینا ۰ ومذ بدا جاء الهنا ۰ وزال اذ ذاک العنا ۰ وکل غم ارتحل
جیش هلاک الکع ۰ ودرس کل البدع ۰ ودبر ابا الجشع ۰ من خیما دام حمل
اوصی ابن عفان علی ۰ ما رام من ردع الملا ۰ عن دین احمد الی ۰ ان یشرکوا الرب الاجل
وقال للشیطان یا ۰ من کان عنی راضیا ۰ تکون انت قاضیا ۰ بسبب میزان الزلل
وکن انت تشهد ۰ بانی کنت اشهد ۰ بنفی رب یعبد ۰ الا لک لکن ما الاجل
وقال یا عثمان لا ۰ ترد عن دین الاولی ۰ کانوا الی اللات علی ۰ وبغض علی الخل بل
لکل من والی الهدی ۰ واقتله ذا فرض الادا ۰ ما لم یراجع الردی ۰ فاوثه خوف الملل
یا آل بیت احمدا ۰ ویا معادن الندا ۰ فانه الذی حاز الهدی ۰ بکم وبت من خلل
لا زالت اهجو من کفر ۰ غدیر خم فکفر ۰ وکان ماواه سقر ۰ تسهل فیه مذ سهل

بیت

بسم الله الرحمن الرحیم

والیت من والاکم ۰ عادیت من عاداکم ۰ فانه قد نقاکم ۰ من کل رجس وزلل

صورت مکتوبیکه عالیجاه سفاهت دستگاه امیر معصوم بیک بن امیر
دانیال والی ماوراء که ملقب است به بیگجان بخوانین دار الایمان خراسان
نوشته بود بتاریخ شهر شعبان سنه هزار و دویست و دو این است

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الجهاد ماضیا الی یوم
القیام والصلوة والسلام علی خیر المرسلین محمد وعلی اصحابه الکرام
وعلی ازواجه امهات اهل الاسلام اما بعد این نامه ایست از نزد
امیر المسلمین امیر معصوم بیک بن امیر دانیال بنزد رؤسا و سرخیلان قبایل
وعشایر ایلات و احشامات و حکام شهرها و بلادهای دار الکفر خراسان
حرسها الله تعالی و حضرات ایشان بدانند که چون از قدیم الایام ضابطه سلاطین
کردون حشام ترک بدان استمرار یافته بود که اگر خرابی به بند مرو رسد
رعایای خراسان عمله حواله آید که سد آن بسته و اینحال آب برده بند مرو باید
افتاده طائفه انولایت بقبة الاسلام بخاری نقل کردانیده شده اند و امور
علم و عمل بنمایند عنقریب همه مسلمان کرده شده خواهند آمد دانید که نادر شاه
کافر بود دین نداشت زیاده جاهل شده بود بند مرو را از خراسان
مزدور و کارگر خواسته بسته کرد باید چهل هزار مرد در چهار ماه کارگر

بسم الله الرحمن الرحیم

خواسته آید ده بده قریه بقریه شهر بشهر بلاد ببلاد محل بمحل حواله نموده روان
دارند که بسته آید با پانصد و هشتاد هزار طلا خرج بدیار دهند و آسوده
نشینند و فهوم و قلیان که در میان شما کشند دور دارند و محرابهای
مسجدها را بطریق حنفیه سازند و روند در مدح و ستایش شیخین و ذی
النورین که سراج امتند و هادی ملتند کوشند و هرزه روا ندارند
ای بیخردان شجاعت علی و محبت آل رسول بی دوستی ایشان چه کار آید
و در قیامت دانید که اگر این سه نفر واسطه نباشند و شفیع نشوند کرا بهشت
دهند شنیده می آید که در تعزیه حسین پسر فاطمه شما آل مروان و ابوسفیان را
هرزه کاری کنید و با بی بی عایشه رضی الله عنها دعا بها درشتی و ناسزا
روا دارید زهی مذهب باطل و دین بی بنا و شدّ کافر و سخت بیدینید
وای بر شما کجا خوابید و امر گوارا داهیم که شما این مذهب برپا دارید
حضرت ما بحکم و فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة تا بابی
در رکاب فرموده ایم و می پیماسوده ایم و مادام رواج دین و رونق
ملت [illegible] بوده ایم اگر آل مروان و آل ابوسفیان که خویشاوندان
پیغمبر خدا اند با خویشاوندان دیگر که اولاد فاطمه اند بدی کردند و ستمی
نمودند خدای داند و ایشان شما و ما را چه کار که نیکوکار و بدکار را از

هم

١١٥

بسم الله الرحمن الرحیم

هم جدا سازیم و تمیز دهیم لعن خدا بجز بر شیطان روا نیست وای بر شما بمادر
کروندکان چه کار دارید که همخوابه رسول و نور دل و آرام حضرت مصطفی است
ای گمراهان عرض و ناموس پیغمبر خود دارید و بوی جفاکاری کنید در روید دیده
اهل مرو چسان طناب کردهاشان با پیچ شده جزاء بما کانوا یعملون
شما در حق خود بینید و شما از نائره غضب و آتش قهر حضرت ما باید شنید
زود است که با سپاه چون مور و ملخ بخراسان آمده از مذهب مخترعه و دین
مبتدعه شیخ اغلی اثری گذارده نماند این مذهب شما ضد و خلق دانند که
اسمعیل صفوی و سگ بچهای او احداث کرده مانند ملاحدی کافر که در
طوس و باقر فاجر که در نواحی بغداد است ضال و مضل آن شما و گمراه کنندگان
بندگان خدا اند شما جاهلها را فریفته دارند و گمراه سازند و کتابهای باقر نام
مجلسی که در مجلس جهنم مصدر و بر محفل غوایت و ضلالت مستقر است
موجب گمراهی شماست هرجا از این کتابها ببینید بسوزید و آن دو نفر
بی ایمان را کشید در روید که ایمان شما محکم باید و محمد خان عزب زیاده کافر
و شدّ و بدین است او را نیز کشید و قتل او را بحکم خدا واجب دانید یا
ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم و

دایم ببینید و شنوید که هر که خلاف سنت الهی کند و اطاعت او لوالامر لازم
نداند بچه طریق گوشمال کردیده آید و مذهبیکه هر یک از رؤسا و علمای
شما مذهب گردانیده اند و در یک حکم باهم متفق نیانید و نزاع و جدال
کنند چه اعتماد را شاید و این اهل ضلالت را کجا آدم شمارد و خون و مال
شما حلال آمده و سه نفر عالم بلاد اسلام فرستاده آمد تا شما را هدایت کرده
سازند و گویند که دین شما چراغیست که وی را دمی بسبت اللهم وفق
ملا بخشش و ملا شاه مراد و ملا کلکتاش رحم الله عنهم من
المسلمین و شیخ شما آید که شخصی که درک صحیح و متبحر در علم داشته اید در
بلاد شما نباید خواسته آمد تا شما را هدایت او لا بدلیل و برهان شافی کرده
آید اگر اطاعت را لازم دارید انکم لعلی هدی و علی صراط مستقیم
و اگر اطاعت را نه پذیرید بشمشیر و تیر اثبات حق و حقیت مذهب آید
اگر ملای شما فی الجمله کلام ما را داند شما را بگوید و فتنه را بخواباند و شما
ویران اند پس کلم الناس علی قدر عقولهم لازم آید و زیاده نشاید
و اگر کار از مکاتبه بمجادله برسد ندانم چه فتنه بزاید و بکجا کار کشاید
اگر سلامت را خواسته دارید زنهای خود را که بعقد باطل ایام کفر گرفته

دارید

بسم الله الرحمن الرحیم

116

دارید باز گذارید و علمای اسلام را تابع آئید و عقد تازه فرا خور اسلام و شرع
سازید تا از شعلهٔ غضب عالم سوز ما در امان باشید فما کنا معذبین
حتی نبعث رسولا والسلام علی من اتبع الهدی من انچه شرط بلاغ است در
نصیحت و پند بگفتم تو اگر نشنوی ورا و رنه جواب المکتوب منکوب
اسلوب که حسب الامر بندگان سلیمان شان امیر محمد خان
روح الله روحه بقلم کمترین بندگان ابن حاجی عبد الواحد
الطبسی محمد رفیع صورت ترقیم یافت این است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فضل الاسلام علی سائر الملل والادیان
بنص کتابه الجلیل وطوی به اساطیر طواهر الاولین
بالبرهان والدلیل واختار اهله وخلقه وسقاهم
شرابا طهورا من هذه العین السلسبیل فما شربوا
منه الا قلیل وفضل مداد العلماء علی دماء الشهداء
وجعلهم نبراس الهدایة ومصابیح السعادة کما صح
خبر النبی الامی ذو المجد والتبجیل علماء امتی

کانبیاء بنی اسرائیل، صلی الله علیه و علی آله المصدقین
فی التوریة والانجیل، الذین هم جواهر معادن العلم و
التاویل، وخزان اسرار الوحی والتنزیل، سیما علی بن
ابی طالب مظهر العجائب ومظهر الغرائب خیر سلیل من
سلالة ابراهیم الخلیل، الذی ظهر بسیفه الاسلام و
استقل بجهده الدین النبیل، ولعنة الله علی من نصب
له العداوة و الخلاف بعقل سقیم وقلب علیل **وبعد**
تا رستم رزم خواه بیان به تیغ جهانگشای زبان، قلع وقمع مادهٔ خلاف
وطغیان عتساف ننموده اقلیم تحقیق را بپای مردی اشهب سبک
سیر استدلال و برهان نتواند پیمود **ومادامیکه** سلطان دار الملک خرد با
عساکر منصورهٔ حواس شهسوار راه راست بدستیاری بهادران
فطانت و ذکا و غازیان افکار صحیحه و دلائل محکمهٔ عقلیه تواند کشود **کشور**
شریعت غرای احمدی و جزائر معمورهٔ خالدات دین محمدی از دست
برد سپاه جهل و نادانی و تسخیر قطاع طریقان فیافی حیرت و سرگردانی
و ستم ستور پیکانکان دیار عقول و خرد و استیلای جنود مجتنبهٔ عناد و حسد

مصون و محروس و دست حقه بازان بازار عام فریبی از کنگرهٔ ایوان قویم الارکان
آن قصر شید بریده و مایوس باد بمحمد و آله الامجاد **بعد** از طی تعارفات رسمیه کلام
و پس از آرایش قلب و جناح عساکر و مقصد و مرام بتیغ بازی فارس سریع
السیر قلم و بزرگتازی بهادر جنگجوی خامهٔ مشکین رقم و بلبل بلند آواز صریر یرا
مجاهد ارباب عناد و کوس فتنه طراز نفیر هدیر تقریر را مدافع شر و فساد ساخته
نوبت افکن معرکه خراب و چوبک زن مبارزت جواب میگردد که نامهٔ خسران
ختامه عدوان مآل و مکاتبهٔ جهالت منوالی که مانند صحیفهٔ اعمال اهل ضلال مشعر
بر دنائت طبع و رذالت افعال و منبئ از کلمات واهیه و شناعت اقوال و سبع
کتابت تند زردشتی از مزخرفات لاطائل لا امال بود و در سنگلاخ سخنان بی بنایش
همای معنی چون عنقا عدیم الوجود و در شوره زار مزرع الفاظش مدلول و مفهوم مشابه
نبات الجبات بی هستی بود و در سطح صفحهٔ صحیفه اش مفاد و منطوق شبیه
جزء لایتجزی مفهوم و مادهٔ قابلهٔ تصحیح از هیولای صورت نگارش نظر
انتهای سلاسل اعداد معدوم و محاذی مرکز سطور رش عدیل دائره بی پا و سر
و فلک مثال حروفش را عدم امکان توضیح و تعدیل قطب محور و فضای
معدوله عباراتش نتایج صغری و کبری انعکاس و موضوع اشکال

اشارتش مجهول اغالیط برهان و قیاس جزو کل نسب فقراتش را تباین کلی
در میان و تناقض از مقدمات تالی و مقدم جزئیاتش عیان معرفه و
نکرۀ مبتدا و خبر کلماتش مفعول فاعل تعقید و تمیز حال دلالاتش محدود
مادۀ تسویه جمل معترضه‌اش بسان کاتب مجهول ان مفعول مالم یسم فاعله
و منصوب و مرفوع الفاظ مهمله‌اش مانند پادشاهی منوی عامله حرف
حروفش را تعدی از مثال صحیح لازم و مصدر لفیف لکاتش عطف به
اجوف جازم عموم و خصوص مسندلالتش از کتاب و سنت وضع شیء در
غیر موضوع له و بیان معانی بدائع تلمیحاتش بحشو و اطناب موجه جمع
و تفریق ضروب خطائین ساحت مدلول و مدعایش منطق جذر اصم و کسور
صحاح اعداد فریضه مطالبش با جبر عول و مقابله تعصب منتظم قطر اهلیلجی
ثبت خاتمش برهان شکل حماره و صفائح اسطرلاب سدس مضامینش ارتفاع
سقوط از درجه اعتبار زوج و فرد لحیان استخراج معانی الفاظش را قبض
اخراج فرض و کمال ظهور و شعور مراتب بینه و زیر جفر تهجیاتش عاری از
طول و عرض پریشانی زلف خطوطش نشان داء الثعلب و نبض سوء مزاجی
شخص دلالتش دلیل بحران مرض ذات الصدر شده مذهب از فرع منکوس

مطلوبش بقابله قبول روغنی نکجیده که از عقد زهره در اوس امیدش را توان
زر ساخت و از پنجۀ مرامش جز عرق فتنه طراوشی نکرده که بعطر صلح توان
پرداخت طعنه بر هر کامل از رفتار ناموزون زند خرچه سر کینش گنبد بو
خنده بر گردون زند که بنت کان رحیم الشان جحیم الجهان صدیق نشان فاروق
توامان نغل بنیان اسلام پشتبان والی دار الفسق مخالفان امیر کبیر
زمرۀ طاغیان غول بیابان ضلالت سالک جادۀ شقاوت و جهالت
هادی اصحاب غی و فضاحت صاعد مصاعد ذروۀ شناعت و وقاحت
مرکز دائرۀ ضلال مردود نظر اهل کمال زیبنده سریر مردم آزاری تاجدار
فرستم شعاری مؤسس اساس جور و اعتساف دفترشوی صحائف عدل
و انصاف آنکه در ایام سلطنت ستم فطرتش پیک آه دردمندان و قاصد
نفرین ستمندان از تعدی و تطاول وجود نامحمودش از پا نشسته و
شخص شخص همتش که پیوسته شیشۀ ناموس عفیفان بسنگ همت و
افترا بی اندیشه و بلا محابا شکسته همواره سیاه نامه سیاه فعالش خون
آشام عجزه و مساکین و شب و روز خاطر عدوان ماثرش در فکر تضییع
اوقات مسلمین در دیار سلطنت مدارش دیگر و حیله دایم در جوش

وازترک وتازی سپاهش قاطبهٔ شرآوند دین درخروش ۵ حال خسران
مآلش مصدوقهٔ الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس ۵ و
کلب عقور ضمیرش درکمین اذیت شرذمهٔ اناس ۵ باانکه ازنسبت آتش
اهل اسلام را عار است به آب امارت دست وروشسته ۵ وباوجودیکه ذات
ردیهٔ الصفاتش ملوث ثوب نفاق است نام عصمت برخود بسته ۵ القابل
لوقع البغال والحمیر ۵ لاللجلوس فی المسند والسریر ۵ ودلیل المعاندین
اقتیاد الشیاطین ۵ معصوم بن دانیال ۵ شد الله اطنبهٔ خیام عمره
باوتاد النوال ۵ ویسر له ماتمناه فی الدنیا من العذاب والنکال ۵
واذاقه بعد له من الزقوم والضریع والصلصال ۵ ازبلاد ماوراء النهر ۵
ابدنا الله بتسخیرها بالغلبة والقهر ۵ نامزد عالیجاهان معلی جایگاهان ۵ شیران
بیشهٔ دلاوری ۵ وهژبران معرکهٔ پردلی ودلاوری ۵ سالکان مسالک
سداد ۵ وناهجان مناهج فوز ورشاد ۵ غلامان باخلاص پادشاه خیبرگیر
عقیدهٔ درست ۵ وبندگان خاص ائمهٔ اثناعشر ازروزنخست ۵ ایران
شیعه خانهٔ خراسان ۵ صانها الله عن طوارق الحدثان ۵ ولازالت
بلادهم محفوظة بالامن والامان ۵ مصحوب فرستادهای خود رسول ۵

درم

درجهٔ نزول ۵ وسمت وصول پذیرفته ۵ عالیجاهان مشارالیهم بنظر این کمترین بندهٔ
خاندان رسول ۵ وکمینه چاکر اولاد بتول رسانیده ۵ اشاره بنوشتن جواب ۵ ودفعهٔ
رد مطالب این باب ۵ بنام این نیازمند درگاه رب الارباب ۵ مفوض گردید
هرچند بمدلول مثل مشهور که قلم جوانمرد وخامه دراداب فرد است بایست
رعایت ناموس ادب ۵ وحمایت حسن طلب ۵ که عموما لازم ۵ وخصوصا بمدلول عقل
الکاتب فی قلمه درمکاتبات فرض ومتحتم است ۵ وپاس حیا وعفاف ۵ و
حرمت مردی وانصاف ۵ که ثمر شجر فتوت ومردانگی ۵ وشکوفهٔ ریاض
مروت وفرزانگی است چنانکه گفته اند ۵ بهار گلستان خوبی حیا است ۵
ادب ازبزرگان عجب خوشنما است ۵ والحیاء ربیع الشباب کرده شود
ازانجا که کتاب ناصواب او ازسنگ چقماق عصبیت نایرهٔ فساد برافروخته ۵
وازصرصر بادپیمائی آتش نفاق درنیستان قلم انداخته بود ۵ بمضمون کما
تدین تدان ۵ باکوه همزبان چه شوی بشنوی جواب ۵ ازانکه گفته چه خطاست
چه صواب ۵ سزای صلح صلح وجنگ جنگ است ۵ کلوخ انداز راپاداش
سنگ است ۵ مناسب حال منحرف الاعتدالش بیشتر دلخراش هجو ولعن ۵
وملایم طبع خباثت مآلش حنظل شتم وطعن ۵ می نمود که خون فاسد طغیان

از عروق آن مخنّث بی دین و ایمان بجنبد ° زهر تلخ گوئی نشاء تریاق در دماغش
آمیخته ° بخط قلم مرض سیئات صدر او را علاج سازد ° حدیث با تو باندازه تو
باید گفت ° اگر بلند کنم اندکی گران شنوی ° پس خامه عذب البیان را که
در جداول جریانش زلال خوشگوار شیرینی گفتار ° و مرارت زهر توبیخ و
شتم از یکسوی روان ° و مصداق هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج
کنایه از آنست ° بجواب مزخرفات آن سرخیل محبان اموی و مروان ° و بقیه
خاندان آل زیاد و ابو سفیان ° روان ساخته بدستیاری شحنه فکر بمیزان جزا
سزا نما گردید که شیرازه خلاصه مکتوب بد اسلوب ° و طغرای نامه نامرغوب
خود را برشته ملقب بلقب امیر المسلمین عنوان ظهور جهل و نادانی ° و دهن سفاهت
و بلاهت و بی ایمانی است ° چنانچه موجب طغیان ° چندین وجه کفر و ضلالت
زیرا که در قواعد عربیت و نقل اهل لغت جمع محلی بالف و لام مفید عموم است
پس لازم می آید که جمیع فرق اسلام از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و
روم داخل تحت عموم تو در رعیت تو باشند و این معنی بدیهی البطلان است
و مع هذا خروج ایشان از حکم تو کفر خواهد بود زیرا که مخالف امر اولو الامر ند و این
نیز محض افترا و بهتان است الا لعنة الله علی الظالمین ° و با اینکه اهل بخارا
را

را بعزه و بخصوصه سلطان شمرده سایر فرق مسلمانان و اهل بلدان را کافر دانسته
و هذا ایضا افک عظیم ° و دیگر چون ابو الغازی محمد خان که نتیجه دودمان چنگیز
خان و او اولو الامر شما است باید داخل در این عموم باشد ° با اینکه در بخارا سکه
و خطبه بنام او میخوانی و او را پادشاه میدانی و تفضیل بنده بر آقا و امارت
ماموم بر امام و تقدیم مفضول بر فاضل روا نیست ° و پیوسته تو خلاف امر او را
نقش سکه عمل میسازی بمذهب خود از دایره اسلام بسبب مخالفت اولی الامر
خارج و کافر خواهد بود ° امیر المسلمین گفتن ترا از آن زشت تر باشد °
که بر گوساله زرین خطاب ربنا الاعلی ° و نوشتن دار الایمان خراسان را
دار الکفر با وجودیکه هرات و قندهار و غزنین و بلخ و بخارا و کابل و سایر
بلاد ما وراء النهر داخل آنست پس خود نیز از اهل دار الکفر خواهی بود
البلیة اذا عمّت طابت ° هر کس که مرا گفت نکو خود نیکو است ° و
آنکس که بدم گفت بدی سیرت او است ° حال متکلم از کلامش پیداست
از کوزه همان برون تراود که در او است ° و اظهار رسن عروشا هجان °
واشارة با مدادان ° جز حماقت و سفیه محملی نداشت که ببلاد ناگرفته حواله
عمله و وجه مدد خرج نمائی ° زهی چیز تعجب کنند اهل خرد ° که از تصور

ان بحضور کردد دل ۵ لکد زدن زرشک و کریه و کزیدن کاو ۵ زمیش بیش و
زخر شاخ و اعراز سافل ۵ چون ارسال عمله کارزار و بیکار حال صورت
امکان نداشت ۵ و بعضی سوانح و معاذیر ملکیه سد راه قبول ۵ و سنک
پیش راه حصول مامول بوده ۵ وجه مدد خرج بعدد و مبلغ که خواسته بودی
بلکه باضعاف مضاعف بیشتر کلوله جانسوز ۵ و بندقه جکردوز ۵ در مخزن
اسباب اسلحه نهاده ۵ عند الفرصه بزور باروت تیز روی شقاق و ادر خلاق ۵
و چاشنی امداد بواطن خلفای صفا بر اهل وفاق ۵ تحویل خزانه دار سینهای
شما اهل نفاق ۵ از روی استحقاق خواهیم فرمود ۵ از خارج مدار دم تیغ کین
دریغ یا دم ز دوستی شاه اولیا مزن ۵ انکشت بر کف از ان پنج آفرید ۵
یعنی که جز بدامن آل عبا مزن ۵ اگر بلاد مرو در دست تو نماند ۵ جانت
بر آید ۵ و دیهات در آید ۵ لبد بندان بر داز والا کر بعون الله و فضله
حق بمن له الحق عاید کردد ۵ زن و مرد بخارا را بخاری بامر بستن مامور خواهیم
ساخت ۵ کز آتش تو آب رسد بند مرو را ۵ در چاه باش خاک بخارا دهم بباد
و شعف و مباهاتیکه بسبب اسیر و غارت اهل مرو نموده بودی که حال سلمان
شده اند ۵ دران زمان که بودیم جان شکفته مدار ۵ بزیر چادر ناهید اکر خرد بارم

سهل است ارتکاب ایشان بشرب شراب باعث ویرانی ولایت و خرابی حال ایشان
کردید بعذاب صحبت اهل نفاق کرفتار اذا ضاقت بك الدنیا تفکر فی الم
نشرح و بعد لول سیجعل الله بعد عسر یسرا جناب اقدس الهی فرج و
فرح بایشان کرامت خواهد فرمود لکن بر کشتن ایشان از دین مبین و مذهب
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین محال عقل است ۵ هر کس که جرعه نوش
می حب حیدر است ۵ مهر علی بطینت پاکش مخمر است ۵ برکشتنش ز مذهب پر نور
اهل بیت ۵ باشد محال اکنه بیزبر دکم از خراست ۵ دست از ولای آل علی
کس نمیکشد ۵ بالفرض اکر کسی بکشد جرم مادر است ۵ اظهار غیر مذهب خود کر
کنند ز خوف ۵ بر ما تقیه فرض بحکم پیمبر است و سهناد پادشاه جم جاه خاقان
پناه ۵ نادرشاه رحمه الله بکفر و زندقه از حماقت تو ملحد مردود دهن
هر چند تقصیر بکیه بران پادشاه والاجاه لازم می آید کذاشتن اهل ها و را آنهارا
بعد از تسخیر ان بلاد ۵ و ظهور معدلت و داد ۵ نسبت بان طایفه بی بنیاد کج
نهاد ۵ و پاک ساختن عرصه اندیار را از لوث شما نطفها و بابهای شر و فساد است

بزرکش نخوانند اهل خرد ۵ که نام بزرکان بزشتی برد

و منع شرب قهوه و غلیان از غلیان سفاهت و بیخودی و طغیان و بلاهت
و نامردی است اولا اینکه در حرمین شریفین و مصر و شام و بغداد و مصر

وبلاد روم که از اعاظم مدن اهل اسلام است کسی شرب انهار احرام ندانسته با انکه
علمای اعلام و فضلای کرام ان مرز و بوم تشرب عرنمایند و احدی از ان منع
نمیفرمایند و تو مخنث خبیث با انکه یقین میدانی سخن تو چون کوز کاو بی
صدا وچون ضرطه با قلائی بی بنا است بمنع اشاره مینمائی در خلاء و در ملا
هر کسیکه پا دارد ترا طبل طبعش در زمان نقاره نفرت زند اول به بین که
کسی ترا در زمره موجودات میشمارد و یا در سلک آدمی می انگارد بعد
از ان مزخرفات در هم باف ثبت العرش ثم النقش **در خصوص**
تغییر محرابها و تعیین سمت قبله اگر مکه معظمه را از قبله میدانی بمؤامره و
محاسبه و براهین نجومی مشخص میگردد و قبله ما فراخور ارصاد گورکانی
وایلخانی وحسکی وسایر دوائر مشهوره انحرافی ندارد بلکه چون مذهب
حق ائمه اثناعشر مستقیم است والاکه خدائی و پیغمبری و عالمی و قبله تازه
از اجماع شما بهم رسیده ما را معلوم نیست پس قبله از جهات سته بیرون
ممکن
واز عالم و مملکت پر در دکار خارج است ما را توجه ان نیست و ما شنیده بودیم
که شما را در خلافت گفتگو و حرف است حالا که معلوم میشود در وحدت
واجب الوجود هم خلاف دارید بهر حال اگر حیاتی باقی باشد و شاهد
عافیت در بزم وجود ساقی بعون الله محرابهای مجازی که از سمت

قبله

قبله اسلام منحرف و چون دین شما ضعیف العقلاء از دائره توجه بمکه معظمه
منعطف است تغییر و تبدیل خواهیم داد لا تعجل فان الندامة فی العجلة و
الصبر مفتاح الفرج واگر این سئوالها از راه حاجت است که میخواهی تحقیق
نمائی که حق کدام است حال تو شبیه سئوال عربست و لیست دری واستفسار
و استعلام کمشدی عربی در دکان طباخی جر سبد و دی خرید اندر زبیل
دشت در جیب تا بخانه برد ناگهان در رهی فتاد از وی نام او را نکو نمیدانست
هر طرف میدوید و اندر پی ابر بر کف نهاده گفت ای قوم هل وجدتم بمثل هذا
و تاکید شدید در مدح و ثنا و ستایش شیخین و ذو النورین که نموده بودی
ما ز مریدان علی و عمر هیچ نگوئیم نه خیر و نه شر حشر مریدان علی با علی حشر مریدان عمر با عمر
در مدح انها کوتاهی نمیشود خدمت سزاوار تر بفرمائید ما سگ در بروی
خداوند میشناسیم مدح و ثنای شما هم مستلزم ستایش ایشان است و
اینکه نوشته بودی ایشان سراج امت و هادی ملت اند آری چراغ در مستراح بر افروزند
و شما بوده و میشناسید کسی کو هست پور بوقحافه کجا باشد سزاوار خلافت
چه در امر خلافت نیست لایق کسی کو بوده در اول منافق عمر چون بود معدول العدالة
نبودش در نسب یکجو اصالة نمودند از برایش عدل تقدیر چه پروا از برای حرف تقدیر

بسم الله الرحمن الرحیم

عمر بعد ولی چون از غاصم آمد ، بتخریب بنای دین بر آمد ، چه نام نامی او منصرف نیست
ز کفر اولی هم منحرف نیست ، بعثمان بن عفانم چکار است ، که خود نزد شما بی اعتبار است
که میگویند از ادراک واهی ، علی داده بقتل او گواهی ، کسی کو را امام بیشک و بین
که در وی گفتگوئی نیست در دین ، دهد فتوی بقتلش جای طعن است ، سزاوار از برای شتم و لعن است
والیکه نوشته بودی که دوستی شاه مردان و شیر یزدان را بی محبت ایشان
سودی و بی ولای ایشان روی بهبودی نیست و دخول بهشت بی مودت
آنها کسیرا ممکن نیست قسم بذات خدا کز بهشت بیزارم گرم بدوستی بوبکر و عمر بخشند
چون شاه اولیا قسیم جنت و لظی و ساقی کوثر و سلسبیل است دخول در
بهشت بی ولای او کسیرا ممکن نیست صاحب البیت ابصر بالبیت
خود ناگرفته پند مده پند دیگران پیکان بتیر جا کند آنگاه بر نشان
چه صبح پیرهن از دست شوق خود بدرم ، که نیست مرقد پاکش مدام در نظرم
علی عالی والا شهی که گرد ره ، غبار مقدم او توتیای چشم ترم
بحضرتش بره صدق کرده ام تصدیق ، که بر عقیدهٔ جد و طریقهٔ پدرم
قسیم جنت و دوزخ و ساقی کوثر ، نعیم یابم اگر سایه اش فتد بسرم
همای بر سر من سایهٔ شرف فکند ، چه در فضای هوایش دهند بال و پرم

بسم الله الرحمن الرحیم

بروز حشر نباشد برای فوز نجات ، بجز وسیلهٔ مهرش وسیلهٔ دگرم
سترده است امید شفاعت خاصش ، ز سینه بیم جحیم و مخافت سقرم
چه کوه بر سر من تیغ اگر نهد گردون ، بجز محبت او از جهان بدر نبرم
و در باب معویه عنید و یزید پلید علیهما اللعنة و العذاب الشدید که نص
اولئک یلعنهم اللاعنون دربارهٔ ایشان صریح و حکم انهم لصالوا النار
در حق ایشان صحیح است نوشته بودی که ایشان از اقارب سید المرسلین‌اند
و این از قبیل مصادره بر مطلوب است زیرا که کسی از شیعه بلکه از اهل سنت
هم قائل بان نیست و بر فرض تسلیم ابو لهب بسبب کفر و نفاق باتش تبت
یدا ابی لهب عمت کباب و در سلاسل و اغلال عذاب در پیچ و تاب
و قطع پیوندش از علاقهٔ عمیت حضرت رسالتمآب است و مولوی جامی اگه از خود
میدانید گفته ، اللعن علی یزید فی الشرع یجوز ، و اللاعن یجزی حسنات
و یغفر ، قد صح لدی انه معتل ، و اللعن مضاعف و هذا مهموز
و شیخ سنائی غزنوی علیه الرحمة میفرماید ، داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او وز سه کس او به پیمبر چه رسید ، پدر او در دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید ، خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید // بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد

لعن الله یزیداً و علی آل یزید ۝ ذلک مبلغهم من العلم سنی را که مذهبش این

این است مخرب دین است ۝ و ثمرهٔ این سخنان غیر از وساوس شیطان

و عناد ۝ و بجز از حقد اولاد امجاد حبیب رب العباد چیزی نیست با آنکه نوشته

بودی که ایشان ظلمی کردند خدا داند و ایشان و ما نیز زیاده از پاداش ظلم و ستم

ایشان چیزی نمیگوییم الا لعنة الله علی الظالمین و از قرآن گویا چشم پوشیده ۝

و بآیهٔ و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نرسیده ۝ و نص صریح ما کان

للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی

ندیده ۝ و از حدیقهٔ معجز نظام خالق الانام ۝ میوهٔ معرفت نچشیده ۝ که مردودان

درگاه الٰهی ۝ و مطرودان کبریا ابر گزیده ۝ و مقربان بارگاه ذو الجلال ۝ و مستوفیان

قلمرو عزت و مکرمت و کمال را ۝ مانند حضرت سید الوصیین ۝ و سند المرتضین ۝

اول من آمن بالله ۝ و ثانی اول ما خلق الله ۝ امیر عباد الله ۝ و وصی

رسول الله ۝ امام المشارق و المغارب ۝ و الهزبر الغالب ۝ ابی الحسنین

و ضیاء الخافقین ۝ الذی ردت الیه الیوم بعد الافول مرتین ۝

علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ۝ و حضرت صدیقهٔ طاهره ۝ و درخشنده

بسم الله الرحمن الرحیم

کوکب فاخره ۝ بضعة الرسول ۝ فاطمة الزهراء البتول ۝ و حضرت دو امام همام رهنمای

اهل اسلام ۝ زین عرش الله و قرطه ۝ و ریحانة رسول الله و سبطه ۝ سید

شباب اهل الجنة ۝ و خلیفة الله و حجته علی الانس و الجنة

ابا محمد الحسن و جعفر الخدین ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیهم اجمعین را

بر علی و حسنین پسر فاطمه خطاب نمودن ۝ و از سوء ادب غافل بودن ۝ و تصریح باسامی

سامی ایشان نمودن ۝ آنکه وا در میان جان مسکن // از ادب نیست نام آن بردن

و اشاره ذات مخنث صفات خود را بحضرت امیر المؤمنین و حضرت ما کردن غلبهٔ طغیان

مادهٔ نفاق ۝ و شدت مرض ذات الصدر کینه و شقاق است ۝ چرا که در عظمت و

علو مرتبه و منزلت ایشان از ابرار و فجار و اخیار و اشرار کسی را مجال انکار

نیست چنانچه فرزدق شاعر در این معنی گفته // ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم

او قیل من خیر خلق الله قیل هم // و ملا جامی در سلسلة الذهب تضمین از آن نموده

گفته // گر بپرسد ز آسمان بالفرض // سائلی من خیار اهل الارض // از زبان ستاره و انجم

هیچ لفظی نیاید الا هم // حب ایشان دلیل صدق و وفاق // بغض ایشان دلیل کفر و نفاق //

و بمضمون حدیث شریف نبوی ۝ در حق جناب مرتضوی که لحمک لحمی و نفسک

نفسی و نص آیهٔ شریفه فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و

بسم الله الرحمن الرحیم

نسائکم وانفسنا وانفسکم وحدیث حسین منی وانا من حسین سوء ادب بنسبت
بان دو عالیمقدار • اانت وبحرمتی بسید مختار • رسول حضرت پر درد کار است
ذلک هو الخسران المبین // هرزه شود منفعل از قول خویش //
مثل وضو ساختن از بول خویش // ریش نجس را چه دهی خاک مال
بیشتر از پیش دهد شرح حال • واعتراض بر شیعه وتعریض شنیعه
بر طائفه رفیعه • بسبب ارتداد عایشه واستبعاد از آن • از کمال حماقت و
بیخردی تو نادانی است • اقلاخود درج نامه سفاهت ختامه که مبدئها
خلف وختامها سکر وکلها خرط القتاد را مصداق • ودریج المعتاد را
اطلاق است • نموده بودی که شما و مارا بامتیاز ابرار و فجار چه کار است و
با وجود انتقال • وصدور نص صریح قادر متعال که یا ایها الذین آمنوا
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم بمقام تفتیش حال • وتحقیق
این کلمات فتنه مآل • بر آمدن از شدت مرض سرسام ضلال است • واما الجواب
بدانکه بسبب مخالفت وقرن فی بیوتکن وحرب او با امام زمان • دلیل خروج
او از دائره اسلام وایمان است • چنانچه بر واقعه جمل موافق ومخالف متفقند
واین معنی قابل استبعاد نیست • زیرا که کریمه وامرأة نوح وامرأة لوط کانتا

امام ص

تحت

بسم الله الرحمن الرحیم

تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما شاهد بنص العین • و
خروج پسر نوح از اهل بیت لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
گواهیست در بین • وکلام عبد الله بن عباس وشیخ نظام رضی الله عنهما که مقبول
طرفین • تجملت تبغلت فان عشت تفیلت • لک التسع من الثمن و
فی الکل تصرفت • دلیلی است بر اثبات والزام جانبین • روشن شود از قرب بزرگان
خراب • جیفه دهد بوی بد از آفتاب • کانت مودة سلمان له نسبا ولم یکن
بین نوح وابنه رحما پس وجود اقرار علمای شما بحقیت واقعه جمل از وادی انصاف
دور افتادن • ودلائل عقلیه وشواهد نقلیه در زیر سنگ بی مروتی نهادن • وزبان
استبعاد کشادن • واز مضمون حربک حربی وسلمک سلمی اللهم وال من
والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله غافل
بودن • محض مکابره واختلاج لجاج • که طاری از مادهٔ بی فهمی وسوء المزاج است
که علاج آن جز داغ پیکان ودم شمشیر تیز نیست • سگ صفت را چاره جز دشنام
دشنام نیست // تا نه بیند سنگ سگ درشت کی ساکت شود • واظهار بهجت
وسرور از نهب وسبی اهل حرم که نموده بودی // ای دوست بر جنازهٔ دشمن چه
بگذری • شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود // اگر تسلط تو بغلبه وقهر می بود

بسم الله الرحمن الرحیم

کمال شعف داشت، والا که بسبب نافهمی و جهالت و رذالت سلطان هند و نقض صلح
و عهد و ایمان شوکت با ایمان در بند تو افتاده نقض عهد و پیمان نموده باشی زهی
نامردی و بیمروتی است، مردی نبود فتاده را پای زدن، گر دست فتاده بگیری مردی
و بمضمون و لا یحیق المکر السیئ الا باهله جزاء بما کانوا یعملون را در حق خود دیده اند

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ・ یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

ما بین زرع المرء فی الافاق یحصده ・ من یزرع الثوم لم یقلعه ریحانا

و دیگر لوای شعف در میدان اظهار افراخته بودی تا پا در رکاب دولت کرده
دمی نیاسوده این مثل در خراسان مشهور است که جان کندن از سگ دریغ
نتوان داشت، و دربدری از شغال افسوس نتوان خورده و اظهار عدم اندیشه
اهل خراسان از غضب تو و آوردن افواج و سپاه مانند جراد و مور با تحذیر و تهدید

و وعیدی شدید که نموده بودی ・ کجا بوده در شمار حساب
کجا باشهی بوده هم رکاب ・ کجا کرده خانه زین تهی
کجا دیده چتر شاهنشهی ・ کجا کرکس نر سیمرغ از کو فکند
اسد کی ز روباه شود خوفمند ・ هما هیچ نندیشد از مرغ شوم
عقاب شکاری نترسد ز بوم ・ چه روشن شود در اینا آفتاب

کشد

بسم الله الرحمن الرحیم

کشد ماه رخشنده سر در نقاب ・ چه از کوه گردد نمایان پلنگ
شود پای رفتار روباه لنگ ・ اگر فی المثل از کران تا کران
بود بحر و بر پر ز مرغابیان ・ ز پرواز شهباز فرخنده فال
بود طاقت صبرشان پایمال ・ شود از ملخ پر اگر روزگار
یکی سار از ایشان بر آرد دمار ・ شود وادی نمل اگر پرشجر
سپاه سلیمان از او رهگذر ・ بیکدم ز بیداد سم ستور

اثر تا قیامت نماند ز مور و دیگر ز طی مزخرفات واهیه اشاره بتجدد
مذهب قویمه اثنا عشریه و تجدد آن در زمان طلوع آفتاب جهانتاب
سلاطین صفویه رضوان الله علیهم شده بود که پادشاه دین پناه
دودمان صفویه، سکه رائجه بازار جعفریه، درة التاج تارک تاجداران
مصطفوی، چشم و چراغ خاندان عظیم الشان مرتضوی، آفتاب افق دین
داری، و ماه درخشان سپهر کامکاری و نامداری، صدرنشین ریاض
جهان، تاجدار فسر مرحمت ایزد منان، سلطان فردوس مکان
و خاقان رضوان پاسبان، السلطان بن السلطان شاه اسمعیل
الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان، که با وجود ترک دنیا نمودن

راشح

و بضرب خیام حیوة در دار بقا فرمودن • بر چهرهٔ زر تمام عیار دلها سکهٔ
رائحه مدح ثنایش منقوش • و کام جان اهل ایمان از شیوع عدالت و
انصافش بیادهٔ خوشگوار ستایش پر جوش • بلاد ملت اثنا عشریه
از بروج مشیّد والا همتش استوار • و ملک رواج مذهب اسلام از
سعی و اهتمامش برقرار • داروغهٔ امرش اقلیم ظهور امور شریعت را
بنحوی محکم ساخته که تا زمان صاحب الزمان محل امن و امان خواهد بود • و
دیدهٔ شاهدین بر روی نگار خلود خواهد گشود • از ابر وز داده وحدت
فرموده • بر عالمیان ظاهر و باهر است که بمقتضای امر الهی از مشرق زبان
وحی ترجمان حضرت رسالت پناهی نص صریح یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک
من الناس طلوع نموده • و فرمان قضا جریان انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و حکم جهان مطاع انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا در روز غدیر در منبر ظهور ادا فرمود • و بخلعت من
کنت مولاه فعلی مولاه قامت با قابلیتش را بیاراست • و بگرفتن

دلت

دست مبارکش و بلند کردن آواز در میان فرق ناس معنی ید الله فوق ایدیهم را
ظاهر ساخت • و بخطبهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا زبان تهنیت و مبارکباد شیعیان از جانب خالق العباد
گشاد • و الی یومنا هذا رواج این مذهب ثابت و برقرار است • و با وجود استیلای
متعصبان اموی و مروان • و تسلط آل عباس و آل ابوسفیان • و مبالغهٔ ایشان
در اخفای آن بمضمون یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی
الله الا ان یتم نوره و لو کره المشرکون شمع تجلی ظهور و شوارق آیات
نوران • بر طور صدور تابان • و سراج وهاجش در ایوان ثبات و دوام درخشان
و بدم و نفس اهل طغیان منطفی • و بخاکستر نصب متعصبان جواهران منتفی
نگشته • بلکه بیشتر هویدا و فزون تر روشن و آشکارا گردیده • سعی ایشان
از مقولهٔ چراغ آفتاب بپف سردن • و شمیم مشک را بخاک اندودن • و
ماهتاب بگل اندودن بوده • چراغی را که ایزد برفروزد • هر آنکس پف کند ریشش
بسوزد • و تا ظهور دولت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن و قاطع
البرهان صلوات الله و سلامه علیه تابان و فروزان خواهد بود

بود گر باز چشم مرد دین دار • نماند در دلش یک ذره انکار

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار خلافت جز علی نیست ** خدا را جز علی غیری ولی نیست
بنزد عقل این برهان کافی است ** که نص او یقین باقی خلافی است
فان الظن لا یغنی من الحق ** خدا فرموده در تنزیل مطلق
بنص بلّغ با این صراحت ** که شد منصوب در امر خلافت
گر این جاه و قدر و این جلالت ** رقم دار از خدای ذو الجلالت
رقم قرآن و جبرئیلت چاپار ** خطیب اندر رسول حکم جبار
طراز انت منی بر قدش راست ** که تاج انمایش فخر آراست
گرفتن دست او مقصود اول ** نمودن امر دین با وی محول
بر او از گشت مولاه ثنا خوان ** ید الله فوق ایدیهم نمایان
خدا فرموده او را نفس احمد ** که حرف اجنبی در وی نگنجد
برای تهنیت رب البریة ** دهد ز الیوم اکملت هدیه
[چو]ن گشت منصوب من الله ** شود اجماع باطل قصه کوتاه
[گر] چشم جهان بین هست احول ** بدل چون نیست در جای مبدل
که غیری در میانش گشته فاصل ** زهی دعوای بی معنی باطل
بدل شرط آمد چون توافق ** که با مبدل نماید خود تطابق

بلی

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو پس کیست بعد از شاه لولاک ** که باشد حکم او برتر ز افلاک
فمن لم یقنع بالقلیل لم یشبع بالجزیل و لو تلیت علیه التوریة و
الانجیل و دیگر سادات رفیع الدرجات نسل شاه صفی را به یک بچه
خطاب کردن قیاس بنفس است ** تقیید دادن حج مطلق کردن
هم چند ز اصم بفکر منطق کردن ** جمع شب و روز در زمان واحد
بتوان نتوان علاج احمق کردن و نسبت دادن علماء اعلام و فضلاء
اسلام از قبیل عالیجناب خاتم الفقهاء و المتشرعین و خاتم الفضلاء و المتورعین
عمدة المحققین و زبدة المدققین لسان الاولین و الآخرین آیة الله علی العالمین
استاد الکل فی الکل و مرشد المسلمین الی اعدل السبل آقا محمد باقر ادام الله
ظلال جلاله علی مفارق اهل الاسلام و خلد ایام حیوته الی قیام قائم آل محمد
علیهم السلم و عالیجناب مصطفوی مآب مرتضوی انتساب افضل الحکماء
و المتکلمین نقاوة الادباء و المتشرعین سلطان الفضلاء و برهان المحققین
حجة الله علی الخلق اجمعین جامع المعقول و المنقول الحائز بین الفروع و الاصول
سلالة السادات العظام خلاصة النجباء الفخام قامع بنیان الجبریة و القدریة
سلیل آل خیر البریة میرزا محمد مهدی با بسط الله فی اعدامه فی تخوم
الارض و اجری ینبوع فضله علی وجه الساهرة بالطول و العرض

و اشاره باهراق دماء ایشان و احراق کتب عالیجناب فردوس مآب • مجلس نشین
حضور شفیع یوم النشور • صدر محفل قرب حضرت غفور • زلال چشمه سار صفای
عقیدت • طور ظهور تجلیات مرآت شریعت • گره گشای عقدهای مالاینحل
علوم • هادی طریق بی نوایان رسوم • المؤید من عند الله بالنفس القدسی
مولانا محمد باقر المجلسی • جعله الله العالی علی کراسی النور • و جعله من
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون فی دار السرور • که لوحه نگار صحیفه
اظهار ساخته بودی ویل لکل افاک اثیم • از سینهای اهل بخار انجار جهل
انسان شود بلند که دود از دل تنور • هر شام آورد ز بخاری کلاه شان
چون جیفه زان کنند حریفان ازان نفور • بر هر عاقل بصیر • و دانای خبیر صورت
این مدعا پوشیده نیست که تمایز افراد بشر • و جدائی اولاد آدم از یکدیگر • جز
بنور معرفت و پرهیزکاری نیست • چنانچه کریمهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم
بران گواهیست بصیر • و آیهٔ شریفهٔ و تزودوا فان خیر الزاد التقوی بر
اثبات این شاهدیست نصیر • و در میزان اعتبار • و محک نظر اولی الابصار
شریف و رفیع • و ضعیف و وضیع • و صعلوک و امیر • و فقیر و وزیر • و
برنا و پیر • در یکدرجه نازل • و در حیثیت با هم مماثلند • پس فضل که تمیز
نوع انسان تواند بود غیر از زیور علم و معرفت نیست • پس علمای اعلام که

دیار

[illegible]

دوحات

دوحات جویبار علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل • و سرفرازان تاج وهاج
العلماء ورثة الانبیاء • و صدرنشینان بزم هل یستوی الذین یعلمون
و الذین لا یعلمون • و ما لکم فانهن فسلیم افمن کان مؤمنا کمن کان
فاسقا لا یستوون بعد از حجتهای خدا بهترین انام • و شرف اهل اسلام مند
و غنا و ثروت • و دولت و مکنت بدست قدرت دارای تعز من تشاء
و تذل من تشاء • و ملک ملک ترزق من تشاء بغیر حساب است
هر کرا خواهد بحکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید تارک عزتش را از اکلیل
تؤتی الملک من تشاء آرایش داده • و دیگری را بمضمون و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض • و مدلول ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی خاکسار تنزع الملک ممن تشاء گردانده • تا بندگان ضعیف اعتماد
بر عوارض قوت و قدرت • و جاه و سطوت جسمانی کرده پیش نیست نکرده
لوای دعوی الوهیت از آوازه و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا بر
نیفرازند • و از جادهٔ قویمهٔ انصاف پا بیرون ننهاده حکم صریح انما المؤمنون
اخوة را فراموش • و نص جلی ان الله یامر بالعدل و الاحسان را در پس
گوش • افکنند مضمون خلق الانسان ضعیفا انه کان ظلوما

بسم الله الرحمن الرحیم

جهوکارا برقم ترقین • ومفاد معنی انسان را که اوّله نطفة قذرة • وآخره جیفة
مذرة را بقلم می آرد • دفتر تهتک ستر رسا زند • وبا اولاد امجاد • وذراری وحفاد
حبیب رب العباد که ثمرهٔ شجرهٔ تعرس گلبن وجود اند • بحکم لولاک لما خلقت
الافلاک شیوهٔ ناپسندیدهٔ عناد وحسد • ورزیده • نفی سیادت وتکفیر سادات
کرام • وعلمای عظام نموده • نص قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
را خلاف شمارند • وحدیث مستفیض انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی • وخبر شریف من اکرم اولادی فقد اکرمنی ومن اهانهم
فقد اهاننی که مجمع علیه اصحاب وعلمای فریقین است محل نگذارد • وغزالی که
از صوفیه اهل سنت وجماعت است دُر این معنی را چه خوش سفته • ودر باب
محبت ذوی القربی چه خوش گفته ٭ رأیت ولائی آل طه وسیلة
علی رغم اهل البعد یورثنی القربی ٭ فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی
بتبلیغه الا المودة فی القربی ٭ پس عداوت اینطائفه روی گردی
برتافتن از سخن حق وصدق مطلق • وفشاندن تخم جهالت • در مزرع
غوایت • وکار شمر وسنان • وفعل مردود بنی مروان • ومحض افترا و
بهتان • وظهور عدم فهم واثبات کفر وطغیان الا ناء یترشح بما فیه

والجبانة

بسم الله الرحمن الرحیم

والجبانة تخرج من فیه • ودیگر از باد غرور صرصر سرور قتل وسبی عیال و
اطفال • ونهب اموال گویندگان لا اله الا الله • ومعترفین بوحدانیت اله و
برسالت حضرت شاه • بمدلول المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه ماحی
رسوم ایمان • وهادم بنیان اسلام وارکان آنست • وفتوی بقتل وغارت • واسیر بحکم
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ثمرهٔ شجرهٔ کفر وزندقه و
الحاد • وخمیر مایهٔ خروج از فرمان خالق العباد • وجوهر تیغ فتنه وفساد است • واین
معنی ظاهر الدلالة است که در بلاد بغداد وشام وروم ومصر وسایر بلاد اسلام
شیعه وسنی در ظل حمایت پادشاهان عدالت نظام آسوده • ودر خراسان مانند
احمد شاه وتیمور شاه در تحت لوای سلطنت ایشان شیعه وسنی باهم یار وشفیق
وموافق ومخالف بایکدیگر برادر ورفیقند • وحکام وسلاطین را اجتناب وبطلان
دین ومذهب جرح نیست • وبمضمون اعدلوا هو اقرب للتقوی لازمهٔ رحم
ومروت وطریقهٔ انصاف فتوی مرعی میدارند چنانکه اگر از اهل ایران کسیرا
صدمهٔ سنگ جفائی برسد بمومیائی التجا بدولت آل عثمان جبران کسر مینمایند
ودر سایهٔ قصر معدلت حسان سلطان روم ووالی بغداد درکنند فراغ بال
در رفاه حال وآرام دل بال استراحت می گشایند • وقضاة وحکام وعلمای
اعلام ایشان دوستی واتحاد وخلطه ووداد مبذول میفرمایند • وپیوسته سلسلهٔ

اهل م

سواخات باخواقین ایران محکم و با یکدیگر بزد محبت و قمار مودت میبازند و نایره تعصب
را بزلال لکم دینکم ولی دین منطفی و زنگ کدورت معاندت را بمصقل
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء میسازند و از قبیل
عالیجناب آقای آقا محمد باقر و سایر مجتهدین شیعه امامیه که در مشهد نجف و کربلا
معلی در کنف دولت سلطان البرین و خاقان البحرین ثانی اسکندر ذی القرنین
خادم الحرمین الشریفین و معین الحجیج و زائر المشربین سلطان عبد الحمید
شید الله اطنبة خیام دولته باوتاد الخلود و ایده فی عیش رغید و طالع
مسعود و حضرة الوزیر الاعظم والدستور المعظم المتمکن علی سریر المودة والانصاف
و هادم بنیان الجور والاعتساف سلیمان پاشا خلد الله لواء رفعته نشو و
نما یافته علم اجتهاد و ترویج مذهب قوی بنیاد در اقطاع و ارباع بقاع و اصقاع
آن بلاد برافروخته و نور ظهور مذهب جعفری بر قبه فلک طور تاخته با آنکه
اکثر آن بلاد بمذهب تسنن معتقدند از آنجناب استدعای دعا مینمایند و در
توقیر و تعظیم و اکرام و احترام جناب مشار الیه مبالغه میفرمایند و بمضمون ان
الله یأمر بالعدل والاحسان پا از دایره مروت بیرون ننهاده الشفقة
علی خلق الله والسلطان العادل کالوالد الرحیم را سرمایه دینداری میشمارند
و در حمایت عرب و عجم و شیعه و سنی دقیقه نامرعی نمیگذارند ان فی ذلک

لذکری

لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و در ربط کلام خام
و ربط نظم بی نظام ارشاد انام بآیه شریفه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی
تجارة تنجیکم نموده بودی مآل غلبه جهل و خسران اذا کان الغراب دلیل قوم
سیهدیهم سبیل الهالکینا پس بر طبق آن ارشاد و وعظ زمره طغات و
اهل عدوان از قرآن بشود که یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان
فانه یأمر بالفحشاء پس فراخور براهین عقلیه و ادله نقلیه و شواهد قرآنیه و احادیث
صحیحه که مجمع علیه طرفین و مقبول فریقین و شاهد نصب العین است خلافت
و ولایت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام اظهر من الشمس و ابین من الامس است
چنانچه شافعی گفته لو ان المرتضی ابدی محله ولیه ایضا اذا فی مجلس نذکر علیا
و سبطیه و فاطمة الزکیة یقال تجاوزوا یا قوم هذا فهذا من حدیث
الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس یرون الرفض حب الفاطمیة
و دیگری گفته بغض الوصی علامة مکتوبة کتبت علی جباه اولاد الزنا
من لم یوال فی البریة حیدرا سیان عند الله صلی او زنا

سوره ص

خلافت بر علی امر یقین است — که چون مهر جهان آرا مبین است
شما را نیست در وی هیچ انکار — بفضلش ما همه داریم اقرار
ولیکن در مفاعیل ثلثه — خلیفه بود ارباب خیانه

دلیل نصبشان بر ماعیان هست ،، که پای فاعلش اندر میان نیست
همین دانیم گردیدند مفعول ،، چه نائب فاعل افعال مجهول
شما را باید این توجیه کردن ،، که حاصل علم گردد گاهی از ظن
چه حکم شرع عاری از وجوب است ،، خلافت هم ز افعال قلوب است
بهر چیزی که هر کس خواهش اوست ،، خدا و مصطفی را نیز نیکوست
چه شد اجماع مردم در سقیفه ،، برای نصب و تعیین خلیفه
عمر چون بوده مفعول مطلق ،، شد آخر فاعل اندر بردن حق
چه فعل قلب بود این امر مجمل ،، بدو منصوب شد مفعول اول
پس اول کرد خود تاثیر فاعل ،، که شد مفعول ثانی نیز حاصل
ز رفع خود چه ثانی با خبر شد ،، بمفعول دگر صاحب اثر شد

پس سزاوار خلافت مطلق • و لائق امامت برحق کسی است که بر معراج سلونی قبل ان تفقدونی براق همت تواند راند • و زبان وحی ترجمان نبوی بر منبر علو رفعتش خطبهٔ انت منی تواند خواند • و بمضمون انا مدینة العلم بر در مدینهٔ عرفانش تواند نشاند • و کسی را که غایت دوکان علمش ان عوجت فاستقیمونی • و مایهٔ خردش اقیلونی باشد از درج خلافت بعزب فلاخن ملامت تواند راند • و دعوای دیگر که موجب بحوالهش

کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال و ادعای فضیلتش لولا علی لهلک عمر باشد بمقراض منع از صحیفهٔ ایمان تواند برید • و دست کسی را که بزعم شما امام عادل فتوی بقتلش داده باشد از جان خلافت بر در سر پنجه برهان تواند کشید • انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم اگر مدعا با فتن عقبی ماست لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة کلام ما را دست آویز • و نسیم کریمهٔ و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم شام ما را نکهت آمیز • پیروی صاحب عبا و ذریهٔ رسول خدا را واجب میدانیم • و ایشان را امام و پیشوا و هادی و رهنما و حجت خدا میدانیم • هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی • یا رب باین عقیده زخاکم برآوری • و معیار این مقال از باهنگ صراحت و بداهت در میزان عقل سلیم • و ذهن مستقیم حاجت به براد و بعید • و بعد ذلک جمعیت الباقی اوارجات نصوص • و تتمه بر داتجات شواهد بخصوص • در نظر ارباب خلوص نیت بلکه حجج بالغهٔ عقلیه کانهم بنیان مرصوص • در این باب چون نقش فصوص • در دفاتر عقول ثابت مقرر است • و اطناب در این باب غیر حشو و بار متنهای جهل و نادانی • و قصور فهم و سرگردانی • و سقم نظر صحیح • و فکر

صحیح بهم رسد وانیکه نوشته بودی که سه نفر ملا را فرستادیم تا شما را
هدایت کنند بعد از ورود ایشان حالی شد که ناب از تاب و کنجه از کتاب
و بول از آب و سنجاب از سحاب و مغرفه از معرفه و نفقه از فقه و طویل
از عریض و مخیض از محیض و قبیح از ملیح و ریخ از ریح و ضب از دب
فرق نکرده اند از زمرهٔ عوام کالانعام بل هم اضل و در وادی غوایت
بلکه جمادیت معطل بوده اند و مضغهٔ ایشان هنوز علقه نگشته و در حیز
ذی روح نمی نمودند اراده بود که بضرب منجنیق خمیازهٔ نیران شرارهٔ ایشان را
بدار البوار فرستاده تا خبر فتح و فیروزی شما را بوالد بزرگوارت برسانند
چند نفر ترکمان که با ایشان همزبان و در کیش و ملت هم عنان بودند مأمور
گشتند که سبب آمدن ایشان باین دیار و شغل و کارشان استفسار نمایند
ان سه نفر ابله مردود در ابلق حمار کم کرده از حیوانیت بمرتبه اسفل جمادیت
برجوع قهقری عدول نمودند این بود اگر هادی گمنام شما تعبد بدین و مذهب
خام شما بعد از مشاهدهٔ این حال بر ان سه حیوان بسته زبان ترحم نموده رقم
عفو بر جرائد جرائمشان کشیده و دو کس از ایشان از دهشت و خوف همان شب از
منادی اجل نوید فتمتعوا فلن نزیدکم الا عذابا شنیدند بمضمون

بقول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا دست از دامان هستی کشیده بمضمون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا هؤلاء مقطوع مصححین را در حق خود دیدند
وانیکه نوشته بودی حلائل خود را بعقد تازه بر خود حلال سازیم حلیت
انها بر ما بحکم خالق الارض و سموات ان شاء الله تعالی بلطف سبحانی و
بی قضای آسمانی زنهای اهل سمرقند و بخارا را بصیغه متعه بر مردان
خراسان عقد و پیوند خواهیم بست و تجدید سنت سنیه در آن مرز و بوم
بر کرسی ظهور خواهد نشست و دیگر توبیخ اینکه علمای شما در یک مسئله باهم
متفق نشده کرده بودی کلا و حاشا در اصول عقاید همه بر یک صراط
مستقیم و بر یک نهج متفقند اگر در بعض فروع فقهیه مخالف یکدیگر باشند
قدح در مذهب نمی آید زیرا که مجتهدین هر یک متمسک بدلیلی مع هذا
انکار یکدیگر نمی نمایند و همه را حق میدانند و لیس هذا اول قارورة
کسرت فی الاسلام بلکه علمای شما از چهار مذهب قابل جرح تعدیل
و شایسته توبیخ و قد حند الا انهم هم السفهاء و لکن لا یشعرون
ذهب الحمار لیستفید ذنبا فآب و ما له اذنان
اگر فی الحقیقه این مزخرفات لاطائل و مدعیات باطل از طریقه مباحثه
علمیه و مناظره رسمی است از قبیل حمل زن باحتلام و مجامعت بدشنام

و بوسه به پیغام است مانند قاضی کلان و ملا ترسم باقی و غیرهما که فی الجمله
سوادی دارند انفاذ خراسان نموده باشند تا بضرب شهاب ثاقب جواب
بر کز اصلی ایشان که حالت نادانی است رسانند و سینهای ایشان را
از تیر دلدوز الزام مشبک سازند. ولدعای اینکه در خراسان کسی
نیست که تبحر در فنون علوم داشته باشد بحمد الله تعالی تلامذه علمای
اعلام القدر هستند که شافعی قابل دعی ماشیه و ابوحنیفه در خور حمل
غاشیه کش و احمد حنبل قابل کفش داری و مالک لایق شغل داری ایشان
نیست ادعای باطل تو قیاس نفس است فان البحث فی الجهال حیض
من اللاتی یئسن من المحیض البحث در علم ابلهان زنان بود که بعد
زن شود حائض و یا ذات الولد عذرا شود و الاعرض تهدید و وعید است
صدق شیئان لا یفترقان الحماریتر و البخاریتر ظاهر است و زم
گفتار بازیر دست که الماس نا زیر کیرد شکست تو اگر بکثرت عدد
خود مفتون شوی ما متمسک بحبل المتین کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین و نعم
و من یتوکل علی الله فهو حسبه کشته بگوش هوش از منهیان
غیب سروش قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم

علیهم

علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین مبرسد سقد منه المراد و امام المقصود
ما الشنکه عن قریب حرکت بصوب بخارا نموده از صدای تفنگ بیدرنگ
و زنبور ثعبان آهنگ و زلزال صواعق نهنگ توپ قلعه کوب که
نشانه اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها
و نمونه فیه ظلمات و رعد و برق است حصار استوار حیوه مخالفین
از برق لامع الناس مجزیون باعمالهم منهدم ساخته و دست فتنه ان
یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض را بانضباط سد محکم جهاد از
سر مسلمانان و شیعیان کوتاه سازیم قتل عامی آرزو داریم ز لطف ایزدی
زانکه از سر حد خیبه تا بخارا کشتنی است و از آنجا که لطف ایزدی شامل
حال و کافل مآل این نیازمند درگاه متعال بوده دشمنان آل رسول
بحکم ید الله فوق ایدیهم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله و
لا یحیق المکر السیئ الا باهله بوسطه تیغ بیدریغ غازیان شیر شکار و هژبران
جان نثار و سرداران بکار عائد روزگار بکبت ادبارشان کردید و فانت
خصم بسنگ شکست خمید بشارت انا فتحنا لک فتحا مبینا و مژده نصر
جائکم الفتح گوش شهر اقبال ما شنید فحمد له ثم حمد له علی ما هدانا
لشکر النعم هر چند بایست کلمات واهیه ترا حمل بر لم یکن شیئا مذکورا
نموده در هزابل و استراح عدم فشانیم چون جواب مکاتبات مثل رد

سلام بنا بر فرامین سطاعه احادیث ائمه ما واجب بود اداء للفرض

بجواب پرداخته تر افخاطب ساخت چون زیاده ملاقات قریب الوقوع

بود که چون عارضه مستعصیه خناق نهضت بان حدود نموده چون

عروق حق عمخنث بی دین از مواد فاسده کفر و طغیان مملو گشته کلوگیر

تو ابتر پر تزویر شده بیاری باری و بواطن مقدس مواطن حضرت

خیر البشر و ساقی کوثر و قوت بازوی ائمه اثنا عشر از ضماد آتش غلبه

قهر بر بلاد ما وراء النهر باد نخوت و غرور تو ماده شر را تحلیل داده

به نشتر سنان جان ستان و تیر اجل نشان خون فاسد از رگ دل

در رشته جان تو بیرون آورده بحب ایارج کلوله جگر دوز و شربت

زوفای شمشیر جانسوز کام بخش ساخته تریاق فاروق حجت و برهان

دغلبه قامع ماده نزله عصبیت و زهر عناد گشته از غبار ترکتاز بر ان

دیار مشام گرفته بخار فتنه را عطسه آورده از شربت خون جگر و عرق

نیلوفر روز سیاه و دبه تر و کباب سینه حسرت پرور غذای چاشت و

شام تو پدین ابتر را بر کارخانه غضب مقرر خواهیم فرمود ایجاز رسول

و نامه بر نباید کار شمشیر دو رویه کار یکرویه کند و الا که از بارگاه قضا

و قدر و امر خالق دادگستر امری دیگر مقرر شده باشد تأسی بائمه

هدی نموده سر برضای طوق فرمان قضا جریان و ضمهم من

حمی

خود

قضی بخبره نهاده بحکم جاهدوا فی الله حق جهاده مقاتله و مدافعه نمود

ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن را سطیع و منقاد و ما النصر الا من

عند الله را راسخ الاعتقادیم گر خدا فرصت دهد بر قلع و قمع دشمنان

آتشی سوزم که از چنگیز بر باید نشان اگر جز بکام من آید جواب من و گرز

و میدان افراسیاب منت انچه شرط است گفتم تمام تو دانی و تدبیر خود والسلام

عنوان نامه

در قبه البلوی و منبس الماوی بخار اخربها

الله بالطاعون والوباء صحیفه الاذی دلخراش و سینه کاوه علیجاه جهالت

پناه رذالت دستگاه سفاهت اکتناه ضلالت انتباه امیر الخناذیر

والکلاب المطرود عند اولی الالباب معصوم بن دانیال الملقب

به پیک جان خلده الله فی اسفل درک النیران گردد و این چند بیت ابدار

منتخب از قصیده مولودیه جناب عالم جلیل و فاضل نبیل حاجی میرزا حبیب سبط

جناب علامه عصر آقا میرزا محمد مهدی اعلی الله مقامه که ذکرش در مکتوب مذکور شده

ذکرش در اینجا مناسب شد الحق در تشریح رفع قلم در سه روز نهم و بعدش بی نظرات

دو روز دیم

الغرض گفت یکی طرفه حکایت دارم — تازه و نغز چنان کز لب من شیرین تر

اندر این ماه یکی واقعه سخت افتاد — که ندیدست کسش در تواریخ و سیر

هفته پیشتر که در نهم ماه ربیع — فتنه رفت که بر خلق بیفزود و عبر

بسم الله الرحمن الرحیم

حسن زاهد کش با عشق که شاهد بازی بهمه خلق در آفاق از او گشته سمر
در همان خانه دل خلوت عیشی کردند که نیارست سوی خلوتشان باد گذر
بربط و رود و دف و عود و شراب شاهد مجمر عود و رباب و نی و تار و مزهر
شهد و شمامه و شطا شیشه و میخانه و جام بلبل و بلبله و سنبل و گل شمع و شکر
غمزه ساقی و فرح باده کش و ساغرگیر عشوه رقاص و طرب چنگزن و رامشگر
حسن و عشق و طرب و مستی با عشق و ناز همه سرمست فرح گیرا با یکدیگر
باده خوردند و همی عربده کردند بهم در طرب رقص کنان شب همه شب تا بسحر
سر نزد صبح نخستین که شاهنگ خیال سر فرا کرد ز بالین و روان از بستر
ناگهان دید که در خلوت دل شعله است که شد خانه ایجاد از او زیر و زبر
شد سراسیمه و آشفته سوی شحنه هوش که عجب خفته آسوده بخلوتگه سر
شحنه هوش بر آشفت و هم از بام دماغ با عوانی دو ز قهر و غضب و کینه و شر
ناگهانی چه فلان خود را بی اذن دخول اندر افکند بمشکوه دل و جان اندر
مستی از جای فرو جست و گره بر زد بهت بر سرش زد که برشدش مغز اندر سر
سر مجروح و تن خسته بر روح آمد بر در عقل که ای میر عدالت گستر
این چه غوغاست که در ملک وجود افتادست از دو سه رند قدح خواره بی عقل و هنر
والی عقل بطبل و علم و خیل و حشم بر در خلوت دل برد دو صد گونه خشر

عشق

بسم الله الرحمن الرحیم

١٣۶

نموده [illegible]

عشق سرمست بهمدستی سودا و جنون حسن مخمور بنامردی مستی و نظر
بر سر عقل بیکباره حشم بر سر هوش کشیدند بیکره لشکر
پنجه عقل بتابید مگر دست جنون بشکند عقل چه شد خیل جنون زور آور
شورشی سخت بیع لقصه در افتاد گران کین شوریست همه لشکر و شهر و کشور
مفتی تقوی و شیخ ورع و قاضی زهد بنشستند و نوشتند بدانسان محضر
که همه خلق بر آنند که امروز جهاد واجب آمد بجهان از پی نهی منکر
سبحه و تحت الحنک و سجده و مسواک و عصا بگرفتند و برفتند سوی شیخ رهبر
عامیان نیز بدنبال مشایخ پویان بر سر هر گذر افزون ز دو پنجاه نفر
بر در خلوت دل یکسره بردند هجوم همه با خنجر و با چوب و عصا تیر و تبر
برخی از بام و گروهی ز در و از روزن بیمحابا بگرفتند در خانه و شر
بکشتند و ببستند و بخستند همی هر که دیدند بشمشیر و کمند و خنجر
شکم خم بدریدند و کشیدند همی حمل شیشها همی از رحم مام بدر
چون تن کشته بغلطید صراحی در خون بسکه جوشید ز شریانش همی خون جگر
ساغر و مینا مانند سر کشته و تن که جدا گشته به تیغ ستم از یکدیگر
این یکی چون سر ببریده که شد بی تن وان یکی چون تن افتاده که باشد بی سر
باده شد مستی از آن بر فکر و عقل گریخت هر دو رفتند و کس از ایشان نشنید خبر
عشق بیچاره بدبخت بهمراه جنون هر دو در دام فتادند ندیدند مفر

بسم الله الرحمن الرحیم

سر بحلقهٔ زنجیر ابر گردن عشق / بنهادند و ابر پای جنون اندیگر
بکشیدند برسوائی شان در بازار / تا رسیدند بمسندی که شرع انور
بر در شرع ستادند خلایق انبوه / تا چه فرمان دهد و ثبت کند در محضر
حضرت شرع بفرمود که این غلغله چیست / چه فتاده است چه رفته چه نمودست فکر
عقل و هوش و ورع و تقوی و زهد او رند / محضری ثبت در آن نام جهان سرتاسر
کین دو خوردند می و عربده کردند همی / عقل را سر بشکستند و خرد را لشکر
شرع پرسید باهستگی از عشق و جنون / که سخن راست بگوئید چه بودست خبر
عشق افکند سر از خجلت در زیر و جنون / خواست بر پای که ای خسرو با شوکت و فر
سخن راست ز دیوانه بباید پرسید / بشنو از من که از راستیم نیست گذر
من و یاری دو سه طرار و قدح خوار حریف / همچو من بلکه بدو بار از تو من نیز بتر
عهد کردیم که از غرهٔ ماه ذی حج / لب نیالائیم ز از باده تا سلخ صفر
این سه مه را که حرامست درو قتل و قتال / دامن آلوده نسازیم بخون ساغر
چون محرم شد و بر ثبت صفر بار رسید / بزک ماه ربیع آن مه عشرت گستر
ما بهم گفتیم اکنون بشده ماه حرام / عشرت و عیش حلال آمده بار دیگر
اول شهر قتال است و بود قتل حلال / خون ز پیمانه بریزیم که هست او کافر
دیده اندر نهم ماه که هر عصیان را / تا سه روز آمده پس تیغ بعفو از داور
باده خوردیم و بدین قید گرفتار شدیم / توبه داد که هستی ملک بین پرده در

شرع

بسم الله الرحمن الرحیم

شرع رو کرد بر زهد و ورع و تقوی و گفت / چه نکو گفته صحیح است این نقل و اثر
پس بفرمود که این هر سه زیانکار کشم / بمکافات ستمکاری ایدو تن کیفر
گفت آنگاه یکی سلسله از زلف بتان / برکشیدند ز بیچون ذراع افزون تر
دست تقوی را با پای ورع گردن زهد / سخت و ستوار ببستند بزنجیر اندر
هفته رفته کنون کز ورع و تقوی و زهد / دم زند هر که ببرند سرش با خنجر

منقولست که قیس بن عاصم بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت که من در زمان کفر و جاهلیت دوازده دختر خود را بخاک کردم و ایشان را به این طریق کشتم الحال چه کار کنم که تدارک آن کنند آنحضرت فرمود در عوض هر دختر که کشته بندهٔ آزاد کن پس ابوبکر که از حاضران مجلس بود بقیس بن عاصم گفت که چه چیز ترا باعث شد که دخترهای خود را بقتل رسانیدی و حال آنکه تو مالدارترین عرب بودی قیس در جواب گفت ترسیدم که دختران مرا کسی نکاح کند که مثل تو باشد پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تبسم نمود و فرمود که این سید و بزرگ اهل دنیاست **در مجموعه** جناب عالم جلیل میر محمد باقر خاتون آبادی مذکور است که دیوانه در بصره بیرون آمد دید که مردمان کثرت و ازدحام نموده اند بر سر قبر طلحه دیوانه گفت که چیست این ازدحام جواب گفتند که مردمان بر سر قبر طلحه اجتماع نموده اند دیوانه گفت کیست طلحه گفتند شخصی است از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دیوانه گفت که مرگ

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

که از اصحاب حضرت رسول است بایستی که در حجاز باشد پس چگونه شد که آمد بصره گفته که
برای محاربه و جنگ کردن با علی علیه السلام بصره آمد و در آنجا مقتول و مدفون شد پس
دیوانه گفت که راه دهید مرا تا بر سر قبر او روم پس بر سر قبر رفت و گفت ای طلحه
هرگاه روز قیامت شود و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببینی و بتو بگوید که تو
در عراق و بصره چه میکردی و حال آنکه من ترا در حجاز گذاشته بودم پس ای طلحه
زنهار که در جواب نگوئی که با عائشه بیرون آمدم برای جنگ کردن با علی بن ابی طالب
علیه السلام باید که این را نگوئی بلکه بگو که گفتی دیوانه این سخن را سه مرتبه گفت و در هر مرتبه
پای خود را بطلحه میزد **قطعه** عجبت من عائش عاشت وطینتها ام الشرور ضاد
خیر نسوان ، ما وجه کونک ام المؤمنین سوی ، منع النکاح علی اصحاب ایمان **قلت**
یا امنا بالظلم انفسنا هل کنت امّا لنا ام ام صبیان **دمیری** شافعی در حیوة الحیوان
در ضمن احوال گربه میگوید چون گربه ماده گرسنه شود اولاد خود را بخورد و کسی گفته
که این کار را از شدت محبت با ایشان میکند جاحظ گفته جائت مع الاشقین
فی هودج ، تزجی الی البصرة اجنادها ، کانها فی فعلها هرة ، ترید ان تاکل
اولادها ، و مراد از حمیرا عائشه و از شقیین طلحه و زبیر است چنانچه مخفی نیست
قطعه یا من ظلمت اخا النبی علیا ، مع ما سمعت النص فیه جلیا ، یا قائلا
حسبی کتاب الله کیف ، اخذ تموه ورائکم ظهریا ، ان کنت تمنعه من الدنیا فلا
تستطیع جعل کماله مخفیا ، هبنی حجبت عن البتول تراثها ، هلا سلبت کساءها الخضر کیا

بقبره

(٤)

بسم الله الرحمن الرحیم

١٣٨ **علی متقی** از علماء عامه در کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است روایت
کرده از ابن عیینه از عمرو بن دینار از ابی جعفر آنکه عباس بن عبد المطلب بعمر
ابن الخطاب گفت بدرستیکه رسول الله صلی الله علیه و آله بحرین را بمن بر رسم داد عمر
گفت کیست شهود تو گفت مغیرة بن شعبه گفت کیست با او گفت کسی دیگر با او نیست
عمر گفت در اینصورت نمیدهم و ابا کرد از گرفتن قسم باشاهد پس عباس باو گفت
اَغَضَّكَ اللهُ بِبَظْرِ اُمِّكَ یعنی بدندانت بدهد خدا گوشت بالای فرج مادر ترا که از ختنه کردن زنها
پس عمر بابن عباس گفت دست پدر ترا بگیر پس او را برخیزان **مفتی میر عباس**
هندی ، قد سب عباس عمر ، فیما رووه من الخبر ، فالعذر للعباس فی
لعن ابن خطاب ظهر ، و کان منی اللعن فی ، کتب الاعادی مستطر
لا انکر و لعنی علیه ، فان قولی معتذر ، او لیس ما اتحفتکم
فیما کنز تم مدخر **ابن ابی الحدید** اتری صهاکا و ابنها و ابن ابنها ، و ابا قحافة
آکل الذبان ، علموا و فی زمن المسیء عجائب ، و الدهر ذو غیر و ذو الوان
ان سوف تملک هاشم و بصیرها ، ملکته من عز و من سلطان ، ارثا لها من دون
اُسرة هاشم ، من بعد طول مذلة و زمان ، حلوا هنیئا ما تسلمت البطحی
فیه و لا الخلمت قنا المران ، و العم و ابن العم ممنوعان من ، میراثها و البنت
و الولدان ، هل حدثتها ذاک احکام الکری ، او دار فی خلد لها و جنان ، کیح
ابن آمنة الا ابن لوادع ، و سعی لمضطجع و حید لوان ، و الدهر کالمیزان یرفع

فطلبم

بسم الله الرحمن الرحیم

ناقصاً و یحط اهل الفضل و الرجحان حدیث شریف یا ساریه الجبل که از اعاظم از کرامات و مناقب عمر شمرده اند روایت کرده شیخ اقدم حسین بن حمدان حضینی در کتاب هدایه از جابر بن عبد الله انصاری گفت بودیم در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله که داخل شد عمر بن الخطاب پس چون نشست گفت از برای ما سر لیست پس مجلس را تخفیف بدهید خدا رحمت کند شما را پس متغیر شد روهای ما و گفتیم چنین میکرد با ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و بتحقیق که ما را امین میکرد بر سرهای خود پس چه شد تو را که چون والی شدی بر مسلمین دور کردی ثقات رسول الله صلی الله علیه و آله را پس بمردم گفت از برای ما اسراریست که نمیتوان اظهار کرد پس برخواستیم غضبناک و خلوت کرد با امیر المؤمنین علیه السلام زمانی پس برخواست از جای خود و بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله بالا رفت پس گفتیم الله اکبر آیا پسر حنتمه از گمراهی خود برگشت و بالا رفته بر منبر با امیر المؤمنین علیه السلام تا خلع کند خود را و برقرار کند آنجناب را برای ما پس دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام دست بر دی او مالید و دیدیم عمر را که میلرزید و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس باواز بلند گفت یا ساریه الجبل الجبل پس درنگی نکرد که بوسید سینه امیر المؤمنین علیه السلام را و فرود آمدند و او میخندید و امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود بر شرس از خدای عز و جل بکن آنچه را که گمان کردی که خواهی کرد از اهر چند نیست از برای تو عهد و وفائی پس گفت مهلت بده مرا ای ابو الحسن تا ببینم چه خبر می آید و آنچه دیدم راست است یا نه پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

وظلم

اگر

اگر برسد خبر بتو که آنچه دیدی و معاینه کردی راست بود و آنکه لشکر شنید نصدای تو را و پناه بکوه بردند چنانچه دیدی آیا تسلیم میکنی آنچه را که ضمانت کردی گفت ای ابو الحسن و لکن ابرام میکنم ارم در پهلوی آنچه دیدم از تو و از رسول الله صلی الله علیه و آله میکرد آنچه میخواست و اختیار میکرد پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر الخبری که میگوئی تو و تابعان ظالمانت که اینها سحر و کهانت است چنین نیست پس گفت ای ابو الحسن این گذشته و حال امر با ما است و ما سزاوارتریم بتصدیق شما در کارهای شما و نمی بینیم چیزی مگر از عجائب شما و لکن ملک عقیم است پس بیرون آمد امیر المؤمنین علیه السلام پس ملاقات کردیم او را و گفتیم یا امیر المؤمنین چه بود این آیه و این خطابیکه شنیدیم از او فرمود آیا شنید اول ورا گفتیم نه نشنیدیم و نخواهیم دانست مگر از تو یا امیر المؤمنین فرمود این پسر خطاب گفت بمن که دلم محزون و چشمم گریانست بر لشکر من که در جنگ جبل در نواحی نهاوند و میل کرد که بداند خبر رسی از ایشان و چگونگی حال ایشان با آن خبرها که باو رسیده از کثرت لشکر جبل و آنکه عمرو بن معدیکرب کشته شد و در نهاوند مدفون شد و از آنچه لشکر او ضعیف شد و من باو گفتم وای بر تو ای عمر گمان میکنی که تو خلیفه در زمین و جانشین مقام رسول خدائی و نمیدانی پشت گوش خود را و در زیر پایت را و امام میبیند زمین را و هر که در او است و پوشیده نیست بر او از اعمال ایشان چیزی گفت ای ابو الحسن تو باین صورتی پس چه گونه است خبر ساریه الان و او کجا است و کیست او و چگونه است هیئت ایشان گفتم ای پسر خطاب اگر بگویم از برای تو تصدیق نخواهی کرد مرا و لکن مینمایانم بتو لشکر او و اصحاب او و ساریه را لشکر جبل را و آورده با ایشان در صحرای پر غبار

که

خالی از کیاه و هیچ پس اگر لشکر تو بسوی انها بروند احاطه خواهند کرد باشان پس کشته خواهد
شد اول لشکر تو تا اخرشان پس کفت ای ابو الحسن از برای پناهی خبت از انها و مخرجی هست
از ان وادی کفتم هست اگر پناه برند بکوهیکه در ان وادیست هر آینه سالم میمانند و [illegible]
لشکر را مالک میشوند پس مضطرب شد و دست مرا کرفت و کفت الله الله یا ابا الحسن در لشکر
من با نمایانیدن من انها را چنانچه کفتی با انها را بترسان اگر قادری و از برای تو باشد هرچه
میخواهی اگرچه خلع کردن نفس خودم باشد از خلافت و بر کردانیدن ان بتو پس کرفتم
از او عهد خدا و میثاق او که اگر بردم او را بالای منبر و پرده از چشمش برداشتم و چشم
بلو(?) و نشان دادم باو لشکرش را در ان وادی پس آواز کند ایشان را پس بشنوند ایشان ان اواز
را و پناه برند بسوی کوه پس سالم بمانند و ظفر بیابند از انجا انکه خلع کند نفس خود را و تسلیم
کند بمن پس کفتم بر خیز ای شقی پس قسم بخدا که وفا نخواهی کرد باین عهد در هیچ موردی پس
کفت آری بخدا قسم پس کفتم زود است که بدانی که از دروغ کویانی و رفتم بالای منبر و خواندم
دعاهائی و سوال کردم از خداوند که بنمایاند او را انچه کفتم از برای او و دست مالیدم بر چشم
او و پرده از چشم او برداشته شد و دید ساریه را و لشکر خود و لشکر جبل را و نمانده بود
مگر انکه لشکرش فرار کند و کفتم صیحه بزن ای عمر اگر میخواهی کفت بشنوند کفت میشنوند و اواز
تو با نها میرسد پس فریاد کشید چنانچه شنیدید یا ساریه الجبل الجبل و انها شنیدند اواز او را
و پناه بردند بکوه و سالم ماندند و ظفر یافتند و پایین امد عمر خندان چنانچه دیدید و با من
کفت و شنیدند از من انچه را که شنیدید جابر کفت ما ایمان اوردیم و تصدیق کردیم و دیگران
شک کردند تا انکه قاصد آمد خبر داد بانچه امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده و دید عمر و ندا کرد
باواز بلند پس اکثر عوام متمردین و پسر خطاب را بجد شمردند از مناقب او شمردند پس قسم بخدا که

ایشان م

جبل

بسم الله الرحمن الرحیم

قائم آل محمد حجة بن العسکری ؏ بر ثریا تا ثری از ذکر حق یکتا کند
میرزا مخدوم ناصبی صاحب نواقض الروافض کوید ؏ بمذهب که در سنة بهلت که تمام ؏
جماع متعه حلال و نماز جمعه حرام قاضی نور الله شهید در جواب فرموده ؏ بمذهبیست که
اغلب چه شرع را احکام ؏ چه چاره خاصه که نبود ز عقل هم ملام ؏ بیا بکو بجلال خدا
قسم که چرا ؏ کند حلال صوم پس از عید در روز عید حرام ؏ چه مذهب است بکو در جماع که هست
بشرط صیغه و کابین و عده در انجام ؏ امام شرط دو در رکعت کذار جمعه بود ؏ چه غایب است
تو بکذار کو چهار تمام ؏ بلی سزد که کسی با ابو حنیفه کند ؏ بمنع متعه و تجویز عقد جبت پیام
بمذهبی که در سنة بهلت که تمام ؏ نکاح مادر و خواهر حلال و متعه حرام بیت منافقیکه بیست
بحب الودع ز دوزخ بجه ؏ جز او کسی نبود قابل نه دوزخ رباعی لعنت بعمر که ظلم با حق فن اوست
رحمت بکسی که ز دل و جان دشمن اوست ؏ هر بد کردن شمر همه در کردن اوست ؏ خون شهدا
تمام در کردن اوست بیت هر سکی که زر روبهی با شیر یزدان پنجه زد ؏ کر همه اهوی ختا باشد
در صلش خطاست رباعی فان دفنا فی بیته و جواره ؏ فجمها بالنار یحرقان
کذا اللات و العزی علی البیت علقا ؏ و لیسا بقرب البیت ینتفعان قاضی ؏ نمیکند زجوار
نوح نفع عدو ؏ که باطلست بتحقیق حرف حر جوار بیت دون شود از قرب بزرکان خراب
جیفه دهد بوی بد از آفتاب کتاب هزلیات عبید زاکانی قزوینی شخصی درکاشان
در بازار کوشت بفروخت مفاجی خواست که کاغذ مفتی نویسد پرسید که چه نام داری

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت ابوبکر گفت به پدرت گفت عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاچی سنجر مانده گفت چه نویسم دل
گفت گهی میخورد بنویس که خداوند خرد دهد ایضا عمران نامی را درقم میزدند کسی گفت چون عمر
نیست چرا او را میزنید شخصی در جواب گفت او عمر است و الف و نون را از عثمان دزدیده و برای
افزوده ایضا شخصی از یکی پرسید چه نام داری گفت عمار آن شخص گفت که چه بدنامی داری
چرا اگر عین حذف شود مار اگر میم حک شود عار و اگر الف حک شود بغایت نابکار مصرع
این چه بدنامیست از عالم بیفکند نام تو این رساله شریفه و ابیات لطیفه که شهاب
ثاقب بر قلوب نواصب از دُرر بحر مواج و سراج وهاج سید الفضلا و سند العرفا العالم الربانی
و الفاضل الصمدانی جناب سید حسن کرمانشاهی بلغه الله الامانی بدست آمده الحق در صنعت
تطبیق عدد کلمات و الفاظ و احادیث مدح و ذم اسامی و القاب ائمه علیهم السلام و محبین ایشان
و خلفای ثلثه و تابعین انها بی نظیر و عدیل است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی
انبزغ من هیاکل فعاله ثواقب التوحید فزین بها سماء عوالمه وتلألأ
من افق هویته شوارق التأیید فنور بها ارجاء معالمه فله فی کل ما رأته
لواحظ الابصار وعرفته افئدة الاخبار نواطق الدلائل علی ربوبیته وواضح
الآیات علی وحدانیته جاعل الطیبات للطیبین والخبیثات للخبیثین الذی
ادخر لضیاء القلوب شموس الانوار الظاهرة الائمة الطاهرة واقمار محبیهم و

لظلمة

لظلمة النفوس غواسق لیالی الکفرة الفجرة الائمة العهرة وغیاهب
مودتهم واشهد شهادة اجراها القلب علی اللسان وابداها
الفؤاد باوضح البیان ان لا مظهر لوجوب الوجود الا وجوده و
لا مبدع لجمیع النعم الا عطائه وجوده کذب العادلون به وضلوا
ودحضت اباطیلهم واضمحلوا واشهد ان محمدا صلی الله علیه وآله
عبده المتطیع فی ذاته ووجوده اصل العبودیة المتجلی من عبودیته
آثار الربوبیة فلذا شهدت محاسن افعاله بصدقه ومکارم اخلاقه
بحقه فصلی الله علیه صلوة یلیق ان یهدی بها منه الیه واشهد
ان علیا امیر المؤمنین ولی الله الولی ولنبیه الوصی بالنص الجلی من الله و
النبی فلم یطأ عمره الا موطئه ولم یرمق شمله الا مبدأه حتی صار نفسه
الشریفة فی الظهور والتجلی براهین صدقه آفاق الدهور فلم
یشذ عن الامر مصدره وکل شیء منه بقدره فهو المستحق
للصلوات بعد الرسول وبعد بضائع البتول ولعنة الله علی
اعدائهم مبانی الکفر والعصیان ومبادی الغی والطغیان
ما اجتمع الفرقدان وتفرق الجدیدان وبعد فمقتضی کل معلول
علی شاکلته ظهر لظهور حقیقة کل شیء فی شکله وحق عنده
حکایة حال کل فرع عن اصله والله تبارک وتعالی صرح فی الکتاب

المبين بان المحسنين والمجرمين معروفون بسيماهم عند الله وعند المومنين فقال في حق الذين اهتدوا واتاهم تقواهم سيماهم في وجوههم وتعرفهم بسيماهم وفي حق الذين شانهم عن دين الله المجانبة والغول يعرف المجرمون بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول احببت ان اشير الى بعض ما الهمني الله المتعال في هذا المجال واختص به من بين الاقران والامثال من كشف الاستار عن سيما مظاهر الجمال وشرح الاسرار المظمرة في هيا كل مناظر الجلال مشيرا فيه الى بعض المعالم اللائحة في سنن العبودية الهادية الى دار ملك الربوبية والكمال ملوحا فيه الى تحقيق السلوك والسير وتعيين اصول الشر والخير بالاجمال متصديا فيه لاثبات حقية امام الحق وائمة الضلال متعرضا فيه لاظهار حقيقة اتباع الفريقين وكونهم اصحاب اليمين واصحاب الشمال اذ كل شيء فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير مستطر فقلت وبالله الاستعانة وعليه الاتكال في المبدء والمآل

بطلان

بسم الله الرحمن الرحيم

لباطن المرء في سيماه من خبر … لمنتهى الامر في مبداه من اثر
اولو الهدى في سماء سيماء وجوههم … شمس تلالاء منها جبهة القمر

والمجرمون بسيماهم وسموا … يكفيك منظرهم عن كلفة الخبر
سيما الفريقين عنوان لما فعلوا … وكل ما فعلوه خط في الزبر
بذاك صرح في الايات منزلها … وليس يعقلها الا اولو النظر
في الذكر كم اية لله بينة … بين البرية لم تظفر بمدكر
قلب الامور بعين القلب منكشف … وعين راسك لا تعدو من الصور
والسهم لم يتمكن في حشا غرض … الا اذا زار قلب القوس في الوتر
لجنسه كل جنس كان منجذبا … والضد من ضده طبعا بمنزجر
وكل قول لسان القلب مصدره … نعيه في القلب اذان بلا وقر
وما جرى بلسان ماله خبر … عن مصدر القلب نحو القلب لم يسر
للناس كم اعين لا يبصرون بها … وكم لهم اذن صماء كالحجر
وكم قلوب لهم لا يفقهون بها … فلا تكن منهم يا صاح واعتبر
بالعين والاذن والقلب انتفع وبها … ميز لنفسك بين النفع والضرر

وليس علة خلق الممكنات سوى … ايصال نفع اليهم بعد مختبر
اعنى اتصافها باوصاف الكمال كما … لنفسه اختار وصفا خالق البشر
من قدرة وحيوة والبقاء ومن … علم واشباهها كالسمع والبصر
والله صوركم فى حسن صورتكم … لتجعلوا سركم شبها من الصور
كن عبد صدق لنفى الله متثبا … لامره دائما حقا بمو عمر
واطلب بقاء بدار لا بقاء لها … واصرف بقائك صرفا فيه واقتصر
مادام غصنك رطبا فاجتنى رطبا … فليس ثمر بعد اليبس من ثمر
خلقتم للبقاء فابغوا بقائكم … وانفوا الفناء من فنا بالبقاء حرى
هذا هو النفع لاما مسه الضرر … وذلك الربح لاما شيب بالخسر
والنفع من جهة الاسماء منحصر … فى العقل كن عاقلا تامن من الضرر
والعقل ملك على مثل حق محمد … فخذ منه ما شئت او فذر
فى سره من رموز الجهر معتبر … ملك محمد اشهد فيه واعتبر

فلن ترى

فلن ترى النفع الا فى اتباعهما … من اتباعهما فى الكون فافتخر
والاولياء مرايا الانبياء وابواب الهدى قبلة الاعيان والصور
فول وجهك شطر الاولياء فهم … مساجد الله فى الاملاك والبشر
هم الدعاة الهداة المقتدون فمن … هداهم اسلك سبيل الخير واقتصر
فانفس النفع ان تهوى امام هدى … ولا تر للورى من انفس النخر
وان تجانب اصحاب الضلال وان … تكون من مكر داعيه على حذر
اذا هو يتبع الامام الحق صرت له … تبعا بحكم الهوى فى الفعل والاثر
هو الذى صار مرآة لخالقه … ففعله فعله فى الورد والصدر
فاختر هواه على الاهواء قاطبة … وصد عن ضده واتركه واحتذر
واختر هواه على الاهواء ترق على … مرقاة عز الغنى من ذلة الفقر
واختر هواه واعرض عن سواه وكن … على هواه مقيما مدة العمر
وخالف الضد فيما فيه من صفة … فانه ضد اوصاف الاله ترى

وأعرف امام الهدى من فعله الحسن — وحسن اخلاقه والمنظر النظر

كذا ائمة جور من خلائقهم — وسوء افعالهم في اقبح الصور

تحقيق حال ولاة الدين اولها — يدعو اليه تدبر العقل والنظر

لا تضم العين وافتحها لتعرف من — ائمة الدين اعماهم وذا البصر

لتستبين من السيما حقيقتهم — ولا يكون لدى العينين من عذر

ففتح عين على للبصير هدى — لان يراه بصيرا غير ذي عور

وعين عثمان قد ضمت لترشدنا — على عماه كضم العين في عمر لع

ترى ابا بكر اختار العمى وطنا — ولم يفارقه بالتحويل والسفر

سيماه من عجم اعمى ومن عرب — الى مكان عمى يدعى ابو بكر

هو الذي كان مولودا لبينة — العمى اذا حملت من والد الزبر

وذكر اسمين في سيماهما شملا — بصورة العين في الاسلام والكفر

واخذه اسماء عديم العين صورته — دليل صدق لفقد العين والنظر

لوكان

لو كان صاحب لم يكن لعمى — بكامن ولما كان النفاق يرى

اضرار من صور المجموع ظاهرة — جمع الضرير وجمع كان للضرر

لا سم على برى الايمان بينة — رمز الى انه مستودع الامر

ان شئت ان تضع الايمان موضعه — فضعه في موضع عند الا الرحى

يريك بينة الايمان صاحبه — فاهله في البرايا الا اهل للبصر

كل العمى لرئيس القوم بينة — منه انتشار عمى قد شاع في البشر

حكم العمى بلسان السر اوسطهم — الى حقيقته يهدى بلا ستر

وثالث القوم لو شئتم سريرته — باعور وعوار فيه فاقتصر

بطون اشراك انظر في بواطنهم — ينمى لهم كل شرك جار في العصر

والشرك تخمير من تربة طينتهم — فطين شرك عليهم صادق الخبر

فانظر بسيماهم سرا وبينة — فلم يخالف لهم سر مع الجهر

لكن سر على ضد سرهم — في سر بروز الايمان من خدر

اهدى امام على باطنا ولهم سرا امام العتاة انظر بمسطر

كذا مقر ضلال صورة لهم ما للضلال سواهم قطا من مقر

واقرأ بسيما على من كمال هدى ومن علاك هدى ما خط في الزبر

اهل الضلالة ضلوا من رئيسهم اضلهم رؤساهم جار في الذكر

ولمن ترى رؤساهم غير من فعث من اسمه في البرايا راية الوزر

لذا امام الضلال قلبهم ولهم من قلبهم في صدور الفعل من اثر

ولابن عفان عثمان بصورته والضلالة انظر فيه واعتبر

لكن بسر على للهداية من وليها خير ناهيك من خبر

ما في الوجود هدى الا وما لكم رسم بسيما على سيد البشر

فكل من كان في الايجاد مهتديا يكون مغترفا من ذلك النهر

والى اهل هدى رمز لباطنه فشان شيعته من سره اختبر

تتلو الهداية في سيما ابو الحسن من رسم صاحبها مجموع الفخر

واطلب

واطلب هداية مولى المومنين على ابن ابي طالب في اللب والقشر

هداية في وجوه منها حقيقتها وللنبي برمز الواحد اذكر

هداية القوم غصب الخصوص فيها وفي هداية حق ما له يجري

فكان باطنهم وفقا لظاهرهم والكل في ذاك عن رسم النفاق عري

فكم لمن ضل في نهج السبيل على بعد وقصد السبيل اقصد بلا خطر

هو السبيل فضلوا عنه اولا قد كلفوا وكذا في اخر الامر

على حقيقة رسم السبيل ترى نهج السبيل لمن ام السلوك يرى

لكنهم عن سبيل الله نسبتهم بالضالون على سيماهم اقتصر

على اسميهم رسم غصاب المحل بدا لغصبهم لمحل المرتضى الطهر

وباطل والبر بالهزل منقسم ووجه هائم عن مظهر الصور

لكنهم في الورى صاروا مظاهره في رمز اسمائهم رشد لمعتبر

ترى الفساد بوجه الارض من خلقت ابوابهم فهم ابوابه اعتبر

لكن مزيل فساد من مراكزه … وجه علي ابو الخير من مضر
٢٣٢ — وجه علي ابن ابي طالب ٢٣٢

مزيل باطل انظر في وجود علي … علي وجود علي فيه فاقتصر
١٢٩ ١٢٩

ولم يكن من صلاح في الوجود بدا … لولا وجود علي معدن الفخر
١٢٩ — ١٢٩

كل الفساد ابا بكر مزيل ومن … كل الفساد فساد الكل فاعتصر
٢٢٩ ٢٢٩

اوج المفاسد من سيماه لاح ومن … حب المفاسد من للبصير يرى
٢٢٦ — ٢٢٦

مفاسد ظهرت في الكون قد ولدت … منه فولادها في شكله اختبر
ولاد مفاسد ٢٢٦

كذاك والدها منه بدا فلذا … لكل مفسدة منه غنشر
والد مفاسد ٢٢٦ — ٢٢٦

وباطل لم يجد في الناس من نظر … نعيمه ان غداهم ابو بكر
١٣١

مقيمه كان في سيماه مرتسما … وواحد زاد اياه الى عمر

كذا مقومه مرتكه وكذا … باثنين لاثنين جار ابعد اشتهر

غصاب حق بسيماهم بدا فقضي … باجنة بداهم كاتب القدر
١٢٠١ — ابو بكر عمر عثمان ١٢٠١

لكن سيما علي ضد صورتهم … فمن يجي له فخر على الصور
١١٠ ١١٠

وكل

وكل حق علي سيما ابو الحسن … وليس في غيره للحق من اثر
١٥٨ ١٥٨

وابن ابي طالب للحق مظهره … فكان مظهر حكم الله في البشر
١٠٨ ١٠٨

فحيثما دار حق دائر معه … وحيثما لم يدر فالحق لم يدر

ميزان حق يرى في وجه تابعه … سيماء تابع حق كل ذي بصر
تابع ابن ابي طالب ٥٨١ — ٥٨١

وفي مخالفه سيما مخالفه … مشاهد لذوي الالباب والفكر
مخالف ابن ابي طالب ٨٥٩ — مخالف حق ٨٥٩

لكن انا رمت للبطلان معرفة … مزيله ميزانه جهرا ابو بكر
ميزان الباطل ٢٣١ — ٢٣١

والمتقي ليس الا شكل تابعه … فكن له تابعا في مدة العمر
٥٨١ — تابع ابن ابي طالب ٥٨١

لكن مريد ابي بكر بصورته … اهل الشقاوة يحكي لوجه ويرى
٤٨٩ — تابع اهل الشقاوة ٤٨٩

وليها ظاهر في شكله فلذا … على مريد ابي بكر به اقتصر
ولي الشقاوة ٤٨٩

لم يجعل الله ميزانا سواه فزن … بابن ابي طالب من شئت واعتبر
١٠٨ ١٠٨

وما تولد في الاسلام من ولد … محكه هو من رجس ومن طهر
ابن ابي طالب ١٠٨ — محك ولد ١٠٨

باب الخليفة عين الذات ليس يرى … عن سوى من بوصف العز منه حري
٧٦١ ٧٦١

بل ليس في الخلق الا الذي من سمته فبابه باب خذ لي سل من الزبر

وليس يدخل باب العز طالبه من بابه ان عدا فادخله وافتخر

من بابه بابه بالعز متصف ارثا والا فيكفي سابق الذكر

على حق وميزان اليمين على ابن ابي طالب في الاي والصور

ومن يعاديه من رسم الشمال به شهادة لانطباق السر والصور

اصحابهم نفس اصحاب الشمال جباههم نقش اصحاب الشمال زر

هو الذي مع حق في شمائله دليل صدق لاهل البدو والحضر

بدت حقيقة ميزان بصورته والسر لم يتجاوز صورة الحجر

اكال دين بني فعله فلذا في شكل فاعله للفعل من اثر

هو المقلب للاحوال فيه ترى سيما مقلب احوال بمستطر

بنيان عدل على بنيانه رقم وباب ظلم اتى وقفا على عمر بن خطاب

وظلمة في الورى من شخصه انتشرت فصل منها عصاة الجن والبشر

فانظر

فانظر بسيماها تبصر محمد لا فرق بينهما في الطول والقصر

والنور بسيماه نفس الله قال من استشار ان رشفوا امنه فاستتر

نفس النبي متى كانت مباهلة عليه حين تلى اية الزبر

والعبد في ليلة الامكان ليشكر (٢١٧) المسلوك لقرب للواجب الوتر

الا بمصباح عبد يستضيء به العباد في سيرهم ليلا الى السحر

وليس مصباح في الكون غير علي ابن ابي طالب من ضوئه استعر

فكل عبد به احياء ليلته في ليلة القدر حتى مطلع الفجر

لا بالف الحق وكرا غيره ابدا فباله المحل الحق من وكر

لكن لاول غصاب بصورته من مجمع الباطل انظر اقبح الصور

هو الحقيق بكل المكرمات فمن رسم الحقيق على سيما فاعتبر

ميزان اعمال اجعل الدو بهم وصف القبول ووصف الرد فاختبر

وصرف حق امير المؤمنين وهم صفر عن الحق خلو منه عن غرر

اصغار شان امير المؤمنين لهم — شان بها نصعوا في دقة النظر
ابوبكر عمر عثمان ١٢١ — ١٢٠١

لو كان مرتبة الاعداد زائدة — عن اربع لم تكن فيهم بمنحصر

زادوا لهم وله نقصا ومرتبة — بسبقهم فانظر الارقام والصغر

ولو رايت ابا بكر بدا لك عن — وجه به من مزايا الحق من اثر
٢٢٦ — ٢٢٦

وانظر حقيقة عاصي الحق في عمر — مصورا غير مخفي ومستتر
٣١٠ — ٣١٠

والحق لو رمت من عثمان نسبته — برمز راسم عصيان لمن اثر
١٠٦١ — رسم عصيان الحق ١٠٦١

في كل باب عصى حقا وخالفه — من رمز اثم ابواب له اعتبر
آثم ابواب حق ١٠٦١

يا طالب الحق كن للحق ناصره — مستنصرا بولي الحق والنصر

وعاد اعدائه واحذر مودتهم — واجعلها الغدر من انفس الذخر

لا ترض ارضا بها ذكر لهم سكنا — يا ليت ذكرهم ينسى عن الذكر

ولا تكن ساكنا بيتا بها لهم — اسم فذكر اسمهم من افجع الذكر

وخر دبارا بيوت الذنب قد بنيت — بارضها واهاليها فلا تزر
ابوبكر عمر عثمان ١٢٠١ — ١٢٠١

ورد

ورد بيوتا من الله الجليل اتت — لاهلها في البرايا اية الطهر

اراد اذهاب رجس عنهم فبها — لهم على الناس اقصى غاية الفخر

اسنى بيوت باذن الله يذكر فيها اسم علي عن ذات الله لا يجري

يسبح الله فيها بالغدو وبالا — صال خير رجال طيب النشر

اعلى بيوت باذن الله قد رفعت — جدا على كل ذات المجد والخطر

اربابها بقضاء الوصف ليس سوى — محمد وبنيه الطهر والصهر

ومن يرد كعبة فليات باب — محمد نبي الهدى المبعوث من بشر
٩٧ — باب محمد ٩٧

مدينة الحكمة المخصوص داخلها — من بابها باجتناب الجهل والخسر
وقال النبي انا مدينة الحكمة وعلي بابها

وبابها لم يكن في الكون غير علي — ابن ابي طالب في علم الزبر
باب مدينة الحكمة ٢١٨ — علي ابن ابي طالب ٢١٨

وجوده كعبة الحق التي امر — الله الوجود لها بالحج فاعتبر
وجود علي ابن ابي طالب ٢٣٦ — ٢٣٦

وقل لعبد اطاع الحق في الازل — احرم اليها وفيها حج واعتمر

اذ ليس كعبة اسلام سواه فما بناه اصفو وامنهم اثاله فرد
علي ابن ابي طالب ٢١٨ — ٢٢١ فكعبة اسلام علي بن ابي طالب واحد عشر وهم ابناءه الى احد عشر

سيماه كعبة اسلام عليه ومن ... باني البناء الى ابنائه اشر

وكعبة الله في سيما ابي الحسن ... ثوت وواحدها ماس في الدهر

سر ابيه حسين فهو كعبتنا ... من اجل ذا فيه نقش الكعبة اعتبر

ابو الحسين الذي بالقبلة اشتهرت ... سيمائه فيه للقبلة اقتفى

وسر قبلة انظر في الوجوه بدا ... جهرا بوجه على سيد البشر

آل محمد الاطهار مظهره ... فهم لنا قبلة في السر والجهر

مستقبل كل شيء نحو علته ... هم علة الوجود نحوهم فسر

بهم توجه الى الله العلي انا ... وجهت وجهك في بندك الى الشطر

وذرهم وتوجه نحوهم فهم ... وسائط الله في الارواح والصور

للواجب انظر عليهم شكل واسطة ... فهم وسائط في الورد والصدر

ولا توجه الى بيت الذنوب ولا ... تخضع بها وبيوت الذنب لا تزر

واترك زيارة قوم رمز صورتهم ... يحكي رسوم بيوت الذنب للنظر

ابو تراب

ابو تراب وابناءه له ورثوا ... مقام ضدها تلك البيوت [illegible]

سيما الاول من بيوت الذنب حاكية ... بيوت عصمة انظر فيه واعتبر

ترى بسيماه من غير ابنها اثرا ... ابنائه احد قد ضم بالعشر

بيت الذنوب فلا تقصد بذاتها ... اذ ليس تنفع الا اعظم الخسر

واقصد زيارة بيت الله معتكفا ... ببابها ثم فيها حج واعتمر

كل المساجد بيت الله تسمية ... حتى الذي في جحور الحجر والحجر

لا يدخل الله فيها مذ بنيت ... وليس يدخل فيها آخر الدهر

للناس قد وضعت والله واضعها ... وليس فيها البيت الله من اثر

فانظر بسيما امير المؤمنين لان ... ترى به رسم بيت الله بالبصر

لم يخرج الله منها مذ كان بني ... ذاك البناء الذي اغلوطة الفكر

اذ لم تسعه سماء اهلها ملك ... وليس يحويه ارض مسكن البشر

لا يسعني ارضي ولا سمائي بل يسعني قلب عبدي المؤمن

بل بيته قلب عبد مؤمن وبما ... سواء لم يرض من عرش ومستقر

قلب المؤمن عرش الرحمن

هو الذي قلب عبدي من شمائله   بلوح للناظر الخالي عن العور

٣٦٨

وقلب عبدي على ما جاء في الخبر   القدسي مأواه فاستعلم من الخبر

ترى شمائله موجودة لعلي   ابن ابي طالب فانظره تعتبر

٣٦٨

وصورة الباء قلب العبد منزلها   ونقطة الباء قلب القلب في النظر

الباء قلب العبد و [illegible] الباء [illegible]

هو الذي طالب لله في الازل   من مبدء الامر حتى منتهى الدهر

بكلمة طالب لله طالبه ٦٧   بطالب الله في سيماه اقتصر

من طالب الله من صرف و الدهر   و ابن ابي طالب [illegible] ١٠٦

١٠٨

بل كان مطلوبه فاسئل ابا الحسن   ورسم مطلوبه في شكله عبر

١٥٣   مطلوب الله ١٥٣

وطالب الله مطلوب له ابدا   وذاكر الله منه مورد الذكر

محبوبه ازلا لا زال وجه علي   الذي هو نفس المصطفى الطهر

١٣٣   محبوب ٦ ١٣٣

محبه الله مخصوص بحضرته   سل خيبرا ما جرى فيها من الخبر

[illegible]

محبوبه ليس الا من يحبه ولا   مشكور لله الا فاعل الشكر

١١٠

وكان مصدر هذا الحب طائفة   محبوبه رسم سيماهم لمختبر

الطهر

ال محمد المستودعين لاسـ   ـرار المحبة فيهم رسم ذاك زند

١٢٣   محبوبانه ١٢٣

اعدادهم في عداد الحب ظاهرة   سرا وجهرا من الاثني والعشر

زبرجب   بينه   مجموعها اثناعشر دور علوم

١٠   ٢

من كان يقرب مقدار الذراع الى   الله او دنى نزها القدر

[illegible]

اليه يقرب قاب الباع خالقه   ونحوه يدلي القدر بالشبر

فقاب قوسين او ادنى يكون لهم   فخرا على من سواهم اي مفتخر

ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى

لنا مع الله حالات تخص بهم   يكون رمز الهدى المنتظر النظر

[illegible]

ما للوجود سواهم علة فاذا   اردت علة ايجاد لهم انشر

ال محمد   ١٢٣

١٢٣

بعد الوجوب لمقام البرزخ في   حباهم شكله انظر غير مستتر

وليس بعد الوجوب غير العمـ   ـد لهاميم اهل العز والفخر

١٢٣   ١٢٣

والحد فاصل بين اثنين ممتزج   الامرين مجمع ما خصا من الاثر

فهم على حد امكان لذا انزلوا   لانهم مجمع الامرين في الصور

ال محمد   ١٢٣

١٢٣

لذاك من واجب فيهم شمائله   مجامعا رسم امكان لذي النظر

واجب   امكان   مجموعها ومجموعها جامعا

١٢   ١١٢   ال محمد ١٢٣

امكانهم ليس امرا عجبا فيدث ... من واجب صورة الاثنى والعشر

فى ممكن واجب لكن لواجبهم ... كانوا مقرين بالامكان والفقر

وسائط الله للامكان ما وصلت ... اليه من نعمة من عينهم تجرى

للواجب انطوعيا نارزوا سطة ... له على شكلهم كشفا لذى الامر

والفيض من قبل الله الحكيم فلو ... لم يدخل الباب للامكان لم يزر

ابوابه ليس الا هولا وهم ... ابواب امكان اسئل عالم الخبر

وهم حقيقة قلب الممكنات ففى ... سيمائهم سر قلب شاهد الخبر

ومنتهى القلب قلب العبد منزلة ... فى نقطة الباء قلب القلب فاعتبر

وليس نقطة تحت الباء من احد ... الا عليا كما قد جاء فى الاثر

لقلب قلب نرى فى قلبه سكنا ... لانه قلب قلب حل فى الصور

قلب على يد اللعين منكسرا ... وقلب اعدائه خلو من الكسر

رمز لاظهار ارجاء فى الخبر ... القدسى عن احمد المحمود فى السير

من انه

من انه عند قلب كان منكسرا ... فلا يجاور قلبا غير منكسر

وطالع من على طالع قد برا ... لانه لسماء الدين كالقمر

والغرب منه لاسماء الثلثة اذ ... للدين منهم غروب الانجم الزهر

هو اليمين واصحاب اليمين يرى ... اصحابه كل ذى لب وذى نظر

فانظر بسيما اسمه رسم اليمين فى ... اصحابه رمز اصحاب اليمين درر

لكن شمال على سيماه ما كره ... رسم لئلا نحب صاحب المكر

كذاك اصحابه اصحاب ما كره ... يكفى شهادة سيماهم عن الخبر

ولى دين على سيدى وعلى ... جباههم صاحب الطغيان فاختبر

هو المحل لاولاد الحلال فمن ... محل اولادا طلب موضع العبر

وجه على لباب اللطف فاتحة ... لكن اتى فتح باب القهر فى عمر

ولا وسيلة عند الله غير على ... الذى هو نفس المصطفى الطهر

فانظر بسيما على شكلها وبما ... فوق على الحمن فوقه اشر

وسر صورته تلقاه منطبقا على على لسر غير مستتر

بل الوسيلة في الدارين مظهرها آل على نعم سيماها اعتبر

مصباح كل ظلام اله فيهم سيماء مصباح انظر منهم استتر

حبل متين بسيما اهل بيت محمد عصام الورى عن وصمة الضرر

بهم تمسك فهم للخلق معتصم في كل احوالهم من يسر او عسر

عدالة من على في الامور جرت ذرا وحالا وفي ماض ومنتظر

نفس العدالة نقش في شمائله وشمسها طلعت من مطلع الزهر

عياله كل عدل في الوجود فمن انفاقه اقتسموا كل على قدر

ميزانها في البرايا ثابت لعلى ابن ابي طالب المرضى من مضر

فكن بحضرته وقفا تفز وانا ميزان فسق تراه كن على حذر

ميزانه لا ترى الا ولا عمر اباه اياه لا يلقيك في سقر

وفاسق في البرايا كل منتسب لغاصب الحق في المبدا ابو بكر

وكان

وكان افسق حكام وفاسقهم وحاكم فاسق قصرا على عمر

كذاك حاكم فساق فسوحشر بحكم رمز اسم الفساق في البشر

لكن شيعته اهل العدالة من سيما اسم فاسئل المقصود من خبر

يريك والى اهل العدل صورته كذا وليهم في منظر الزبر

احكام فسق بدا من فعله فلذا بوجه فاعله للفعل من اثر

والجور احكامه لولاه ما انتشرت ترى لذاك على سيماه من خبر

احكام فسق يرى كالجور منه بدا وكان وهنهما منه بمنجبر

كذاك صاحب جور من شمائله مشهود كل صحيح العين والبصر

من نقص دين بنى في محبته ورفز سابقه بالزائد ادكر

كالدين بنى من ابي الحسن سيما محبته طوبى لمدخر

ومحسن كان في سيما ابو الحسن جهرا وسرا مسمى صار في عمر

وصالح ومطيع في وجود على ضد سيماه في وجود الثاني اعتبر

بفاسد مفسد علم وجود عمر | عليه في سر عاصي الرب فاقتصر

من كان اهجر اصحاب النبي غدى | النبي في وجهه جهرا الى الهجر

لعنته من صاحب سيماه اهجر | صاحب يلعن ويبل عنبر ذي نبر

منافق جاهل ما كان اجهله | من كان اجهله سيماه في الزبر

والناس لم يعرفوا من ارخا الفهم | ثم جا فاراهم شر مبتكر

من كان في وجهه سيماء مبتكر | ووجه مرتكب للسوء والكبر

مبدى التكبر في الميدان مبتكر | بسيماه ارشاد لمختبر

ترى بسيماء عثمن لها اثرا | باثنين زادا الى من قبله اثر

بادي عزه انظر في شمائله | دليل صدق لفعل الذرو الصور

وجوده كان اهلا للتمرد من | اهل تمرد انظر فيه من اثر

لسيره لم يكن الا التمرد من | باب فمن بابه سيماه اختبر

محبه في الورى اهل التمرد في | سيماه اهله رشد لمعتبر

لكن محب

لكن محب علي بالطبع نرى | سيماه يشرق في مثل الشمس والقمر

ترى الصلاح على سيما محب علي | وفي شمائله بالصالح اقتصر

فكن محب علي واغتنم ثمرا | حب النبي وحب الله وافتخر

عبادة الله في حب الوصي بدت | وللنبي بافق زاد من نظر

من النبي بسيماها محبته | فكن حبيبها في صدرك ادخر

لا عبد لله الا من احبها | من صورة العبد بل معناه مختبر

بصورة العبد حب الله مرتسم | لان يبشر برمز فيه مستتر

اهل المحبة لم تكمل محبتهم | وعندهم من وجود الذات من خبر

في وجه محبوبهم لما فنوا فهم | المصدقون بتصديق من الزبر

وحالهم عاد في حل انفسهم | فمن اراد نرى افعالهم يجري

فمن يكن بكمال الحب محتويا | راعيا حقه في السر والجهر

بمقتضى حبه بان بما رضي | المولى وان ينه عن شيء فينزجر

عبد على الصدق لا من يدعيه … ولا يكون الصدق في دعواه من اثر

حقيقة العبد في الامكان ليس سوى … محمد صاحب الايات والنذر

والله يشهد والاملاك والامم … بانه العبد والمبعوث من بشر

ترى بسيماه سر العبد مشتهرا … مصورا سره في عالم الصور

ومن تراه بسر العبد مفتخرا … من سر سيد انظره مفتخر

ما الموجود سواه سيد وكذا … على حقيقة عبد فيه فاقتصر

هو الذي بكمال الحب متصف … في سره متردد والاكليل والسرر

من كان واجد شيء في الحقيقة … للاعطاء للفاقدين السائلين حري

ترى بسيمائه الاكمال مرتسما … فكان منه كمال الحب في البشر

هو الذي علم المخلوق قاطبة … عبادة الله فانظر فيه تعتبر

حب عبادة انظر في شمائله … لان يبشر بامر عنه منتشر

عبادة كل فعل منه ليس له … سوى العبادة من ورد ومن صدر

نفس

نفس العبادة صارت ذاته فبه … اوج عبادة انظر موضع العبر

وفي الورى الرحب العبادة فا … لورى لهم لهداهم واجب الشكر

اوج العبادة جهرا من شمائلهم … يلوح للناظر العاري عن العور

وبابه للعبود بان مصدرها … من يدخل الباب في ورد على النهر

فكان سر على فعله فبه … اكمال حب تراه غير مستتر

باب عبودية للداخلين لها … من سره فاسئل المطلوب واختبر

وظاهر العبد حب الله ثم على … محمد كن لعناه بمقتصر

حب محمد المخزون في علم … سبل الهدى عن نواحيه بمنحدر

في هنا انا عبد من عبيد محمد … ترى من لسان المرتضى عجبا

يتلوه شاهد من حب باطنه … ولم يخالفه في الاعمال والسير

والعابد الحق في الايجاد منحصر … في ابن ابي طالب من مبدء الاثر

لذا ترى فيه سيما العابد اثر … يتلوه من كان يتلوا اثر الزبر

هو الذي حبه اوج العباد في | محبة الحب الحق من اثر
باب العبادة في الاعمال ليس سوى | في حبه فاتخذه الذخر او قدر
من عابد قد حوى المعنى بصورته | محمد وعلى سيد البشر
اهل العبودية في الكنز جوهرة | حوت ربوبية الاعيان والصور
لذاك صورة ربي فيهما اظهرت | فاعرفهما ودع الطغيان عن بطر
عبادة الله قصر في ولاء على | فاجعل ولاء على مصرف العمر
عصيانه كان قصرا في ولاية من | بدا ببغضه على المرتضى الطهر
اوج اطاعته سيما ولايته | ففي ولايته يا سالك افتخر
والقلب سر لسر العبد فارم على | سر اسم صاحبه المذكور بالنظر
فكل عبد بهذا السر مشتمل | حرم من فاتر باسم العبد حرى
وليس مشتاق هذا السر غير على | فحبه سره من اجل ذاك برى
فكان سر على حبه فكذا | على حبيب على فيه فاقتصر

كانوا

كانوا المحبوه صحب الله فاتصفوا | بوصفهم في اختبار الناقد الزبر
فصاحب الله فيهم كان منحصرا | ومن احب بسيما الصاحب اختبر
فمن احب عليا كان متصفا | بصاحب الله في صدق من الاثر
لم يبعث الله عبدا بالنبوة ما | لم يوجب ولى الله في البشر
اعني عليا ففي سيما النبوة نرى | لحبه من شهود السر والجهر
بالحب يزداد اهل الحب رتبته | حتى دنوا رتبة المحبوب في الخطر
بقدر ما اكملوا في الحب حق لهم | لقاء محبوبهم كل على قدر
وفي اللقاء فناء عن هويتهم | وفي التجلي اندكاك سل عن الحجر
فقصة طلعت في الطور شارفها | جرت مجاهرة في سالف العصر
وفي الفناء لاهل الوصل مفتتح | باب الوصال ففي باب الوصال سر
لله كنت فاصم نحو كعبته | مطاف انا اليه راجعون نر
وكعبة الله في التحقيق ليس سوى | باب الوصال بنص المحكم الزبر

فدانتهى وفد امكان اليه فلن ... يجاوز الباب امكان لدى السفر

فلا تكن طامعا مادونه ابدا ... مادونه ليس اصلا مطمع الخبر

ولا ترم ماوراء الباب انه له ... فقف لا نتقاص عنه قوة الفكر

فقف لدى الباب اسلم ماله كلا ... اليه ثم تسلم منه وافتخر

اليه كلك اسلم واتخذ عوضا ... ما للحبيب من الاوصاف والاثر

تكن مثالا له اذ صرت محتويا ... لما عليه احتوى من وردا وصدر

لذا ترى لكمال الحب مرتسما ... في ضمنه ماه مثال الله للنظر

٤٣٧ ... ٤٣٧

الصوم لى انا اجزى به حضرته ... رمز الى سر هذا الامر في الخبر

اطعنى اجعلك مثلى لابن ادم في ... مقالة القدسى معنى ذلك الاثر

اهل الاطاعة تبغى سل ابا الحسن ... واصلها اوج حب الله في الزبر

١٥٣ ١٥٣ ... ٨٦ ٨٦

وانظر بصورة مثل الله والمثل ... سيما وجود ولى الله واقتصر

٤٣٦ ٤٣٦

ابى تراب فلا تصحب سواه وفي ... وجود مرء مثل الله فاعتبر

نرى

نرى بسيماه من سيمائه اثرا ... وواحد زاد معنى فالق القمر

٤٣٥

حب على هو الاحسان فادر فلو ... وافقته سيئة بالمرء لم تضر

١٣٠ ١٣٠ ... ٧٦

ترى بها صورة المعبود ظاهرة ... فيا لها صورة من احسن الصور

١٩٦

وبغضه لولى الدين من غضب ... انا اتقى حسنات الخلق لم يذر

١٩١٣ ١٩١٢

لان في الحسنات النقعان وقعت ... محبوبة الله والقيوم للامر

١٢٣

وبغضه حيث وافيها انصير لدى ... القيوم مبغوضة من بغضه احتذر

٢٠٣٥ ١٢٣ ١٩١٢ ... ٢٠٣٥

كل امرء للخطايا موضع الهدف ... من فضل حب على موضع الهدر

٨٥ ... ١٣٠

لوكان لله عبدا راكعا ابدا ... وفات حب على منه فاعتبر

٢٩١ ... ١٣٠

فمنه لم يبق الاعاصيا ابدا ... والعكس عكس فخذ ما شئت او فذر

١٧١ ... ٢٩١

وصاحب الكفر بالله العظيم اذا ... لم يشكر الله في نعمائه الزهر

٤٣٢

لو زاد حب على صار مرتسما ... في زمرة الشاكر الناجى من الخطر

١٣٠ ... ٥٥٢

والشاكر المتناهى في الكمال اذا ... خلا من الحب امسى صاحب الكفر

٥٥٢ ١٣٠ ٤٣٢ ... ٤٣٢

لذاك حبيب بانا وربته | في قلبكم ربكم في محكم الذكر

وكره الكفر والعصيان بينكم | كذا الفسوق اصول الشرور الضرر

فمن يرى نفس ايمان حقيقته | احبه كي بره في ذرى الفخر

ومن بباطنه بعض الثلث حكى | لكن كارها منه في سر وفي جهر

والراشدون من السيما قد اشتهروا | في شيعة لعلي سيد البشر

اذا شفعت به ابنائه وكذا | في تابع الآل سيما الراشدا خبر

ان كنت احببت من مولاك حبه | لكم وابغضت من بالبغض منه حري

فقد امتثلت من المولى وارده | كلا وعوقبت ما خالفت من وزر

فكان ذنبك مغفورا او بعد من | ديان الورى في معرض الشكر

فان ظفرت به بالخير فزت فلا | تصرف على غير هذا جوهر العمر

دين نبي اذا ما شئت مفسده | تراه رسما على السيما من عمر

صلاحه ليس الا في ولا رقبي | كمال دين نبي منه ذو النشر

وليس

وليس مصلح دين عن مفاسده | الا بداه ففيها انفس اعشر

ومصلح الدين في الادوار دولته | ظهور دولة حق نفس فانتظر

بصورة الدين سيماء الندي فيها | لم يغتسل دنس العصيان والكفر

لو كان كاس علي للندى سكنا | يصير بحرا فيها غسل من القذر

ولو لقي حبه معنى الندى لرى | قشر الندى وتردى صورة البحر

فاغتسل به درن العصيان عند ذكر | بما ترى ماحيا مكتوبة الخسر

وليس لله منهاج لقاصده | سوى محبته واسلكه وافتقر

ولن ترى نعمة في الكون صادقة | الا محبته طوبى لمدخر

ولا ترى اصل طوبى في الذين به | تمسكوا فاقطفوا من ذلك الشجر

لكن بصورة عثمان علانية | سيماء شجرة زقوم لمختبر

ونعمة الله في الاكوان وجهه علي | ابن ابي طالب من آية الزبر

محلها بدءه العليا ومصدرها | منها تصيب على الارواح والصور

ان الصلوة عمود الدين ان قبلت ... فغيره كسره منها بمنجبر

في رد هارده هي الاصل له ... فالغير تابعها في الجبر والكسر

عن النبي كذا في شانها وردت ... لكن تحقيقها من شان ذي خبر

اما التي ذات اركان معينة ... ابناحها واجب بالفرض والنذر

فليس صورتها ان تمكن من ... صعود هذا المقام الاصعب الوعر

فلا تقف عندها واطلب حقيقتها ... من لوح سيمائها في صفحة الزبر

ولاية علي ١٦٢ الصلوة ١٦١

فمن علي بسيماها ولايته ... تضيء كالبدر بل اسنى من البدر

فهي المراد بها والنقل يعضده ... والعقل كالنقل في سر وفي جهر

ان صح ان قد بني الاسلام وافي ضعر ... خمس المباني وبعض منه ذو الاثر

روى الكليني عن الصادق ... الميت في قبره

اعني الولاية من تكميلها اكمل ... الباقي ومن نقصها النقص لكل بشر

ان الولاية ابدت من حقيقتها ... سيما محب علي منه فاعتبر

١٦٠

وهو المحب محبيه بباطنه ... محبها سره من اجل ذاك بري

محب ولاية ١٠٣ بنيه ١٠٢

هي الدوا

هي الدواء لداء الذنب فاشف بها ... مرضى الذنوب لكي ينجو من الخطر

دبر نحاسا سواء الذنب الف بداه ... لتظهر فيه صورة النقر

ولا يزيل سواد الذنب عنك سوى ... عفو الاله عن العصيان والوزر

فاطلب له كيميا العفو واطلبه ... فلم تفسك باخذ ناخذ الطهر

ولم يجد كيميا العفو طالبه ... ولو سرى البر او ارسى على البحر

٢٦٩

الا ولاية نفسي الفدا العلي ... ابن ابي طالب اعني اولي الامر

ولاية علي بن ابي طالب ٢٦٩

لكن ولاية بي بكر لناظرها ... من العقاب جهارا كيمياء سرى

٢٨٦ كيميا العقاب ٢٨٦

فلا تحم حول هذا الكيميا وكن ... محصلا كيمياء العفو وافتخر

بل من يرد كيمياء الله يلو على ... سيماه ولاء علي منه من اثر

١٤٨ ١٤٨

نجي وفاز ونجي في المهالك من ... سوى ولايته لم يبغ من ذخر

هذي سفينة نوح فاز راكبها ... ومن تخلف عنها خاب في سفر

ولاية علي بن ابي طالب ٢٦٩ ٢٦٩

والنفس امارة بالسوء لا سيما ... ثوب السواد لما فيها من القذر

ولا يظهرها عن رجس ظاهرها ... وحبث باطنها في السر والجهر

الا نظهرها بالكيميا فمن ... اعمالها الطهر في اعماقها يجري

ومن يرد كيمياء النفس كاملة ... يجد محبته فيها ايا عذر

ولا تحرص حق فالذين به ... تحصنوا في حصون الامن والظفر

والنور يشرق من سيماه فاكشفه ... ولا تراه في ليلك استتر

حقيقة الظلمات من ولايته ... كفر بها فاحترز من ذاك واحذر

هو النهار ففي سيماه صورته ... بضوئه عاش اهل البدو والحضر

لكن مودتهم قصر على غسق ... الليل اجنبها النجوم عن النظر

كذا النفوس بهم بانت بظلمتها ... دلت بظلمتها مدلولة الزبر

وقلبهم ظلمة والكل متحد ... في شكلهم من نفوس الظلمة واعتبر

جمع الشقاوة معناها وصورتها ... في حب ثالثهم سر الجميع يري

من كان صاحبه اشقى وليس له ... الا الشقاء كان بالشقاوة حري

ترى الشقاوة

ترى الشقاوة من اصحاب ظهرت ... ظهور نار القرى من فوق مشتهر

ومن محبته قلب السعادة في ... سيمائها فاتخذها انفس الذخر

وانظر سعادة قلب في محبته ... ومن شقاوته انكارها خبري

عين السعادة تجري من ولايته ... فاهلها سعداء الذر والصور

عين الشقاوة من انكارها انبجست ... منها روي اشقياء الجن والبشر

اتى بقلب سليم من محبته ... لحشره بتضيها خير محتضر

على محبته القلب السليم حوى ... وفي محبته سيماه فاعتبر

في حيدر باب عفو الله منفتح ... عقابه بابه حب ابي بكر

شقاوة لم تجد في الخلق غيرها ... كانت ولادتها منه من العبر

نظيرها ولد الشيطان من ولد ... فالها البطون الام من وطر

في وصف اصحاب ثاني الغاصبين لها ... رسم وللاب اعيان الثلث در

وللسعادة ام اظهرت عجبا ... نظيرها ظهرت من مريم البكر

كانت ولادته من كل صحب — المولى على بلا مس من الغدر

في وجه اصحاب ارام السعادة من — اجل اعتبار لهذا الامر فاعتبر

كذا السعادة تاكيد الذا احتملت — بكل اصحابه من سرها اختبر

والمتقي من على التحقيق تابعه — وكل من حال عنه بالشقي حري

اصحاب جنة انظر في محب على — رمزا الى ذلك المعنى بمختصر

وانظر على سقر ماوى محب عمر — ولكن لساكنها فيه بمقتصر

كذاك مصداق تهليل محبته — لانها ثمر من ذلك الشجر

وكان ميزان تضليل ولايتهم — وفيهما مثل الاشجار والثمر

بالنجم هم يهتدون ناقرا فوجه على — في الانام بوجه الاهتدا حري

ال محمد النجم الذي امر الله — الانام لهم بالاهتدا فقر

في شكلهم شكله فالمهتدون بهم — قد اهتدوا بطريق الرشد والظفر

ونجم صدق بحق الاهتداء به — محمد واخو الخير من مضر

ترى بسيماه

ترى بسيماه من سيمائه اثرا — الى الخبير بما في رمزه اشر

وانظر الى سر ما في الذر قد وردت — هداية للورى عن سادة البشر

شمس الهداية من افاقه طلعت — لم يبق من بعدها عذر لمعتذر

لما دعى الله ذرات الوجود الى — الاسلام بعد عطاء العقل والنظر

فصار بعض الى الاسلام مستبقا — وبعضهم صار سباقا الى الكفر

مع اختيار وعلم بعضهم كفروا — وبعضهم اسلموا في اول الامر

كفعلهم في امور منهم صدرت — بسمع وبمرءى منك للنظر

وكيف ينكر في الذر امتناعهم — عن القبول لامر الواجب الوتر

وليس في ردهم في عالم الصور — على خليفته في الخلق من نكر

ادل شي على تصديق واقعة — تفصيلها واقع في عالم الصور

فما هنا صح محكوم بصحته — هناك عند اولى الالباب والفكر

اذ كل ما ليس التفصيل صورته — من قبل لا لبس اجمال لدى الخبر

وبعدها بادر الاسلام ساجته — وبادر الكفر سباقوم من بطر

بقيتة الناس كانوا تبعا لهما — والسابق البدر والاتباع كالنجم

نعلم الخلق اسلاما وكفرهم — منهم فهم علل الطاعات والوزر

فعلم الله فيهم دورها فعلوا — علامة ظهرت في صورة الزبر

العلي الاسلام الورى سبب — ففيهم حب اسلام مستطر

وبدء كفر على السيماء بظهرت — عثمان ثم ابو بكر وعن عمر

كفار ذر عليهم جاء منطبقا — لان يشير الى ما جاء في الاثر

واوسط القوم لما كان قلبهم — كالقلب فيهم امر غير مؤتمر

فحب كفر بسيماه لذاك بدا — فكان فيهم لبدء الكفر كالبدر

وراسهم اصل عصيان ومنبعه — فحب عصيان انظر فيه واعتبر

وقد اتى باب عصيان اذا جاء — اتى ابا بكر الداعي الى الكفر

وليس داعية في ذر سوى ابن ابي — قحافة وصفيه في الصور

لذا بسيماه

لذا بسيماه الداعي اليه بدا — واثنان زادا الثاني اثنين في الزبر

بواب معصية من رام معصية — باذنه ورضاه طب في القصر

فلا تحب لعمرو بواب معصية — اذ حبه باب فسق ضر فاحذر

معاند الله جهرا في اوامره — ذرا وحالا ابو بكر ابو بكر

معاند الله من سيماه مشتهر — وفعله وافق السيماء في الخبر

ولم يكن يعرف الانكار من احد — فبدؤه كان في الذرات من عمر

وبدؤه كان في سيماه مرتسما — فشكل فاعله من فعله اختبر

وشكر صار في سيماه مشتهرا — من اجل ذا فانظر السيماء تعتبر

ابو الخطايا الى عثمان فانتظر — فبابه ليبان الحق من نظر

باب الخطيئة عثمان فمن اتى — دار الخطيئة اهلوها بلا ضرر

من كان في البدء والايجاد فهو — برد حكم نبي في الوصي حري

ولم يكن من وجود الايجاد على — جبابرة الخلق من رسم ومن اثر

فكان مذ كان عثمان فقيه ترى — وجوده حاكيا من مبدء الامر

وجود الارتداد عثمن ٦٦٠

كل ارتداد على سيماه مرتسم — فمنه كل ارتداد الجن والبشر

٦٦٠ عثمن ٦٦٠

فعلم الله فيهم رمز اولها — اتوه كي يعرفوا بالوسم في الصور

وثالث القوم في ترتيبهم ذنب — شقاوة ابطناها منه في البشر

سيماهما مبطناها قد اتى وكذا — للاشقى مبرزها كشفا لمستتر

مبطنا الشقاوة ٥٤٥ ابابكر ٥٤٥ — عثمان ٦٦١ مبرز شقاوة ٦٦١

لكن على محل للسعادة من — ابن ابي طالب لا تعدو اقتصر

محل سعادة ٢١٨ — على ابن ابي طالب ٢١٨

هو الولي لها فالفائزون بها — استوهبوه فاعطاهم على قدر

ولي السعادة ٢١٨

ومن بدو بالتفصيل اول من — امن فسيما اسمه اسئل عنه تختبر

على ابن ابي طالب ٢١٨ — اول المؤمنين ٢١٨

محاكم الحسن مرموز شمائله — فالحسن من حكمه فيما سوى يجري

٢١٨

مليك حسن فحسن الخلق تابعه — بامر قائم في الورد والصدر

٢١٦

لكن اعداه عار القبائح والشرور كالمنتهى في مبدء الامر

ابابكر عثمان ١٢٠٦ — ١٢٠٦

انفاس بغي على سيماهم رقمت — وقلب طغيان استاسي من الزبر

١٢٠٣ ابابكر عثمان ١٢٠٢ — ١٢٠٢

وقلبه

وقلبه صرفه معنى وصورته — تمحى كلا ذين فيهم ثابت الاثر

ونفس بغي على سيماهم ظهرت — وصرف ضال عليهم صادق الخبر

١٢٠٢ — ١٢٠٢ ابوبكر عثمن

مدلسون يرى في وجه اولهم — سيماه وعلى الباقي بدا اعتبر

اول مدلسين ٣٣١ ابوبكر ٣٣١

ووسطهم صورة الثاني فقيه ترى — سيما وسيطهم من كان ذا نظر

وسيط المدلسين ٣١٠ عمر ٣١٠

تمامهم كان مخفيا مدى زمن — في وجه عثمان ابدى اقبح الصور

تمام مدلسين ٦٧٥ — ٦٧٥

اجماله وكهم تفصيل اوسطهم — وفرع اوسطهم في الثالث اختبر

اجمال ابابكر ٣١٠ عمر ٣١٠ — فرع عمر ٦٦٠ عثمن ٦٦٠

كل الوجود بوصف الخبث بائهم — فخبثه رسم سيماهم لمعتبر

خبث كل الوجود ١٢٠٢ ابوبكر عمر عثمان ١٢٠٢

صفاته كان قصرا في محبته من — لحسن كل الوجود مطلع الفجر

حسن كل الوجود ٢١٩

ولم يكن مطلع للحسن غير على — ابن ابي طالب اغلوطة الفكر

على ابن ابي طالب ٢١٨

مغلاق ابواب خير كل من تركت — الخيرات من منعهم تدبا بالخسر

على اسمهم زبر المغلاق مرتسم — وكان في لوح سيماهم بمستطر

المغلاق ١٢٠٢ ابوبكر عمر عثمان ١٢٠٢

من يطلب الجنة الخلد التي وعد — الله الذين اتقوا الازلام حذر

من الاولى اسمهم المغلاق ثم الى | ابى تراب عجبًا فى الاثر

مفتاح ابواب ما قصر على يده | من حضرة الله من سيمائها اختبر

والشر قد راح من الشيخين مبدؤه | عليهما صبغ حب الشر فى الشعر

ولادة شر فعين الشر نسلهما | ومنهما ظهرت كالعين والاثر

سيماهما ولدا شر فذاتهما | كالفعل ميزان اوج الشر للحجر

عيان والد شر فى جبلتهما | كشر والدا استغنى عن الخبر

وثالث القوم عين الشر صورته | متى استقى ماء شر من نبع البشر

وكلهم شر اشرار فسل تهم | من قرعهم فيه امر غير ذى نكر

واهل بيت رسول الله وطهر | الخيرات للناس فى ذروة الصور

والخير فعلهم والخير كان بهم | والبدء منهم ففيهم ثابت الاثر

واسمع لعرفان اعداهم حقيقته | ما يتلى عليك من الايات والنذر

نفوسهم اظهرت فى الذر ظلمتها | فتابعتها نفوس خالفت فذر

شمائل

شمائل الظلمات فى نفوسهم | مشيرة بالذى قلنا المختبر

الحمد انظر قلبهم لترى | من نوره النور فى ذر منتشر

بقلبهم كان سيما النور مرتسما | والنور دين لسر فيه مستتر

اطاعة الله كل الدين فالوثيها | مجامع الدين من سر ومن جهر

اوج الامور لدى تكميل علتها | وعند نقصانها فى نقصها شر

فاوج اسلام انظر دوما على | لانهم علل الاسلام فى البشر

واوج كفر من الاوصاف مرتسم | جهرا على صفحة السيماء من عمر

اذ كل فعل ترى وفقا لفاعله | والابن سر ابيه للبصير يرى

ترى الغرائز اشباها لصاحبها | ولا تفاوت بين البذر والثمر

وانظر الى خلفاء القوم تلق على | سيمائهم من حضيض الكفر من خبر

اختلافهم فى امور منهم صدرت | حضيض كفر اليهم دائم النظر

اوج تقربهم من اجر ما عملوا | حضيض كفر لدى ذى اللب فى البصر

حضيض كون على سيما خلافتهم … دون لاثبات امر غير مستتر

حضيضه بابها فالداخلون بها … من بابها باسمها بعد الحضيض جرى

اطاعة الله بالسيما مفسرة … بكل ايات اسئل عالم الزبر

وكان اوجهها سيما ولا تبه … فكن ولي على صاح وافتخر

ومن مجلى المحبين اشتق حبهم … وحبه لحك الطيب ادخر

ان الامور لدى التحقيق منقسم … بواجب بسواه غير مفتقر

وممكن فقر صرف في حقيقته … للجود عن فاعل الايجاد منتظر

وثالث برزخ في الامر بينهما … وحاز اوصاف جنبيه على قدر

يكاد من زينة نشر الضيا بلا … مس لنار لها الايجاد من اثر

ورابع بامتناع الذات متصف … ما للوجود على لقياه من وطر

وخامس برزخ في الامتناع وفي … الامكان فيه ترى وصفيهما يجرى

فالاول الواجب الفرد القديم فلا … يحاط باسم ولا رسم ولا خبر

فخزانة

في ذاته جل قدرا ان يحيط به … تعبير ذي منطق او وهم مقتدر

لا تتعب النفس في عرفانه ابدا … فليس عرفانه في قدرة البشر

رد اليهم وخلوق باثلهم … ادق ما عرفوا في دقة النظر

باء عرفناك عقل الكل معترف … فليس للجزء فيه مطمح النظر

واشرف الكون لا يزداد مسئلة … في الواجب الحق الا كثرة الحير

سما سيما ذات الواجب اشتملت … بصاحب الغيب من شمس ومن قمر

بقلب غيب ثوت لا في جوانبه … من قلب غيب على سيمائها اعتبر

مصب غيب ففيها الغيب مجتمع … فلا يفارقه بالفحص من خبر

ومبطن الغيب سيماء لذاك لها … امينه رمزها من ذاك في الزبر

مقام اسمائها ما دون مرتبة … الذات التي قصرت عنها يد الفكر

فيه احتوت كل ما كان الكمال له … وفيه عن كل نقص للكمال عرى

واسم لها يحتوي هذا المقام وهو … الله الذي خالق الاملاك والبشر

وليس في الله تركيب وليس له ‏ جسم ولا كان مرئيا لذي البصر

منزه ذاته عن كل منقصة ‏ كالجهل والظلم والامكان والفقر

ولا شريك له في ملكه ابدا ‏ ولا مشير يرى في امره فيرى

لا جوهر ذاته كلا ولا عرض ‏ ولا محل لاعراض بنا يجري

وليس يشبه مخلوقا ابدا ‏ في العين والذات والاوصاف والاثر

وما تصوره غير ما بصرت ‏ امثاله عينه في دقة النظر

فلا يحيط به الاوهام من طفقت ‏ في فهم معناه حتى منتهى الدهر

لكن له جلوة اعني به المثل ‏ الاعلى الذي جاء في الآيات والسور

اعني عليا فتى سماه جلوته ‏ مشاهد لاولي الالباب والفكر

وآية في الامام الحق قد ظهرت ‏ فآية الله في سيما الامام زر

لذاك آية ربي ثابت لعلي ‏ ابن ابي طالب من شاهد الزبر

فهو الامام بنص لا يبين ولا ‏ ريب سوى الله قائل احد واعتبر

اعني

اعني خليفة حق بل حقيقته ‏ ترى الامام عليها خير مستتر

لكن جلوة شرك في وجود ابي ‏ بكر وصاحبه التالي له عمر

ولو رأيت ابا بكر وصاحبه ‏ اراك آية شرك اقبح الصور

من كان آية شرك لا يليق به ‏ من آية الله تاج العز والخطر

اذ ليس يجتمع الضدان في احد ‏ في حكمة العقل والمحسوس للبصر

ولا يصير اماما غير منصف ‏ بآية الله للاملاك والبشر

فلم يكونوا اماما من اللذان هما ‏ عن آية الله ممنوعان للاثر

ولم يكونا اماما من اللذان هما ‏ مصداق آية شرك عند معتبر

يريك آية شرك من حقيقتها ‏ وجود من كان في شرك ابو عذر

اعني وجود ابي بكر فليس لمن ‏ يرى امامته في الحشر من عذر

دع السياحة في هذا الخليج وسر ‏ مع السفينة واترك حومة البحر

وخذ على السير في سطح الخليج في ‏ ما منه يشتق من شط ومن نهر

واثن الاعنة من ذاك الفضاء وجل — بكل جهدك في الثاني من الصور

الواجب البرزخ الموصوف بالقدم — والممكن الحادث العالي عن الفكر

هو الذي لابس ثوب الوجود على — امكانه في مقام الشان والخطر

نفس النبي على كل اشتملت — عليه في حقه يجري من الامر

فللوجوب علي كان لابسه — وليس غيره على مثل ذلك يرى

هذا الذي حير الاوهام مخبره — وجاء ممسوس ذات الله في الخبر

وجوده كان للامكان واسطة — الوجوب فاستفهم السيماء واختبر

لانه جائز وصفا الوجوب مع — الامكان فانظرها تخلص من الحير

فلم يجد ممكن في الكون واسطة — الا ابو حبه على سيد البشر

ابن ابي طالب من كان في يده — سيمائها خير مشهود لمختبر

صنيعة الله في الامكان من يده — سال الوجود على الاعيان والصور

فكان في بدء سيماء علته — في وجهه علة الايجاد فاعتبر

وسائط

وسائط الله في الايجاد منحصر — في آل رسل عن السيماء تعتبر

فكل خير لدى الامكان مكتسب — منهم فهم في البرايا واجب الشكر

سيماء علة امكان ترى لعلي — ابن ابي طالب في منظر الزبر

وعلة الشيء قدرا فوق مرتبة — المعلول عند اولي الالباب في الفكر

والواجب الحق ذاتا كان منحصرا — معلوله فيه رسل سيماه واختبر

ترى بسيماه من سيمائه خبرا — وواحد فيه معنى واحد الدهر

علا على رتبة الامكان مرتبة — لعلو امكان انظر فيه من اثر

وجوده لقديم حادث ولما — سواه من حادث وصف القديم برى

لذاك يظهر في سيماه من قدم — سيماء لابسه في دقة النظر

ابو تراب على سيماه من سبب — الحدوث رمز اراه كل ذي خبر

لولاه ما خرج الاشياء من عدم — الى الوجود ولا للدهر من خبر

فليس من حادث الا وواسطة — الوجود فيه على سيمائه يجري

ابو تراب بهذا الوصف متصف — وللنبي يرمز فيهما اشر

وشان واسطة الايجاب و السبب — فوق المسبب والمعلول في الخطر

وابن ابي طالب وبن الوجوب في — علو امكان استعلى من القدر

فانظر بسيمائه تلق المنى وعلى — وجوده بوجود الحق فاقتصر

سيماء حق على سيمائه وبدا — بوجهه وجه حق عند مختبر

وفعله فعل حق كاسمه وعلى — سيماء اوصافه اوصاف معتبر

بل ليس للذات رسم اسم ولا صفة — وما لها غير كحل الغيب من حور

وعن برهان سيماها فقد ضعفت — عن النزول بواديها قوى المرد

فكلما شرائع الوجود من — الاسماء او فعل او وصف منتشر

اسم و وصف لمن لبس الوجود على — امكانه في الورى ثوب على قدر

اعني عليا فتى سيماه لا يسمه — وجه لاسم و وصف غيره اذكر

ثنان عشر فيه اسماء الوجوب مع — الامكان فافهم فاكمل مع الظفر

هذا الوجود

هذا الوجود وجود كامل وبه — عادى بكل وجوه ناقص اشر

فاول في على ثابت وعلى — الثاني ثبات من الوصفين فاقتصر

به كمال وجود جاء مفتخرا — لولاه ما كان موجود بمفتخر

نقصانه عند ذات صار مجتمعا — وجود نقصان اختارت على الصور

لكن وجود كمال الصورة ظهرت — لاسم على ظهور النور من قمر

وكلما في بساتين الوجود ترى — للممكنات من الاثمار والشجر

من جوده لابس ثوب الوجود على — الاجساد واعتم بالاكمال والزهر

وكل فعل على مقدار فاعله — فجودهم اكبر من كل ذي كبر

كوامل الجود مقصور على سبح — له كمال وجود اية الفخر

بل الكمال باثواب الوجود اتى — فلا يسامى مزايا جوده الدثر

وما لك الشيء في التحقيق موجده — ومن براه بلا ضعف ولا خور

والممكن الصرف مملوك لموجده — وجوده ملك مولى مالك الامر

لاسم علي بدا سيماء مالكه | منزه جاعل السيماء في الزبر
غصاب ملك وجود قد بدا له | في عثمان ثم ابو بكر وفي عمر
١٣٠٢ — ١٢٠٢
كل الوجود فروع وهو اصلهم | وهم فروع لهذا الحب والبذر
من حيث كل الوجود استل حقيقتها | ينبي عليك من الاخبار تختبر
١١٠ — ١١٠
كل وجود له ابن وهو والده | من ذكر سيماه هذا الفصل ادكر
والده وجود ١١٠
حكم العداوة تستدعي النقيضة في | عطاء والده في حق ذي بطر
فكان ناقصه بل كان انقصه | في جبهة الغاصب الثاني بمستطر
ناقص هذا وجود ٣١٠ — عمر ٣١٠
وفي الوجود علي كان كامله | بل كان اكمل في عين معتبر
كامل وجود ١١٠ — الكامل وجود ١١٠
لم يستطع ممكن تحديد موجده | ولا يحاط بفكر موجد الفكر
دع التعمق في هذا المقام فلم | يمكن لذي الفكرة استقصاه بالنظر
وحاول الفكر في الامكان حين صفى | من امتناع وبالايجاب لم يطر
اذ لا يجاوز شيء حد عالمه | وليس للشيء فوق الحد من خبر

ومنتهى

ومنتهى شرف الاشياء معرفة | عرفان انفسها بالذل والفقر
مكان معرفة الرب التي امر | الله بها الخلق عرفان النفوس ذر
٤٢٨ — ٤٢٨
يرى حقيقتها اثار قدرته | فتستدل لذي الاثار بالاثر
والممكن الصرف في تعيين متصفا | في نفسه بسمات النفع والضرر
١٥٠ — ١٥٠
ثياب عزته اثواب طاعته | ثواب عصيانه ذل لدى الحجر
ثياب عزة ممكن ٧٤٥ — الثواب طاعة ممكن ٧٤٥ — ثواب عصيان ممكن ٨٨٠ — ذل ممكن ٨٨٠
اثواب عصيانه ان صاحبته له | اذل ممكن اسم موقف الحشر
٨٨١ — ٨٨١
لكن اذا ما كان مشتملا | على محاسن وحب الشيعة الطهر
٥٨٠ — ١٥٠ — ٥٦٠
والعبد حر اذا ما القلب ساعده | والحر عبد اذا بالقلب لم يطر
٧٤ — ٢٠٨
ومن حبيب على صورة اثر | للقلب كشفا لهذا السر في الجهر
١٣٢ — ١٣٢
والقلب قالب اسلام وسر | محمد واهل لقا رجل عن بصر
١٣٢ — ١٣٣ — ١٣٢ — ١٣٢
فكل عبد يرى الاسلام مشرعه | حر وبالحر من بين العباد حري
لانه اسلم العبد الذليل الى | المولى الجليل بتسليم من الامر

لكلما امر المولى اطاع وعن ... جميع ما عنه ينهاه ينزجر

مستهلك فعله في فعل مالكه ... ما منه فات وما لله في السفر

ولا يكون الى الاسلام مهتديا ... عبد عداه فناء فالع النجر

اذ ليس يقتطف الاسلام من شجر ... ان لم يؤبره من نخل الفناء الاجر

لذا بسيماه سيماء الفناء بدا ... مجاهر الخبير العالم النحر

١٣٢ اسلام ١٣١

ولا سبيل الى هذا الفناء سوى ... لمن له من كمال الحب من فخر

١٣٢ ١٣٢

لذا بسيماه من حيز انه اثر ... وسره من علي سيد البشر

جنة فنا ٢٧٢ باب محبة ابن ابي طالب ٢٧٦

باب محبته فادخله وارض على ... ابن ابي طالب مولاك واعتبر

هذا الفناء لقاء فالذين لهم ... شوق اللقاء هدوا نجدا بلا خطر

١٣٢ ١٣٢

وظاهر القلب اسلام وباطنه ... رمز الى كشف سر فيه مستتر

١٣٢ ١٣٢ جنة قلب ١٣٢ باب حب ابن ابي طالب ١٢٣

في سره باب حب كان منتسبا ... لابن ابي طالب من حيث افتخر

القلب في حسن كمال فيه ... فاش ولا تك بالمستوحش النفر

ومثله

وليس يدرك دهرا مكن املا ... الا بالف على واحد الدهر

من السحاب جرى الوادي فطاع على ... القرى واهتز نور النجم والشجر

والبحر والنهر والعدوان منخذ ... مياهها من سحاب جاد بالمطر

وللكمال سحاب عم وابله ... عالم الكون في سر وفي جهر

كل كمال على الامكان منسجم ... من صوب ذاك السحاب اعتم بالفخر

بدا سحاب كمال من ولايته ... لا ناعلى سبل السيماء تختبر

ولاية الغاصب الثاني شجرا ... ما فيه غير كمال النقص من ثمر

وسر اسلام انطرح ولا على ... ابدا حقيقته فاسئله واختبر

جنة اسلام ٣٧١ جنة ولاء علي ٣٧٠ والواحد الزائد في جنة اسلام شرح تمام الشرح

في سره سره والعكس فاتحدا ... للمصطفى كان نخ الاسلام من خبر

فكل قلب بدع الاوصاف متصف ... سرا وجهرا منيرا كامل الاثر

ومثله يجعل القرآن العشق في ... جواره العبد حر مالك الدهر

ومثله كيمياء الوجود فكن ... محصلا منه واستعمله واقتصر

اسلام ١٣١ قلب ١٣٢ كيمياء الوجود ١٣٢

كل غاصب بيد قد صار مصطحبا يأتي على صورة الابوين في النظر

فكن له حاويا يحوي جوهرة في كنهها الرب في مدرك البصر

من اجل ذا ظهرت نفس اللقاء على سيمائه فاسئل السيماء واعتبر

وغير ذا القلب مطبوع فملبس لمن بجوهر من صورة الانسان من غير

صرف المنور في اوج القلوب في حضيضها صرف مطبوع لمعتبر

وللمركب انواع مرتبة للقرب من احد الصرفين في الصور

فمكن بسيما مطيع وولي الله عند اللبيب الحاذق الخبر

وقابل الحب الثاني لصورته بالممكن الناقص اجعل حلية الزبر

احسان اولاده امر الرسالة في سيمائه لكمال الممكن ادخر

سلام لعلي بالامارة من اعلى كمال اثر المخزون في البشر

لذا سلام علي من شمائله كمال ممكن ابدا مبدء النظر

ونقص الف الثاني الغاصبين فلا يالف من لا يبيع الربح بالخسر

الف

الف بحسن كمال الرقيب فانس ولا تك بالمستوحش النفر

وليس بدرك دهر امكن املا الا بالف علي واحد الدهر

من السحاب جرى للوادي قطر على القرى واهتز نور النجم والشجر

والبحر والنهر والغدران منتخذ ماهما من سحاب جاد بالمطر

وللكمال سحاب عم وابله عمائم الكون في سر وفي جهر

كل كمال على الامكان منسجم من صوب ذاك السحاب اعتم بالفخر

بدا سحاب كمال من ولاية مولا نا علي سل السيماء تختبر

ولاية الغاصب الثاني بدت شجرا ما فيه غير كمال النقص من ثمر

ان الكمال على التحقيق علته حب علي فاكثر منه وافتخر

لذاك علته سيماء حب علي ابن ابي طالب في مدرك البصر

بل لم يكن لكمال في الورى اثر الوجود لولا علي سيد البشر

لذا وجود كمال فيه مرتسم وفي القوابل للافعال من اثر

كابسياء ثاني الغاصبين بدا ... وجود نقصان اسئل منه تعتبر

سيما محب على اوج ممكن اذ ... قرب الوجود به في ملتقى الاكر

من يتبعهم على سيماه مرتسم ... حضيض ان ذا من اعجب العبر

وجمع تابع اشياخ الثلثة في ... جباههم من حضيض الممكن اعتبر

وكل متبع للقوم متصف ... بذلك الوصف فاسئل عالم الزبر

متابع لهم سيماء كلهم ... هذا فلا تتبعهم صاح واحذر

ومتبر يظهر للعقل السليم اذا ... ما امعن الفحص واستقصى من النظر

ان الذي هو رشح حق تابعه ... وصف الحضيض بوصف الامتناع حرى

ذا برزخ رابع الاقسام مرتبة ... وصف امتناع وامكان له يجري

هذا الذي يستحق الامتناع وفي ... سيما المشائخ هذا الخبر اختبر

سيمائهم مستحق الامتناع لمن ... على شمائلهم يرى العيون يرى

بل لا بسوا الامتناع كان يظهر من ... عثمن بانثين من اثنين فادكر

لان شر

بسم الله الرحمن الرحيم

172

171

لان شر الذي قد كان ممتنعا ... من اجله خامس الاقسام والصور

فلم نجد شركاء الله واجبهم ... من الوجود له ذا الحظ والخبر

اعني فساد جميع العالمين لدى ... وجودهم مستقر اعني مستتر

لان من شركاء الله لو وجدوا ... ترى الفساد لاعيان الورى يسري

وضمهم فسد المعنى الذي خلقت ... له ذوات الورى حتى ابو البشر

اعني ولاء ولي الله من باحب ... ادنى هو اليه من بدو ومن حضر

نفوسهم برزخ للامتناع فمن ... سيماء برزخ خذ موضع العبر

بالممتنع شركاء الله متصفا ... بالواجب انصفوا مشيا على الاثر

فلا تحم حول دار الامتناع وكن ... عن قربها في كمال البعد والحذر

لقربها ليس اصحاب سوى نفر ... اصحابه رسم سيماهم لمختبر

في الامتناع امتنع عن صرف فكرك في ... طول التامل في سيماه واختصر

واصرف عنان البيان عنه منصرفا ... الى مآلك حمد الله واقتصر

على التفرج في بلدانها فهو | الفوز العظيم واحلى مصرف العمر
فالحمد لله اهل الحمد ما الكبر | والشكر لله حق الحمد والشكر
في كل طرفة عين سرمد الابد | اضعاف ما جرى في عرصة الدهر
ومثله الصلوات الزاكيات على | محمد وبنيه الطهر والصهر
وبنته فاطم الزهراء خير نساء | العالمين وام السادة الطهر
وصحبه الصالحين التابعين له | في كل ما جاء في منزل الذكر
على ابتدائي وختمي للكتاب بلا | وقوع منع وتعويق من القدر
اجد الحمد والتسليم مرتجيا | غفران ربي به في موقف الحشر
ختامه والمبادي المسك جاء به | تاريخنا طاق مشهد الزبر

۱۲۹۱

حکایة طریفة فاضل متبحر میرزا شمس الدین رضوی در حبل المتین از عالم فاضل ملا محمد جیلانی نقل کرده که چون از زیارت بیت الله مراجعت کردم و قصد زیارت نجف اشرف نمودم از راه شام در حلب شخصی از اهل جهان آباد با من رفیق شد و او سنی بود پس من دین خود را از او مخفی کردم تا اینکه گمان کرد که من مثل اویم و اکثر اوقات نماز مغرب و عشا را با من میکرد تا آنکه در بین راه به دهی رسیدیم پس گفت هیچ میدانی

کم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۷۲

که جمیع اهل این قریه رافضیند و من حکایت عجیبی دارم گفتم بگو گفت من در اینجا پس این ده را چند پسر بود و پس ایشان را نزد معلمی رافضی فرستاد چون بحد رشد و کمال رسید هر معلم خواست او را در مذهب خود داخل کند پس اظهار کرد این مطلب را بر او و او ابا کرد و گفت هرگز در مذهب تو داخل نمیشوم پس معلم گفت حال که در مذهب من داخل نمیشوی پس تعلیم من تو را نفعی نمی بخشد پس آن پسر غمگین شد چون شام خورد و خوابید در خواب دید قیامت برپا شده و عطش بر او غلبه کرده و حوضی را دید پر از آب که بر سر او جماعتی بودند که مردم را آب میدادند پس به نزد هر کدام رفت به او آب نداد تا آنکه رفت نزد رئیس ایشان و دانست که امیر المؤمنین است پس گفت یا علی بمن آب بده که هلاک شدم پس جواب داد و زجر کرد گفت پس تامل کردم و گفتم با او سخنی بگویم شاید او را خوش آید پس گفتم قسم میدهم تو را بحق ابی بکر و عمر و عثمان که مرا آب بده پس آنجامیکه در دست داشت زد بر دهن من پس جمیع دندانهای من شکست پس از شدت وجع بیدار شد دید جمیع دندانهای او شکسته و خون از او جاریست پس اهل خود را بیدار کرد و خواب خود را نقل کرد از برای ایشان پس همه آنها شیعه شدند و آن مرد از من سؤال کرد که امیر المؤمنین علیه السلام چرا دندانهای آن پسر را شکست و فتنه که اسمهای آنها را برد گفتم با من بیا نجف و سه روز روزه بگیر شاید امیر المؤمنین علیه السلام سر این مطلب را از برای تو کشف کند گفت چون وارد نجف شدیم و چند وقت گذشت آمد نزد من و گفت ظاهر شد بر من سر آن مطلب و اینکه دین معلم آن پسر حق بود

قصیدة غراء فی هجو عدو الزهراء علیها السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

از شيخ مغامس جهساني اسكنه الله في بحبوحة جنته وحشره مع احبته

غنى الحمام على الشجر ○ فرحا بقتلك يا عمر ○ وبه ربيع قد اتى
نجا وقد ولى صفر ○ والارض اشرق نورها ○ والدوح نقط بالزهر
والسحب قد جادت لنا ○ في يوم قتلك باذفر ○ واخضر منها جانب
من بعد جانبك القذر ○ وتأرجت ارجائها ○ وبها تباشرت البشر
والظلم ولى واستتر ○ والعدل في الارض انتشر ○ والسرب اضحى امنا
بعد المخافة والحذر ○ والجور بعدك قد خفى ○ والحق بعدك قد ظهر
اما السماء فاصبحت ○ فيها الدراري كالدرر ○ وترى كواكب جوها
والكل منها قد زهر ○ شمست به السبع العلى ○ والشمس تضحك والقمر
اما الجنان فغلقت ○ والحور سترن الحور ○ ونعيم جنات العلى
قد غاب عنك وما حضر ○ ودريت بانك خالد ○ ومعذب فيها سقر
وتأججت نيرانها ○ ولديك ترمي بالشرر ○ في الحشر تسكنها فلا
تبقي عليك ولا تذر ○ فسعيرها وزفيرها ○ خلقا لاجلك يا عمر
لا المرتضى راض عليك ○ ولا نبيك قد عذر ○ ابن المقرض المجرا
هيهات هيهات المقر ○ فاصبر لما تلقى غدا ○ ان كان عندك مصطبر

اظننت

اظننت انك لا تموت ○ ولا تحل بك العبر ○ بقر الضلال تحجر
فحل البطلك قد نفر ○ اما الجهول فلا يحك ○ ولا الهياج اذا استقر
والمشرفي فلا انحنى ○ والشاكري فلا انكسر ○ كلا ولا عند اللقا
زمر يغوث ولا زمر ○ لله قتلك ما الذ ○ وقبيح فعلك ما امر
خنت النبي المصطفى ○ وعصيته فيما امر ○ وغدرت من بعد النبي
لعلي المهيمن من غدر ○ ونبذت عهد المرتضى ○ وهو الوصي المعتبر
بولاية شهدت له ○ ايات ذلك في السور ○ وغصبت فاطمة ارثها
من احمد خير البشر ○ فقضت وقد ابليتها ○ صفو المعيشة بالكدر
وبسطت ايدي عبد شمس ○ فاقتفت على الاثر ○ فيروز لا شلت يداك
ونلت سؤلك والظفر ○ فلقد قتلت منافقا ○ بسوابغ النعماء كفر
ارضيت في ذاك الاله ○ فجشت فيه على قدر ○ فالله ما قتل الحسين
ولا الذراري ما انسر ○ الا ابو بكر اللعين ○ وبعده الطاغي عمر
خانا النبي وخالفا ○ لله وحيا مستطر ○ ظلما الوصي مقامه
لكن مولاي ناصر ○ فالظلم طول الدهر ما ○ للناس عنه مزدجر
حتى يقال الا ابشروا ○ فخليفة الباري ظهر ○ جاء البشير مبشرا

بامامنا الثاني عشر ۞ نور الاله قد انجلى ۞ وتبلّج النور الاغرّ

ظهر الرشاد على الهدى ۞ ولكل امر مستقر ۞ ظهر الامام المرتجى

ظهر المؤيد بالظفر ۞ ظهر الوصي المجتبى ۞ ظهر الامام المنتظر

ظهر ابن مكة والصفا ۞ ظهر ابن زمزم والحجر ۞ هبط الامين من السماء

قدم الحبيب من السفر ۞ فصل الخطاب به اتى ۞ والركن منه قد انفطر

بطحاء مكة اشرقت ۞ من نوره لما ظهر ۞ جعل المقام مقامه

منها وللحجر انفجر ۞ نبش القبور وعذّب ۞ الاحياء وللموتى نشر

طمس الضلال بسيفه ۞ ولكل جبار قهر ۞ ردّ المظالم كلها

ولكل مظلوم نصر ۞ ظهرت كنوز الناطقات ۞ له وبورك بالثمر

مهدينا الهادي الذي ۞ حاز العلى والمفتخر ۞ يا آل احمد انتم

سفن النجاة لمن عبر ۞ المرشدون الى الهدى ۞ التائبون من الحذر

انتم سراج الخلق في ۞ ليل الظلام المعتكر ۞ انتم ائمتنا وسادتنا

وقادتنا الغرر ۞ واليكم من شاعر ۞ بالود فيكم مشتهر

منقطع ومقول ۞ كالصارم العضب الذكر ۞ نصر الهداة الطيبين

به وللاعداء اضرّ ۞ كم قال من مدح وكم ۞ نظم القريض وكم نثر

قصيدة اخرى لبعض الفضلاء حشره الله في زمرة اعداء عدو الزهراء

في تاسع من ربيع الاول انكسرت ۞ غصن الفجور مع العصيان والكفر

وهللت فرحا يوم الرواح به ۞ نار السعير وما فيها من الشرر

وعادت اللات تبكيه وتندبه ۞ ما بين اهل وكانت الغدر والفجر

يبكيه كلّ غويّ في غوايته ۞ من الفريقين من جنّ ومن بشر

يا صاح صح ان هذا عيد فاطمة ۞ عيد السرور ببقر البطن من عمر

وناديت اهيل الحيّ من فرح ۞ مرحبا طبت من يوم ومن خبر

يوم به تمّ عزّ المؤمنين وقد ۞ زاد السرور وابدى كل مستتر

يوم به ابليس الغويّ ضحى ۞ في جمع من غواة الجن والبشر

وبثّ اعوانه في جمعهم فاتوا ۞ فاقبلوا زمرا في الحال في زمر

وقام فيهم خطيبا قائلا لهم ۞ اليوم مات عماد الكفر والفجر

اليوم مات رئيس الفاسقين ومن ۞ ساد الا بالبس من جن ومن بشر

اليوم مات قوام الجور وانفصمت ۞ عرى الضلال وصار الكفر في اثر

ابدى عجائب كفر ليس يعقلها ۞ من الا بالبس الا كل ذي نظر

ولا يرى مثله في الخلق ذو فتن ۞ ولم يكن غيره كلا بمقتدر

فيروز لا شلّت الكفان منك لقد ۞ قتلته عند حبس كافر نكر

يفرت ببطن عدو الله من نجبت ... منه البدائع بالصمصامة الذكر
نغل زنيم اثيم الاصل ذو دنس ... بغي رجس لئيم غير معتشر
ظفرت بالكتر في قتل الغوي ومن ... عاد النبي واذا خيرة البشر
قتلتا ولمن سن الخلاف على ... آل النبي مدى الايام والعصر
قتلت فرعون اهل البيت من صدرت ... منه الجراة في تاخير ذي القدر
قتلت فاسق عنوان الفسوق به ... عجل الضلالة محسوب من البقر
قتلت من مات لم يؤمن بخالقه ... وفاسقا لم يكن يوما بمنزجر
قتلت من عاند الكرار حيدرة ... وشيعة المرتضى طرا على نكر
بالله يا سعد عد ذكر المقالة لي ... وكرر القول هذا القول من وطري
طربت من قائل ذا يوم مقتله ... بالله زدني فذا من طيب الخبر
فذكر مقتله عندي بلا نكر ... اشهى الى مسمعي من نغمة الوتر
وغن لي باسمه تحيى فؤاد فتى ... قد مات من بديع النصاب في الفجر
ادر برفق على جمع الرفاق ضحى ... صهباء ليس لها عهد بمعتصر
ولا تخف ثم يوم المعاد فذا ... عيد به تحسم الاوزار من وزر
ما العيد عيد ولكن يوم مقتله ... عيد به عادت الارواح للصور

يطيب لي طربي ما جاء من خبر ... في قتله ابدا ناهيك من خبر
ويل له سيلاقي غب ما كسبت ... له يداه فخذ ما شئت او فذر
ويل له ولشيخ قد تقدمه ... اذا مضوا بهما طرا الى سقر
واسعرت لهما نار اموججة ... من السعير فلا منجا من القدر
سيقدمان على ما قدماه لدى ... رب العباد بذنب غير مغتفر
يعضضان غدا كفيهما اسفا ... على فعالهما كالنادم الحصر
ماذا الجواب غدا يوم المعاد لدى ... رب العباد باساساه من فجر
اقسمت بالله والبيت العتيق ومن ... سعى بمكة من ساع ومعتمر
ما اسس الجور والعدوان غير ابي ... بكر ولا ساس من ظلم سوى عمر
كلا ولا امنا بالله ربهما ... ولا باحمد يوما سيد البشر
قتل الجبت والطاغوت قد فتنا ... كل البرية من بدو ومن حضر
ضلا معا واضلا الناس ويلهما ... سيلقيان غدا نار الحشر في سقر
وثالث القوم ابدى في الورى بدعا ... وسار بين البرايا اقبح السير
تعسا وسحقا له فيما جنى وجنوا ... من القبائح من زور ومن وزر
اني الى الله من فعل الثلاثة في ... الاسلام دهري الى يوم المعاد بري

قوم لئام غواة في النفاق نشوا ، بين الضلال وبين الكفر والفجر

قد غيروا ملة الاسلام ويلهم ، ودين احمد مأمون من الغير

این قصیده غرا و ابیات شیرین تر از حلوا از طبع سلیم عالم علیم مبرا از خلق ذمیم صاحب فهم قویم و ذهن مستقیم تیر مسموم بر قلب عتل زنیم و شهاب ثاقب شیطان الرجیم جناب [illegible] خلف الصدق علامة عصره و وحید دهره الآخوند [illegible]

بیا که در جهان عجب ٥ نشاطی آشکار شد ، بساط عشرت و طرب ٥ عیان بهر دیار شد

رسد ز کاخ کبریا ٥ نوید عفو هر خطا ، نشاط و عیش را بها ٥ فزون ز انحصار شد

ندای جود و مکرمت ٥ صلای عفو و مغفرت ، نوید حور و جنت ٥ ز آفریدگار شد

ز عشرت جهانیان ٥ جهان پیر شد جوان ، سرور و عیش توامان ٥ کنار شهریار شد

ز نوش نوش حوریان ٥ بصحن روضه بریان ، دل فکار مؤمنین ٥ ز شوق بیقرار شد

صبا ز خطه ختا ٥ وزد بصحن این فضا ، و با نگار مه لقا ٥ ز زلف مشکبار شد

ز عطر شان سمنبران ٥ که بر گرفته انجمن ، مهر فضا بهر چمن ٥ جهان بهشت زار شد

ز گلرخان ماه رو ٥ عبیر بو لطیف مو ، نوای دف ز چار سو ٥ بدشت و کوهسار شد

ببزم عیش حوریان ٥ فشانده مشک از آستین ، و با نگار روان جبین ٥ ز خطه تتار شد

فکنده حور بر جبین ٥ کمند زلف چین بچین ، که هرچه بود نقد دین ٥ بکنج غم نثار شد

سرود عشرت ملک ٥ گرفته عرصه فلک ، قرین خوشدلی سمک ٥ بلجه بحار شد

دل آرمیده از تعب ٥ بنغمه بلبل از طرب ، گشوده گل ز خنده لب ٥ که فصل نوبهار شد

بچهر ماه لاله چین ٥ بگشت زار لاله چین ، شگفته چشم لاله چین ٥ که مست پر خمار شد

بهر که لاله قطره‌ها ٥ ز فیض ریزش عطا ، چه رشحه که از حیا ٥ بچهر گلعذار شد

گرفته عرصه چمن ٥ خود از بنفشه پیرهن ، ز چتر یاس و نسترن ٥ سپهر شرمسار شد

بصد ترانه بلبلان ٥ روان بطرف بوستان ، هزار با دو صد فغان ٥ بصحن لاله زار شد

ببلبل هزار بی نوا ٥ سرود گو غزل سرا ، که باز اندرین فضا ٥ بهار وصل یار شد

نشاط خاص و عام بین ٥ بتان لعل فام بین ، می قدیم و جام بین ٥ که هر طرف نثار شد

فدای راز کار من ٥ مگو ز ننگ و بد سخن ، که جان بکشور بدن ٥ ز شوق بیقرار شد

بیار ساغری ز می ٥ ببانگ چنگ و نای نی ، بشکر آنکه باز دی ٥ گذشت و نوبهار شد

میی که دست غیرتش ٥ سرشت زاید همتش ، خلیط نار خلقتش ٥ نمود و پر خمار شد

که باز از فیوض حق ٥ گرفت کاف و نون نسق ، ز پا فتاد کفر حق ٥ بمرکز استوار شد

عیان شد از سرای حق ٥ جمال خود نمای حق ، بما سوی عطای حق ٥ سحاب نوربار شد

فروغ ذات بی فنا ٥ که مستغنود در خفا ، تتق کشید و بر ملا ٥ بخلق آشکار شد

ز کاخ سرمدی کنون ٥ بتاخت خسروی برون ، که در گشتن چه کاف و نون ٥ هزار گوهر بار شد

نمود نور معنوی ٥ کنون بکاخ خسروی ، که صد چه طور موسوی ٥ ز جلوه اش نثار شد

بسم الله الرحمن الرحیم

فرشته دست قهرمانش ٭ لوای وحدت بجانبش ٭ که شرک از جهان و جانش ٭ گذشته در فرار شد

چه کارساز ما و طین ٭ حجاب بر دوار حسن ٭ ز دست اهرمن کمین ٭ بمقدمش نثار شد

گواه ذات کبریا ٭ علی عالی علا ٭ بکار ختم انبیا ٭ امیر و شهریار شد

جهان چه گشت کامران ٭ ز وصل شاه انس و جان ٭ رواق منظر خسان ٭ چه دل کبود و تار شد

یهود را چه حکمران ٭ ز طور قرب شد عیان ٭ جهان ز روز مجلیان ٭ چه محل پر خوار شد

نمود شاه لو کشف ٭ چه رخ ز ذروه شرف ٭ جهان و جانش از شعف ٭ بدر گنجینه دار شد

زهی نشاط و فرهی ٭ ز موکب شهنشهی ٭ که از هیا هوش تهی ٭ جهان ز جشن و کار شد

نمود موکب شرف ٭ چه نقد جان نه صدف ٭ دو کون نقد جان بکف ٭ ز امین و یسار شد

شهنشهی که روز کین ٭ چه بر فرشته آستین ٭ ز قصر هفتمین زمین ٭ خروش الحذار شد

نخست کز امین حق ٭ ز برق صارش سبق ٭ دریده تا نهم ورق ٭ زبانه بود و تار شد

فرشته در صف دغا ٭ چه دست قدرتش لوا ٭ ز بارگاه کبریا ٭ بلافتی شعار شد

بدوش پاک مصطفی ٭ چه دست حق بسود پا ٭ نبی ز دست کبریا ٭ دوباره تاجدار شد

وصی و نفس اطهرش ٭ وزیر و زوج دخترش ٭ که در بساط داورش ٭ مشیر و مستشار شد

بزم جان نثاری ٭ به بزم غمگساری ٭ بگنجینه و چهاردی ٭ ور انیس و یار شد

بخوابگاهش از وفا ٭ بدل نمود جان فدا ٭ بروز داوری ورا ٭ امیر کارزار شد

نگر بکذب مدعی ٭ که او نمود جان فدا ٭ برغم قوم بیحیا ٭ رحیم بار غار شد

نفاذ

بسم الله الرحمن الرحیم

نفاذ امر کن فکان ٭ ملیک ملک جاودان ٭ شفیع جرم انس و جان ٭ بعرصه شمار شد

قضا کمینه چاکرش ٭ قدر چه حلقه بر درش ٭ زمین و چرخ چنبرش ٭ بکف حباب وار شد

دلیل خضر رهنما ٭ گواه ذات بی فنا ٭ که در بساط او دنی ٭ نهان و آشکار شد

پناه و رهبر امم ٭ مطاف کعبه و حرم ٭ ملاذ رکن و مستلم ٭ مجیر و مستجار شد

نمی ز ابر رحمتش ٭ جم و نگین حشمتش ٭ خلیل باز خلعتش ٭ شرار لاله زار شد

رباح فیض راهب ٭ نجات نوح را سبب ٭ کلیم را بوی طلب ٭ لقای کردگار شد

جهان جوی ز رحمتش ٭ جنان گلی ز گلشنش ٭ فلک فضای گوشنش ٭ ملک سدر کابدار شد

صحیفه کمال حق ٭ سراچه جمال حق ٭ ز طلعتش جمال حق ٭ بخلق یادگار شد

جحیم برق صولتش ٭ دو کون غرق نعمتش ٭ نمی ز بحر رحمتش ٭ محیط بی کنار شد

بروز ذات کبریا ٭ رموز خلق ما سوی ٭ چهار کاف و نون ورا ٭ بطوع اختیار شد

باوج رفعتش سمک ٭ ربوده فر از فلک ٭ بکاخ حشمتش ملک ٭ کمینه جان نثار شد

شها تویی که در شرف ٭ ندیده چون تو نه صدف ٭ بخلق سر که عرف ٭ ز ذات تست آشکار شد

رضا رم تو دین حق ٭ گرفته کفر را سبق ٭ بکاخ جاه اوج نه ورق ٭ حضیض انکسار شد

شها که منتشر ٭ شد از تو ذات منتشر ٭ که طینت تو مختمر ٭ ز نور کردگار شد

به نعت ذاتت ار رقم ٭ نمود تا ابد قلم ٭ ز مدحت تو نمی ز یم ٭ نه بیزی از کنار شد

ز جود و مکرمت نگر ٭ بحال این شکسته پر ٭ که غرق لجه خطر ٭ ز جرم بی شمار شد

نثار شاه اولیا ٭ در این ربیع جانفزا ٭ بجای خصم پر جفا ٭ به چشم اشکبار شد

زهی زمانه که زشرف ربیع و نو بهار شد عجوز دهر از کف کنون دو ناتگار شد
زهی ربیع پربها که اندران می عطا زفیض حق بما سوی بخلق انتشار شد
بیر نشسته چون نگین بسور و عیش مؤمنین جهان بچشم مشرکین چه دل کبود و تار شد
ربیع را چه شد نهم ز درد ابر دودم دریده دل بریده دم نگون بقعر نار شد
رهاند عالمی ز غم کنون دلیری از عجم که چون سرشت نام هم شجاع نامدار شد
چه بر فشاند سهتیق ز بهر قتل ان لعین براو هزار آفرین ز نافرید کار شد
ببارگاه کبریا فتاد بانگ مرحبا که نشر دین مصطفی ازین خجسته کار شد
بیاختند جان شان بقلب شرک انجمان که عار نار عز زنان به نزد یار غار شد
ستمگری که بانی دمی نکرد بی ردی زروی ضلال و گمرهی پدید و استوار شد
فریب خلق کار او مناة ولات یار او سجود شان شعار او بخفیه و جهار شد
ز خاک جنت خشت او ز آب جس کشت او ازاین دو شد سرشت او که نارش اختیار شد
خجسته که در رجب درست جد و خال اب ازاین حبیب کی عجب که زرشته پر شرار شد
چه عمه خت مادرش از انکه باب ابترش لقای دخته خواهرش بکام خوش گوار شد
نقیه بین که بر ملا بگفت مرحبا ذکا کم ارزنیت کز حیا نهفته در خمار شد
برون ز رزم با عدو نشد هنوز رو برو که عرق تیز شان ز دو سو بهابکش العزار شد
ببزم شیر پیل دل ز حرص سور اناد خجل بماند همچه خر بگل چه روز کیرودار شد

بگل

بگفل دیو خیره سر با کل بگهان بقر بعونهم بکیطویله خر بجبله سوسمار شد
حیل و فا دغل خدم الم عطا فنا کرم سقم شفا فتن نغم ببر شنه ننگ و عار شد
شرار صرصر ثمود و برق نار ذی وفود و شعلهای قوم هود و هم جحیم نار شد
چه در طبیب شد دوای وی قضیب شد دراچه ان نصیب شد بجوز دو ساز گار شد
ز چار سو ربود گو ز سوء قدر و مار خو ز بق دلال و خوک سدو سر شسته زین چهار شد
نقیض مدح عین ذم شرار ظلم برق غم رذیل اصل و فرع هم شریر و تور و مار شد
سموم باد مبیح یم هلاک عاد و قرم سم ز نا نژاد و خویش هم که در این شعار شد
مدار و مرکز حدث ملاک و منبع خبث مفاد و معنی عبث ز بود شش اشکار شد
عیون کفر نقض حق اصول طعن و عین دق ز خلق بادر اوحق دماد مش نثار شد
ز ظفر مکنس و سخ بموسم شتا یخ بخلق و خلق قلب یخ ازاو بیاد کار شد
۲ به یخ و بیتش و لع ز قلب او که قلب نع چه حلق بسته و رع اذا بزیر بار شد
نب از لبش حکایتی سم از دمش روایتی اجل ز رویش آیتی بگاه احتضار شد
عیون ماء منهمر بطون قعر منقعر جزاء کل من کفر لقای او دمار شد
جحیم از لبش نمی جحیم از دلش دمی ز جهلش از فنون کمی ز فن بیشمار شد
نقیض نیک و عین بد ریاح و میم و قاف و دد حضیض اوج من درد بعجز و انکسار شد
حبیب لیک از زنا بخبیب با نعام ما حبیب نزد خلق لا که زشت و نابکار شد

بصیر لیک در عمی ○ خبیر جز بیا و با ○ دلیر لیک از قفا ○ چه روز کارزار شد
بنور ماه منکسف ○ بچهر ماه منخسف ○ برنگ کاه بی الف ○ بخلق چون سغار شد
وقور روز رزم و کین ○ صبور در عناد دین ○ شکور کفر بحذف شین ○ که کور از او نزار شد
سموم دم خبیث خو ○ پلید تن کثیف سو ○ عکوس دل کنیف رو ○ خسیس و زشت و مار شد
دلش ز کینه ممتلی ○ رزی شرار منجلی ○ خوشست و بد سیر بلی ○ که بد نژاد حمار شد
عقور وادی جبل ○ نهنگ لجه زلل ○ پلنگ قله دغل ○ بکهف غار مار شد
بپاست تا که نه ورق ○ هر آنچه طعن و لعن و دق ○ ز حق و ماسوای حق ○ دمادمش نثار شد

حکایت عالم سنی متعصب که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چشمش را کور کرد

عالم جلیل ابو جعفر محمد بن علی طوسی در کتاب ثاقب المناقب نقل کرده از جعفر بن محمد دوریستی
که گفت حاضر شدم ببغداد در سنه چهار صد و یک در مجلس شیخ مفید رحمه الله پس مردی
علوی آمد و از شیخ تعبیر خوابیکه دیده بود سؤال کرد پس شیخ جواب داد پس گفتم خداوند
عمر سید ما را دراز کند آیا الآن علم تاویل خوانده اید فرمود در این علم مدتی ماندم و در او جمله
از کتب دارم پس فرمود کاغذی بگیر و آنچه بر تو میخوانم بنویس در آن پس گفت مرد عالی
در بغداد بود از اصحاب شافعی کتب بسیار داشت و او را فرزند نبود چون نزدیک وفاتش
شد مردیکه او را جعفر دقاق میگفتند نزد خود خواند و باو وصیت کرد و گفت چون از
دفن من فارغ شدی پس کتب مرا ببر ببازار و بفروش آنها را و قیمت آنرا در مصالح
خیر که تفصیل آنرا بتو میدهم و تفصیلا باو داد پس در بلد ندا کردند که هرکس کتاب

حرف کن

میخواهد پس حاضر شود در فلان بازار فلانی که در او کتب میفروشند از ترکه فلانکس پس رفتم
بآنجا با جعفر کتبی و در آنجا خلق بسیاری جمع شده بود و هرکس ثمن مینوشت قیمتش از جعفر
دقاق وصی میپرسید و من چهار کتاب در علم تعبیر خواب خریدم و قیمتان بر من نوشته شد و او شرط
میکرد بر من و بر هرکه میخرید که قیمت را در انفقه بپردازند پس چون خواستم برخیزم جعفر گفت
از مکان خود حرکت مکن ای شیخ که در دست من امری جاری شده و هر آینه ذکر میکنم
آنرا از برای تو مدرسیکه در آن الغرض است از برای مذهب تو آنگاه گفت که مرا رفیقی
بود که از من کسب علم میکرد و در محله باب البصرة شخصی بود که روایت اخبار میکرد و مردم
از او استماع میکردند و او را ابو عبد الله محدث میگفتند و من و رفیقم مدتی نزد او می
رفتیم و از او اخبار مینوشتیم و هر وقت حدیثی در فضائل اهل بیت علیهم السلام بر ما میخواند قدحی
در آن و در راویهای او میکرد تا آنکه روزی از روزها حدیثی در فضل فاطمه علیها السلام بر
ما خواند پس گفت چه نفع میدهد ما را اینها در فضایل علی و فاطمه علیهما السلام بدرستیکه علی علیه السلام
مسلمین را میکشت و طعن زد بر صدیقه طاهره و درباره آن معظمه کلمات منکره گفت
جعفر گفت من برفیقم گفتم سزاوار نیست از برای ما که از او چیزی بگیریم این مرد دین و دیانتی
ندارد پیوسته زبانش دراز است در حق علی و فاطمه علیهما السلام و اینمذهب مسلمین نیست رفیق
من قبول کرد و گفت حق با این است که نزد کس دیگر رویم و دیگر نزد او نرویم پس
در آنشب خواب دیدم که گویا میروم بمسجد جامع پس ملتفت شدم دیدم ابو عبد الله
محدث را دیدم امیر المؤمنین علیه السلام که سوار خری بود و برهنه بسمت جامع میرفت

پس گفتم واویلاه که گردنش را بشمشیر میزنند پس چون نزدیک شد آنحضرت با چوبیکه در
دست داشت چشم راست او را زد و فرمود ای ملعون چرا فحش میگوئی مرا و فاطمه را
پس محدث دست خود را بر چشم راست خود گذاشت و گفت اوه کور کردی مرا
جعفر گفت که بیدار شدم و قصد کردم که بروم نزد رفیقم و حکایت کنم از برای او آنچه
دیدم در اینحال او آمد با رنگ متغیر پس گفت آیا میدانی چه واقعشده گفتم بگو گفت
دیدم در شب گذشته خوابی درباره ابی عبدالله محدث پس ذکر کرد خوابی که من دیده
بودم بدون زیادی و کمی پس گفتم من نیز دیدم مثل این و قصد داشتم که بیایم نزد
تو و از برای تو نقل کنم پس برویم حال با قرآن نزد او که قسم بخوریم که ما چنین خواب
دیدیم و با هم ساختگی نکردیم تا ثابت شود در نزد او و برگردد از این اعتقاد پس
برخواستیم و رفتیم بدر خانه او پس دیدیم در بسته پس در زدیم کنیزی آمد و گفت الان
نمیشود او را دید و برگشت پس دوباره در را زدیم پس آمد و گفت ممکن نیست دیدن
پس گفتیم چه واقعشده گفت او دست خود را بر چشم خود گذاشته و صیحه میزند از نصف
شب و میگوید علی بن ابیطالب علیه السلام چشم مرا کور کرده و از درد چشم استغاثه میکند
پس گفتیم بآن کنیز که در را باز کن که ما بجهت همین امر آمدیم پس در را باز کرد پس
داخل شدیم و دیدیم او را به بدترین حالتی و استغاثه میکند و میگوید مرا چه کار با
علی بن ابیطالب چه کردم با او که با چوب دستی چشم مرا دیشب زد و کور کرد جعفر گفت
که او ذکر کرد از برای ما آنچه را که در خواب دیده بودیم پس گفتیم با او که از اعتقاد
خود برگرد و زبان خود را بر آنجناب دراز مکن پس در جواب گفت خدا شما را

که داری

جزای

جزای خیر دهد اگر علی بن ابیطالب علیه السلام چشم دیگر مرا کور کند هر آینه او را بر ابوبکر و عمر مقدم
نمیدارم پس برخواستیم از پیش او و گفتیم در این مرد خیری نیست پس بعد از سه روز برگشتیم
بسوی او تا از حالش مطلع شویم چون داخل شدیم بر او دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده
پس با او گفتیم تغییر نمیدهی حالت را گفت نه قسم بخدا بر نمیگردم از این اعتقاد علی بن ابی طالب
هر چه میخواهد بکند پس برخواستیم و برگشتیم بعد از یک هفته مراجعت کردیم بسوی او تا ببینیم حالش
بکجا رسیده پس گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد و رفت بروم بجهت غضبی که بر علی
ابن طالب علیه السلام داشت پس برگشتیم و خواندیم فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
ملا نظام محمل حشمت بسوی کعبه مقصد نرفت ۞ بسکه گمراهی براهش پیچ و تاب انداخته
گر نشد خصم تو در دنیا معاقب نیست غم ۞ کردگار این کار با یوم الحساب انداخته ۞ آنکه با بغض
تو طاعت کرد شبها تا بروز ۞ بیخبر بوده کتان در ماهتاب انداخته بیت مخالفان علی را درست
نیست نماز ۞ اگرچه سینه اشتر کنند پیشانی الم مدعی نازد که توفیق عبادت یافته ۞ خاک
عصیانش بسر توفیق جای دیگر است ۞ در کافی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت عرض
کردم خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از حال ابوبکر و عمر فرمود لعنت خدا بر ایشان لعنتهای خود
مردند قسم بخدا در حال کفر و شرک بخداوند عظیم و در ثواب الاعمال از ابی الجارود روایت
کرده که گفت عرض کردم خدمت جناب باقر علیه السلام که خبر ده مرا باول کسیکه داخل جهنم میشود فرمود
شیطان و یکمرد در طرف راست او هست و یکی در طرف چپ یعنی ابوبکر و عمر و در بصائر
الدرجات مرویست که حضرت امیر علیه السلام بجارشاعور فرمودند و او در نزد آنجناب بود آیا میبینی

بجمع

انچه من می بینم گفت چگونه می بینم انچه را تو می بینی و حال انکه خداوند چشم نورا نورانی کرده و عطا کرده بتو چیزی که عطا نکرده باحدی فرمود این فلان اولست که بر درجه از درجات آتش میگوید ای ابو الحسن استغفار کن از برای من خدا بیامرزد اورا پس اندکی صبر کردند و فرمود ای حارث میبینی انچه من می بینم گفت چگونه می بینم انچه تو می بینی و حال انکه نورانی کرده چشم نورا و عطا کرده بتو چیزیکه عطا نکرده باحدی فرمود این فلان دومی است که بر درجه از درجات آتشت میگوید ای ابو الحسن استغفار کن برای من خداوند بیامرزد اورا **وایضا** از انجناب روایت کرده که از برای خداوند شهریست پشت مغرب اورا جابلقا میگویند و در جابلقا هفتاد هزار امتست هیچ امتی از انها نیست مگر مثل این امت معصیت نکردند خدارا طرفة العینی و عملی ندارند و قولی ندارند مگر دعا بر ابوبکر و عمر و بیزاری از آن دو و دوستی از برای اهلبیت رسول الله صلی الله علیه وآله **وایضا** از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که در پشت زمین شما زمینی هست سفید که روشنائیش از خودش است در او خلقیست که عبادت میکنند خدارا و شرک نمی ورزند باو و بیزاری میجویند از فلان و فلان **وایضا** از انجناب روایت کرده که ورای چشمه خورشید شما چهل چشمه خورشید است و در انجا خلق بسیار است و در ورای ماه شما چهل ماه هست و در ان خلق بسیار است و نمیدانند خداوند خلق کرده آدمی یا نه بالهام ملهم شدند لعنت کردن بر فلان و فلانرا **وایضا** از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که خداوند خلق کرده کوهی محیط بدنیا از زبرجد سبز و سبزی آسمان از سبزی انکوهست خلق کرده در پشت او خلقی و واجب نکرده برایشان چیزی را از انچه واجب کرده بر خلقش از نماز و زکوة

وهمه ایشان لعن میکنند دو مرد را از این امت و همه ایشان را برد **وایضا** از جناب رضا علیه السلام روایت کرده که در پشت این حجاب از برای خداوند عز و جل هفتاد هزار عالمست بیشتر از عدد جن و انس و همه ایشان لعن میکنند فلان و فلانرا **وایضا** از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که ورای این آفتاب شما چهل آفتابست ما بین آفتاب تا آفتاب چهل سالست در او خلق بسیار است نمیدانند خداوند خلق کرده آدم را یا نکرده ملهم شدند چنانچه نحل عسل ملهم شده لعنت کردن اولی و دومی را در هر وقتی از اوقات و ملئکه بر ایشان موکلست که هر زمان لعنت نکردند دو را ایشانرا عذاب میکنند **و در تفسیر** عیاشی از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که سه نفرند نظر نمیکند خداوند با ایشان روز قیامت و تزکیه نمیکند ایشانرا و از برای ایشانست عذاب دردناک کسیکه دعوای امامت کند از جانب خدا و حال انکه نباشد از برای او و کسیکه منکر شود امامی را که از جانب خدا باشد و کسیکه بگوید از برای ابوبکر و عمر در اسلام حظ و نصیبی است **در مشارق الانوار** مذکور است که در تفسیر قول خداوند ان انکر الاصوات لصوت الحمیر شخصی از حضرت امیر علیه السلام سؤال کرد که چیست معنی این حمیر فرمود خداوند اکرم از انست که خلق کند چیزی را انگاه مذمت کند اورا بدرستیکه مراد از ان ابوبکر و عمر است که در تابوتی از آتشند در صورت دو حمار هر زمان عرعر میکنند اهل جهنم تنگ در می ایند از شدت صراخ ایشان **رباعی** عجبت لغفلة الشیخ العتیق ❊ تغافل فی المشیب عن الحریق ❊ تشبه امره بالجبت لحمر خشا ❊ یزید الشر منها فی العتیق ❊ **از ابو الفتح** ابن جنی نقل کرده اند که سید رضی ره را بردند نزد ابن سیرافی نحوی و سید طفلی بود که به ده سال نرسیده بود پس اورا نحو آموخته با او روزی در حلقه نشست پس با او مذاکره چیزی از اعراب کرد بقاعده تعلیم پس گفت اگر بگوئیم رایت عمر علامت نصب عمر چیست رضی

بسم الله الرحمن الرحیم

فرمود بغض علی علیه السلام پس سیرافی و حاضرین از تندی ذهن او متعجب شدند ٥ هیهات بناه من حجر
بلعن من وافی سقر ٥ نغل هوی فی قعرها ٥ لتاسع بعد صفر ٥ من شاد للکفر البنا ٥
و باح فیه معلنا ٥ و کل خزی و خنا ٥ عنه اذیع و اشتهر ٥ الی حرصیة که ذکرش میشود
بیت ایضا منتخب از بعضی از قصاید عرب ٥ قد بشر الطیر علی الغصن البشر ٥ فی قتل رق
المرتقی فسر الغرر ٥ فسرت الخلق جمیعا فالثری ٥ اینع و النجم علی النجم جری ٥ و ترتع
الوحوش فی عنبر القری ٥ حتی العصافیر تلاعب الصقر ٥ و کیف لا تسر فی هلاک من
بغیهب الطاغوت و الجبت اسن ٥ فیصل حکم الشرک مفتاح الفتن ٥ قطب رحی
الضلال مصداق الکبر ٥ علیم ما الصلب و الترائب ٥ و معدن الجور ابو المثالب ٥ کعبة
بیت الجهل و الغیاهب ٥ علة شر الکون و النوائب ٥ فذاک جس ذکره لقد جری ٥ یضرب الامثال
ما بین الوری ٥ من جملة الاعراب بل اهل القری ٥ و جاء فی نقل صحیح معتبر ٥ کان ابوه جده
و خاله ٥ و امه حنتمة ترکاله ٥ اختا و کانت عمة فیاله ٥ من نسب لصیغ غفل عمر
و انتزع الحق من المولی علی ٥ و علمه لذا نبار المصطفی ٥ لعلمه بانه بها صلی
من حیث لم یومن برب بل کفر ٥ و ابرز الفسق بعکس ما نزل ٥ من الاله لنبیه الاجل
فحرم الحلال و الحرام حل ٥ فقصد التکثیر السواد فی سقر ٥ فحلل اللواط و السفاح مع
منع النکاح بالعقود و المتع ٥ اما اللواط فلئلا یر تفع ٥ منه الذی شاء نهارا او سحر
و حلل الزنا لئلا لم یجد ٥ اخا من الزنا فیبقی منفرد ٥ فکان کالشیطان یغوی و یرد
کل الانام ما بهم شخص ابر ٥ و شانه هذا و ابراز الفسق ٥ و ستر ما ختیر من الدین الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

کم راود الغی و زاد المستحق ٥ للعوس للات و تسبیح لبقر ٥ حتی اتی شهر ربیع الاول
فاستبشرت شیعة مولانا علی ٥ و اظهروا الزینة فی لبس الحلی ٥ و ابدوا حسن الحال فی ظل الله
بمثل ذاک الیوم سر المنتهی ٥ لاسیما الابرار من اولی النهی ٥ اذ قتل اللعین مشکوة البها
فیروز المشکور فی یوم الغر ٥ و قد رمی بامرة المولی علی ٥ و حیدر الکرار مولانا الولی
و المسلمون الیوم فی عید جلی ٥ اما الشیاطین فیبکون الدهر ٥ اذ کان عونا لهم عند اللقا
لیرجعون الناس عن دین الوفا ٥ للات و العزی و ما لهم شقی ٥ من حیث قد سعی و لبی و عتم
اوصی ابن عفان لدی الهلاک بل ٥ انظر ابلیس علیه و ارتحل ٥ فقال یا ابلیس لا ترجو الامل
فی رتق دین الحق و ارجع البشر ٥ و تشهد النفس علی ان ایس لحی ٥ اله بل انت الاله الاول
واحد فی الناس غیر مرسل ٥ و انما ابتعته خوف المفر ٥ حتی اذی نسله و الاهل بل
اضعف الاسلام من دون الملل ٥ و انت یا عثمان لا ترعی الدول ٥ تؤذ و بنی نسل علی الاغر
و کلما نلت اذاهم فارتکب ٥ و لا تبقی باقیا منهم نصب ٥ و غیر من عادی علیا لا تنب
و ادفن مع الایر فهذا المستقر ٥ فاستحبته النار و الموجی بکی ٥ و قال یا ابلیس حق بالبکا
لفرخک المابون اذ قد هلکا ٥ و انک الناظر فافعل ما امر ٥ فلفه فی جلد کلب اجرب
من بعد ما حنطه بالطحلب ٥ و اغلق الدبر بایر شعب ٥ و غسل الجسم بماء آت الذکر
فکان ما قد کان فابرز الجذل ٥ ان کنت ممن وحد الرب الاجل ٥ و المشرکون الیوم فی حزن جلل
اذ ثانی الارباب قد وافی سقر ٥ یا من یروم الحق خذ هذا و دع ٥ لعنک للذی عن الحق رجع
و العن معاد الال فرد الاتبع ٥ لاسیما الثلث و اربع الهبر شیخ جلیل شیخ بو لعف الجری

این چند بیت را از جملهٔ قصیدهٔ سید محقق سید ماجد بحرینی در تهنیت نهم ربیع در کتاب لمعهٔ لوامع
نقل فرموده اند، یا نعمة اسدیت ید الدهر، جلت صنیعتها عن الشکر، هی نعمة ضخت الی النعم
کفرانها ضرب من الکفر، قد حسن الدهر المسیء بها، جلت اساءته عن الحصر، الیوم قرت عین فاطمة
وسری لها روح الی القبر، بقر الکتاب لها فاعقبه، بقر فکان البقر بالبقر، فاصر حدیثک ما عرفت
کفاک من رطبه من بسر، لا تحسبن فیروز طعنها، بین الجنان وساحة الشعر، لا تحسبن حدیثه
مغفوله، عن جعل مغتلم اخا عهر، **مولف گوید** بقر کتاب اشاره است بانچه در اخبار بسیار
وارد شده که صدیقه طاهره علیها السلام تشریف بردند نزد ابوبکر که در ظاهر فی الجمله رافتی داشت
وان مزوّر کاغذی نوشت بجهة انحضرت که فدک در تصرف ایشان باشد و عامل او آید فدک
برخیزد در بین راه عمر بانحضرت رسید و کاغذرا گرفته پاره کرد باجباریکه معروفست پس
انحضرت نفرین کردند بران بی حیا و فرمودند خداوند شکم تورا بشکافد چنانچه کاغذ مرا پاره
کردی و در حدیث حذیفه گذشت که دعای انحضرت در چنین روزی مستجاب شد بدست ابولؤلؤ

حکایت جاهل نادانی سالها در بحر معاصی غوطه میخورد و از هر گناهی حظی میبرد
عجم
پس از برهه از زمان نادم و پشیمان و در صدد علاج خرابیهای خود متحیر و حیران شده نزد شیخی عتیق
حلقه عمری ملت قادری طریقت شافعی مذهب غزالی مشرب بخاری اطلاع سیبویه حل طول باع رازی
بیان تفتازانی زبان ابو یوسف قضا حکومت حنبلی معرفت اشعری اصول نعمانی فروع
ابن عرفان ثانی فضل روزبهان رفت واز کردار خویش شرمی گفت واز برای درد
ناامیدی خود دوائی خواست شیخ اولا نویدش داد واز بیم خلود ایمنش کرد گوی شیخ محیی
الدین در فتوحات چنین میفرماید که مآل هرکه در جحیم رود عفت الجامد الکافر رسید

که از امراض گناه چه دردی بتو رسید **مجرم** گفت پاره از عمرم بعبادت بتان گذشت و
ان سرمایه عزیز از دستم رفت **شیخ** گفت غم مدار که دو هم خوابه رسول خدا و دو خلیفهٔ حضرت
مصطفی سالها بعبادت لات و عزی بودند و علمای ما براین خصلت ایشان زبان طعن و نقص
نگشودند اما ابوبکر پس سی و هفت سال و اما عمر پس پنجاه و دو سال غیر از سنگ و چوب
معبودی نداشتند **مجرم** گفت پس از شرف اسلام پاس حرمت نبوی نداشتم و در حضور مرقد
منورش بکلام بیهوده و سخن لغو آواز بلند داشتم **شیخ** گفت غمگین مباش که اگر تو در نزد
قبرش چنین کردی خلفا در حضور حیاتش چنین کردند و سبب نزول آیه شدند چنانچه شیخ ما بخاری
در باب ما یکره من التعمق والتنازع والغلو فی الدین از صحیح خود از ابن ابی ملیکه روایت کرده که
او گفت نزدیک بود که دو خیر هلاک شوند ابوبکر و عمر چون طائفه بنی تمیم نازل شدند بر پیغمبر صلی الله علیه وآله
اشاره کرد یکی از انها به اقرع بن حابس حنظلی برادر بنی مجاشع و اشاره کرد دیگری بغیر او پس
ابوبکر بعمر گفت بدرستیکه قصد کردی مخالفت مرا پس عمر گفت اراده نداشتم خلاف ترا پس صداهای
ایشان در نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله بلند شد پس نازل شد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی تا قول خداوند اجر عظیم و همین خبر را در تفسیر سوره حجرات نیز نقل کرده **مجرم** گفت حق
هدایت احمدی را مراعات نکردم و گاهی سخن زشت بالنسبة باجناب بی ادبی کردم و از این گناه
بسیار ترسانم و از این جرم خجلت زیاده بهراسانم چه روزی از عالمی شنیدم که شیخ فقها ابو منصور ماتریدی
در کتاب محیط ذکر فرموده که هرکس شتم کند نبی را یا اهانت کند او را یا عیب بگیرد در امر دین او
یا در شخص او یا در وصفی از اوصاف ذات او دشنام کننده چه مسلم باشد از امت او یا از غیر امت

بسم الله الرحمن الرحیم

او از اهل کتاب یا غیر آنها چه ذمی باشد چه حربی و چه آنکه شتم و اهانت و عیب که از او صادر میشود
عمدا باشد یا سهوا یا غفلة جدی باشد یا مزاح پس بتحقیق که او کافر مخلد است و باید از او دوری
کرد مرو اگر توبه کند هرگز توبه او قبول نمیشود نه در نزد خدا و نه در نزد خلق و حکم او در شریعت
مطهره و در نزد متاخرین از مجتهدین و بیشتر متقدمین کشتن است قطعا و باید سلطان یا
نایب او یا قاضی یا نایب او در کشتن او مسامحه نکند بهیچ وجه شیخ گفت البته این فتوی را افترا
دان و دلیل این را صحیح مدان چه خلفا و انا ترند باحکام شریعت از تمام انجماعت و عمل خلفا
بر خلاف این بوده و مکرر بنبی از ایشان اذیت میرسید و ناسزا میشنود و بسیار شد که در امر
دین آنجناب ایراد میکردند و عیب میگرفتند آیا ندیدی که شیخ ما بخاری در صحیح خود روایت کرده
از عبید بن ابی رافع که گفت شنیدم علی علیه السلام میگفت فرستاد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله با زبیر
و مقداد و فرمود بروید تا بستان خاخ که در آنجا زنیست و با او کاغذیست از او بگیرید
پس رفتیم و شتران ما را میدواندند تا رسیدیم بان باغ پس دیدیم آن زن را و گفتیم با او بیرون بیاور کاغذ را
گفت چه کاغذ گفتیم بیرون بیار یا جامه ها برا چینید از فرمود پس از گیسوان خود بیرون آورد پس
آوردیم آنرا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در آن نوشته بود از حاطب بن ابی بلتعه بسوی جماعتی از
مردم مکه از مشرکین و بعض امور حضرت را در آن نوشته بود پس حضرت فرمود ای حاطب چیست این
گفت یا رسول الله شتاب مکن بر من من مردی بودم چسپیده بقریش یعنی هم قسم با آنها و از قبیله ایشان
نبودم و آنچه با شمایند از مهاجرین از برای ایشان خویشانی هست که حمایت میکنند اهل و اموال ایشان را
نسب م
پس خواستم که چون این از من فوت شد در ایشان حقی بر ایشان پیدا کنم که خویشان مرا حمایت کنند
و نکردم این کار را از روی ارتداد از دین خود یا رضا بکفر بعد از اسلام پس حضرت فرمود آگاه باشید
که او بشما راست گفته پس عمر گفت یا رسول الله بگذار مرا بزنم گردن این منافق را و دلیل کلام هم

تکذیب

بسم الله الرحمن الرحیم

١٨٤

تکذیب آنجناب است هم اذیت او و هم ایراد بر فعل و اظهار نقص او و همچنین آن شیخ در باب علم و
باب طب و باب اعتصام و مسلم در باب وصایا و نسائی در باب علم و باب طب و غیر ایشان با اختلاف جزئی
از ابن عباس روایت کردند که همه گفت پنجشنبه و چه پنجشنبه آنگاه گریه میکرد تا آنکه تر میکرد اشک
او ریگها را پس گفت شدید شد بر رسول الله صلی الله علیه و آله مرض او روز پنجشنبه پس فرمود بیاورید کتابی که بنویسم
از برای شما کتابی که هرگز گمراه نشوید بعد از او پس نزاع کردند و در نزد او حال آنکه روا نیست نزاع در نزد
نبی پس گفتند و بروایتی عمر گفت هذیان میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود بگذارید مرا پس آنچه من در اویم
بهتر است از آنچه میخوانید مرا بسوی او و بروایت قاضی در شفا پس عمر گفت بدرستیکه رسول الله را
مرض غلبه کرده و در نزد شما قرآنست کفایت میکند ما را کتاب خدا پس آنها که در خانه بودند اختلاف
کردند بعض از ایشان میگفت کتابرا نزدیک ببرید بنویسد رسول الله از برای شما کتابی که هرگز گمراه
نشوید و بعض از ایشان میگفت آنچه را عمر گفت پس چون سخن لغو و بیهوده و اختلاف دراز شد در نزد رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود برخیزید از نزد من پس ابن عباس میگفت مصیبت همه مصیبت آنست که
حایل شد میان رسول الله صلی الله علیه و آله و میان نوشتن او این کتاب را از اختلاف و سخنان بیهوده ایشان
و ظاهر است که در این کلام و کردار چه اندازه و مقدار اذیت و سوء ادب و فحش قبیح است چه عالم و دانا
و حکیم ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را بهذیان نسبت دادن بدترین اذیتها و قبیح ترین سخنهاست
خصوص با آنهمه مهربانی و رأفت و هنگام رحلت و مفارقت و مضایقه کردن از دادن یک دوات و کاغذی
از جانبش با آنهمه جود و عطا و حقوق بی انتها خصوص در حالت مرض و گاه احتضار چه قدر اذیت
داراست و نیز عبدالحق دهلوی در معارج النبوة و غیره نقل کردند که چون عبدالله بن ابی
مرد آنحضرت برکشید جامه را از بر خود و کفن او ساخت و نماز گذارد بر وی پس کشید عمر بن الخطاب

آنحضرت را بجامه‌ای و گفت یا رسول الله نماز میکنی بر منافقی که راس و رئیس منافقان بود پس کشید
آنحضرت جامه خود را از دست عمر و گفت در شوای عمار زمین وایضا ابن حجر در مواهب اللدنیه
وغیر او نقل کرده‌اند از عمر در صلح حدیبیه که گفت آمدم خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله پس گفتم آیا تو
پیغمبر بحق خدا نیستی فرمود آری گفتم آیا ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود آری گفتم
پس چرا این نقص و ضعف را در دین خود راه دهیم در اینحال فرمود من رسول خدایم و او را
معصیت نکنم و او ناصر من است گفتم آیا تو ما را خبر نمیدادی که ما می‌آئیم بزودی بکعبه و طواف
میکنیم او را فرمود بلی آیا خبر دادم ترا که ما امسال می‌آئیم بانجا گفتم نه فرمود بدرستیکه تو خواهی
رفت بآنجا و طواف خواهی کرد گفت پس رفتم پیش ابوبکر گفتم آیا این پیغمبر بحق خدا نیست و همان
سؤال و جواب را با او نیز کرد و از این خبر علاوه بر ایراد بر فضل آنجناب استشمام رائحه شک در
دین و توهم دروغ گفتن و وعده خلاف دادن آنجناب می‌آید و از این مقوله بسیار است
واگر نبود مگر همان اذیت کردن ایشان دختر او را که عین اذیت او بود چنانچه ثقات
محدثین نقل کرده‌اند هر آینه از برای تشفی دل و تسلیه قلب تو کافی بود **مجرم گفت** لب
بگشودم و از انواع شراب خود را مست نمودم خود را از خویش راندم و در کلبه جنون
غنودم **شیخ گفت** دلخوشدار و از وخامت این کردار اندیشه مدار که شیخین ما باین
وادی فتاده‌اند و در حال مستی گوهر عقل و دین را از دست داده‌اند اما شیخ ما عتیق ملقب
بتصدیق پس میلش بان بجائی رسید که در روز اول ماه رمضان ساغر کشیده می‌نوشید چنانکه
دیلمی در ارشاد و حصینی در هدایة روایت کرده‌اند در حدیثی طولانی که در آخر چنین ذکر شده که
عمر گفت به ابوبکر بخدا قسم ای ابابکر آیا فراموش کردی شعر خود را در اول شهر رمضان که

خداوند

خداوند واجب کرد بر ما روزه گرفتن را وقتیکه آمدند بخدمت تو حذیفة بن الیمان و سهل بن حنیف
و نعمان الازدی و خزیمة بن ثابت آمدند بخانه تو که بدهند بتو مطلبیکه تو از ایشان داشتی چون
بدر خانه تو رسیدند شنیدند صدای صلصله را در خانه پس ایستادند در خانه و اذن نگرفتند پس
شنیدند ام بکر زن تو میگفت قسم میداد ترا و میگفت حرارت آفتاب در میان دو کتف
تو تاثیر کرده برخیز و داخل خانه شو و از در دور شو تا نشنوند از تو احدی از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله
پس خون ترا هدر میکنند بتحقیق که آگاه شدی که محمد صلی الله علیه و آله بهدر داده خون آنرا که افطار کند
روزی از ماه رمضان را بدون آنکه مسافر یا مریض باشد بلکه محض خلاف بخدا و بر محمد صلی الله علیه و آله پس تو
گفتی او بیاور مادر تشنه باشی بقیه غذای شب را و پر کن کاسه را از شراب و حذیفه و
کسانیکه با او بودند میشنیدند مکالمات شما را پس آورد ظرفیکه در آن غذای شب بود و کاسه
بزرگی از شراب در وقت چاشت از روز و این شعرها را از برای زوجات میخواندی

ذرینی اصطبح یا ام بکر ؛ فان الموت نقب عن هشام ؛ ونقب عن اخیک وکان صعبا
من الاقوام شریب المدام ؛ یقول لنا ابن کبشة سوف نحیی ؛ وکیف حیوة اشلاء وهام
ولکن باطل ما قال هذا ؛ وافک من زخاریف الکلام ؛ الا هل مبلغ الرحمن عنی
بانی تارک شهر الصیام ؛ وتارک کل ما اوحی الینا ؛ محمد من اساطیر الکلام
فقل لله یمنعنی شرابی ؛ وقل لله یمنعنی طعامی ؛ ولکن الحکیم رای حمیرا
فالجمها فتاهت فی اللجام

پس چون حذیفه و کسانیکه با او بودند شنیدند که محمد صلی الله علیه و آله را
هجو میکنی هجوم آوردند بر خانه تو پس یافتند ترا در حالتیکه کاسه شراب در دست بود
و تو مینوشیدی از آن پس گفتند چه شده ترا ای دشمن خدا مخالفت کردی خدا و رسول

ورسول او را و برده شد تو را بهمان هیئت بردند بجمع مردم در در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله و قصه تو را برای او
نقل کردند و شعر تو را برای او خواندند و من نزدیک تو آمدم و در زیر گوش تو گفتم در ان غوغا که بگو
من شب شراب خوردم پس مست شدم و عقلم از من زایل شد پس کردم انچه کردم در روز دهم ابان که ای
بیست پس شاید باین حد روزه خوردن از تو بر گردد و محمد صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس نگاه کرد بسوی
تو پس فرمود بیدار کنید او را پس گفتم او را دیدیم مست بود یا رسول الله چیزی نمی‌فهمید پس فرمود وای
بر شما شراب عقل را میبرد و شما خود میدانید این را و باز بخورید او را پس گفتیم چنین است یا رسول الله و
امرء القیس شاعر در این باب گفته ؎ شربت الاثم حتی ضل عقلی ؎ کذاک الخمر تفعل بالعقول ؎ پس حضرت
فرمود مهلت دهید او را تا از مستی بهوش آید و مهلت دادند تا انکه نمودی با ایشان که بجا آمدی
پس سوال کرد از تو محمد صلی الله علیه و آله پس خبر دادی او را بانچه شنود در نحوی گفته بودم و اما فاروق دین و خلیفه
دوم مسلمین پس حرص شرب مدام باندازه بود که تا حال احتضار و رسیدن بحد نیت بار غار از این
کردار دست برنداشت چنانچه ابن اثیر جزری در کتاب اسد الغابه و ابن حجر در صواعق و غیر ایشان در
کیفیت مقتل او نقل کردند از ابن عباس که بعد از زخم خوردن بمر و شنول او برده او را بخانه اش
و ما با او رفتیم پس نبیذ او را بردند و خورد و از جوف او بیرون رفت انگاه شیر او را دادند و خورد و از جوفش
در امد پس دانسته شد که مردنیست و زمخشری در باب هفتاد و هفتم از کتاب ربیع الابرار نقل کرده که
سهله شخصی از مطهره عمر نوشید پس مست شد عمر او را حد زد پس گفت او از نبیذ تو بود عمر
گفت من تو را بجهة مستی تو حد زدم و هم چنین در باب هفتاد و ششم و صاحب مستطرف روایت
کردند که عمر شراب خورد پس استخوان شتر را گرفت و سر عبد الرحمن بن عوف را شکست انگاه نشست
و بر کفار که در بدر کشته شده بودند نوحه گری میکرد باشعاری چند و مفید نیز نقل کرده از یکی
از جن که او از برای متوکل نقل کرد که عمر در ماه رمضان شراب خورد و زنش او را منع کرد پس

چند شعر خواند **مجرم گفت** رحمت ای شیخ که مرا از دغدغه افطار شهر رمضان که بان نیز مبتلا بودم
فارغ کردی اما حکم که گاهی با نامحرمان در امیختم و با ایشان در یک بستر خوابیدم و در این وادی نیز
توسن سرکشی تاختم **شیخ گفت** عجب است از تو که عمر را بیهوده گذرانیدی و اندکی بر سیر و نقل سیر وقوف
نکنی که ثقات از انها نقل کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکه را فتح کردند و بر بالای کوه صفا
بر امدند و در انجا از زنها بیعت گرفتند و عمر پایین تر از حضرت ایستاده بود هند دختر عتبه زن ابو سفیان
برو نقاب انداخته بود و در میان زنها خود را پنهان میداشت که حضرت او را نشناسد پس حضرت فرمود
بیعت میگیرم از شما بر انکه با خدا شریکی نگیرید پس هند سخنی گفت حضرت فرمود و بر انکه دزدی نکنید
هند باز جوابی گفت و سوالی کرد و حضرت او را شناخت و فرمود تو هند دختر عتبه هستی عرض کرد
بلی عفو کن از گذشته یا نبی الله خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود و بر انکه زنا نکنید پس هند گفت
ایا زن حره یعنی نجیب زنا میکند پس عمر بخنده افتاد بجهة انچه میان او و هند گذشته بود در جاهلیت
مجرم گفت ناموس برادران ایمانی را بردم و از گوشت ایشان همی خوردم **شیخ گفت** از این جرم
نیز اندیشه مدار و در دفتر گناهان خود مشمار چه مومنی از سلمان بالاتر نباشد که محدثین عظام ما
باتفاق نقل کردند که حضرت نبوی در حق او فرمود اگر ایمان در ثریا باشد هر اینه برسند باو مردمانی از
فارس و دست مبارک را گذاشته بر کتف سلمان و فرمود این و قوم او و هیچ کار زشتی از صدیق و
فاروق و داناتری از ایشان در میان صحابه نبود چنانچه غزالی اجماع بران نقل کرده و سراج الدین
اوشی در قصیده توحید خود که از ابتدء الامالی میگویند گفته ؎ وللصدیق رجحان جلی ؎ علی الاصحاب
من غیر احتمال ؎ وللفاروق رجحان و فضل ؎ علی عثمان ذی النورین عالی ؎ و ذو النورین
حقا کان خیرا ؎ من الکرار فی صف القتال ؎ وللکرار فضل بعد هذا ؎ علی الاغیار طرا لا تبالی

وللصدیقه الرجحان فاعلم ۸ علی الزهرا فی بعض الخلال ۸ ولم یطعن یزید ابعد بیوته ۸ سوی المختار فی
الاغوار غالی ۸ و با انحال بعضی نقل کردند در سبب نزول آیه ولا یغتب بعضکم بعضا که صدیق و
فاروق سبب نزول ان شدند چون سلمان را فرستادند خدمت حضرت رسول صلی الله علیه واله بجهة
طعامی پس حضرت او را نزد خازنش اسامه فرستاد پس گفت در نزد من چیزی نیست پس برگشت
بسوی شیخین پس گفتند اسامه بخل ورزیده و در حق سلمان گفتند اگر او را بر چاه پر آبی بفرستیم
هر آینه آبش فرو میرود پس نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه واله رفتند حضرت فرمود چه شده که
در دهن شما سبزی گوشت می بینم عرض کردند یا رسول الله ما امروز گوشت نخوردیم فرمود گوشت
سلمان و اسامه را خوردید و نیز واقدی و غیر او از ارباب سیر نقل کرده که عمر در حق شش نفر که خود
شهادت میداد که ایشان از اهل بهشتند و پیغمبر صلی الله علیه از دنیا بیرون رفت در حالیکه از ایشان
راضی بود سخنان زشت و از هر یک عیبی گرفت پس در حق علی علیه السلام گفت که در او بطالت و
مزاح هست و درباره طلحه گفت که در او تکبر و نخوت هست و درباره عبدالرحمن گفت که او
بیحال هست و درباره سعد گفت که او صاحب شکار و کشتار هست اگر والی یک قریه شود از
عهده او بر نیاید و درباره زبیر گفت تند خو هست در حال رضا مومن و در حال غضب کافر
هست و بخیل هست و درباره عثمان گفت که خویشان خود را بر همه مقدم میدارد و در جای دیگر
گفت عثمان تمام خویشان خود را دوست میدارد و اگر خلیفه شود تمام بیت المال را بایشان خواهد
داد و بر مردم ایشان را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمین را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متلف و
مسرف هست و شجاع را دوست میدارد و زبیر اگرچه شجاع هست اما تندخو هست و سعد وقاص
ترسنده و بددل هست و مفتن هست و عبدالرحمن ضعیف الاست و خویشتن دار و علی عم

برای م

را دوست م

مزاح

مزاح دوست هست **مجرم گفت** بی سبب بسیار مردم را آزردم و بی جرم دست تعدی و
ظلم بسمت ایشان بردم **شیخ گفت** زهی سعادت که پیروی انانکه در حق ایشان نبی فرمود
اصحابی مانند نجوم مند بهر کدام اقتدا کنید هدایت یابید از دست دادی و از پرتو چراغ این
امت عمر در بادیه جهالت نیفتادی ایا ندیدی که فاضل معتزلی ابن ابی الحدید روایت کرده
از محمد بن سعید که گفت در حالیکه عمر در بعضی از کوچهای مدینه راه میرفت شنید که زنی
از داخل خانه خود این ابیات میخواند ۸ هل من سبیل الی خمر فاشربها ۸ ام هل سبیل الی نصر بن
حجاج ۸ الی فتی ماجد الاعراق مقتبل ۸ سهل المحیا کریم غیر ملجاج ۸ تنمیه اعراق صدق حین
تنسبه ۸ اخو فداح عن المکروب فراج ۸ سامی النواظر من بهر له قدم ۸ تضی صورته فی الحالک
الداجی ۸ عمر گفت نباید ببینم با خود مردی را که دختر ها بنام او فریاد کنند در پرده های خود نصر
ابن حجاج را حاضر کنید پس او را آوردند دیدند که او در رو و مو و چشم نیکوترین مردم بود
پس حکم کرد موی او را تراشیدند پس دو گونه رخسار او نمایان شد مانند ماه پس حکم کرد عمامه
بر سرش نهادند پس زنها بچشمهایش فریفته شدند پس عمر گفت نه چنین هست قسم بخدا نباید
در ان مکان که من ساکنم تو باشی گفت چرا ای امیر مومنان گفت همانست که میگویم پس او را
بسمت بصره فرستاد و ان زن که عمر اشعار او را شنیده بود ترسید که با او نیز کاری کند پس این چند
شعر را برای او فرستاد ۸ قل للامیر الذی تخشی بوادره ۵ مالی و للخمر او نصر بن حجاج
انی بلیت ابا حفص بغیرهما ۵ شرب الحلیب وطرف فاتر ساج ۵ لا تجعل الظن حقا او تبیّنه
ان السبیل سبیل الخائف الراجی ۵ ما منیة قلتها عرضا بضائره ۵ والناس من هالک قدما و من ناجی
ان الهوی زمّه بالتقوی فتحبسه ۵ حتی اقر بالجام و اسراج ۵ پس عمر گریست و گفت حمد خدا را

[illegible]

که هوی را بتقوی مقید ساخت و نصر را مادری بود پس چون زمانی برا و گذشت بغیبت فرزند
او را بدرد آورد پس متعرض عمر شد میان اذان و اقامه و نشست در میان راه پس چون
بیرون آمد بقصد نماز بانگ زد بر او و گفت ای امیر مومنان هر آینه بدو زانو خواهم
در آمد با تو فردا در محضر خدای عز و جل و هر آینه بمخاصمه کشم ترا بسوی او نشاندی عاصم
و عبدالله در پهلوی خود و میان من و پسرم صحراها و بیابانها است و هامونها و سیلابها
عمر گفت کیست این گفتند مادر نصر بن حجاج است گفت ای مادر نصر عاصم و عبدالله را
نداند هند دخترهای ایشان از پس پرده و نصر از بصره این ابیات را بجهت عمر فرستاد
لعمری لئن سیرتنی و حرمتنی ، لما نلت من عرضی علیک حرام ، و ان غنت الدلفاء یوما بمنیة
و بعض امانی النساء غرام ، ظننت بی الظن الذی لیس بعده ، بقاء فما لی فی الندی کلام
و اصبحت منفیا علی غیر ریبة ، و قد کان لی بالمکتین مقام ، سیمنعنی عما تظن تکرمی ،
و آباء صدق صالحون کرام ، و تمنعنی امّ اتمت صلوتها ، و حال لها فی دینها و صیام
فهاتان حالان فهل انت راجع ، فقد جبّ منی کاهل و سنام ، عمر گفت اما مادامیکه من امیرم
پس نخواهد شد و زمینی و خانه در بصره باو داد چون عمر کشته شد شتر خود را سوار شد و آمد
بمدینه و نیز ابن ابی الحدید از عبدالله بن بریده روایت کرده که عمر شبی بعسس بیرون رفت
پس دید زنانی را که گرد هم نشسته صحبت میکنند و میگویند کدام جوانهای مدینه خوشروتر است
پس زنی از آنها گفت ابو ذویب [illegible] پس چون عمر صبح کرد از ابو ذویب پرسید معلوم شد
که از بنی سلیم و پسر عم نصر بن حجاج است پس او را در نزد عمر حاضر ساختند پس دید که
او نیکوترین مردم و ملیح ترین ایشانست و چون نظر کرد باو گفت والله تو گرگ ایشانی

داین

و این کلام را مکرر میکرد پس گفت نه قسم بخدائی که جانم در دست اوست با من در یکجا جمع
نخواهی شد پس گفت یا امیر المؤمنین اگر ناچاری از فرستادن من پس مرا بفرست بهمانجا که
پسر عم من نصر بن حجاج را فرستادی پس او را نیز بسمت بصره فرستاد مجرم گفت ای شیخ
این خبر دردی از من دوا نکرد چه نیکی شمائل و حسن خط رخسار را از جرم شمرده اند چنانچه
شاعر گفته باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ، بلکه مرا شبهه رو داده که اگر خلیفه بجهة
فریفته شدن زنان مدینه نصر و ابو ذویب را ببصره فرستاد پس بجهة زنان بصره که مهبط
ابلیس و معدن فتنه است و از مقر خلافت و محل سیاست دور بود چه فکر فرمود و چرا
دلش بجهة آنها نسوخت و برای ایشان چنین آتشی افروخت شیخ گفت من نیز سالها توسن
خیال در این شبهه دوانده ام و از برای حل این شبهه اما بجائی نرسانده ام و نیز حافظ سیوطی
در جامع کبیر از کتاب بهجة النظر نقل کرده که شخصی که او را اصبغ بن علیم میگفتند از طائفه بنی سعد از
قبیله بنی تمیم از عمر پرسید چیست معنی والنازعات غرقا پس بقبله او بد گفت و چون حاجب بدست خود
او را زد که کلاه از سرش افتاد و او را فرستاد ببصره و بعامل آنجا نوشت با او هیچ نعود نشیند و اگر مریض
شد او را عیادت نکنند و اگر مرد بر جنازه او حاضر نشوید و آن مرد چون ببصره وارد شد بیست و پنج
روز با او چنین کردند میگوید در این ایام هیچ در نزد من بهتر از مرگ نبود آخر رفت نزد ابو موسی
و توبه کرد و او نوشت بعمر تا از تقصیر او گذشت و جواب نوشت که از او بگذرید مجرم گفت که ما میگفتیم از
حوادث روزگار ملول میشدم زبان بغنا و ترنم میگشودم و با الحان خوش غم از دل میزدودم
شیخ گفت تو اگر در حال اندوه تغنی کردی فاروق در راه مکه که زمان استغراق نفس است در عبادت

بسم الله الرحمن الرحیم

خواننده گی میکرد چنانچه جلال الدین سیوطی در جامع از بخاری و مسلم نقل کرده که چون عمر در
زمان امارتش بمکه میرفت و با او بود مهاجرین و انصار پس عمر شعری خواننده گی کرد مردی
از اهل عراق گفت یا امیر المومنین قدری آواز را بلند تر کنید پس عمر خجالت کشید و شتر خود را
تند نا از قافله دور شد **و نیز** از ابن سعد در طبقات نقل کرده که در راه عبد الرحمن بن عوف
که یکی از عشره مبشره است به رباح بن معترف گفت بجهت ما غنا بخوان تا شب در نظر ما کوتاه
نماید پس در الحال عمر با نها رسید پرسید چه میکنید عبد الرحمن گفت مشغول اهویم عمر گفت حال که
مشغولید پس بر شما باد بشعر ضرار بن الخطاب **مجرم گفت** بسیار شد که در میدان کارزار حاضر
شدم و در صفوف مسلمین درآمدم و هنوز دست کفار بقبضه شمشیر ابدار نرسیده دل را باختم
و نوسن بسمت قفا تاختم **شیخ گفت** این شیوه مرضیه خلفا و سجیه مستحسنه اصحاب خاص رسول خدا
بود و در تمام سیر و تواریخ مسطور و در السنه شعرا مذکور و مشهور است و جلال الدین سیوطی در
تفسیر در المنثور نقل کرده که عمر خود در بالای منبر خطبه خواند در روز جمعه پس چون رسید باین آیه
از سوره آل عمران ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان گفت چون روز احد شد فرار کردیم
پس من فرار کردم و بکوهی بالا رفتم پس هر آینه میدیدی مرا که بالا میروم گویا که من بز ماده
کوهیم و از کثرت اشتهار و زیادی کار نه احتیاج بذکر اخبار و نه مرا فرصت اخبار است

فرار فاروق و یار غار

مجرم گفت بر همه از زمان بدردی مبتلا بودم که از ذکران شرمنده و از نگفتن ان در ماتم
شیخ گفت مریض روحانی چون بیمار جسمانی درد خود را از حکیم دانا و طبیب اشنا نباید
پوشیده دارد و هر درد که بان مبتلاست بالبت در منصه بیان درآرد **مجرم گفت** مدتی
بر من گذشت که از حشایم حرارتی چون اتش سوزان شعله میداد و جز انکه از چشمه صاف لبت

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۸۹

چیزی او را فرو نمی نشاند **شیخ گفت** دردی را که مثل فاروقی بان مبتلا باشد گرفتاری بان اندوه
ندارد چه تذکر مصائب ابرار تسلیه است از برای دلهای غمدار البته اینقدر از حالات خلفای
اخیار خوانده و در حاشیه قاموس فاضل عصر جلال الدین سیوطی دیده یا از علما شنیده که فرموده
در ترجمه لفظ ابنه که این مرض در جاهلیت در میان پنج نفر بود که یکی از انها سید ما عمر است
مجرم گفت خصلت رذیله بخل و لئامت در دلم چنان جا داشت که از دادن خمس که در ان اطاعت
امر خدا و ادای حق مصطفی و امتثال فریضه مودة ذوی القربی بود مرا باز داشت **شیخ گفت** دل
شاد دار و خاطر را غمگین مدار که در بزرگان اگر محذوری بود شیخین را دامن عفت بقذارت
ان ملوث نمیشد اگر تو از خمس نداده ترسانی ایشان خمس داده را پس گرفتند و فدک را
که با مر خاص الهی جناب احمدی بدست خود عطا فرمود تصرف نمودند و اگر مقدار خمس که در
ذمه تو بود اندکست مداخل فدک در هر سال بروایت شیخ عبد الله بن حماد انصاری بیست و چهار
هزار اشرفی بود و بروایت دیگر هفتاد هزار اشرفی بود و اگر مصرف خمس تو اگر میدانی طبقه
سادات بودند که در ایشان عاصی و مطیع و محسن و مسی باشد انچه ایشان گرفتند از بضعه احمدی
بود که ائمه محدثین چون بخاری و مسلم در صحیح خود و ابو السعادات در فضائل عشره و ابو بکر بن شیبه
در امالی و دیلمی در فردوس نقل فرمودند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق او فرمود که فاطمه
سیده نساء اهل بهشت است و بروایت ابو نعیم در حلیه سیده زنهاست در روز قیامت و ترمذی
در جامع و عکبری در ابانه از عایشه روایت کردند که محبوبترین زنها در نزد انجناب فاطمه
بود و اگر تو را ابتلا همان صفت که در مال یا ذمه است نه مخاصمه و مجادله با سادات عظام و راندن
انها از خویش بخشونت کلام انها باین درد نیز مبتلا شدند و با مطالبه بطلان معصومه مطالبه

ازلوه

بسم الله الرحمن الرحیم

شهود نمودند و چون جبیر آورد که باتفاق اهلسنت عدول بودند چه داخل در صحابه بودند که در
عدالت ایشان علمای ما را اختلافی نیست بلکه بروایت مشایخ حضرت نبوی خبر داد که ایشان از اهل
بهشتند قبول نکردند و خود هم مدعی بودند هم منکر هم شاهد هم جارح هم حاکم و بکلمات زشت هم
را رابندند و فاطمه را بغضب آوردند و اذیت کردند و بهمین حالت بود تا جهان را وداع نمود چنانچه
شیخ ما بخاری و مسلم و ابن اثیر در جامع الاصول در باب دوم از کتاب خلافت در حرف خا نقل
کردند که فاطمه علیها السلام بعد از مطالبه و رد از ایشان قهر کرد و با ایشان سخن نگفت تا وفات کرد و ما
انکه ابو اسحق ثعلبی از مجاهد روایت کرد که بیرون آمد حضرت رسول صلی الله علیه واله و دست فاطمه
را گرفته بود و فرمود هر که این را شناخت پس شناخته و هر که نشناخت پس او فاطمه دختر
محمد است و پاره از گوشت منست و قلب منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را
آزرده مرا آزرده و هر که مرا آزرده خدا را آزرده و نیز از جابر روایت نموده که آنجناب
فرموده فاطمه سیدة نساء منست پس هر کس اذیت کند سوی او از من پس مرا اذیت کرده و هر که مرا
اذیت کرده خدا را اذیت کرده و هر که خدا را اذیت کند او را لعنت کند به پری آسمانها و
زمینها و ابو سعید واعظ در شرف النبی و ابو صالح مؤذن در فضایل و عکبری در ابانه و محمود
اصفهانی در دیانت روایت کردند که آنحضرت فرمود ای فاطمه خداوند غضب میکند از برای
غضب تو و راضی میشود از برای رضای تو مجرم گفت در آتش حرص و طمع چنان افروخته
بودم که مال مردم را از مال خود فرق ننمودم و پیوسته دست خیانت باموال ایشان گشودم
و آنچه توانستم بردم و خوردم شیخ گفت تو اگر از اشخاص معدودی که انهار ابشناسی و از
عدم حقوق ایشان توانی برائی بمقدار معاش مالی گرفتی و توشه بردی فاروق از مال

تمام سلطین

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۹۰

تمام مسلمین چندان برد و خورد که مالش بیان و فا نداشت و در وقت مردن از ترس وصیت
کرد که گدائی کنند و ادا از بیرد از ند چنانچه سیوطی نقل کرده از ابن سعد در طبقات از عثمان بن
عروه که هشتاد هزار درهم یا دینار عمر از بیت المال قرض گرفت پس به پسرش عبدالله گفت
اموال مرا بفروش در ادا آن و اگر وفا نکرد از بنی عدی گدائی کن و اگر نه از قریش و از ایشان
مگذر با آنکه ابن ابی الحدید از همان طبقات نقل کرده که عمر در بالای منبر گفت مردم میگویند این مال
روایت م
حلالست از برای عمر و چنین نیست میگویند خبر دهم شما را که چه قدر حلالست از برای من یک حله در
زمستان و حله در تابستان و مقدار یکه حج کنم و قوت خود و اهلم مانند مردی از قریش مجرم گفت
سوء خلقم چنان بود که کسی را توانائی گفت و شنود با من نبود و باین سبب مصاحبم پیوسته در
تعب هم نشینم معذب بودند شیخ گفت حیف که عمرت به بیهوده سر آمد و از احوال خلفا اقتدا
بدست نیامد با آنکه آوازه سوء خلق خلیفه دوم از فلک نهم گذشت و کارش در مهابت و درشتی
روئی بجائی رسید که از یک نگاه تندش دلاک که سبیلش را میچید از ترس گوزید چنانچه
حافظ جلال الدین سیوطی در جامع کبیر از اسمعیل بن امیه روایت نموده است
و سید ما علی کرم الله تعالی وجهه در خطبه شقشقیه که جمله از لغات مشکله انرا ابن اثیر در نهایه و
فیروزابادی در قاموس بیان نموده اند در صفت تندی خلق و میفرماید که ابوبکر قرار داد امر
خلافت را در ناحیه سنگلاخی که غلیظ میشود زخم آن و درشت میشود مس آن و بسیار میشود لغزیدن
در ان و عذر خواهی از آن و صاحبان ناحیه یعنی عمر چون سوار بر شتر چموشی است که اگر
مهارش را سخت بکشد بطرف روی بینیش دریده شود و اگر سست کند او را خود
را بمهالک اندازد مجرم گفت از پستی فطرت و خبث سجیت شبها سر زده در خانهای
مردم داخل میشدم و بر خفایای کارهای ایشان آگاهی پیدا میکردم شیخ گفت حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

اند و هکذا مباد که فاروق در ایام خلافت این عادت را از دست نداد و شبها در کوچها میگشت تا
آنکه شبی چنانچه سیوطی در جامع از ثور کندی نقل کرده داخل خانه مردی شد از راه دیوار
دید آن مرد با زنش نشسته و در نزد ایشان شراب است گفت ای دشمن خدا و رسول گمان داری
که خدا سر تو را میپوشاند و حال آنکه تو مشغول معصیتی آن مرد گفت اگر من یک معصیت کردم
تو سه معصیت کردی خدا میفرماید تجسس نکنید و تو کردی و میفرماید از در خانه داخل
شوید تو از دیوار در آمدی و میفرماید چون داخل شدید سلام بکنید و تو سلام نکردی و در رب
در محاضرات و غزالی در احیا شخصی روایت کردند که عمر شنید ابو محجن ثقفی شراب میخورد با اصحابش
گفت ص — پس رفت تا داخل خانه اش شد دید در نزدش یکمرد نشسته پس ابو محجن گفت یا امیر مومنان این عمل
از برای تو حلال نبود خداوند نهی کرده تو را از تجسس پس عمر گفت این مرد چه میگوید پس زید
ابن ثابت و عبد الله بن ارقم گفتند راست میگوید پس عمر بیرون رفت و او را بحال خود گذاشت
میرفت ص — و نیز شبی با عبد الرحمن بن عوف پس آتشی نمودار شد پس آمدند پس اذن خواستند و در را باز کردند
و داخل شدند مردی را دیدند با زنی که تغنی میکرد و در دست مرد قدحی بود پس عمر گفت این زن
چه نسبت دارد بتو گفتند زن من است گفت چیست در این قدح گفت آب است پس با زن گفت چه
خواندی که میکردی گفت میگفتم تطاول هذا اللیل و اسود جانبه ۞ و ارقنی الا حبیب الاعبه
فوالله لولا خشیة الله والتقی ۞ لزعزع من هذا السریر جوانبه ۞ و لکن عقلی والحیاء یکفنی
و اکرم بعلی ان تنال مراکبه ۞ پس آن مرد گفت با این قسمها مامور نشدیم یا ای امیر مومنان خدا
میفرماید و لا تجسسوا پس عمر گفت راست گفتی و برگشت و قصه نصر و ابو ذویب را نیز شنیدی
و از این عمر نیز شکر کن که رهیدی **مجرم گفت** با نهایت جهل و نادانی بود و دوری از مقام
انسانی نگاه که حاکم بر مبتلا باحکام دین مستور بود ناچار از من بدستیاری [illegible]

من

بسم الله الرحمن الرحیم

من بدستیاری شیطان بجهت او چیزی میبافت و آن بیچاره را در وادی هلاکت می‌انداخت **شیخ**
گفت البته تو را این ابتلا اندکی بجهت تو را در نزد امام رتبه افتا نبود و اما فاروق دین که مسند
حکومت و فتوی و بساط نشر احکام خدا در جایگاه مصطفی صلی الله علیه و آله انداخت از کثرت گفتن
احکام باطله و فتاوی غیر نازله خود چنان برو در افتاد که تا قیامت بر نخواهد خواست اما چه سود
که نه مرا مجال بیان و نه ترا طاقت تحمل آن و لکن بجهت تسلی و اطمینان چند مثال از آن معروض
دارم خوارزمی و احمد در مسند نقل کرده‌اند که زن دیوانه را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود پس امر کرد که
او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام فرمود آیا نشنیدی ای عمر که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود قلم برداشته شده
از سه نفر از مجنون تا شفا یابد و از طفل تا محتلم شود و از خوابیده تا بیدار شود پس گفت لولا علی لهلک
جامع — عمر و در کنز العمال که تبویب جمع الجوامع سیوطی است از بخاری و مسلم و ابن ابی شیبه و عبد الرزاق
و ابن سعد روایت کرده از عبیده سلمانی که گفت حفظ کردم از عمر بن الخطاب در جد یعنی میراث
او صد قضیه مختلفه و نیز در کتاب حدود کنز مذکور است که گذشت عمر بر شخصی که بمردی سخن میگفت
با زنی پس او را تازیانه که در دست داشت زد پس گفت یا امیر المومنین این زن من است پس
گفت از من قصاص کن گفت بخشیدم و در ذخایر العقبی محب طبری مذکور است زن حامله را نزد عمر
آوردند که اعتراف کرد بزنا پس امر کرد که سنگسارش کنند پس علی علیه السلام در راه برخورد و از حال او پرسید
گفتند امر کرده برجمش پس او را برگرداند و گفت تو سلطنت داری بر خودش نه بر آنچه در شکم دارد
و شاید تو او را زجر کردی و ترسانیدی گفت چنین بود گفت آیا نشنیدی رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
حد نیست بر اقرار کننده بعد از بلا از قید و حبس و تهدید پس او را رها کرد و در کنز العمال نقل
کرده که زنی را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود پس حکم کرد که سنگسارش کنند پس علی علیه السلام فرمود برگردان
او را و بپرس چه باعث شد که زنا کرد شاید عذری داشته باشد چون برگرداندند و از او سوال کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت از برای اهل ما شتری بود و شتر یک بار آب بار کرده بود در شتر او شیر بود پس آب من تمام شد و از او طلبیدم پس ابا کرد مگر آنکه خود را با او ممکن دهم پس من ابا کردم و نزدیک شد که روح من بیرون رود پس قبول کردم پس علی علیه السلم فرمود الله اکبر فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه هیچ از برای عذری و ابعض بخاری و مسلم و داود و نسائی بطرق مختلفه نقل کردند که مردی آمد نزد عمر پس گفت من جنب شدم و آب بدستم نیامد پس عمر گفت نماز نکن پس عمار بعمر گرفت آیا بخاطر نداری من و تو در سفری بودیم اما تو پس نماز نکردی و اما من پس خود را بخاک مالیدم و نماز کردم پس خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کردم پس فرمودند کافی بود ترا همین قدر پس صورت تیمم را بیان کردند پس عمر بعمار گفت از خدا بترس عمار گفت اگر میخواهی باصدی نمیگویم و در جامع الاصول از ابی داود نقل کرده که اینها گفتند ما در جائی میبودیم که یکماه و دو ماه آب نداریم عمر گفت اما من پس نماز نمیکنم تا آب بدستم بیاید و ابن ابی الحدید در شرح و رازی در تفسیر و غیر ایشان نقل کردند که عمر در بالای منبر گفت نخواهد رسید که زنی مهرش از مهر زنهای رسول خدا صلی الله علیه و آله زیادتر شده مگر آنکه اینرا بر گردانم و از او بگیرم پس زنی برخواست و گفت والله اینرا خدا از برای تو قرار نداده میفرماید و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس عمر گفت تعجب نمیکنید از امامیکه خطا کرده و زنیکه راست گفته مغالبه کرده با امام شما پس بر او غلبه کرد و بخود گفت تمام مردم داناترند از تو حتی مخدرات در خانهها **مجرم گفت** گاهیکه بخود نظر کنم در ایمان خود شک کنم و ندانم که در زمره منافقانم یا در دیوان مسلمین و مخلد در نارم یا مصاحب اخوانا علی سرر متقابلین **شیخ گفت** زهی شرف و سعادت که در این خصلت با فاروق تمام مشابهت پیدا کردی آنجناب با آنکه از آن ده بود که خود شنید که حضرت نبوی وعده بهشت بایشان داده مکرر از حذیفه که مخصوص بود بمعرفت اسامی منافقین میپرسید که من از منافقینم یا نه چنانچه سیوطی در جامع از رسته در کتاب ایمان نقل کرده از حمید بن هلال و بسند دیگر از زید بن وهب

بعد از جحود ...

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۹۲

مجرم گفت مادرم از شدت سخاء نفس و تنگی دست هرگز بند شلوار نه بست هر مردیرا که از دور میدید بی اختیار بر پشت میخوابید لهذا نادانم آنکه نطفه ام از صلب او است ندانم و ترسم که باسم زنازاده گی از استشمام نسیم خلد محروم بمانم **شیخ گفت** زنهار که دیگر لب باین سخن نگشائی و گرنه بنادانی بسیاری صحابه رشیدین را رسوا نمائی با آنکه زنازاده چون بارهٔ از ایشان مادر گیتی نزاد حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بایشانها وعده جنت داد مگر ندیدی که شیخ معتزله ابن ابی الحدید در جزو یازدهم در شرح قول حضرت امیر المؤمنین علیه السلم لم یسهم فیه عاهر ولا ضرب فیه فاجر از کتاب مفاخرات قریش ابوعثمان نقل کرده که عمر شنید که بعضی در نظم و نثر معایب اسلاف مردم را ذکر میکنند پس در بالای منبر بعد از نهی از این عمل گفت اگر بگویم که بیرون بمیروند امروز زنان این درهای مسجد مگر کسیکه عیب در او نباشد بیرون نخواهد رفت از شما کسی پس مهاجر بن خالد بن الولید بن مغیره گفت هرگاه من و تو باشیم بیرون میرویم عمر گفت دروغ گفتی بلکه گفته میشود بتو ای آهنگر پسر آهنگر و مگر نشنیدیکه در آن روز عمر بصفیه دختر عبد المطلب گفت خویشی تو با رسول الله صلی الله علیه و آله بتو نفع نمیدهد پس حضرت غضبناک بر بالای منبر برآمد و فرمود هیچکس امروز سؤال نخواهد کرد از حرف از پدر و مادرش مگر آنکه او را خبر میدهم پس شخصی برخواست و از پدر خود پرسید فرمود پدر تو فلانست که با و خود را نسبت میدهی پدر تو فلان پسر فلانست فاروق دید بیشتر مفتضح خواهند شد و از غضب آنجناب پناه برد ساکت شدند و بجهت تسلیه خاطر تو چند نفر از عشره مبشره و غیر ایشان را اجمالا ذکر میکنم **عمر فاروق** محمد بن سائب کلبی و غیره گفته اند که نفیل حبشی که غلام کلب بن لوی بن غالب بود و بعد از مردن او در امتصرف شد با صهاک حبشیه که کنیز آنجناب بود و زنی که جامه کوتی بجهت او درست کرده بود و او را افعل نمود در صحرا باعانت روغن گوسفند چرم را نرم کرده و ناز از او پلیه آورد در ناکرد خطاب متولد شد در مرتبه اندخت زنی یهودیه نانوائی او را برداشت و تربیت کرد و صهاک که در اثنا گاهی او را سرکشی میکرد روزی که شد گفتش تمام شد خطاب میل کرد برخواست با او جماع کرد ختمه

متولد شد او را نیز بجمله اند خت هشام بن مغیرة بن الولید بر داشت و پرستاری کرد چون بزرگ شد خطاب
او را او پسندید خواستگار شد هشام او را با او تزویج کرد و از آن دو برادر و خواهر و پدر و دختر
جناب عمر در آمد او لنگ ابانی فجئتنی بمثلهم و علامه شیرازی در نزهة القلوب میفرماید اولاد زنا
نجابا نیدیرا که مرد زنا میکند بشهوت و نشاط پس بیرون می آید ولد کامل و آنچه از حلال است از
تکلف مرد است بزن و از اینجاست که معویة و عمرو بن العاص از زیرکهای مردان بودند **طلحة** بن
عبید الله ابو منذر هشام بن محمد بن السائب کلبی گفته که از جمله فاحشهها و صاحبه رایات صعبه دختر حضرمی
مادر طلحه بود در مکه رایت داشت پس ابوسفیان با او مجامعت کرد آنگاه عبید الله بن عثمان تیمی او را تزویج کرد
بعد از شش ماه طلحه را زائید میان ابوسفیان و عبید الله در او نزاع شد بحکومت صعبه راضی شدند
او طلحه را بعبید الله بست چون علت را از وی پرسیدند گفت دست عبید الله باز و از آن ابوسفیان بسته است
عمرو بن العاص علامه زمخشری در ربیع الابرار فرموده که نابغه مادر عمرو بن العاص کنیز مردی از
طائفه عنزه پس او را اسیر کردند عبد الله بن جدعان او را در مکه خرید چون زانیه بود او را آزاد کرد پس در
یک طهر ابولهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابوسفیان و عاص بن وائل با او جمع شدند عمرو
متولد شد پس همه او را ادعا کردند و نزد مادرش بمحاکمه رفتند گفت از عاص است چون بر او بیشتر
انفاق میکرد و حال آنکه شبیه تر بود به ابوسفیان و ابوعبیده معمر بن المثنی در کتاب انساب گفته که ابوسفیان گفت
من شک ندارم که او را در رحم مادرش گذاشتم **سعد بن** ابی وقاص نوفلی بن سلیمان از علمای اهل سنت
گفته که او از پدرش نبوده بلکه از مردی است از بنی عذره که معشوق و رفیق نهانی مادرش بود و شاهد
بر این نسبت آنکه چون سعد داخل شد بر معویة در ایام خلافتش گفت من سزاوارترم باین امر
از تو معویه گفت راضی نمیشوند از برای تو ابراهیم عذره آنگاه از برای او ضرطه داد اشاره باینکه
از عذره جز ضرطه فایده نبخشد و شاعر باین اشاره کرده در کلام خود قدما تداعوا زنیما ثم سادهم
لولا خمول بنی سعد لما سادوا **مجرم گفت** عقده آدم گشودی سالها متحیر بودم که چرا در زبان
اهل سنت دائر شده که معویة ابو ضرطه است حال دانستم که سببش همین ضرطه بود **شیخ گفت**
این ضرطه چندان بزرگ نبود که سبب گردیدن در السنه ایشان شود بلکه آن اشتهار از

ط ط

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۹۳

ربیع الابرار زمخشری

ضرطه منبریه است که او در ضرطه سفیانیه و ضرطه امویه نیز گویند و آن بنحویکه در کامل بهائی مذکور است
چنان است که روزی در جمعه معویه در بالای منبر خطبه میخواند پس ضرطه داد ضرطه بزرگی پس مردم تعجب
کردند از بی شرمی او پس خطبه را قطع کرد و گفت حمد مر خدائی که خلق کرد بدنهای ما را و قرار داد
در او بادهائی و گردانید بیرون رفتن او را راحت از برای نفس و بسا هست که در عبور وقتش بیرون
میرود پس باکی نیست بر آنکه چنین کرد پس صعصعه برخواست و گفت بدرستیکه خداوند خلق کرد
بدنهای ما را و قرار داد در او بادهائی و بیرون رفتن آنها راحت قرار داد از برای نفس و لکن
گردانید فرستادن آنرا در مستراح راحت و بر بالای منبر بی شرمی و بدعت پس رو باهل شام کرد و گفت
برخیزید بتحقیق که امیر شما رید پس نماز درست نیست نه از او و نه از شما و امر ضرطه در میان مسجد در
ملاء مردم کم کم از سنت بنی امیه و شعار خلفا شد و عتبا بان قوت گرفت تا آنکه از میان
خطبه بمیان نماز رسید چنانچه شیخ کمال الدین دمیری شافعی در حیوة الحیوان نقل کرده که روزی
عبد الملک بن مروان نماز گزار میکرد و در صف اول در پشت سر او اشعب طماع معروف بود پس در
بین نماز عبد الملک ضرطه داد اشعب فورا بینی خود را گرفت و از میان صفوف بیرون رفت
و بمردم چنین وانمود کرد که من بودم و عبد الملک این مطلب را فهمید و نماز را تمام کرد چون روز
دیگر شد اشعب علی الصباح نزد او رفت و گفت دیه ضرطه که هزار دینار است میخواهم پس او
امتناع کرد اشعب گفت من بطمع زر ضرطه خلیفه را بر گردن گرفتم و اگر ندهی میروم بمسجد
و ندا میکنم در میان مردم که من دیروز بطمع ضرطه خلیفه را بر گردن گرفتم و بمن چیزی ندادهاند
بدانید که این ضرطه از آن او است پس عبد الملک هزار دینار باو داد و چون رفتار و
گفتار خلفا که اولوا الامر و لازم الاطاعه اند حجت و پیروی بآنها متحتم لهذا ائمه دین و علمای
راشدین ضرطه را محترم و معزز شمردند و کارش چنان بالا گرفت که امام اعظم ابوحنیفه
که تمام سلاطین ربقه تقلید او را بر گردن نهادند او را از اجزاء نماز شمرده ا

بسم الله الرحمن الرحيم

باسلام را بدل او گردانیده و مخیر کرده نماز گذار را در بیرون رفتن ازان بیکی ازین دو
واین فائده عظیمه وسهولت کار از برکات ضرطه مبرکه معویه است ای مجرم نادان
وعاصی سرگردان به بین که از یک ضرطه چه بابها از علم بر تو گشودم وچه مجهولها بر تو معلوم
نمودم ^7 **واما معویة بن ابی سفیان** خال المؤمنین وکاتب قران پس مدائنی وکلبی در مثالب و
زمخشری در ربیع الابرار گفته اند که او نسبت داده میشود بچهار نفر مسافر بن ابی عمرو وعمارة
ابن الولید وعباس وصباح خواننده عماره وانچه جوان فرهی بود هند او را بخود خواند
چون شهوت زیادی داشت وسیاه را دوست میداشت وگفته اند عتبه برادر معویه نیز از او است
وابو سعید سمعانی حنفی در مثالب بنی امیه وابو الفتوح محمد بن جعفر همدانی در کتاب بهجة
المستفید نقل کردند که مسافر بن عمر بن امیه صاحب جمال وسخا بود هند را عاشق شد پس از زنا
او را وطی کرد چون حمل برداشت ودر قریش این زنا بروز کرد مسافر فرار کرد وبپادشاه حیره
عمرو بن هند پناه برد پس عتبه ابو سفیان را بمال بسیاری نوید داد وهند را باو تزویج کرد
وپس از سه ماه معویه را زائید ومادر ابی سفیان حمامه وبروایتی نثیله نیز در ایام
جاهلیت از فواحش معروفه وصاحب رایت بود **یزید** پسر معویه مادرش میسون دختر بجدل
کلبیه است غلام پدرش با او مجامعت کرد نطفه یزید منعقد شد وبان به بکری در شعر خود
اشاره کرده فان یکن الزمان اتی علینا بقتل الترک والموت الوحی فقد قتل الدعی وعبد کلب
بارض الطف اولاد النبی مراد او از دعی **زیاد** پسر سمیه است که از زانیه های مشهوره بود ودر
انگاه که زن ابی عبید که عبد بنی علاج بود زیاد را زائید پس معویه در عهد خود مدعی شد که ابو سفیان
باو در زیاد زنا کرد و زیاد از او است وانکه او برادر او است از انجهت نام او دعی شد ومراد
از عبد کلب یزید است چونکه او پسر بجدل کلبی است وما باین چند نفر از قبیل قطره از
دریا
وشت از خروار اقتناعت میکنیم وبمثالب بزرگان صحابه در زنا زاده گی تکلیه بسیار هم

بسم الله الرحمن الرحيم

194

مجرم گفت بوساوس شیطانیه وخیالات نفسانیه چنان مبتلا بودم که هرگز در حال نماز نمیدانستم
که چه گفتم وچه خواندم **شیخ گفت** خوشدل باش که این مرض کار فاروق را بجائی رسانید که
از قرائت واجبه هم باز میماند چنانچه در کنز العمال از بیهقی در سنن وعبد الرزاق در جامع از
سلمة بن عبد الرحمن روایت کرده که عمر نماز مغرب را خواند پس هیچ قرائت نکرد چون تمام کرد باو
گفتند هیچ نخواندی گفت رکوع وسجود چه طور بود گفتند خوب بود گفت باکی نیست ونیز در
جامع الاصول در فصل پنجم در کیفیة الصلوة از حرف صاد از ابراهیم نخعی روایت کرده که عمر نماز مغرب
با مردم خواند پس هیچ قرائت نکرد تا سلام داد پس کسی گفت تو هیچ قرائت نکردی گفت من در
نماز کاروانی بطرف شام روانه کردم پس منزل منزل او را پایین اوردم تا انکه وارد شام شدم
پس فروختم ان شتران را با جهازش وجل وبارهای او پس عمر نماز را اعاده کرد ومردم نیز اعاده
کردند **وایضا** از عکرمه از ثقه نقل کرده که عمر در جابیه نماز عشا را با مردم خواند وقرائت نکرد در
او تا فارغ شد پس عبد الرحمن داخل شد بر او ودور او طواف میکرد وتنحنح میکرد از برای او تا انکه
شنید اورا ودانست که حاجتی دارد پس گفت کیست این گفت عبد الرحمن بن عوف گفت حاجتی داری
گفت اری گفت داخل شو گفت ودیدیکه چه کردی ایا چیزی بود که رسول الله صلی الله علیه واله بتو سپرده
بود یا برای خود کردی گفت چه بود گفت در عشا چیزی نخواندی گفت ایا چنین کردم گفت
اری گفت غفلت کردم کاروانی بشام فرستادم تا بر گردانیدم او را بمدینه ودر کنز العمال
از عبد الرزاق در جامع روایت کرده که عمر گفت من حساب میکنم جزیه بحرین را وحال انکه در
نمازم واعجب از اینها انکه در کنز از ابی القاسم بن ابی امامه روایت کرده که عمر نماز کرد
با مردم وحال انکه جنب بود پس او اعاده کرد ومردم اعاده نکردند **وایضا** در کنز است که عمر
گفت من تجهیز عسکر میکنم وحال انکه در نمازم **وایضا** در کنز از کتاب ابن ابی شیبه نقل کرده

بسم الله الرحمن الرحیم

که عبد الرحمن بن الاسود گفت عمر در نماز ششش میگشت بخو گمه خون ان در دستش ظاهر شد
مجرم گفت از کتاب خداوند که امر فرموده تمسک بان جز مقدار کمی حفظ ننمودم و در شب و
روز در قرائتان عمری صرف نکردم و از تفسیران چیزی نیاموختم و حرام و توقیر اورا ملحوظ نداشتم
ترسم که در روز جزا مرا از خصماء او شمارند و در رشته منافقین درارند شیخ گفت غم مخور که در انجمله
تمردی فاروق شریک است با زیادتی اما حفظ پس سیوطی در در المنثور و ابن ابی الحدید در جزو دوم
شرح از ابن عمر روایت کردند که عمر سوره بقره را در دوازده سال اموخت انگاه شتری قربانی کرد
و شادی از زبان او گفته دو شش سال بر فرق خود کوفتم که تا سوره بقره را اموختم و برده آیت
در هجده سال و اما قرائت پس چون در روز فوت نبی صلی الله علیه و آله منکر مردن آنجناب
شد و شمشیر کشید که هر که بگوید پیغمبر مرده او را میکشم پس آیه انک میت و انهم میتون را براو خواندند
گفت گویا این آیه را هرگز نخوانده بودم و تمام ارباب سیر این قضیه را نقل کردند و آیه صداق اشنیدی
که تا انزمان نخوانده است و اما تفسیر پس سیوطی در در المنثور نقل کرده از سعد و سعید بن منصور و عبد بن
حمید و ابن جریر و ابن المنذر و حاکم و بیهقی و خطیب که عمر در بالای منبر خواند فانبتنا فیها حبا و عنبا تا و فاکهة
و ابا پس گفت این ها را دانستم اما اب چیست پس عصای خود را انداخت و گفت بجان خدا این تکلف است و
ضرر دارد تو که معنی اب را ندانی هرچه از کتاب خدا بیان است او را متابعت کنید و عمل کنید باو و هرچه را
ندانستید او را بخدا واگذارید و ایضا نقل کرده که از او از معنی کلاله پرسیدند گفت اگر معنی او را میدانستم
خوشتر داشتم از آنکه تمام روی زمین از من باشد و از این رقم بسیار است که مرا مجال بیان نیست اما
احترام پس حکایت سوزاندن خلیفه فاروق عثمان مصاحف بسیار که بعضی گفته اند چهل هزار بود مشهور
و بخاری و ابن ابی داود و ابن انباری نقل کردند از مصعب که دیدم تمام مردم را که جمع بودند روزیکه عثمان
قرانها را سوزاند پس تعجب کردند و احدی براو ایراد نگرفت و اما زیادی پس سیوطی در اتقان و
جامع و غیر او باسانید بسیار روایت کردند که روزیکه بنای جمع کردن قران بود عمر قرار گذاشت

کجا

بسم الله الرحمن الرحیم

کجا هر آیه دو شاهد نباشد از آن ننویسند پس هر که آیه داشت و شاهد نداشت رد کردند جز خزیمه چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شهادت او را بجای دو شاهد قرار داده بود و از آنجهت آن آیات از میان
رفت و قران ناقص ماند و پاره از آنها را سیوطی در اتقان و غیر او ضبط کرده اند دوم آنکه مردم را
نهی میکرد از یاد گرفتن تفسیر قران چنانچه مذکور شد و نیز سیوطی از کتاب حجة نقل کرده که عمر
صحابه گفت که خود را بمشقت میندازید در معرفت آنچه در قران ظاهر نیست بعد از آنکه صبیغ ازاو
از معنی و النازعات پرسید و ندانست مجرم گفت از سنن احمدی اندکی در دست دارم و از
آثار آنجناب جز قلیلی ندانم شیخ گفت ترا از این باکی نباشد چه سنتی در میان نمانده که بتو رسد و
آثاری بر جای خود نیست که بچنگ نیافتد چون جناب فاروق بجهة سیاست علایت و استحکام امر
خلافت آنها را از میان برد چنانچه سیوطی در جامع از کتاب علم عبد البر و کتاب ابو خیثمه نقل کرده که
عمر خواست سنن را بنویسد پس پشیمان شد و نوشت بولایتها که هرکس در نزد او چیزی باشد از آن محو کند و نیز از کتاب
علم نقل کرده که چون اراده نوشتن کرد از اصحاب مشورت کرد ایشان او را امر کردند پس یکماه صبر
کرد انگاه گفت قصد داشتم بنویسم سنن را پس بخاطرم آمد که قومی پیش از شما نوشتند کتابها و بر
روی او در افتادند و کتاب الله را ترک کردند من قسم بخدا با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمیکنم مجرم
گفت مرا مرض پرخوری از کسب خبر وا داشت و نداری کسب مقدمات و تهیه موخرات از برای
من زمانی نگذاشت شیخ گفت با نفس کامل مرض پرخوری چه تواند کرد با اینکه ابن
ابی الحدید در شرح از تاریخ بغداد نقل کرده که ابن عباس گفت در نزد عمر نشسته بودم و در نزد
او یکصاع خرما که ششصد مثقال و چیزیست گذارده بودند پس مرا تعارف کرد یکدانه برداشتم
و او تمام انرا خورد و ظاهر نیست که آن از غذاهای او محسوب بود مجرم گفت از آلوده گی
بنجاسات پروا نداشتم و هرگز در جامه و بدن و ظروف و مسکن خود جای پاک نگذاشتم شیخ

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت بنجاسات چندان زیاد نشده آلوده کی بان ضرر بعبادات و ماکولات برساند اما بول کردن پس عمل فاروق
بران بود که ایستاده بر دیوار میشاشید چنانچه در جامع سیوطی است که زید بن وهب گفت دیدم عمر را که
ایستاده میشاشید و میان دو پا را چنانچه کشاده بود که دلم بر او سوخت و امانت دیوار نجویست که آنچه از
بول و مثل او باین قسم باو رسد اگر همه را تا صاحبش پر نکرد انذ جز اندکی نگاه ندارد و ایضا از عبد الرحمن نقل
کرد که گفت که دیدم او را بول میکرد و ذکر خود را بسنگ یا غبار دیوار میمالید و بعد از او وضو میگرفت و ذکر نشر انمشت
و ایضا از سعید بن منصور روایت کرده که حکم گفت عمر سنگی یا استخوانی در میان دیوار گذاشته بود پس آمد در
اندیوار بول میکرد و بان سنگ یا استخوان میمالید و آب استعمال نمیکرد و اما غایط پس عمر در خانه جنب الخلا انداخته بود که
از ان متنفر بود چنانچه بخاری و مسلم از راشد بن سعد نقل کردند که بعمر رسید که ابو الدردا در حمص کنیفی ساخته
پس باو نوشت که تورا کفایت نکرد زینت روم و حال آنکه خداوند اعلام داده بخرابی دنیا و اما سگ پس مالک
و ابو حنیفه تصریح نموده اند بطهارت ان و هم چنین خوک در نزد مالک و لیکن شافعی حکم فرموده بطهارت او
و اما اهل کتاب پس خلافی در میان علما در طهارت ایشان نیست و اما شراب پس در نزد داود و ربیعه
شافعی پاکست و بول و روث جمیع بهائم و سباع را نخعی پاک دانسته و میته جمیع [illegible] در نزد ابو حنیفه
و منی را شافعی طاهر دانسته و زهری انتفاع بجلد میته جمیع حیوانات را جایز دانسته و اکثر فقها بعد از دباغی و
شیخ ابو یوسف و داود تصریح نموده اند که تمام ان حتی خنزیر بدباغی پاک گشته و مالک فرموده ازاله نجاسات از جامه واجب
نیست و جامه هرگز نجس نمیشود و ابو حنیفه گفته نجاست غیر مغلظه را واجب نیست ازاله کردن مگر ربع جامه
یا کمتر از ربع در دیگر ربع را فرو گیرد و فتاوی این مشایخ همه ماخوذ از خلفاء راشدین و صحابه راشدین است که عمر
پیروی هر یکرا کافی دانسته در سلوک جاده شریعت و وصول طریق هدایت مجرم گفت مرا اشتغال بکسب و
تجارت مجال نمیداد که در بیشه معذبات نماز و اقامه ارکان و اجزاء او بتمام بپردازم و کثرت میل بخوردن
وا میداشت که در ایام صیام چیزی بحلق اندازم شیخ گفت در شریعت سمحه سهله غرا و ملت احمدیه
بیضا اقامه نماز چندان صعب نباشد و داشتن روزه بر نفس دشوار ننماید چه اگر بریاضت

ایامی

بسم الله الرحمن الرحیم

ایامی چند و حاضر شدن در حلقه ذکر و زدن دف و سماع آوازهای مطربه از صورتهای جمیله مقام یقین
از برای تو پیدا شد زهی سعادت که از قید عبادت و دغدغه طاعت رهیدی چنانچه اتفاق مشایخ
صوفیه بر اینست و اگر نشد پس اگر جنب باشی و استعمال آب تو را میسر نیست پس باز از قید نماز فارغی چنانچه
فتوی و عمل فاروق بران بود و در حالات دیگر بهمان خلاصه که شیخ دمیری در حیوة الحیوان در احوال قرد
از قفال نقل کرده که او در محضر سلطان محمود و علمای حنفیه از فتاوی امام اعظم استخراج نموده رفتار
کن که هرگز ترا از جهت غسل اندازد و انکاری بان ندارد در تطهیر اگر آب نشد بشراب خرما قناعت کن
و اگر مسیلداری اول از پا شروع کن و بشبت سر ختم کن و از جامه ساتر که پوست سگ دباغی کرده
باش و اگر آلوده بنجاست شد در بند تطهیر او مباش و از تکبیرة الاحرام بترجمه فارسی بر زبان بیار و از
فاتحه بسم الله را بینداز و بجای سوره دو برگ سبز بگو و از رکوع سر بلند نکرده بسجود رو و بعد از که
خروس سر بزمین زند ترا از سجده کافیست و طمانینه و فصل میان دو سجده واجب نیست و بعوض
سلام گوز بزرا کافی دان و چون رافضیان زنهار که قنوت بخوان و سجده شکر را از بدعتهای ایشان دان
و محل سجود اگر فضله سگی هم باشد رواست و سخن گفتن بجهة مصالح نماز در مذهب مالک و مطلقا در نزد اوزاعی
مجوز است و قهقهه را شافعی مبطل نداند و اگر کسی سلام کرد جواب بده که از مبطلات نشمارد
و اما در حال روزه پس اگر تشنه شدی از آنچه متداول نیست نوشیدن ان منوش چنانچه حسن بن
صالح بن حی فرموده یا تگرگ بخور چنانچه ابو طلحه انصاری میکرد و اگر گرسنه شدی از ماکولات غیر
متعارفه بخور چنانچه حسن گفته و ابو حنیفه فرموده سنگریزه پوست نکنده عیب ندارد
و بقاء بر جنابت و لمس و تماس و دروغ بر خدا و رسول مفطر نیست و هم چنین ایصال غبار غلیظ بحلق
مجرم گفت ای شیخ خیر و ای دانای بصیر سعی تو مشکور و جزای تو موفور باد که خاشاک غم از
دلم برداشتی و تخم رجا در سینه ام کاشتی و اگر لطف فرمائی و بذکر بعضی از فضائل فاروق عظیم را
روشن نمائی هر آئینه لطف عام و احسان تمام خواهد شد شیخ گفت پیر شدم و نسیان مرا

بسم الله الرحمن الرحيم

علیه کرده و از انها چیزی بخاطر ندارم جز خبر یکه در در المنثور سیوطی از شهاب نقل کرده که عمر شانه
را گرفت و جمع کرد اصحاب نبی صلی الله علیه و آله را پس گفت هر آینه حکم میکنم در کلاله حکمیکه زنها در
پس پرده بهمدیگر خبر دهند پس ماری از خانه بیرون آمد و مردم متفرق شدند پس عمر گفت اگر
خدا میخواست این امر تمام شود هر آینه تمام میکرد او را **مجرم گفت** شنیدم طائفه جن بعد از
قتل خلیفه بر او نوحه کردند و مرثیه خواندند اگر از ابیات ایشان چیزی بخاطر داری ذکر فرما که
از احزان جان و درد زبان سازم **شیخ گفت** آری شیخ محیی الدین عربی علیه الرحمه در مسامرة
الابرار و ابن اثیر جزری در اسد الغابه از عایشه نقل کردند که جن گریه کردند بر عمر پیش از
کشته شدن بسه روز پس گفتند ○ ابعد قتیل بالمدینة اصبحت ○ له الارض تهتز العضاه باسوق
جزی الله خیرا من امیر و بارکت ○ ید الله فی ذاک الادیم الممزق ○ فمن یسع او یرکب جناحی نعامة
لیدرک ما قدمت بالامس یسبق ○ قضیت امورا ثم غادرت بعدها ○ بوائق فی اکمامها لم تفتق
فما کنت اخشی ان یکون مماته ○ بکفی سبنتی اخضر العین مطرق ○ اما ابن اثیر بعد از ذکر ابیات
گفته که میگویند انها از شماخ یا از برادر او مزرد است ولکن اگر خواهی خود انچه نسبت معتبر
از مرثیه جن بدست آورده ام برای تو نقل کنم **مجرم گفت** البته انچه در نزد تو معتبر شده روایت
و انچه فرمائی قلاده گردن ما است **شیخ گفت** حاضر کن دوات و قلم و بنویس انچه بتو املا کنم شنیدم
از جماعتی ثقات که همه بزیور تقوی و کمال اراسته و بحلیه فضل و دانش اراسته بودند که گفتند
در شب پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه هزار و دویست و نود و پنج در سر من رای در خانه معروف
... که شیخی از مشایخ جن با این اشعار یاد از جن بجهت فاروق مرثیه میخواند
یا عاقلا قم برنا در دروازة الحکم ○ فقد نیر بطن الهرة الهدم ○ یا رافضا قم شب وارجه بزن می وده
بخوان بصوت خوشی طور آتش النغم ○ وسفر و العیش بین قم بزن دف و نی ○ که عسکر الکفر شد شکوسته العلم
یا کربة قل یعوان النکهان عودوا ○ پسر زنان که عمر شد با تو اشکم ○ الیوم اصبح جیکا بزنج که اذا

الهجری

تبر بر

بسم الله الرحمن الرحيم

تبر بر الجیک لا تشلت ید العجم ○ بدا من الجفنة الغراء برجیه ○ انت بجفنکة علیاء منهزم
انی من النمد الکرکی یشم علا ○ بما ثل المبش ان قامت علی قدم ○ منارة البحر فی جو السماء علی
سنارة النمد لیشبه الهدم ○ وغرة البزک الشهباء البل دحی ○ بشکل العبس ضرغام الم الکلم
یا حمزة للطاف العقل فی الشغر ○ لن تنصب افعل لم تجزم بکلم لم ○ یا جنکلا لجبار الاشتر الفلک
و الدهر فان و مجهول الری کرمی ○ و کرة العقل فی عوجاء عوسجه ○ کنقطة فی دو شاخ العسجد العدم
یا لهف من هو صداو بذا البلد ○ معرف بکذب بایع الفحم ○ الیوم صبح و سندان سینته
دلش چه کوره چون تیشه دست خود زغم ○ ومن غدا قلبه یهوی الی الحرم ○ شر الغذا فی سنه العرجا منعظم
وایة الجیک فی بحر العمیق کما ○ اذا توقوق جوشا لوحدة الشکم ○ طوی بطنطرة البطحاء قنطرة
مشلهف بمجاقیش اذا احتقم ○ ابنا الحمار و ابنا الفار و البقر ○ ابن الکراز و من تاریکی الظلم
صوارم القمر القمری دریچه ○ لکردن الفلک الخضراء محتلم ○ یا قبة لستانیر البنیر احب
مفاتح الغیب دمام الدم الهدم ○ قد انجلی من جحاف البوق کفکرة ○ رقت بلبندیة الافلاک کالغنم
منارة البجد فی الهیجاء شکسته ○ لجوهرة القبة المطارة الکرم ○ حشلف العیر شلوف الحنیر الی
کواع الفر القمرية الحذم ○ مشاجع البوع یف یوز المباجع ما ○ مجاعر الجحیج الدمبالة الشخم
پس حاضرین از رقتی دست داد بنحویکه بعضی را دستار از سر افتاد پس شیخ جنی بگردش افتاد و از جا برجست
و این ابیات شورش انگیخت ○ ساقی بیا و ادر پیاله از نو ○ زان باده ان ولم و لو ○ ای موش بیا بنوش و بریز
بلبل تو بیا بشین بزن هو ○ خرگوش بیا چو شمع بنشین ○ بر خاله بریز نقل و در رو ○ حرباء تو بیا بمجلس ارا
چون محمد حمد پیاله زن شو ○ یعفور بیا بعرو رگور ○ سنی تو چه سگ بیا بزن عو
کا مرو ز بهار لاف و باف است
چون شیخ بخش بر زبانست
سرشق دشق عشق شهبانه ○ بگرفت چه گربه موش را کاز ○ غلطانند و فشانند تیر شهلا ○ بارند و ورند بادف و ساز

بسم الله الرحمن الرحیم

روباه چه ماه طلعت مبش ° ازکلک فلک کلاک زد اوازه ° کیک سریان پخ افندی ° کشته دلشان تنوره خانه

زن چنک و چغانه و دف و نی ° باخنده بروپا بکوبانه ° کامروز بهار ولاف وباقست ° چون تیغ کجش برید ناف آب

الساقی کلعذار دوشین ° وی کرکدن چه جوش پشمین ° می ده که کذشتا شب هجر ° کردید هم او شکار شاهین

درقعر دو شاخ سروش دوش ° شد سرو کج چارکه چین ° جنکم خایه صنوبر ° قالیچه نقش شاخ بردین

لاباس اذاکای دهی تیز ° هر ریش سفید پیر بیدین ° کامروز ° یا من هو عوعو الاکلاب ° یا من هو از سکان عجایب

کلبنک کلنک سنک صهبا ° شیرازه شیر شیر مطالب ° اهنکر دسته بیل یغما ° هندوی دم سم عجایب

(كامروز) ارزلف چه جوش چنبر عشق ° دروازه عنصر کواکب ° در بزم لکر اشتر شتر کفت ° رقصان و طرب کنان نه یارب

ازخیک خیال حمزه دوش ° تا خایه رسید بنک می نوش ° باکنفی و نابچه بوق حمام ° افروخته تنور نور سرپوش

(شیخ) بزغاله بطرب چنبالم ° سیخ بیخ چه کند بسی توده کوش ° وان اشتر خوش بنا کوش ° کرتیز دهر دو نا توده روش

دردفتر استانه موش ° بنوشند بخند کفت خرکوش ° کامروز ° سینه چه بابه سمادر ° دیک سمنو حلیم ربر

عنقای لقای شلغم می ° کفکیر به نغیر سنبر ° کرکس دم خرس سبتان بین ° سرکشته زخال هندوی خر

(كامروز) یغمای دم چغندر اقا ° هندوی سم جمال عنبر ° روباه ورک برادرش خوک ° نالان وزنان سینه دسر

کرباس سپهر شهلا ° امنو خم پشم پرده لا ° پخ زاده پنبه دو زامروز ° دیباچه خیک خوک شش لا

لعل لب پیچ زلف زردک ° مجموعه شاخ کاف کلا ° چوب تتن چماق چخماق ° هیزم ده دسته بیل چالا

امروز یکی بکند شلوار ° پیچیده بسر نشست بالا ° کامروز ° در بحر لحاف مرغ کرمان ° چون پشت الاغ کشت پالان

(كامروز) اشتر بکه خرغار عبدالله ° تیز بد بریش بز قلیغان ° بستان خم جوش کبریت ° لعل لب مصحف فنجان

کیسوی کل کیاه شب نم ° مجموعه قطع غز دوشان ° بزغاله سعید کشته بست ° شکید درد دوا دچرلانها

کیوان ده دنک سرای کم کم ° شنک کلاه تلک شب نم ° اهنک زای پنبه عبش ° کرکس به شهسوار شلغم

خبار فلک نکر چه کرنک ° اعز زه شهریار در هم ° در صحنه قهوه جوش به دوش ° صهبای جهان نمای در هم

برخیز خم شراب سرکش ° بنشین و بکو بریز هردم ° کامروز بهار ولاف وباقست چون تیغ کجش برید ناف

بسم الله الرحمن الرحیم

پس حضار یکبار عرضه داشتند که ای شیخ شیرین زبان و ثانی خنساء و حسان مجلد اشعار و فصاحت ابیات ابدار تو ما را از حالت غرا داشت و در وادی تحیر و تعجب از این منطق بلیغ سرکردان سرکردان کذشت شیخ خنج کفت مرا قصیده ایست غرا منغلق این ایام غرا که هزار غواص فکر رئیس فهم اقلیدس و ارسطاطالیس بکوهر قعر بحر معانی ان نتوان رسید و با اعانت صد قاموس و صحاح و اوقیانوس و صراح حل مشکلات لغات ان نتوانند کنند پس حضار مستدعی بیان ان شدند شیخ اهی کشید و فرمود

(١٩٨)

لقلقنا زمن اضحی سوالی حبد ... ° و اسمی بعادی الخیک عز ال هر هر

دویل لقوم یابعوا الخیک منهم ° و ف هو منهم خصیته لمذکر

اولئک هم شر البریة فی الوری ° علیهم عذاب الواحد المتکبر

علی رغمهم قم فاسقنی الراح قداقی ° اوان حدیث الخیک فی خیر محضر

فان حدیث الخیک ما الخیک بالله ° فی الپشم کرک حار فیه تفکری

هو البهمة البشمی فی حومة الوغی ° هو البرجق الهندی فی یوم شرشر

له جفنک یوم الابور اذا ارتقی ° علی پشته تر الحمیر المعرعر

فضی فی سبیل الابر و هو مبربر ° یعو و یعوی من جراحة خنجر

ینو الخیک اسواخترا و هو بینهم ° یا ان ابن الکوز فی یوم ترتر

فضی و هو کالکوز کالمبربر خنکه ° و آل ابی تکوز آل ابی تر

بسم الله الرحمن الرحيم

عذوا حشرا ما بين باك وصارخ ⁄ وما بين من يبغي لكوز مقشر
فلهف لهم اذ صبح الجبك فيهم ⁄ قتيل هزبر اعجمي غضنفر
فلما قضى نادى المنادى قائلا ⁄ خذوه فصلوه جحيم المسعر
دنبكوز بجد المجد مجعر جعره ⁄ بشلهف من كشك الى شم قبصر
حشلهف بوع دابه الكوز فى الوغى ⁄ ميشلف جرف جنعر فى مينعر
حكاية بشم البيز فى ربشانت ⁄ كذاك عان التيز من غير منكر
سعا بيز اجلاق الفاشة عنده ⁄ ذو فرتق اعقاب البشيق المقنعر
ولولاه ما كان لمينعر عرينا ⁄ وما كان للابنيق بعر لجعقر
وما كان فى الاسلام يافلمن غذا ⁄ يلقف دير مى بنعر اگعدبنعر
هو ابن ابى تنكوز فى يوم شهد ⁄ امير بنى جلغوز عند جقندر
له سهم من الابر الكبير مركب ⁄ ومن خانة البشمى واست ترتر
سفاينح بحر البوق جنفل كهنه ⁄ ومخزن جرجيق العميق المحرر
وصندوق اسرار التانكة صدره ⁄ وبترة آيات البهين المدور
هو الخصية الكبرى هو العذرة الجشى ⁄ هو البعرة العظمى كطاب منخر
شبند فابنيق البلاغة صدره ⁄ وتق تق ابريق البفيق المكسر
جراجر اقطار الجريق اذا غلت ⁄ تراها تودى ماله من مخاخر

بيجح

بسم الله الرحمن الرحيم

سعريح بيجح ليس الاه فى الورى ⁄ متبركبير بخ بخ فى بشابر
شنشلف بحر الباف بشلع جوده ⁄ حلفلف تنك البجمى المجندر
فضائله جرت الابا عرو عوعا ⁄ مناقبه بشك السخال المكعر
جراعم اهل البوق منه مجارق ⁄ ومطرق ديوان البشان المجمهر
له ريش بشم من ابا شم خصية ⁄ لكلب كبير ناعم البشم اصفر
يوقر اهل الاير كاسماء الذى ⁄ له دسته بيل كلة الكرد احمر
اخو هرة لم يعيف الموش دونه ⁄ اذا عبقت جمعوس فهر التهر هر
بعافير ارباب المقندح كلما ⁄ يقندحه جاشت بجور العباجر
نوعوع فسك الجود واعتنف الذى ⁄ وجيجبا بوان المعيج المشغر
بعبق اذا شد العبار بعبعبا ⁄ شنيد عنه الافلاك فوق المكعر
وفرجقة فى فرجق لوراتبه ⁄ يغندس كبيلد يبتغى فى المعيس
له آية فى محكم الكوز ذكرها ⁄ لها تيزة ابن السد خير نفتر
سبفرع جقبية نخفند سبندع ⁄ يشند شبيق بفيم فى بغراهم
جواد اذا عز الحميد لوطئه ⁄ صبور لدى بلع الجنار المجرر
رقى جرتقى البهما حيث تغى لهى ⁄ بكموز له الالباب كوز موقر

العكر

خرم

بسم الله الرحمن الرحيم

على شانه منان يجيخ دونه / نعم جخجخه ان عوى فوق منبر
وان جائه امر يحيه فانما / على ساقه حياه بانثى عرعر
ففى ريشه تيز ابن هند ورسه / مع البشم فى اثت العجل ذاك المترتر
ولحيته من سمومه قدما بغثل / الى الصدر فى اثت الغاصبين الجيدر
وكلته ذاك العجل والبشم فى استهم / وتيز ابن سفيان لريشهم حرى
وراس ابن سفيان الى الغدر فى استهم / وكلاهم فى خيك كلب بعمر
هم آل بيت الكفر والشرك والشقى / اعدائهم سوء العذاب المسجر
لقد كفروا بالله ما آمنوا به / وقد نقضوا عهد النبى المبشر
وقد غصبوا حق الامير عداوة / فليس لهم الا اللظى يوم محشر
فبعور مقباز العوارة عندهم / وفرتنك سهرار لهنك لمعنتر
خرنيف سهرار الميرنف فيهم / الى ريشهم تهدى تشا كل اشتر
ومخزن ريح التريتريه صدرهم / ومفتاحه ذا الدسته بل الحرر
وسيكلهم خيك يرى ملأه بحا / وروحهم كالفرطة المتحير
عقولهم كرد كيشكلة الخشى / وافهامهم تيز گوز مدور
تنجس اعيان النجاسة منهم / وتنجيسهم من سامرى المزور

بسم الله الرحمن الرحيم

فلعنة رب العالمين عليهم / مر بضاعف ما عمر الحمير ما دهر / مر
پس بعضى از حضار بزبان ضرعت وانكسار عرض كردند كه اگر براين روش نظم بزبان
فارسى فصيح باشد ازما مضائقه نفرمايد شيخ حتى اجابت كرده اين ابياترا انشاد نمود
عيد است ونگار رفت الوند / از بهر تفرج نهادند
از مژه خود بكند خارى / افكند بجانب دماوند / ان خار فتاد در زمين
زانجا بُستريد تا به دربند / انجا برسيد شاخ دربر كرد / يك شاخش رفت تا بهمند
شاخ دگرش دوان دوان رفت / جائيكه عرب دراونى افكند / اين نقش عجب چه ديدم از يار
گفتم زه اى نگار دلبند / اكنون رحمى بحال زارم / گر عشق تو سوختم چه اسپند
گفتا آهوى دشت قبچاق / بهتر ز بابوى سمرقند / گفتم رندى بنه بگيسو
با عاشق خويش عذر مپسند / گفتا رفتم به بيستون من / فرهاد بود بس هنرمند
گفتم طرارى بكن نگارا / خواهم كه بيد از تو پيوند / گفتا كه شده است قصر شيرين
آسوده ز فتنه هماوند / گفتم يارا اگر گرى تو / گفتا تشديد ده بگريند
گفتم خوبان زياد ديدم / مانند تو نيست هيچ لوند / گفتا خضر و حسين وسرحان
در صورت آدمى وكركند / گفتم كه مخور از اين بيش / خنديد از آن لبان چون قند
گفتا كه برشته ماهى شور / چونان كه شود شتر جگربند / گفتم يارا اگر تو مستى
هى سكوئى جواب چرتند / گفتا سنى كه ميندانى / كامروز جميع خلق مستند

گفتم از چیست مستی شان ، گفتا خم باده را شکستند ، گفتم و چرخ نزای دل آرام
گفتا دل اهرمن بخستند ، گفتم ز دنی بگفت جرسی ، دنبش گرد بید در تله بند
بادی از کون دهر برخواست ، بنمود جهنم را پر از گند ، رندی ز عجم ز ملک کاشان
بنمود بلوطی عرب بند ، بسپوخت در ان چنانکه غلغل ، در ساحت هفت کشور افکند
از نیزه گوشت کار او ساخت ، از دشنه زنیر بیخ او کند ، یا بوی چموش جنگی زد
ز اصطبل جهان بگند یابند ، اکنون خناس بی پدر شد ، ما ابلیس بدید داغ فرزند
حمدا احمدا بیا بزن غر ، وز پشم سگان بریش خود بند ، گرگان سیاه آل سفیان
انانکه ز شر بشاش مستشد ، کوتا بکنند خایه از بیخ ، و از بهر چغر دوا فرستد
ان سگ پدران آل یوباز ، انانکه بهود دست پرستند ، کوتا بکنند پشم از ریش
بر روح خلیفه شان بخندند **پس مجرم** با خاطر شاد و دل اباد سگریخ بگفت و از جای
خویش برخواست **این قطعه بدیعه** از نتایج طبع جناب نظام عالم میرزا حاجی میرزا [illegible]

امروز بیا موسم دلخواه ربیع است ۵ هم فصل بهار آمد و هم ماه ربیع است
روزی دو وفد چمن و گاه ربیع است ۵ بخ بخ ز ربیعی که بهمراه ربیع است
بی باده چنین روز نشستن نه صوابست
ایدون که دل دوستند دشمن شده این ۵ برخیز و بزن ساغری از کله دشمن
بنشین و بده باده از خون اهرمن ۵ کامروز سلیمان زا بر تخت نشیمن
کامروز ز اهرمن ز دارای تخته شتابست

امروز

امروز ابو الفارس با تیشه پولاد ۵ برد شد نه ز ریشه ان بیشه بیداد
این کاخ نفاق است که برکنده ز بنیاد ۵ وان خرمن شر گشته که یکجا شده برباد
وین خوانه کفر است که یکباره خرابست
نا رفته بقبر و نسپرده ره دوزخ ۵ یکباره در افتاد ابر کلّه بد درنخ
ما لک چه ورا دید بخندید که بخ بخ ۵ از بهر چه دیر آمدی ای هیزم مطبخ
کین خوانه تزا ارشد جدّ است ز بابست
ای کنده نو چون مسلخ و اکنده چو مسلح ۵ وی گاه مربّع شده و گاه مسطح
وی رفته چه اندر ز بر حوزه افلح ۵ فرموده که ای افلح حی نیک قد افلح
نیکی بکن ای یار همین نیک ثوابست

کرامة معکوسة از جناب فاروق **سید اجل** اعظم سید رضی در کتاب خصایص
و سید عالم اکبر سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات روایت کردند از ابن
عباس رض که مردی در عهد عمر بود و گله از کره اسب داشت در ناحیه آذربیجان
و انها سرکش شدند و بدست نمی آمدند پس شکایت کرد از دست انها نزد عمر و
انچه رسید از انها با او و انیکه معاش او منحصر است در انها پس عمر گفت برو و استغاثه
کن بخداوند عز و جل ان مرد گفت همیشه دعا و تضرع میکنم بسوی او و پس ان صرد
میشوم بسوی انها حمله میکنند بر من ابن عباس گفت پس نوشت عمر رقعه که در او
مکتوب بود از عمر امیر المومنین بسوی سرکشان جن و شیاطین انیکه رام بکنند

بسم الله الرحمن الرحیم

این چهار پایان را از برای او پس گرفتم در رقعه را او رفت پس من مغموم شدم
از برای این کار غم شدیدی پس ملاقات کردم امیر المؤمنین علیه السلام را پس خبر دادم
ایشان را بانچه شد پس فرمود قسم بانکه شکافت حبه و خلق کرد جان دار را
که بر میگرداند آنها را امیدی پس فرو نشست انچه در من بود و طول کشید سال بر من و
مراقبت میکردم هر کس را که از کوهستان می آمد پس آن مرد وارد شد و بر سرش
زخمی بود که نزدیک بود دست در ان داخل شود پس چون دیدم او را شتاب
کردم بسوی او پس گفتم چه گذشت بر تو پس گفت بدرستیکه رفتم بهمان موضع و
اندختم از رقعه را پس حمله کرد بر من چند عدد از انها پس ترسانند مرا حمله انها و
نبود مرا قوت دفع انها پس نشستم پس گذر زد من یکی از انها پس گفتم بار خدایا
حمایت کن مرا که همه انها رو بمن کردند و اراده کشتن مرا دارند پس از من
و من برو در افتادم پس آمد برادر من و مرا برداشت و من هیچ شعور نداشتم
پس پیوسته معالجه میکردم تا خوب شد و این است اثر او در روی من پس آمدم
که عمر را آگاه کنم پس گفتم برو و او را خبر کن پس چون رفت نزد او و در وقتیکه جمعی آنجا
حاضر بودند پس خبر کرد او را بانچه شد پس با و شدی کرد و گفت دروغ میگوئی
و رقعه مرا نبردی انمرد قسم خورد بخداوندی که نیست خدائی جز او و حق صاحب
این قبر که کرد انچه باو گفته بود از بردن رقعه و خبر داد باو انچه رسید از انها
باو پس شدی کرد و او را از پیش خود راند پس آوردم او را نزد امیر المؤمنین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

پس تبسم نمود و فرمود آیا نگفتم بتو پس رو بان مرد کرد و فرمود برو بهمان
موضع که انها در انجا یند و بگو اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
و اهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم فذلل لی صعوبتها
وحزونتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی والغالب القاهر پس آن مرد
برگشت و در سال دیگر رجعت نمود و با او بود قیمت پاره از انها که بجهة حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آورده پس رفت نزد آنجناب و من با او بودم پس فرمود آیا تو
خبر میدهی یا من خبر بدهم انمرد گفت بلکه تو بیان فرما یا امیر المؤمنین پس فرمود
گویا می بینم که رفتی بسوی انها پس آمدند بسوی تو ارام و خاضع و ذلیل پس گرفتی
پیشانی یک یک انها را انمرد عرض کرد راست فرمودی یا امیر المؤمنین گویا شما
با من بودید چنین چنین بود پس منت گذار بر من بقبول کردن انچه را که آورده ام
پس حضرت فرمود برگرد هدایت یافته خداوند برکت دهد انرا از برای تو پس خبر
رسید بعمر چنان مغموم شد که اثار اندوه در رخسارش پیدا بود و انمرد برگشت و هر
سال حج میکرد و خداوند مال او را زیاد کرد ابن عباس گفت حضرت فرمود هر کس
که بر او دشوار شود چیزی از اهل و مال و فرزند و امر ظالمی از ظلمه پس تضرع
کند باین دعا پس کفایت مهم و رفع خوف او خواهد شد انشاء الله تعالی

تاریخ وفات خلفای این امت که ایشان را خلفا میگویند

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ وفات ابی بکر لمؤلفه، دوش دیدم رجیم را در خواب
گفتم ای از رند گبر و کین آموز ، کی ابوبکر مرد گفت آن سال
که برون شد ز کون من سرگوز ، سرگوز کاف است چون بیرون
رفت سیزده بماند وله ایضاً ، جان بوبکر شد بیرون چه زدن
پاک کرد پیر خاک از خلقوز ، پور خطاب ناله کرد و سرود
آه درهم شکست کله گوز تاریخ وفات ابن عفان از میرزا قلزم
دوش با پیر عقل گفتم ، کی تو حلال مشکلات سوز ، بهر تاریخ قتل ذو
النورین ، عقده در دلت گفت بگوز تاریخ وفات عمر از بعضی معاصرین
گفتم سه پلید رو بدوزخ ، رفتند بحسرت و ناداده ، از ستم ز بخت داد انسیم را [?]
واز جهل دوم سرست انده ، پیر خردم بخنده گفتا ، تاریخ دوم دوم گن از که
تاریخ وفات معویه ، لاهوی معویه ، ارخته ، بالهاویه ایضاً دم سگ برید
شد دم سگ کاف است چون بریده شد شصت بماند بجهه جبران این رخار [?]
این تاریخ بدیع که برای ولادت حضرت امیر علیه السلام گفته شد ثبت نمودم
گشته پیدا شاه معنی لفظ ، خانه زاد خدا ز بیت الله ، شده تاریخ سال عام
الفیل ، مبدء لا اله الا الله ، مبدء کلمه طیبه لا است که سی میشود و ولادت آنجناب
سی سال بعد از عام الفیل است میرزا حاجی محمد بیگ کرمانشاهی در تاریخ مدت خلافت
بوبکر عمر خلیفه چون گردیدند ، همچون عثمان بکار عالم آمدند
تاریخ خلافت خلافشان ، زین که کاری منطقی که دیدند

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی غصب فدک از بتول عذرا که نمود ، واهی الکلام مصطفی گفت که بود
در حشر اسامه لعن احمد که کرد ، ان سرور دین زبان به طعن که گشود
رباعی گر لعن عمر نور اطهر پاک کند ، خاک قدمت ناز بر افلاک کند
چون نام عمر بری برا و لعنت کن ، کین غسل زبان از جنابت پاک کند
بابافغانی هرآن امام نخواهم که آتش افروزد ، بر آستانه صد الکلام و کشف انام
هرآن امام نخواهم که بهر باغ فدک ، کند ز حرص بفرزند مصطفی ابرام
هرآن امام نخواهم که در خلا و ملا ، برند تا به ابد هر دوش بلعنت نام
حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع ، چه اعتبار بقول زن و تعصب عام
میانه حق و باطل چگونه فرق کند ، مقلدی که نداند حلال را از حرام
در کتاب نزهة الکرام از جعفر بن قولویه نقل کرده که او بسند خود روایت نموده
از ابن عباس که او گفت روزی بخانه ابوبکر رفتم عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و
عبدالرحمن بن عوف آنجا بودند و خلوتی ساختند و در باز امر کرد که بر بست او
کسی را اذن دخول ندهد من هم برخصت او داخل شدم و بصحبت مشغول شدند ناگاه
پیری در آمد جامه مخطط سرخ از بافته صنعا پوشیده و ردا عدنی در بر افکنده
نعلین خضرا در پا عصائی از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد و جواب اش
دادیم ابوبکر گفت ایها الشیخ بنشین پیر تکیه بر عصا کرد گفت من تصحیح کردم مرا
همسایه است بمن گفت توبیخ میروی باشد که آنحضرا در یابی که خلیفه رسول است
پیغام مرا باو برسان تا تو را ثواب باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من
زنی ضعیف و مرا پدری بود و وفات یافته و مزرعه بمن میراث گذاشته که معاش

بسم الله الرحمن الرحیم

و فرزندان من ازان بود و مزرعه را امیر شهر از من بجبر و تعدی گرفت پس
ابوبکر گفت نگوئی مبادا ان ظالم فاجر را که ازان ضعیفه مزرعه او را گرفته است عمر
گفت ای نایب رسول بعزت تا ان ظالم را در میان خلق فضیحت کنند و سزای
کردار بدش رسانند تا دیگری بعد مرتکب چنین امور نشود پس پیر گفت پناه
میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالمتر و فاجرتر از انکه بر دختر رسول خدا
صلی الله علیه و آله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت پیر را باز آرید یکی از
اهل مجلس بطلب او بیرون رفت پیر را نیافت و با دربان عتاب کرد که نگفتم
پیر ضعیف کبیر را نگذارید دربان قسم یاد کرد که پیر ضعیف کبیر انکه گفتم که داخل
خانه شود و هیچ کس بیرون نرفته پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و
در وادی جن از این بیشتر و عظیمتر دیدم و شیطان بسیار و تمام مردم را انجا الها
افکند در این سخن بودند که شنیدند یکی با آواز بلند میخواند صاحب اینرا ندیدیم

یا من تحلّى بامر لا یلیق به ، اعدل على آل یاسین لهامین
اتجعل الخمر ابلیساً لقد ذهبت ، طب المذاهب عن بین المضلین
فتب الى الله مما قد رکبت به ، الى النبی ودع ظلم الولیین
نحن الشهود و قد دلت على فدك ، بنت النبی وكیلا غیر مفتون
فالله یعلم ان الحق حقهم ، لا حق تیم ولا حق العدویین
وقد شهدت اخا تیم وصیه ، العالم الاصلع القوام بالدین
لا تظلمن اخا تیم اباحسن ، اذ خصه الله من بین الوصیین
خصّ النبی علیاً یوم کفرکم ، بالحلم والعلم والقرآن والدین

پس ابوبکر گفت ای پسر عباس مجلس بامانت است باید این حکایت را کسی از تو

نشنود

بسم الله الرحمن الرحیم

نشنود گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم آنحضرت متبسم
شده فرمود یا ابن عباس چیزی از ابیات بیاد داری گفتم بیاد دارم ولکن عهد از
من گرفتند که باز نگویم گفت من قصه با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس
بودیم و از انها کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود نزد من آمد و قصه
با من بگفت چنانچه رفته بود و آنحضرت این اشعار را بخواند بی تفاوتی و من از
واهمه و ترس خلفای ثلثه تا عثمان کشته شد این حکایت را بکسی نگفتم

میر محمد علی شیخ الاسلام

شعر
از فدک هر که منع زهرا کرد ، خویش را در زمانه رسوا کرد ، آنکه او خصم فرخی باشد
اصل او بی شک از خطا باشد ، چون وجودش نه ز آب پاک بود ، از چنان کرده ها شناک بود
تو نگوئی که ان ز صحابت ، سگ بهانست گرچه در آبست ، چند گوئی که یار غار بود
از چنین خلقتی نه عار بود ، سگ با صحاب کهف شد همدم ، یار غار از خری نشد آدم
او که بدتر بود ز فضله تو ، خود بگو چون بود خلیفه تو ، لعنت بیشمار و بیحد و مر
بر ابوبکر و آن دو یار دگر
رباعی
بغض علی از اساس میلادست ، این کینه به یقین غلط مادر زادست
بی مهر علی عقد کسی نیست درست ، وان عقد مخالف گره بر بادست
هر چند سیاه نامه ام در محشر ، از بردن دوزخم خدا ابا نکند ، زیرا که دلی بغم تو ام بود
در خانه عثمان و ابوبکر و عمر ، هیچ دانی چرا شغاند بود ، کور و شل در مدینه پیغمبر
تا نگویند سنیان لعین ، که ز اعجاز تو بگشت عمر ، از من نه هزار بند یک بند شنو
تا خجلت حاصل نکشی و نقد درود ، رو لعن بکار چون گندم و جو ، دیگر گرم از علت بدار و درو
رباعی
چندی بسفر بودم و چندی بحضر ، دیدم بسی ز اهل دانش و هنر ، معلوم شده ز صحبت اهل بصر
ذکری بنود نکوتر از اهل لعن عمر
قطعه
امام اوست که خلق جهان غلام وینند ، نه آنکه از هوس لقمه نزد ای غلام
در کتاب ریاض الایمان نقل کرده سوال و جوابی از شیطان و عمر که شاعر از نظم آورده

بسم الله الرحمن الرحیم

شنیده‌ام که ز شیطان سؤال کرد عمر ٭ چرا تو سجده نکردی بآدم خاکی
بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم ٭ که در جبلت او بود چون تو ناپاکی

ایضاً بر گفته لن تضلوا انکار که کرد ٭ در حکم بجهل خویش اقرار که کرد
در بر شکم فاطمه از قهر که زد ٭ اشعار به النار ولا العار که کرد

رباعی دانی ز چه رو چکیده ای صاحب دید ٭ بر مصحف پاک خون عثمان پلید
تا خلق بدانند که بی گفت و شنید ٭ لب تشنه بخون او است قرآن مجید

حکایت در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمان واجبست که بغض علی علیه السلام را اگرچه بمقدار دانه جو است در دل داشته باشد از برای آنکه فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که این مطلب را رواج دهد و در منابر سب و شتم آنحضرت بروش زمان خلفای بنی امیه امر نماید و امیر تیمور چون مرید شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود که تا پیر من در این کاغذ خط نهد من حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت شیخ بردند در وقتیکه دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست پاک کرده این رباعی را در پشت محضر نوشت

گر زانکه بود فوق سما منزل تو ٭ ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو
گر مهر علی نباشد اندر دل تو ٭ مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو

وای بر عثمان که مرتضی علی فتوی بقتل او داده باشد و بعضی این واقعه را در زمان شاهرخ پسر امیر تیمور ذکر نموده‌اند **بعضی** از ظرفا در جواب حدیث معروفی که سنیان نقل میکنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم گفته ٭ اصحاب اگرچه جمله کالنجم‌اند ٭ ولی بعضی کواکب نحس و شوم‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعی ما را چه پدر سنی و نامرد نبود ٭ بر چهره آتش از مخنثی گرد نبود
رو سرخ ز مهر علیم در دو جهان ٭ زانرو است که گوش پدرم زرد نبود

رباعی گویند نبی در حق بوبکر و عمر ٭ گفته است که هستند مرا سمع و بصر
باشد اگر این صحیح مسئول شوند ٭ چون هر دو بحشر از ولای حیدر

شاه طهماسب خلد آشیان فرموده ٭ هر کس گوید که تبرا ضرر است
از خانه ز دین و نه ز ایمان خبر است ٭ فرزند علی اگر تبرا نکند
بیشک ز نسل عمر است

شاعری گفته قول الروافض نحن اطیب مولد ٭ قول جری بخلاف دین محمد ٭ نکحوا النساء تمتعا فاستولدوا ٭ تلک النساء فابن طیب المولد

فاولدوا جر

شیخ شهید فرموده ان التمتع سنة مورودة ٭ ورد الکتاب به و دین محمد ٭ لف الحرایر و غیرها ٭ فی الامهات دلیل طیب المولد

علی الاولاد رحم

شاعر عجم فرموده ٭ در مذهبشان زنا حلال است ٭ با عمه و خاله این چه حال است ٭ با مادر خویش در چه کارند ٭ در مزرع خویش تخم کارند ٭ با دختر خود بعیش کوشند ٭ چون میوه نخل خود بنوشند ٭ این پاکی صلبشان ز دین است ٭ فرزند حلال زاده این است

و در کتاب ضلال الحق مذکور است که ملا روزبهان شافعی شیرازی چون نتوانست در شیراز در میان قزلباش که غلامان خاص حیدر کرارند موافق اعتقاد خود عمل کند نزد اکبر پادشاه والی هندوستان رفته اعتبار تمام یافت و کتابدار شد و باعلان مذهب شافعی و نکشت مذهب شیعه و مذهب ان قیام مینمود چون اکبر پادشاه فوت شد و سلیم سلطان بجای پدر نشست مذهب مشخصی نداشت امر نمود که طوائف امم موافق مذهب خود عمل نمایند و در مجلس او اهل ادیان مختلفه راه داشتند اتفاقا

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی ملا روزبهان در اثبات مذهب شافعی و نفی مذهب شیعه سخنی میگفت و مولانا
تقی شوشتری که از علمای مذهب اثنا عشریه است در آن مجلس حاضر بود و نفی [illegible]
و سخنان موضوعه آن ناصبی مینمود تا آنکه در میان ایشان گفتگو بسیار شد پس
والی هندوستان گفت که از طرفین دلائل مذکور بسیار زدند و حق ثابت نبود
و عرصه مجادله را کناری نیست در باب حقیقت هیچکدام از این دو مذهب ظاهر نشد
آن دو عالم بمباهله قرار دادند و دست بدست داده بستند روز موعد مباهله را
مقرر نمودند و در شب هفدهم خادمه ملا روزبهان بکتابخانه برد آتش در
کتابخانه افتاد ملا روزبهان خود را در کتابخانه انداخت که آتش را فرو نشاند
اتفاقا درهای کتابخانه برهم آمد و از بسیاری دود راه را گم کرد و با آن خادمه
سوخته شد پادشاه و اکابر و اصاغر هند متنبه شده در مقام حمایت شیعه برآمدند
و از برای مولانا تقی دوست و دشمن تحفها فرستادند **ابن شهرآشوب** [illegible]
الشافعی یقول وهو امام، اللعب بالشطرنج غیر حرام، وابو حنیفة قال وهو مصدق
فی کل حادثة من الاحکام، شرب المثلث والمنصف جائز، فاشرب علی امن من الآثام
واباح مالك الفقاع باسرها، من کل جارية وغلام، والحنبلی اباح وطی غلامه
وبذاك يستغنی عن الارحام، فاشرب ولط وازن وقامر، واحتج فی کل مسئلة بقول امام
رباعی عربی قالوا تختم الیمین وانما، ما رمت ذاك تشبها بالصادق، وتقربا منی
لآل محمد، وتباعدا منی لکل منافق، الماسحین فروجهم بخواتم، اسم النبی وختن
ثم الخالق **حکایت** در زمان سلطان حسین میرزای گورکان در هرات مرد کازری
بعد از آنکه هفتاد سال عمر خود را در مذهب اهل سنت گذرانیده بمذهب اثنا عشریه انتقال
نمود ناصبیان چون بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مؤاخذه او شدند و آن پیر بیچاره

را

چراغ م

فی م

بسم الله الرحمن الرحیم

را گرفته نزد سلطان حسین میرزا آوردند و گفتند که این مرد رافضی شده و بموجب
فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته سلطان را رحمی بر دل افتاد خواست که در قتل او
تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام حجت و دلیل از مذهب حنفیه بمذهب رافضی
انتقال نمودی مرد کازر عرض نمود که بر آن دلیل که در این روزگار دراز که بعمل
کازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که بجهة شستن بمن میدادند پر از نجاست
میدیدم و شلوار شیعه را پاکیزه مشاهده نمودم باین دلیل بمذهب شیعه انتقال نمودم
رباعی سنی که ببر لباس عر دم دارد، دندان بکس چو نیش کژدم دارد، مانند ستاره
ذوی الاذناب، هر چند باسمان رسد دم دارد **رباعی** در دوری که نبی و وصی بودند
با من تو بگو که هیچ سنی بودند، از یار چهار انتسابی بگزین، باقی بکجا که لیس سنی بودند
رباعی صد شکر که من مذهب جعفر دارم، با بغض عمر هوای حیدر دارم، خر مهره مهر عمر از
من مطلب، من جوهریم متاع جوهر دارم **رباعی** صد شکر که نه شافعی و حنبلیم
نه پیرو پور انس و کابلیم، با مذهب این چهار نباشد کارم، من پیرو قول و فعل آل علیم
عالیجناب قدسی القاب آخوند ملا ابو القاسم مردی بود فاضل و صالح و با تقوی مرحوم مغفور
عبدالله خان امین الدوله پسر عمی محمد حسین خان صدر صفهانی ایشان را در خانه خود منزل دادند
و گاه گاه فرصت از ایشان استفاده علم و عمل مینمودند و در آن منزل قبلی بمراقبت ایشان بود
که اسم آن در نظر نیست اتفاقا مبال آنخانه خراب شد بنوعیکه هر کس بآنجا میرفت نجس بر نجاست
و قتی بعرض مرحوم امین الدوله رسانیدند بمسامحه گذشت چون اعاده آن گران و قبیح و از ضرورت
بود و بیرون رفتن بجهة ایشان میسر نبود با سید رفیق در شبی مشغول لعن چهار ضرب شدند
باین نحو اللهم العن عمر ثم ابا بکر و عمر ثم عثمان و عمر اللهم العن عمر دوازده

بسم الله الرحمن الرحیم

هزار مرتبه و چون شب بلند بود در مجلس تمام کردند و خوابیدند نیم ساعتی
نگذشته آن سید بیدار شد و جناب آخوند را از خواب بیدار کرد و گفت
مبال درست شد و در اینحال صدای بزرگی شنیدند باز سید فرمود مبال
درست شده بجهة خوابیکه دیدم در عالم واقعه دیدم شخص سیاه بدهیئتی که
چند نفر او را زنجیر کرده او را میبردند اینجا و آنشخص زنجیر کرده بمن گفت این چه
کار بود بگردن من انداختید من گفتم شما کیستید و من چه کردم گفت من
عمرم و الان مامور شدم بپایم این مبال را پاک گردانم بعد من از وحشت
آن هیولای ترکیبه آن زنجیر از خواب بیدار شدم پس باتفاق چراغ برداشتند
رفتند بر سر مبال دیدند چنان درست شده که گویا از دست معنی و بناها
در آمده و چنان پاک شده بود که چندین سال بعد در آنجا تعیش کردند و آن مبال
محتاج به تعمیر و تنقیه نشد وقتی در طهران باران تاخیر افتاد آثار گرانی پیدا
شد جمعی از طلاب از جناب قطب المحققین و لسان الاصولیین الحاج میرزا ابو القاسم
نوری طهرانی مستدعی استسقا شدند عالیجاه زنگیخان پسر مرحوم محمود خان
نوری کلانتر سابق طهران آن قضیه را از مرحوم آخوند شنیده بود عرض
کرد پس مرحوم حاجی دوازده نفر از خیار را اختیار کرد که از آنجمله بود جناب
مستطاب عالم ربانی شیخ هادی نجم ابادی و سید الاتقیا حاجی سید یحیی اخوی طهرانی
و جناب فضایل مآب آخوند ملا محمد علی رستم ابادی و امثال ایشان از علماء و صلحاء
و در پشت باغ سادات اخوی که واقعست در سمت دروازه شمران مشغول
شدند و هنوز ختم تمام نشده چنان بارانی آمد که نتوانستند بشهر بیایند
داخل باغ شده خود را حفظ کنند و در سال بعد از این باران دیگر باران

(حاشیه: بیرون شهر رفتند بجهت)

(حاشیه: کردند)

بیاید

بسم الله الرحمن الرحیم

بیاید صورت دوازده لعن منسوب بخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله تعالی
اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و غصب حقهم و هو الزندیق
الاکبر و الاحمق الابتر ٭ الکافر المردود ٭ ثانی اثنین نمرود ٭ الفاسق الفاجر
المشرک المطرود ٭ عدو الله و عدو الرسول ٭ الذی انکر حق البتول
غاصب ارض فدک ٭ رئیس اهل قعر درک ٭ رئیس اهل الضلال و الرد و النفاق اصل
الکفر و الشقاق ٭ خسر الدنیا و الآخرة ٭ الملقب بکلب عادی التهامة ٭ المعذب
فی عذاب یوم القیمة ٭ قاطع حق الخلافة ابو بکر بن ابی قحافه اللهم
العن علی الشقی الاعظم ٭ الملحد المشرک رئیس اهل الظلم ٭ عدو الله و عدو الولی
الملعون بالنص الجلی ٭ غاصب حق ابی تراب ٭ باعث ایجاد النار و العذاب
هادم المسجد و المحراب ٭ فرعون امته شافع یوم الحساب ٭ المحروم من الحسنات و
الثواب ٭ مردود الاعمال و الآداب ٭ الظالم عند اولی الالباب ٭ الکافر فی
جمیع الکتاب ٭ المعذب بانواع العقاب ٭ المخاطب بکلب السقر الکذاب المرتاب
المخلد فی غضب الملک الوهاب عمر بن الخطاب ٭ علیه اللعنة و العذاب اللهم
العن علی الاشل الاعرج ٭ الاحمق الاعوج ٭ الخلیفة بغیر الحق ٭ الفاسق الجاهل
المنافق ٭ اکبر ولد الشیطان ٭ سارق کلام الملک المنان ٭ دجال آخر الزمان
شارب الخمر و لابس القطران ٭ امام اهل النیران ٭ ثالث قارون و هامان
مبطل الآیات و احکام القرآن ٭ المسمی بکلب النهروان ٭ الواصل الی عقاب
الرحمن ٭ الشیطان بن شیطان عثمان بن عفان علیه اللعنة و النیران اللهم

(حاشیه: و تخریب ...)

(حاشیه: الفاجر)

العن على حارب خليفة الزمان ٥ مجوس امة
رسول الرحمان ٥ شداد اهل البيت الامين ٥
عدو الله وعدو امير المؤمنين ٥ المكنى بجان
الكافرين ٥ امير الفاسقين والمنافقين
والقاسطين ٥ سبب تضيع مذهب سيد
المرسلين ٥ الملعون بالدلائل والبراهين ٥
رئيس الاشقياء من الاولين والاخرين ٥
عليه لعنة الله من الان الى يوم الدين ٥
مؤسس مباني الظلم والبدعة والطغيان
معوية بن ابي سفيان عليه غضب الرحمن
اللهم العن على ولده زنديق
الفرعون ابن الضحاك ٥ الكافر المنافق
السفاك ٥ الظالم العاصي الطاغي الباغي
العادي ٥ المفسد الملحد المجرم ولد الزناء ٥

قز

قاتل سيد الشهداء ٥ اشقى الاشقياء ٥ الذي قاتل آل العباء ٥
شريك ابليس في لعن الله تبارك وتعالى ٥ و الله سود وجهه
في الآخرة والاولى ٥ المقيد بسخط خالق الارض والسماء ٥ لنجس الكلب
الظالم المحبوس في قعر الهاوية يزيد بن معوية اللهم العن على الجافي
الفاسق ٥ الفاجر المنافق ٥ المشرك المعون ٥ الزنديق المطعون ٥
الظالم الجبار المكار ٥ الشرير المردود كاتب عثمان الغدار ٥ عدو
الله وعدو امير المؤمنين الكرار ٥ الشقي المشهور بين الامم ٥ الخاسر في
الوجود والعدم ٥ خنزير وادي العرب والعجم ٥ الدائم في عذاب جهنم
مروان بن الحكم اللهم العن على الشريرة الملعونة الخارجة حرب الجمل ٥
الباغية المخلدة في عذاب الملك الاعظم الاجل ٥ المعذبة في قعر
الدرك الاسفل من النار ٥ بنت شريرة الاشرار ٥ وخليفة
الكفار والفجار ٥ في يوم الاثنين بنت ابي بكر اللعين عايشة اللهم
العن على نقال احاديث الخلاف ٥ مخترع البدعة في الحج والطواف
الكافر الطامع اللعين الخناس ٥ المختار الوسواس الخناس ٥
الذي يوسوس في صدور الناس ٥ عدو الله وعدو امير البررة
شيخ الكفرة والفجرة الحطى ابو هريرة العن على امين الكوفة وبغداد ٥ اللهم
ثاني اثنين النمرود و الشداد ٥ باعث اهل الفساد ٥ الملعون في

نمرود

عجزع لعنة جميع الاشيا قابيل عذبهما في عذاب جهنم

بسم الله الرحمن الرحيم

المبدع والمعاده الكافر بن الكافر في الآباء والاجداد ه المبرء من كل
صلاح وسداد ه المضطر في النار ه المشهور في جميع البلاد ه في
الظلم والعناد ه الديوث القواد ه لعنه الله وحشره مع الشيطان
في يوم المعاد عبيد الله بن زياد اللهم العن من اقر بظلمه احاد
الممكنات ه واعترف ببغيه افراد الموجودات ه المذموم في الارضين
والسموات ه الخائف في يوم العرصات ه المحروم من الثواب و
الدرجات ه مغضوب رب العالمين ه قاتل امير المؤمنين
علي عدو الله وعدو اهل الدين ه المشئوم الملعون في التورية
والانجيل ه الملعون بتاويل الكتاب والتنزيل ه اليهود الفاجر
البخيل ه ولد الزنا الذي جعله الله في عذاب غلاظ شداد
عبد الرحمن بن ملجم مراد اللهم العن من دخل في سقيفة
بني ساعدة ه المقر بخلافة ابي بكر بن ابي قحافة ه الذي انكر
بيعته يوم الغدير ه الكافر الملعون الشرير ه عدو الله وعدو
رسول الملك المعبود ه الذي فضل عليه كلب الاصحاب والنصارى
واليهود ه المردود الغاوي الضال الهالك ~~عبد الرحمن~~ بن عوف بن
ابن مالك اللهم العن على شديد العداوة بين المهاجرين و
الانصار ه دليل الجيش الذي اعان الكفار والفجار ه رئيس
الاشرار الغدار ه الذي لم يؤمن بالله ورسوله المختار ه دليل

يوم م

تمام ور

الجيش م

بسم الله الرحمن الرحيم

المنافقين الي النار ه عين المعايب والفضايح ه مجموعة السفاهة و
القبايح ه مقتدي اهل البهتان والخوف عبد الرحمن بن عوف اللهم
العن على الكافرين الفاسقين الفاجرين الملعونين في الثقلين ه
المشهورين ه الباغيين ه في البرين والبحرين ه رئيسي اهل الظلم في
المشرقين والمغربين ه مخربي الحرمين الشريفين ه باعثي حرب
الجمل والصفين ه مع امير الكونين ه الكافرين الزنديقين ه قاطعي
سبل الخير ه اعني طلحة وزبير اللهم العن على الظالمين الطاغيين
الباغيين الابلهين ه المجوسين الكافرين ه الاحمقين الخبيثين الخبيثين
الساحرين الكافرين ه المحرومين من الثواب يوم الوعد والوعيد
عذبهما الله عذاب اليم الشديد ه اعني سعد وسعيد ه حكايت دزديدن
كرد كرمانشاهي قاضي بغداد را در عهد مرحوم مغفور محمد علي ميرزا والي كرمانشاه
قاضي بغداد حكمي بخلاف قاعده بر يكي از زوار ايران كرد و بسبب آن حكم بر آن
بيچاره اذيت بسيار رسيد هنگام مراجعت خدمت شاهزاده شكايت
كرد در ميان خدم و عساكر شاهزاده بعضي اكراد كرمانشاهي بودند كه مصداق
حقيق حديث معروف بودند كه اكراد طائفه از جنند كه خداوند پرده از
روي ايشان برداشته بودند در طراري و عياري بي نظير و در مكر و حيله بصير و خبير
شاهزاده با جماعت فرمود كسي از شما هست كه قاضي بغداد را دزديده

في بغداد م

باینجا آورد یکی از آنها آن خدمت را بر عهده گرفت و چند ماهی مهلت
خواست و بجانب بغداد شتافت اکراد سنی تبعهٔ دولت عثمانی در بغداد
بسیار است در شمار یکی از آنها در آمده خود را بقاضی رساند و معروض
داشت که بجهت کفارهٔ پاره از اعمال زشت میخواهم چند وقتی عمر را در
خدمتگذاری شما صرف کنم و باز از این خدمت مزد و عوض منظور
ندارم قاضی طماع از این گفتار مسرور و او را بجهت خدمتی مأمور معین نمود و
او تمام جد و سعی خود را در خدمات قاضی معمول میداشت تا آنکه در این
منوال چند ماه گذشت دیناری طمع نکرد و از نان قاضی لقمهٔ نانی نخورد و
در خدمت و انجام فرمایشات قاضی روز بروز می افزود تا آنکه قاضی جا
گرفت و او را فریفتهٔ خود نمود چون آن کرد او نا محبت قاضی را تمام دید جای
او را در دام خویش معاینه دید پس روزی بقاضی گفت چون و اقصد اقامت
در این شهر است و مرد بی زن زنده گی نتواند کند لهذا زنی را معین کردم
و از حضرت قاضی جز این نخواهم که عقد او را ببندد و مرا باین شرافت سرافراز
نماید قاضی را این سخن خوش آمد که در جزای آن زحمات مخلصانه لامحاله
جبرانی نماید پس جویای زمان عقد و محل آن شد گفت چون محلش در مکان
فلانی و زمانش ~~بساعت فلان~~ را معین کرد در شبی و گفت چون مقام
و شأن قاضی بالاتر از آنست که در خانهٔ امثال ما فقرا و زیر دستان در آید

و سعی بلیغ بجا

لهذا

لهذا در ساعت موعود بی اطلاع سایر خدم و اصحاب خود چراغی در دست گرفته
دلیل شما شوم قاضی اجابت نمود و او پیش از زمان موعود اسباب خود را
مهیا کرد چون وقت معهود رسید فانوسی بدست گرفت و قاضی را با خود
برد در زمانیکه کوچهای بغداد از متردّدین خالی بود و او را تا بکنار
قلعه آورد پس بصحرا فانوس را بدور انداخت و بقاضی گفت اگر صدایت
در آمد جانت سر آمد پس قاضی را در گلیمی پیچید و با طناب از دیوار قلعه
سرازیر نمود و خود نیز از دیوار بزیر آمد و او را بر دوش گرفت و از
بی راهه همی رفت و چون روز شد در گوشه آرمید تا تاریکی شب در
بارهٔ عالم را گرفت براه افتاد بهمین منوال تا از خاک عثمانی بیرون رفت
روز و شب طی مسافت کرد در وقتیکه نواب شاهزاده در مسند حکومت
و اعیان و ارکان و خدم و غلامان از یمین و یسار صف کشیده بودند
آن بار نجاست را در منظر آن جماعت بر گذاشت پس بار را باز
نمودند قاضی از جا برخواست واله و حیران و خجل و سرگردان پس شاهزاده
او را نزد خود خواند و زشتی کردار او و قدرت خویشتن بر آن نماند و او
را بعد از گرفتن توبه و تعهد نکردن خلاف با توشه و راحله بسمت بغداد برگردانید

زمین

یغما گوید

دوش با دیده‌ام تقاضی نبُد ∴ گاهی که آداب و رسم آئین است ∴ پرده
اش دو خرزه دیدم ∴ از خر هین هر ار چه بین است ∴ سخت چو نامه که صنف
سنگتراش ∴ متفق کاین ستون سنگین است ∴ پیکرش در شعار موکوئی ∴ زهرو
در لباس پشمین است ∴ بس تفحص نمودم از چپ و راست ∴ از غنیانه نه از
ساکین است ∴ ما ندانیم حکم مسئله چیست ∴ از جناب تو چشم تلقین است ∴
گفت کوته سخن دراز مکن ∴ گرچه اطناب قصه شیرین است ∴ خیز و چون آهوی
ختن بشتاب ∴ کیر بر دوش اگرچه در چین است ∴ آر و بسپر باندرون فنش ∴
حق حکم و طریق چنین است ∴ زانکه هر خبر مالک المجهول ∴ متعلق [illegible]
[illegible] بین است ∴ این اشعار رنگین و کلمات شیرین از نتایج طبع عالم فاضل بی‌نظیر
الاقران والامثل وحید عصره و عزیز مصره نادرة الزمان و اعجوبة الدهر [illegible]
العزد الجامع الذی لیس له ثانی میرزا محمد مهدی گلستانه اصفهانی است

ای کتابت همچو بنیان در بیان انشا شده ∴ بیت قران و لسان حجة در او گویا شده
نام اشعارش گر انوار الهی سازم سزاست ∴ زانکه شام کفر از انها همچه روز [illegible] شده
حق بناحق بود مخفی این کتابش شد مبین ∴ در زد و مصراعین شعرش های ازحق [illegible] شده
در مدیح آل یاسین در هجاء ظالمین ∴ کشته جنت بر محبین دوزخ اعدا شده
آتش اندر آب میکرد خموش و این شگفت ∴ کاندرین بحر معانی آتشی پیدا شده
یوسف اندر چاه بگزیدی مقام و این کتاب ∴ یوسف اشعار ما و چاهش در او ماوی شده

هست

۲۱۱

بسم الله الرحمن الرحیم

هست موسی یا که بیضا شد عصا کاندر میان ∴ که ید و بیضا نموده کاه اژدرها شده
یا که باشد شعرهایش شعبهای رود نیل ∴ کاندر او فرعون و هامون غرق در دریا شده

یا کتابت کوه طوریست که از انوار حق ∴ چهارصد نور تجلی اندر او پیدا شده
یا که باشد شعرهایش شعبهای رود نیل ∴ کاندرو فرعون هامون غرق در دریا شده
یا که این اشعار نار الله باشد موصده ∴ مطلع بر افئده هر کافر و گمراه شده
همچو قوم عاد اعدا داده بر باد فنا ∴ وز دم چون غیث شرح مبین احیا شده
سی و سینی بهم بس گرچه [illegible] گرده زند ∴ لیک زین شیرین سخن شور دگر برپا شده
آشکارا کرده بر مردم متاع کفر و دین ∴ تا که دیگر کس نگوید حق ز ما اخفی شده
انکه کفر از [illegible] اول ابی بکر و عمر ∴ خوانده بر خلق و پس از عثمان بس [illegible] شده
پس گشوده دفتر اعمال زشت جمله فاش ∴ تا لعین چون سا لقین [illegible] رسوا شده
طبع کرش کرده بوبکر لعین را [illegible] ∴ ساخته یعنی عیان کز [illegible] و خونها شده
بر دریده اشکم فاروق چون عاروق ترب ∴ جان بخش آ درون از حلق مقعدها شده
حال عثمان را ز جسمان ساخته معروف خلق ∴ شاهد حالش سگان و جمله [illegible] شده
احمد حنبل بدوزخ دست مالک داده است ∴ بوحنیفه همچو جیفه کند او بالا شده
شافعی را از جهنم داده حق شقشقه ∴ تا نگوید مالکی مالک من تنها شده
چهار مذهب را گرفته چار بوجه درمیان ∴ ز روشر اخ کشتی تشریع دین کلا شده
زان سبب شافعیان پیاده کرده از فیل و نیل ∴ کعبشان از شد [illegible] تشنه رها شده
پس بخاری را بخاری کرده طاهر از قرا ∴ وان صحیحش در نظر بدتر ز فاسدها شده
کفر مسلم شرح داده در صحیح ترمذی ∴ پس ز ردها راعیان در چشم هر بینا شده
از صحیح لغو داوود جشن صحبت را بود ∴ زو [illegible] چون تنها جادر [illegible] شده
رو دست [illegible] کرده خوش بر صاحب یعنی نبی ∴ روز [illegible] انطال و ارحمه [illegible] شده
فخر [illegible] جو در اصیده تا ری کرده است ∴ همچو عصفوری از او در چنگل عنقا شده
بلکه نار الله جار الله را بر جان زده ∴ [illegible] محشر محشر از [illegible] شده

سید جانها ز روی تیش برده جان بدر　　داده شرح آن مواقفها کز او پی ماشده
اسب تازان گشته پس بر سعد تفتازانش نه　　کشف ساق قلبش از شرح مقاصد ما شده
چون حجر این حجر را کرده پرتاب سقر　　کلک اقع انقلابی سقالین بچها شده
هیچ آب زین نامه نکرد اشته بی فایده　　نان خورش زقوم شربت شان زغساق شده
هر که غضب حق زهرا را نموده بسش از این　　مستحق لعن دنیا آتش عقبا شده
گر بر زدان سالها در وحشتان کوبنش کنیم　　نی توان گفتش ز صد یک ظلم کز انها شده
پس ز زوم لب ببندم و گوشم بیح آن شهی　　کز گدایان درش شاهان باستدعا شده
حیدر صفدر وصی خاص پیغمبر که او　　شرع را فخر سیر دین مبین اعلا شده
آسمان و هرچه در وی قبه از زر سقفش　　سفره از جود او این توده غبرا شده
هفت دوزخ کمه از قهر او را تیجه　　هشت جنت نقطه از مهر او انشا شده
کیست جز دستش که در از قلعه خیبر کند　　جنت جز پاش که زیب دوش او ادنی شده
ان تیش آسمان تا آسمانش استما　　هرچه گویم لفظ دو لیکن یکی معنی شده
از رواق رفعتش عکسی بود این نه رواق　　نقشه از گنبدش این گنبد مینا شده
باشد اندر برقدا و عرش یزدان را قرار　　زانکه خود عرشی است رحمان را او ماوی شده
ای شهنشاهی که این تقریض دیوان قریض　　دوستان را شهد و دشمن زهر در مینا شده
شهد لطفی از کرم در کام جان ما بریز　　تا به عید دوستت دنیا بکام ما شده
ز رو عای دوستانت ختم سازم چنان　　کاین کتاب اندر مذمت ختم بر اعدا شده
دوستانت رو سفید از صبح عید　　دشمنانت روسیه تر از شب یلدا شده
شمع بزم عاشقان معشوق آمد در ربیع　　وین کتاب اندر ربیع شمع بزم ما شده
گرچه باشد شعرهایش بوستان دوستان　　لیک از اشعار گلستانی کیتا نها شده
این کتاب آتش زده بر خرمن اعدای تو　　خوشه رحمی بس اما بعد ز رو پیدا شده

کیفیت

بسم الله الرحمن الرحیم

کیفیت مقتل عمر بن الخطاب بنحوی که در کتاب مستطاب عقد الدرر فی

شرح بقر بطن عمر مذکور است روایت کرده در فصل سیم آن کتاب مبارک
از ثقات نقله اخبار و سیر و آثار که چون مغیرة بن شعبة از کوفه بمدینه آمد
با او بود غلامی مجوسی که او را ابو لؤلؤه مینامیدند آمد نزد عمر و گفت ای
خلیفه ای بکر بدرستیکه مولای من مغیره بر من مقرر کرده در هر ماهی صد درهم
و من قادر نیستم بر این مبلغ پس امر کن او را که از این مقدار چیزی بر من
تخفیف دهد پس عمر گفت من سفارش ترا باو کردم پس بپرهیز از خدا و نیز
و اطاعت کن مولای خود را و مخالفت مکن او را هرچند دشمنی کند با تو
و مقرری او را باو بده پس ابو لؤلؤه ساکت شد و صبر کرد بر آنچه کرد چیزی از
ان نگذشت پس عمر باو گفت ای غلام کدام عمل را نیکو میدانی گفت نقاری
میکنم آسیا را عمر گفت چنانچه آسیابی بجهة ما میساختی ما محتاجیم باین ابو لؤلؤه
همانا آسیابی بسازم از برای تو که آسیابی در طالب باشند شنیدن آن از اهل مشرق
و مغرب تا روز قیامت پس عمر ملتفت شد باصحاب خود و گفت بدرستیکه
مترسانید مرا این علج و من میبینم آثار شر در روی او و چون روز دیگر شد عمر
خطبه خواند و گفت ای مردم اجل من نزدیک شد و نزدیک شدم که وارد

بسم الله الرحمن الرحیم

سوم برا عمال خود بتحقیق که شب گذشته در خواب دیدم که خروسی سرد
بمن کرد پس دو مرتبه منقار زد بمن و خروس مرد عجمی است بتحقیق که اراده
کرده کشتن مرا و اگر جانشین بجهة خود بگذارم پس بتحقیق که جانشین قرار
داد بر شما کسیکه او بهتر از من بود و او ابوبکر است و اگر جانشین نگذارم
پس بتحقیق که ترک کرد جانشین گذاشتن را کسیکه او بهتر بود از من و این کس
و او رسول الله است صلی الله علیه وآله پس اگر هلاک شدم پیش از این امر شما با این
شش نفر است پس حاضرین گفتند بیان کن از برای ما نامهای ایشانرا گفت علی
ابن ابی طالب علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن
پس برخواست و دست ابن عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت پس
آهی کشید و چون حمار فریاد عظیمی کرد پس ابن عباس با او گفت این نفس
بزرگ از تو بیرون نیامد مگر از برای امر تازه و کار پوشیده و هم و حزن اورده
پس عمر با او گفت وای بر تو ای پسر عباس بدرستیکه نفس من مرا خبر میدهد که
اجلم نزدیک شده و از روزهایم منقطع شده و من مغمومم از برای این امر یعنی
امر خلافت و نمیدانم در این امر ایستاده کی کنم یا در جای خود بنشینم پس ابن
عباس گفت کجائی تو از صاحب این امر علی بن ابی طالب علیه السلام برادر
رسول الله صلی الله علیه وآله و سبقت او باسلام و هجرت او و قرابت

او

بسم الله الرحمن الرحیم

او از آنجناب و شجاعت او و زهد او و علم او و عبادت او و فضل او و غیر او
و کشتن او شجاعان را مانند عمرو بن عبدود و مرحب و طلحة بن ابی طلحه و کبش
قریش و غیر اینها از شجاعان تا اینکه قوی شد اسلام و معتدل و مستقیم شد
و او است بردارنده علم رسول الله صلی الله علیه وآله و فقیه در دین خداوند و دانا بقضایا
احکام پس عمر گفت قسم بخداوند که من عارفم بتمام آنچه وصف کردی از خصال نیکو
بدرستیکه موجود است در او و اگر او متولی شود امر خلافت را هر آینه وامیدارد
شماها را بر جادهٔ روشن و راه راست و حق ولیکن او مردیست مزاح کننده و او
حریص است بر رسیدن بخلافت و شایسته نیست از برای این امر کسیکه حریص باشد
بر او پس ابن عباس با او گفت پس عثمان بن عفان گفت او سزاوار خلافت است
بجهة شرافتیکه دارد اما میدانم که او مردیست که جمع شده در دل او حب دنیا و
حب خویشان او و اگر متولی شود امر خلافت را هر آینه مسلط میکند آل ابی معیط را
بر گردنهای مردم پس جمع میشوند مردم بر او و او را میکشند و قسم بخداوند اگر او را خلیفه
بکنم هر آینه چنین خواهد کرد و اگر چنین کرد اینها نیز چنان کنند ابن عباس گفت پس
طلحه عمر گفت هیهات هیهات ای پسر عباس هرگز خداوند او را متولی این امر نخواهد
کرد بجهة آنچه میداند که در او است از بخل و عجب و نفس خود ابن عباس گفت

بسم الله الرحمن الرحیم

پس از پسر عمر گفت زبیر سوار شجاع است ولکن حریص است روز خود را بسر آورد
در بقیع بمخاصمه کردن بر سر یکصاع و یک چارک ابن عباس گفت پس سعد عمر گفت
او مرد جنگ است مقاتله میکند بر سر او اما اینکه متولی این امر شود پس خواهد
شد ابن عباس گفت پس عبد الرحمن عمر گفت خوب مردیست ذکر کردی اما او
ضعیف است و امرش بدست زن اوست و نشاید از برای امر خلافت مگر مرد
با قوت نفس انگاه گفت ای پسر عباس اگر معاذ بن جبل یا سالم مولی حذیفه
ابو عبیده جراح زنده بودند در دلم شکی از ایشان داخل نمیشد و هر آینه میسپردم
این امر را بایشان و چه نیک گفته شاعر ، عجبا لاقوام الذین تقدموا ،
و لکل قوم مذهب و امام ، دفعوا امامة اهل بیت محمد ، و هم لنا و الذین اعلام
و تقبلوا قول الظلام امامهم ، لوکان حیا سالم الحجام ، لاقتدیتکم امام و بنیهم
و الوجیس مروان الحناد هشام ، ان قلت قال محمد فیقال لی ، و ابو هذیل یقول و النظام
و الاشعری امام قوم نافقوا ، و ابو کلاب کلا من لئام ، و کذاک احکام الشریعة غیرت
فالعرف نکر و الحلال حرام ، راوی گفت پس عمر فرستاد نزد جاثلیق عالم نصاری
پس با و گفت ایا یافته صفت محمد صلی الله علیه و اله پیغمبر ما را در کتاب خود انجیل
جاثلیق وصف او فارقلیطا است عمر گفت معنی آن چیست گفت معنیش آنستکه
جدا میکند میان حق و باطل عمر گفت ای جاثلیق چگونه یافتی صفت امت محمد صلی الله علیه

رادر

بسم الله الرحمن الرحیم

را در کتاب خود جاثلیق گفت خواندم در انجیل که امت محمد صلی الله علیه و اله اختلاف
میکنند بعد از او اختلاف عظیمی پس خلیفه قرار میدهند بعد از او مردی بزرگ
جانب شدید الامر را گفت این ابو بکر است پس عمر گفت ای جاثلیق بعد از آن چه خواهد
شد گفت خلیفه قرار میشود بعد از او شاخی از آهن که صهیب و مطاع و از
چیزی نترسد و اه تویی ای عمر عمر گفت پس چه خواهد شد ای جاثلیق گفت
پس خلیفه میشود کسیکه بر میگزیند خویشان خود را بر غیر ایشان مینشانند بخود
را در امت محمد صلی الله علیه و اله تا روز قیامت میکشند او را اهل حل و عقد از
اعیان ایشان پس عمر نگاهی کرد بعثمان و گفت بپرهیز از خداوند ای عثمان اگر
مسلط شدی بر این کار پس وا مدار آل ابی معیط را بر گردنهای مردم تا ظلم کنند
ایشان را باز عمر شد بجاثلیق و گفت پس بعد از آن چه خواهد شد گفت والی میشود
بر امت شمشیری از شمشیرهای خداوند که برهنه است و خونهایی ریخته و ضایع
خواهد شد عهدیست که از پیغمبر شما مقرر شده پس عمر ملتفت بحضرت امیر المومنین
علیه السلم شد و گفت توای ابو الحسن از خداوند بپرهیز و نیک رفتار کن چنانکه
خداوند هم نیکی با تو کرده پس مردم از نزد او رفتند و ابو لولوه خنجری ساخت
که دو سر درازی داشت که قبضه آن در میان آن دو سر بود و در جای تنگی
بجهته عمر ایستاد چون برای نماز صبح بیرون آمد در پیش روی او در آمد و بطرف

خنجر را بر ناف او گذاشت و طرف دیگر را بر بالای ناف و فرار کرد پس مردم از
پشت سر او دویدند و میگفتند بگیرید او را و هر کس باو میرسید با خنجر شکم او را
میدرید تا آنکه سیزده نفر را مجروح کرد و خود را از دست مردم خلاص کرد و رفت
و عمر را ورد بمنزلش و او بسبب آن آنچه باو رسید مریض شد پس بمردم گفت
ابولؤلؤه مرا کشت و گفت حمد خدا را که کشته مرا اگر بر دست مرد غیر مسلمی پس
عمر طبیبی طلبید و او را شراب خرمای شیرینی داد از جوف او بیرون آمد و معلوم نبود
که شرابست یا خون پس طبیب دیگر خواست از انصار و او را شیر خورانید آن نیز از
جوف او بیرون آمد سفید تغییر نکرده پس طبیب باو گفت وصیت بکن ای عمر که
خواهی مرد پس طبیب بیرون رفت و روی عمر متغیر شد ابن عباس حاضر بود گفت
از مرگ جزع میکنی گفت ای پسر عباس اما آنچه مینی از جزع من پس آن بجهة
صاحب تو است یعنی امیر المومنین علیه السلام آگاه باش قسم بخداوند اگر از برای من بود
جمیع ملک زمین و آنچه در او است هر آئینه فدا میدادم از آن بجهة عذاب خداوند
پیش از آنکه او را به بینم و البته دوست میداشتم که بیرون روم از دنیا نه بر من باشد
چیزی نه از برای من پس عمر رو بمردم کرد و گفت چون من مردم اختیار کنید از برای
خود از این شش نفر آنرا که راضی شوید باو و آنها علی بن ابی طالب علیه السلام و عثمان و
طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن پس بدرستیکه من قرار دادم خلافت را در این شش نفر

پس باو گفتند یکی از اینها را تو برای ما اختیار کن گفت نمیخواهم خلافت را بگردن خود
بگیرم در زندگی و مردگی و من این جماعت را بر نگزیدم مگر بجهة شهادت دادن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از برای ایشان که از اهل بهشتند و ابو عبیده را در شوری داخل
کنید و لکن او را از خلافت حظی نیست و صهیب بن سنان مولای من از برای شما نماز بخواند
تا آراء شما متفق شود بر مردی از شما پس هر کس راضی شدید او خلیفه است بعد از من و
هر کس مخالفت کرد او را بکشید پس اگر سه نفر با سه نفر مخالفت کردند خلافت در آن سه نفر
میباشد که عبد الرحمن در میان ایشان است و اگر سه نفر دیگر راضی نشدید آنها را بکشید هر که
باشد پس عمر رو به پسرش کرد و گفت ای پسر اگر به بینی پدر ترا روز قیامت
که میکشند او را بسوی آتش فدا میدهی از برای او ای پسر گفت ای پدر فدای تو میدادم
آنچه دارم از تازه و کهنه **بروایت دیگر** از ابن عباس و ابی سعید خدری چون
عمر ضربت خورد او را بخانه اش بردند و مردم بجهة عبادت براو داخل شدند و آن
شش نفر نیز حاضر بودند پس بمردم که حاضر بودند بحاضرین گفت ای مردم بدرستیکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد در حالتیکه راضی بود از این شش نفر و فرمود که
ایشان از اهل بهشتند پس باین شش نفر گفت صبح زود مرا بیائید چون صبح شد آمدند نگاهی
بایشان کرد و گفت هر یک آمدند و کفل خود را حرکت میدهند بجهة خلافت اما تو ای
طلحه آیا عیب تو نگفتی اگر خداوند قبض کند روح محمد صلی الله علیه و آله هر آئینه تزویج میکنیم زنهای
او را بعد از او و حال آنکه خداوند فرموده ولا تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ان

ذلکم کان عند الله عظیما و اما تو ای زبیر پس قسم بخدا نرم نشد دل تو نه روزی
و نه شبی و پیوسته سنگین دل بودی و اما تو ای عثمان پس دوست میداری
خویشان خود را از بنی امیه از روی تعصب جاهلیت و اما تو ای عبد الرحمن پس
مردی هستی در رای ضعیف و در مال بخیل و اما تو ای سعد پس مردی خشمناکی
و اما تو ای علی پس قسم بخدا اگر موازنه کنند ایمان تو را با ایمان اهل زمین
هر اینه بر جمیع انها زیادتی خواهد کرد پس حضرت از میان ایشان برخواست و
رفت پس عمر گفت قسم بخدا که میدانم مقام مردی را که اگر خلافت را با و واگذارید
هر اینه وادارد شما را بر جادهٔ روشن پس گفتند کیست او گفت انکه از میان
شما برخواست و رفت گفتند چه مانع تو شده که او را خلیفه کنی گفت راهی باین
مطلب نیست پس امر کرد ابو طلحه انصاری را و گفت با پنجاه نفر از خویشان خود
در نزد در باشید پس اگر سه روز گذشت و این جماعت باهم منازعه میکنند
و متفق نشدند بر یکی پس گردن همه انها را بزن   بن عمر گفت چون
وفات پدرم نزدیک شد گاهی غش میکرد و گاهی بحالت می آمد پس ساعتی بیهوش
شد چون بحال آمد گفت ای پسر علی بن ابی طالب علیه السلام را نزد من بیار پیش از مردن
گفتم با وجه خواهی کرد با علی بن ابی طالب علیه السلام و حال انکه خلافت را بشوری انداختی و
با او غیر او را گفت ای پسر شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت در جهنم تابوتی
که محشور میشود در او شش نفر از پیشینیان و شش نفر از پسینیان از اصحاب

اکاه باشید

ترکی قرار دادی

من

من پس ملتفت شد بسوی ابو بکر و فرمود بترس از انکه بوده باشی اول انها
پس ملتفت شد بسوی معاذ بن جبل و فرمود بپرهیز از انکه بوده باشی دویم انها پس
ملتفت شد بسوی سالم و فرمود بترس از انکه بوده باشی سیم پس ملتفت
شد و فرمود بترس از انکه بوده باشی چهارم و حال که ساعتی بیهوش شدم دیدم
تابوتی که داخل اتش میشود در او بود ابو بکر و معاذ بن جبل و سالم و من چهارم و شکی ندارم
عبد الله میگوید پس رفتم بسوی علی علیه السلام و عرض کردم ای پسر عم رسول خدا پدرم شما را میخواهد
بجهة امری که او را مهموم کرده و محزون نموده پس حضرت برخواست چون بخانه رسید عمر گفت
ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله شما اهل بیت رحمت و معدن رسالتید و سزاوار تر ین مردمید
به عفو پس میشود از برای تو ای امیر المومنین که از من در گذری و حلال نمائی مرا از خود و از
جانب عیال خود پس حضرت فرمود ای عمر جمع کن مهاجرین و انصار را و تصدیق کن
حقی را که بر اقرار بان بیرون امدی از انکه و انچه میان من و رفیق تو گذشت در معاهده میان ما
و اقرار کردن او بحق ما بعد از ان از تو میگذرم و حلال میکنم و ضامن میشوم از برای تو حق دختر
عم خود فاطمه علیها السلام را عبد الله گفت پدرم چون این را شنید روی خود را بدیوار کرد و گفت
النار النار یا امیر المومنین و لا العار حاصل که اتش دوزخ را بجان خرم و این عار و ننگ را بخود نگیرم
راه نداد پس حضرت برخواست و رفت گفتم ای پدر والله این مرد با تو با انصاف حرکت کرد
گفت ای پسر او خواسته که ابو بکر را از قبرش بیرون آورند و اتش زنند و پدر تو را
و تمام قریش خود را از سوالی علی علیه السلام بشمارند قسم بخداوند که این هرگز نخواهد شد پس اهی کشید

بسم الله الرحمن الرحيم

ساعتی آه کشید و در نحس‌ترین ساعات بزد یار غار خوابید و دفن شد در نهم ربیع سنه بیست

و سه از هجرت و بعضی گفتند چهار شب از ذی الحجه مانده از سال عمر بود و از برای او بود از

عمر هفتاد و سه و شیخ مفید در تاریخ خود فرموده که او در روز بیست و ششم ذی الحجه

ضربت خورد و در روز بیست و نهم دنیا را براحت انداخت **وجاسر** انصاری

روایت نموده که چون ابولولوه بعمر ظفر یافت ای عمر گفت ای دشمن خدا چه وا داشت ترا

که مرا کشتی و کی ترا برین کار گماشت گفت میان من و خود حکمی قرار ده تا با تو سخن گویم پس عمر

گفت بکه راضی میشوی گفت بعلی بن ابی طالب علیه السلام چون آنجناب حاضر شد عمر گفت حاضر شد

حاکمی عادل پس ابولولوه گفت تو مرا بکشتن خود امر کردی ای عمر گفت چگونه میشود این

گفت شنیدم که خطبه میخواندی بر بالای منبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفتی بیعت مر

ابوبکر را امری بود ناگهانی خداوند شر او را نگاهدارد پس هر کس دوباره چنین کاری کند

او را بکشید پس عمر بیهوش شد و چون کاو صدا میکرد و در حال بیهوشی جانش در آمد و عمرش

سر آمد **چنین گوید مؤلف کتاب** که صاحب کتاب مذکور در وصف

سرور این روز کتابرا کلماتی رنگین و سخنانی شیرین دارد که نقل آن در این اوراق

لازم و متحتم است پس فرمود **الفصل الرابع** فی وصف سرور هذا الیوم علی

التعیین، و هو حین تمام فرح الشیعة المخلصین، و هو کلیمات رائقة، و لفیظات

شائقة، هو انه لما طلع شمس الاقبال، من مطلع الآمال، و هب نسیم الوصال

بالاتصال، بالغدو و الاصال، بقتل من لا یؤمن بالله و الیوم الآخر، عمر بن الخطاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الفاجر، الذی فتن العباد، و نهج العناد، و اظهر فی الارض الفساد، الی یوم الحشر و

التناد، ملئت اقداح الفرح من رحیق راح الارواح، ممزوجة بسحیق تحقیق

السرور، بماء رقیق توفیق الحبور، و ادارها الساقی علی رفاق من اهل الحق و

الیقین، و الطائفة المحقین، فما صاح بها صاح الا الالواح، و ما مال الحاسب العطب

النهل الا العلیل، و ما آفت معه الاقلیل، و لاح ضوء الصباح، و فاح افاح

الفلاح، و هبت نسیم الافراح علی الاکمد المزکوم، و من جوامع الخیر محروم من

فضل هذا الیوم المعلوم **شعر** رحم الله قائله، اما تری الیوم قد بان السرور به

یا حبذا من سرور جاء فی لعقب، طاب التلذذ فی الدنیا لمن خجب، فقد جاء فی جلبة

الاخبار فی البشر، فی قتل جاف بغی لا وفا له، و دون البریة مجبول علی الکفر

یا نفس فابتهجی فی حسن منفرج، مع الاحبة فی روض من الزهر، و انعمی بلذیذ العیش فی

مرح، فصفو عیشک مأمون من الکدر، بمجمع من اهیل الفضل قد جمعوا، احسن التفکه

فی الاخبار و السیر، هذا هو العیش لو دام الزمان لنا، فی دولة الحق رب الامر فی

البشر، فاشرقت الارض بنور ربها و اهتزت عند بشاها نبتت من کل زوج

بهیج، و تارجت الارجاء بنشر طی طیب فطبق سحیق کل اریج، و اخذت من کل زینة

و زخرف، و لبست من کل شیء احمل مطرف، و اسبغت حیاضها، و اخضلت ریاضها

و اظهرت اشجارها، و غنت اطیارها، فما غنت الاطیار عن الاوتار و عن تارج

الازهار، وعن النقل الناس اياتع الثمار، وعن صوت المزمار خرير الانهار وعن
تمايل السقاة تمايل الاغصان، وترجيع الاغاريد عن النغم والالحان شعر
فاصبحت الاغصان من طرب بها ،، تمايل والاطيار فيها تغرد
يرق نسيم حين ينساب جدول ،، وهل ادحس عن المعنى المنشد
فغنني احاديث هذا اليوم وانعش خاطري بذكره مع القوم، واشرح صدري بطيب حديثه حتى
نسيت ما لقيت من قديم الدهر وحديثه، ولا تكثر منه قليلا ولا يفتر وامن حديثه وكرره شعر
كرر حديثك قد تضوع ريحه ،، مسك وطاب على السماع منيحه، واعده حتى يشتفي من طيبه
مضنى الفواد وصبه وجريحه ،، وحديثك المرفوع صله بمسمعي، فعساه من الم الفواد يريحه
ان كنت تروي مسندا من لوعتي، لو ويت عنه انطوا شروحه، فكدت اطير من الفرح
والسرور وكاد فوادي يلتحق بلحقات الطيور، فلقد قرت في هذا اليوم العيون السواهم
وقوت القلوب النافرة، وشفيت انفسا اشرفت على التلف، وتعشت قلبا اودى به داود
الاسى والتلف، وبلغ املا كان في الحضيض نال الشرف واحيا روحا اماتها الهم وتصالا فعها
الغم، فاستدركت ما بقي من رمقها وخلصها من لعقتها وحرقتها حتى يتبلج صبح الحظ الدامس
ويتبلسم ثغر الدهر العابس وتهقهقة العيش بعد الخطوب، فلم يبق حاجة في نفس يعقوب، فقم
بنا فقد بلغنا الاماني والمراد قد حصل وخضاب الهموم بالتداني قد نصل وهبنا وتزحزحنا
وغردت مناقير طيورنا وضعف الهم لتضاعف سرورنا وفاح العبير بين ايدينا من المجامر

وراح لينصب لمكان بنا المجامر، واقبلت طلايع الاقبال في جحافل وعساكر، يتبع
اوائلها الاواخر، ودقت كوسات كوسنا، ورقصنا بقلوبنا ورؤوسنا، واستنطقنا
السن عيداننا، وكدنا ان نطير ونحن بمكاننا، ويا طربا ويا عجبا فان هذا
اليوم عادت به الارواح، وابتهجت قلوبنا بطيب السلامة والانشراح، عليه
فما علينا في هذا اليوم من باس ولا جناح، فقم واغتنم فرصة شراء المسرة من
قبل يوم لا يشترى فيه ولا يباع، وضاع ايام عمرك بانفاقها في المسرات فان
العمر ودايع، وارح عن نفسك عظايم البلوى، ولا تنس نصيبك من الدنيا
ولا تدخل على نفسك الهموم، وسلم امرك الى الحي القيوم، وكن مع القوم الذين قد
افرغوا في قوالب الجمال، وتجلببوا بجلابيب الجلال، واتصفوا بصفة الكرم والكمال
والفضل والافضال، وتعلقوا باطراف الفضايل، ورفضوا قبيحات الرذايل، وطردوا
بحسن خلاقهم حسن المخايل، والطف الشمايل، وقامت على الذين عاندهم اوضح
الدلائل، فمقامهم في كل فصل سواء، فلا يقاس الا وله مقام معلوم، كانهم في المجالس
لؤلؤ منظوم، الذين هم بالحق يعملون، وبسنة النبي صلى الله عليه واله مستمسكون، ولامره
ونهيه مطيعون، ولوصيه متبعون، وبدين الايمان يدينون، وعليه يموتون
ويحيون، وعليه يبعثون ويحشرون، وفي الجنات غدا منعمون، فلا خوف عليهم

ولاهم يحزنون ، ان فخروا كانوا من ذوى التيجان ، وان جودوا كانوا كالماء البارد على كبد الظمآن ، وان استعينوا على النوائب ، فقد اغنيت بهم على الاقران ، وان حوربوا كانوا ليوثا وفرسان ، وان ندبوا الى الحرب فقل يارب سلك السلامة ولذلك يجودون عن الاساءة من غير عجز بالاحسان ، وعن الذنب بالغفران ، اهل دين وايمان ، وعفة واحسان ، عصابة من سراة الناس منتجبة ، صيد غطارفة ليسوا باغماد ، غرصاين وصالون قاطعهم ، شمس العداوة اخاذون بالثار هم اذا المحل وافى سحب امطار ، وان دجى الحرب سادات اسد اضداد ، لهم يغمون بلا يكدره ، المانعون حمى الاعراض والجار ، والطاعنون وساق الحرب قائمة ، والمطعمون على يسر واعاد ، يغضون عما اتى ذنبا بجليهم ، ولا يجارون عن عرف فيطلبهم ماكانه مناظر حسنت والقول يشفعها ، منهم فنالوا بهذا طيب اخبار ، توضعوا درة الاخلاف منهم فما يحول لهم جود باقكار ، من تلق منهم تقل لاقيت سيدهم ، مثل النجوم التي يسرى بها السارى وانطق لسان كرمك بين خزان واطلق عنان فرس سرورك فى ميدان العقل والادب الجذل والطرب ، فانه فى هذا اليوم من فضل الفضايل وحسن الحسنات ، وتلاف ما ذهب من الافات ، فى انتهاب اللذات فان الحسنات يذهبن السيئات وافرح بين رياض الفرح والهنا ، واسرح فى ميادين الرضا والمنى ، فتم بنا من قل فى ثوب الهنا ان الرضا صحى بترك عين السخط ، والتقط اللذة حيث امكنت فان اللذات فى الدهر لقط ، واتبع اهل الحق فى هذا المقام والمقال ، ولا تكن ممن

حال هذا المحال فانه غير متوقف لامراجع ، ولا مشاقق ولا منازع ، بين اولئك القوم فى هذا اليوم ، ما سمح من غرائب الاسعاد ، وعجائب الاخبار ، بافصح لسان ، واوضح بيان ، وقم قيام المحب الطايع ، وانشد بترتيل حسن لدى كل منصت وسامع ، مما يحسن انشاده يوم التاسع ، من شهر ربيع الاول ، وشرح حال ما يونق ايراده فيما عليه المعول ، تسر به اهل الايمان ، وتكمد به اهل الكفر والطغيان ، معتقدا ذلك من اعظم الوسائل الى ربك يوم حشرك ، واكمل الفضايل يوم بعثك من قبرك ، قصيدة تحلى الطروس بجواهر مصارعها ، وتسر النفوس بتواصل مقاطعها ، نظمتها قبل ابتدائى بتاليف هذه الرسالة شعر

تبسم الدهر من ثغر من الدرر ... لما فتكن بنات الدهر فى عمر

واصبحت جهات الدهر زاهرة ... ترنو بناظرها فى رونق نضر

وردت الملة الزهراء باسمة ... بعد العبوس بوجه سفر زهر

واستبشرت برجوع الروح ثانية ... وهنئت بقدوم العز والظفر

والعدل فى الارض اضحى وهو منتشر ... والظلم والكفر قد ولى على الدبر

والسرب اصبح فى امن وفى يمن ... بعد المخافة من بؤس ومن حذر

والارض قد اظهرت فى ظهرها عجبا ... ونقط الدوح فى نوع من الزهر

وفاح نشر شذاها فى الدنا وقد ... تاريخ الكون من طيب الشذا العطر

بسم الله الرحمن الرحيم

وطاب نشر رياض الروض وانتشرت … لما تباشرت الارجاء بالبشر

وهيجت بحسن الصوت ناطقة … وناحت الورق بالاوراق في الشجر

تذكرتني ربيعاً قد اتى فرحاً … هل انت ناس لما قد جاء في صفر

لما ادعت فاطم الزهراء نحلتها … من النبي بما قد جاء في الخبر

في مجلس من ابي بكر تحاكمه … قد ضم مجلسه جمعاً من البشر

ان العوالي وما واه من فدك … عطية من ابي مالي و مدخري

فقال هات شهوداً يشهدون على … تصحيح عرفان ما في ذاك من نكر

لما تبين ما في الاحرف فدك … بانه من عطايا سيد البشر

فردها ثم اعطاها الكتاب على … تسليمها فدكاً يا صاح فاعتبر

فجاءه عمر يسعى على عجل … في زمرة من عزايا القوم في زمر

معنفاً لابي بكر اللعين بما … اعطى لفاطم من حكم ومستطر

ومبطلاً ضمن ما ضم الكتاب وما … في حكمه سفهاً هذا من العبر

وظل يبزق فيه عامداً سفهاً … مبقر البطن ما في الحكم من سطر

وردّ فاطمة الزهراء دافعها … عن ارثها والدها المختار من مضر

مخالفاً لكتاب الله مجترئاً … على البدايع لم يحفل بمؤتمر

مهدماً ما بنى المختار من حكم … فاصبحت ملة الاسلام في دثر

مكذبا

بسم الله الرحمن الرحيم

مكذباً كلما اوحى الاله الى … رسوله وبما في الذكر من سطر

محرّماً ما احلّ الله من عمل … محرّماً كلّما قد حلّ في الزبر

محرّقاً بيت وحي الله في سفه … وعاد ذا الكفر لا يخشى من الوزر

وشتّم الدين وارتدّ اللعين عن … الدين المبين كفعل الكاذب الاشر

وعاند المرتضى الكرار حيدرة … مستظهراً به ثمّه من كفر

ويل له كيف ردّ الطهر فاطمة … من حقها لم يخف من نشر الصور

باي وجه يلاقي المصطفى ولقد … اذى البتول بقول الفحش والهذر

هذا ولم يكتف الطاغي وضغطها … بالباب قسراً على ما جاء في الخبر

وامره قنفذاً بالسوط يضربها … وجرّتاه بما لاقت من الضرر

فاسقطت بجنين آه واعجبا … ما في الصحابة من ناه ومؤتمر

يا للحمية ما للطهر فاطمة … من البرية من حام ومنتصر

هناك ضيّعت ابناء الطهر فاطمة … بنت النبي على القدر والخطر

دعت عليهم بيقر البطن منه وما / قد صار فيه بامر غير مستتر / اجاب دعوتها الباري

وبلغها حسب المراد على ما جاء في الخبر / في تاسع من ربيع الاول انكسرت / عصى الفجور

مع العصيان في الاثر / وهللت فرحاً يوم الرواح به / نادى السعيد وما فيهما من الصعر

وعابد اللات تبكيه وتندبه / اهل الفجور ولاة الغدر والكفر / يبكيه كل غوي في غوايته

من الفريقين من جني ومن بشر ، يا صاح صح ان هذا عيد فاطمة ، عيد السرور بسقر البغي من عمر

ونادبين اهيل الدين من فرح ، مرغا طبت من يوم ومن خبر ، يوم به كسفت شمس الضلال

وقد ، فقد البدايع منه مقتدى نظر ، يوم تبسم ثغر الدين وانجعت ، سبل الهداية بعد

العسر في يسر ، يوم اقر به عيني البتول وعي ، المصطفى وعلي خيرة الخير ، يوم به فرحت

ال النبي ومن ، والاهم من جميع البدو والحضر ، يوم به فرحت اشياع حيدرة ، وعاش

كل فؤاد مات من ضرر ، يوم به سر اشياع لحيدرة ، وطاب مجلسهم فيه على السرر ، يوم

تنفس فيه المستظام به ، وفاض بعد انقضاء الهم بالوطر ، يوم الثالث ذي يوم المستطاب به

يوم التزاور يوم الغزو والظفر ، يوم التحبب يوم المستراح به ، يوم التجاوز عن اثم وعن وزر

يوم به تم عز المؤمنين وقد ، زاد السرور وابدى كل مستتر ، يوم به صاح ابليس الغوي

ضحى ، بجمع من غواة الجن والبشر ، فبث اعوانه في جمعهم فغدوا ، واقبلوا زمرة في الحال في

زمر ، حتى اذا اجتمعوا من حوله فعلى ، مراخهم اسفا منهم على عمر ، وقام فيهم خطيبا

قائلا لهم ، اليوم مات امير الكفر والفجر ، اليوم مات امير الفاسقين ومن ، سام

الا ابليس من جن ومن بشر ، اليوم مات الذي قد كان يعضدني ، على البدايع من كفر ومن اشر

اليوم قد مات شيخي في النفاق ومن ، يوم التجاوز قد تم مفتخري ، ويلاه ويلاه واحزني

عليه فقد [illegible] من ناوج عني ومنعمر ، قد كان يعجبني افعاله وله ، بكل منكر فعل

غاية النكر ، ابدا بدايع كفر ليس يعقلها ، من لا بالسن الا كل ذي نظر ، ولم ارى مثله

في الخلق خائنني ، ولم يكن غيره فيها بمقتدر ، ما حيلتي واحتيالي اه وا اسفا ، عليه دهري

فهذا غاية الكفر ، فيروز لا شلت الكفان منك لقد ، قتلت حبا لقد هنيت بالظفر

بقرت بطن عدو الله من نجس ، منه البدايع والفحشاء والنكر ، ظفرت بالكثر في قتل العدو

ومن ، عادى النبي وهو الذي تقبعه الطهر ، قتلت من مات لم يومن بخالقه ، وما سبقا

لم يكن يوما بمزدجر ، قتلت من عاند الكرار حيدرة ، وعاود الكفر في سر وفي جهر

سروت في قتله الزهراء فاطمة ، وحيدها وبنيه اشرف البشر ، يا سعد كرر ذكر اليوم

مقتله ، وكرر القول هذا القول من وطر ، طوبى لمن قائل ذا اليوم مقتله ، زدني

فذا من طيب الخبر ، قد كان مقتله عندي بلا نكر ، اشهى الى مسمعي من نغمة الوتر

ويل لمن ولشيخ قد تقدمه ، اذا مضوا بهما طرا الى سقر ، وقد دنت لهما نار وموججة ، من

الجحيم فلا منجا من القدر ، سيقدمان على ما قدماه لدى ، رب العباد بذنب غير مغتفر

بغضا ان عذ الكفاهما اسفا ، على فعالهما كالنادم الحصر ، اقسمت بالله والبيت العتيق ومن

سعى بمكة من ساع ومعتمر ، ما استحسن الجور والعدوان غير ابي ، بكر ولا اس من ظلم سوى عمر

كلا ولا امنا بالله ربهما ، ولا بما جاء فيه سيد البشر ، مثلاهما الجبت والطاغوت قد ، مثلا

البرية من باد ومن حضر ، وقالت القوم ابدا في الورى عجبا ، وساويين البرايا الوقح السير

بسم الله الرحمن الرحیم

تعسا لهم سحقا فقد جنوا وجنى / من القبائح من وزر ومن اذى / فليس للدين والاسلام منتصر

الا ظهور فتى الله منتصر / القائم الحجة المهدي خير فتى / مظفر البر ابا خير منتظر / يأتي

من البيت والرايات تقدمه / مع الملائك جمع غير مستتر / عيسى بن مريم له عون وحاجبه

والخضر خادمه في كل مؤتمر / مولى اذا سار سار النصر يقدمه / مؤيد بالهدى والنصر والظفر

ويملأ الارض عدلا بعدما ملئت / جورا ويقمع اهل الكفر والفجر / ويعيد دين الهدى تزهو شرايعه

غضا جديدا بوجه مسفر زهر / يا صاحب العصر ادرك ذي العصر ادركنا / فالدين في تلف والناس في خطر

تفرق الناس في الايات واختلفوا / وكفروا بعضهم بعضا على القدر / والدين قد درست آثاره

وعفت / معالم الدين بين الهدم والدثر / ومس شيعة اهل البيت ضر اذى / من النواصب

اهل الغدر والخدر / والناس في جزع من كل نائبة / تغشاهم كل يوم دائم الغمر / ويصبحون على خوف

ومرتقب / من العدو وبلبال من الحذر / ويظهرون اعتقادا غير ما اعتقدوا / خوفا وتلقاهم

في اعظم الخطر / استعذبوا جرع التعذيب من جزع / اصابهم ولما قاسوه من وعر / مشردين

عن الاوطان من وجل / ومن بلاء ومن سوء ومن ضجر / يا حجة الله يا خير الانام ويا / نور

الظلام ويا ابن الانجم الزهر / ارجو من الله ربي ان يلقني / قرة العين ويا العين بالنظر

سيبتان كما قال النبي لنا / من بعد ذمتها في سائر الخطر / ويشهران بلا ريب ولا شبه

على رؤوس الملا من سائر البشر / ويصلبان على جذعين من خشب / ويحرقان بلا شك ولا نكر

هناك يشفى قلوب طال ما ملئت / هما وتصبح بعد الهم بالبشر / ويصبح الشيعة الاطهار في فرح

بسم الله الرحمن الرحیم

ويكشف الهم بعد البؤس للكدر / يا آل احمد يا سفن النجاة ومن مد / بحبهم جاء في القرآن والسور

اعددت حبكم ذخر الاخرتي / نعم الذخيرة انتم خير مدخر / وليس لي عمل ارجو النجاة به / الا

ولائكم يا خيرة الخير / ومدحكم جنة من حر نار لظى / ارجو به جنتي في يوم منتشري / ودونكم

يا ولاة الامر رايقة / دقت فراقت معانيها لدى بصر / عذراء رايقة حسناء فائقة / جاءت

وفي جيدها عقد من الدرر / نسر كل محب طاب مولده / على الولاء والبراء قد صار في الصور

من عبد عبدكم العبد مجلى فتى / الصواف احمد رب الشعر والفكر / صلى الاله على رواحكم ابدا

ما ناحت الورق بالاوراق بالشجر / وجاء احمد انكم مع السحاب وما / تبسم الدهر عن ثغر من

الدرر درسنه هزار و دویست و هشتاد و یک در شهر اسکندریه شخصی عامی از اهل جبل عامل

که در انجا مشغول کسب بود و سابقا زمانی عمر را در تحصیل علم صرف کرده بود نقل

کرد که در سال گذشته بمکه معظمه مشرف شدم در عصر هشتم پیاده بسمت منی

میرفتم عالمی از علماء مغاربه را دیدم که با جمعی از مریدین پیاده میرفتند

پس خود را بسمت او رفتم و بعد از چند گام مشایعت با او گفتم مرا شبهه ایست

اگر اذن دهی عرض کنم گفت بیار هرچه داری گفتم شیخ ما ابن حجر در صواعق

در باب علم سیدنا علی کرم الله وجهه اخبار بسیاری نقل کرده که مضمون پاره

از انها این است که حضرت نبوی برای او چیزی مخفی نکرده و انچه دانست باو

بسم الله الرحمن الرحیم

آموخته و از او چیزی مخفی نداشت و در باب زهد آنجناب نیز آثار بسیار
نقل کرده و حقیقة آنحضرت را از دنیا معرض دانسته بدل و زبان با اینحال
در باب خلافت ابی بکر میگوید که علی علیه السلام در مقام منازعه بر آمد و اظهار
کرد که من سزاوارترم باین خلافت و این حق از آن ما بود که شما بردید
با آنکه ابو بکر را از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلیفه دانسته پس
این کلام از علی علیه السلام اگر از جهل او بود با اینکه ابو بکر را آنحضرت منصوب
کرده پس در باب علم ایشانرا منزه کرد از این قسم جهالات و اگر از
رغبت او بود بدنیا پس در باب زهد منزه کرد آنجناب را از میل
بدنیا پس آن عالم جهول نگاهی بمن کرد و گفت آیا میخواهی با من
مجادله کنی و حال آنکه خداوند فرموده فاذا فرض فیهن الحج فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال این را گفت و سر را بزیر انداخت و رفت

تخمیس قصیده تتریه که در اوائل کتاب اصل آن گذشت

عذبت طرفی بالسهر   واذبت قلبی بالفکر

دوحن

بسم الله الرحمن الرحیم

٢٢٣

ومزجت صفو مودتی   من بعد بعدک بالکدر

ومنحت جثمانی الضنا   وکحلت عینی بالسهر

وجفوت صباً ماله   عن حسن وجهک مصطبر

یا قلب ویحک کم تخا   دع بالغرور وکم تغر

والام تکلف بالاغن   من الظباء وبالاغر

ریم یفوق ان رماک   بسهم ناظرة النظر

ترکتک اعین ترکها   من باسهن علی خطر

دلفت الیک ولم تسی ؏ نعل الکمی الاحوس ؏ بذوابل من نرجس
ورمت فاصمت غرقسی ؏ لا نباط بها وتر
انی ارام اری لحی ؏ نشرت غرامک بعد طی ؏ واری لحاذر من قی
جرحک جرحا لا یخیط ؏ بالخیوط والابر

بسم الله الرحمن الرحيم

سحر اللواحظ يا عذول ... في الصعب اثر والذبول ... ولذاك صاحت يا جهول
تلهو وتلعب بالعقول ... عيون ابناء الخزر

يا من ما لك فارج ... ويرى العيون جوالج ... لعتوبها وتعالج
فكأنهن صوالج ... وكأنهن لها اكر

حتام يا من ضره ... يحلو لديه ومره ... وهواه شاع وسره
تخفي الهوى تستره ... وخفي سرك قد ظهر

عرضت نفسك للردى ... وعدلت عن نهج الهدى ... وكشفت سرك للعدى
افهل لوجدك من مدى ... تقضي اليه فتنتظر

لولا محبة ساكن ... في القلب غير مباين ... ما قلت غير مداهن
روحي الفداء لشادن ... انا من هواه على خطر

يا من يلوم على الهوى ... ما انت ادرى من غوى ... ان الذي اذكى الجوى
رشا تجاذبه الخواطر ... ان تثنى او خطر

هو داء قلبي بل دوائه ... وسقام جسمي بل شفائه ... بدر جبلت على هواه
عذل العذول بما رآه ... فجبين غاية عذر

نائي المزار وان قرب ... سهل القياد وان صعب ... شمس توارت بالحجب
قمر يزين ضوء صبح ... جبينه ليل الشعر

غصن

بسم الله الرحمن الرحيم

غصن يضرج ورده ... لحظ يراعي خده ... ما شمت وجها بعده
يدمي اللواحظ حده ... فترى لها فيها اثر

يا من يمايل مغرما ... يجد الصبابة مغنما ... عن شادن سكن الحمى
هو كالهلال ملثما ... والبدر حسنا ان سفر

وصدى به لا ينطفي ... وصبابتي لا تختفي ... بعد الجميل ولا يفي
ويلاه ما احلاه في ... قلب الشجي وما امر

ان كان غيري صده ... عنه العذول ورده ... فانا المتيم وحده
بوحي المحرم بعده ... وربيع لذاتي صفر

يا من يعذب بالجفا ... صبا تمسك بالوفا ... مولاي قد برح الخفا
بالمشعرين وبالصفا ... والبيت قسم والحجر

وبنازحين عن الوطن ... يا لاذن من قصي اليمن ... بيت الفرائض والسنن
وبمن سعى فيه ومن ... لبى وطاف واعتمر

وبسر مولانا النبي ... وبصنوه بطل الكمي ... وبكل فرع من لوي
لابن الشريف الموسوي ... ابن الشريف ابي مضر

السيد الندب السند ... روح المعالي والجسد ... وابو المكارم والولد
ابدى المجود ولم يرد ... الى مملوكي تتر

جردت عضبا لا يفل ... وزجرته عما فعل ... وان استمر على الخطل
والبيت آل امية الغر ... الميامين الغرر

بسم الله الرحمن الرحيم

وعلوت ذروة منبري ٭ اروي الحديث وافتري ٭ وفعلت فعل البحتري
وجحدت بيعة حيدري ٭ وعدلت منه الى عمر
وجعلته قطب الرحى ٭ ولحيت فيه الملحى ٭ ان سفد او صلى
واذا جرى ذكر الصحابة ٭ بين قوم واشتهر
نزهتهم عن كل غي ٭ والحق لا يخفى على ٭ واذا هم حكموا الذي
قلت المقدم شيخ تيم ٭ ثم صاحبه عمر
حفظ النبي المرسلا ٭ في آله لما خلا ٭ وكذاك هو اخو العلا
ماسل قط ظبا على ٭ آل النبي ولا شهر
ادى وما اختار العدول ٭ عن مركب العدل الذلول ٭ ويمضي بما ادى الرسول
كلا ولا صد البتول ٭ عن التراث ولا زجر
ادى اليها كلما ٭ ترك النبي وسلما ٭ وحنى عليها باسما
واتى بها الحسنى وما ٭ شق الكتاب ولا نقر
لما دعى داعي الكمى ٭ يا للرجال وللنسا ٭ في للقتيل وما اسى
ركبت على جمل وسا ٭ رت من بنيها عن زمر
تطوي الفيافي اي طي ٭ كالسهم لم يعلق بشي ٭ تركت لعمري خير حي
واتت لتصلح بين جيش المسلمين على غرر
لكنه حم الاجل ٭ من عاكفين على الجمل ٭ فدعوا الى وجهل
فاتى ابو حسن وسل ٭ حسامه وسطى وكر
عجلان يختطف العدى ٭ بالمشرفي وما اعتدى ٭ تالله من نصر الهدى

واذاق

بسم الله الرحمن الرحيم

واذاق اخوته الردى ٭ وبعيرا بهم عقر
وانصاع لا يتلهفا ٭ يوما ولا يتاسفا ٭ خطب يذوب له الصفا
ماذا عليه لو عفا ٭ او عف عنهم اذ قدر
واقول ان كلامكم ٭ فيمن خضاد خصامكم ٭ شرك نفى اسلامكم
واقول ان امامكم ٭ ولى بصفين وفر
واقول قولكم معا ٭ عشر ابن هند لا لعا ٭ لا ارتضيه لورعا
واقول ان اخطا معا ٭ وية فاخطى القدر
واري علينا ضيعا ٭ قبر الشهيد وما سعى ٭ في الذب عنه صبعا
هذا ولم يعذر معا ٭ وية ولا عمر بكر
حاشا لعمر ان يقا ٭ ل حليف بكر او شقا ٭ بل فارس مر اللقا
بطل لسوءته يقا ٭ تل لا بصارمه الذكر
ورضيت عن قرب الردا ٭ فضح القطيعة والنوا ٭ وعدلت عنهم للسوا
وحنيت عند طيب النوا ٭ صبا تتم واختمر
واقول ان الناكثين ٭ جميعهم والقاسطين ٭ سلكوا سبيل التائبين
وكذاك حكم الخارجين ٭ على علي مغتفر
والمرتضى نبزالهم ٭ لم يحتفل وجدالهم ٭ درجوا وسل عن حالهم
لا ثائر لقتالهم ٭ في النهروان ولا اثر
لما راوا صنو الرسول ٭ حب الفروع والاصول ٭ عدلوا ولا كان العدول
والاشعري بما يؤول ٭ اليه امرهم شعر

بسم الله الرحمن الرحيم

هو حازم لما دری ان الکثیر من الوری یا بون فیهم حیدرا
قال الضبوا الی منبرا فانا البری من الخطر
واتی یدب علی العصا یبغی الحکومة مخلصا فیمن اطاع و من عصی
فعلا وقال خلعت صاحبکم فاوجز واختصر
واقول ما قتل الظما سبط النبی ولا حمی عمر بن سعد منه ما
واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر
لما جری حکم الزمن فی السبط والدنیا محن رد الحریم الی الوطن
ولحیته بالکف عن ابناء فاطمة اجر
ما ضره اکل الحرام کلا ولا شرب المدام والفطر فی شهر الصیام
ولد معه ست الحرام بد تکفر ما غبر
وطفقت اشد من خطر یا شهر عاشور الاغر لا بر فیک ولا اجر
وحلقت فی عشر النحر م ما استطال من الشعر
وشرحت من اخباره جملا و من اسراره ونهیت عن فطاره
ونویت صوم نهاره وصیام ایام اخر
وحویت فیه کما حووا قوت العیال اذا اشتووا ابغی المزید کما رووا
ولبست فیه اجل ثوب للملابس یدخر
وصحبت من لم یصحبوا هماد لما یطلبوا عفوا اذا ما اذنبوا
وسهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر

وعدوت

بسم الله الرحمن الرحیم

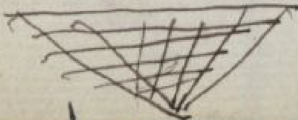
وعدوت من فوق العصا لا ما الاعب من عصی جریا ولا اجری العصا
وعدوت مکتحلا اصابع فرح من لقیت من البشر
وبرزت کالاسد الجری وقدحت بالزند الوری ولهوت بالقفص الطری
ووقفت من وسط الطریق اقص شارب من عبر
واخترت قوما طلقوا حل الغناء وصفقوا وشربت کاسا عتقوا
واکلت جرجیر البقول بلحم جری الحفر
واذا احروبه ما راء اکل الارانب سیئا
وجعلتها خیر المآکل والفواکه والخضر
واذا رایت مجاهرا بالرفض یصدع امرا بالمسح قمت مبادرا
وغسلت رجلی حاضرا ومسحت خفی فی السفر
واقول بتبعیض التلاوة فی الصلوة لمن تلا حکم کذلک انزلا
وآمین اجهر بالصلوة کمن بها قبلی جهر
وازور ربات الخدور عن تقة هی کالفجور بل حلها کذب وزور
واسن تسنیم القبور لکل قبر محتفر
وهجرت من لا یقتدی بعتیق تیم او عدی بعد النبی محمد
واذا جری ذکر الغدیر اقول ما صح الخبر
واقول عثمان القتیل قد کان ذا مجد اثیل وهو الخلیفة والوکیل
واذا اراد طلب الدلیل ورد قولی واستمر

بسم الله الرحمن الرحيم

افضى اليه ان عقل ؛ بالحق من قبل الاول ؛ وان استمر على الخطل
ان قال لى انا الاجل ؛ لم قلت هذا قد كفر
وان استقال امرته ؛ بالحزم ثم جبرته ؛ وان استطال حقرته
وكففته وزجرته ؛ وكفى بقول مزدجر
وجعلت فى شهر الصيام ؛ فطرى على كاس المدام ؛ وخذلت ابناء الكرام
واغنت ضلال الشام ؛ على الضلال المشتهر
واقول زورا بالنقل ؛ عنهم ورداءة عقل ؛ عما هنالكما دجهل
واعنتهم وطعنت فى ؛ الخبر الصحيح والاثر
ورحلت عن دار حويت ؛ بها الكرام وفنيت ؛ وجل اخوانى قليت
وسكنت جلق واقتديت ؛ بهم وان كانوا بقر
لولا مقام كريمهم ؛ عندى وعلم عليمهم ؛ انشدت قول قديمهم
بقر يرى برئيسهم ؛ طيش الظليم اذا نفر
سعيدهم
يتفاخرون بمائهم ؛ ولباسهم وبنائهم ؛ وغنائهم ونسائهم
وهواهم كهوائهم ؛ وخليط مائهم القذر
للهو فيهم منزل ؛ كل اليه يهرول ؛ وجهولهم لا يعقل
وعليمهم متجهل ؛ واخو الديانة محتقر
وصبيهم لا يعقل ؛ والكهل منهم اجهل ؛ والشيخ تيس ارعل
وخفيفهم مستثقل ؛ وثقيلهم فيه العبر
وصواب قولهم هذر
وطويت

بسم الله الرحمن الرحيم

وطويت عن اموالهم ؛ كشح الخبير بحالهم ؛ وفعلت مثل فعالهم
واقول مثل مقالهم ؛ بالفاشرية قد فشر
بالفاشرى ما قد فشر
معشوقتى معفوفة ؛ فى انفها مشدوغة ؛ كوثانى محفوفة
سطيحتى مكسورة ؛ وفطيرتى فيها قصر
والمخرف اقوالهم ؛ ينبيك عن افعالهم ؛ حاشا اهيل كمالهم
وطباعهم كجبالهم ؛ جبلت وقدت من حجر
هذا مقالى موضحا ؛ امرى وان الاح لحا ؛ ما دار للدنيا رحى
واقول فى يوم تحار ؛ له البصيرة والبصر
حيث العباد تقيها ؛ فى حيرة وشقيها ؛ فى غمرة وغويها
ولهب يشرطيها ؛ والنار ترمى بالشرر
واصيح يا من سلنى ؛ من جفوتى واحلنى ؛ فى بابه واجلنى
هذا الشريف اضلنى ؛ بعد الهداية والنظر
لولا المخافة ان ارى ؛ يوم القيمة حيدرا ؛ غضبان قلت مكررا
مالى مضل فى الورى ؛ الا الشريف ابو مضر
فيقول حيدرة السرى ؛ انت السفيه المجترى ؛ والموسوى المعترى
فيقول خذ بيد الشريف ؛ فمستقره كما سقر
فليصل حر جهنما ؛ وسعيرها المتضرما ؛ ويرى بما قد قدما
لواحة تسطو فما ؛ تبقى عليه ولا تذر
فارفق بنفسك واستمع ؛ قولى ورايك لا تطع ؛ واربع المودة وارتدع
واخش الاله بسوء فعلك واحذرن كل الحذر
انتم كرام الانفس ؛ والمجنون لمن يسئ ؛ والعذر اقبح مطلب



بسم الله الرحمن الرحیم

والله یغفر للمسیء ... اذا تنصل واعتذر

یا من رجوت عطیته ... منه فکان بلیته ... خذها الیک هدیة

والیکها بدویة ... رقت لرقتها الحضر

عربیة من سامها ... ضیما وعاب کلامها ... سلت علیه حسامها

شامیة لو شامها ... قس الفصاحة لاختصر

ودنی الی لما وخصنی ... بالشکر منه لانثنی ... علینا المجید المحسن

ودری والیقن اننی ... بحر والفاظی درر

هذا ورب قصیدة ... عطلاء غیر حمیدة ... حلیتها بفریدة

وقصیدة مخزیة ... عیداء (عذراء) ترفل فی الحبر

یخفی الحداة اذا الوا ... نیلا علی قفر ودو ... منها بمصباح وضو

جبرتها فغدت کرو ... ض الزهر باکرة المطر

فی غادة اتحفتها ... بفوائد الفتها ... ومن اللئام کففتها

والی الشریف بعثتها ... لما قرا واشتهر

لم تفترضه ید البشر ... فی رد مملوکی تتر ... بل صین وافاه الخبر

رد الغلام وما استمر ... علی الجحود وما اصر

هو ماجد الفتیة ... جید العلی بفتوته ... عفا وما وفیته

وانا بنی فجزیته ... شکرا وقال لقد صبر

فوجدت مولی محسنا ... ادنی عطایاه الغنی ... وافیته بعد العنا

وظفرت منه بالمنا ... ولصبر عقباه الظفر

محمد رضا

۳

بسم الله الرحمن الرحیم

پس مجرم از عارض صورت ... شادان و شکرگذاری خدا ...

صورت عهدنامه که عمر بن الخطاب بمعویة بن ابی سفیان نوشته بود

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار از دلائل طبری نقل کرده که او روایت نموده از
سعید بن مسیب گفت چون حسین بن علی علیهما السلام را شهید کردند خبر شهادت او بمدینه
رسید که سر او را بسوی یزید ابن معاویه بردند و هیجده نفر از اهل بیت
او را کشتند و حرم او را اسیر گردانیدند و زوجات حضرت رسول تمام
مجتمع شدند در منزل ام سلمه رضی الله عنها و ماتم در خانهای مهاجرین و انصار برپا شد
پس عبد الله ابن عمر بن خطاب فریاد کنان از خانه خود برآمد و صیحه
بر روی خود میزد و صدا میزد [illegible] گفت ای گروه بنی هاشم و قریش
و مهاجرین و انصار آیا حلال است این عملی که نسبت برسول خدا در اهل و ذریه او
رسید و حال آنکه شما زنده باشید و روزی بخورید قراری [illegible]
[illegible] پس از مدینه بیرون رفت و بشهری وارد نمیشد مگر اینکه
اهل آن شهر را میشوراند بر یزید و اخبار او را میگفتند [illegible] جمعی
از مردمان مگر اینکه لعنت میکرد بر یزید و [illegible] کلام او را می شنیدند
[illegible] عبد الله عمر [illegible] اهل بیت پیغمبر را
و مردم را میشوراند بر یزید و هر کس حرف او را می شنید [illegible] دین وارد در اسلام
[illegible] شام [illegible] شدند تا اینکه عبد الله بن عمر وارد شام شد و به در خانه یزید رفت

با جمعی از مردمان به بار ایستاده‌اند پس حاجب نزد یزید رفت و خبر داد او را که عبدالله
ابن عمر آمده است و دست خود را بر چشم گذاشته است و مردم در اطراف او جمعیت
کرده‌اند یزید علیه اللعنه والعذاب گفت که این حیله‌ای است از حیله‌های ابا محمد که
کنیه عبدالله ابن عمر است و از روی حیله این کار کرده است پس اذن داد او را تنها داخل شود
پس داخل شد و بارکان را بسته گفت داخل شدم ای امیر المؤمنین
و حال آنکه کاری کرده باشی به من که محروم اگر مرگ و مردم متمکن می‌شدند حلال
نمی‌دانستند آنچه تو حلال دانستی و منکر شدند آنچه تو کردی ... از بساط
تا آنکه اختیار نمایند مسلمانان کسی را که سزاوار او است تا بنشیند تا هنگام از تو
پس یزید او را مرحبا گفت و او را اضافه نمود و او را پیش خود نشاند و گفت ای ابا محمد
از جوش خود ساکن شو و بفهم و بچشم خود نظر نما و بگوش خود بشنو چه میگویم
در حق پدرت عمر بن الخطاب آیا بود هدایت کننده و هدایت کرده شده
و خلیفه و ناصر رسول خدا و پدر زن رسول خدا و آنکه که او گفت از برای
رسول خدا لات و عزی عبادت نشود علانیه و خدا عبادت نشود پنهانی عبدالله
ابن عمر گفت چنین بود که وصف کردی پس گفت چه میگوئی در پدر من یزید گفت پدر تو
حکومت شام را به پدر من داد یا پدر من خلافت رسول خدا را به او داد گفت پدرم
حکومت شام را به پدر تو داد یزید گفت یا ابا محمد آیا راضی می‌شوی به پدرت و
به عهدی که کرده است پدر من یا راضی نیستی گفت راضیستم یزید علیه اللعنه گفت
آیا

آیا راضی هستی به پدرت گفت بلی پس یزید دست خود را به دست عبدالله عمر زد و گفت برخیز ای ابا محمد
تا بخوانی آن عهدنامه را عبدالله برخاست و با یزید رفتند تا آنکه داخل خزینه از خزائن
او شدند پس یزید صندوقی را طلبید و آن را گشود و از میان آن صندوقی
صندوقی مقفل مختوم برآورد و از میان آن صندوق کوچک طوماری لطیفی برآورد
در پارچه حریر سیاهی پیچیده بود پس آن طومار را به دست گرفت و گشود از ...
و گفت یا ابا محمد این خط پدر تو نیست گفت بلی والله پس آن طومار را از دست یزید
گرفت و بوسید پس یزید گفت بخوان آن طومار را پس عبدالله بن عمر شروع بخواندن نمود
دید در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم آن کسی که اکراه نمود ما را به شمشیر بر اقرار
اثبات آن اقرار کردیم او را امید به ... اقرار میکردند پس اقرار کردیم و در حالتی
در سینه‌ها تنگ بود و نفسها مضطرب بود و نیتها و بصیرتها خوار و زار بود از آنچه بود به
سبب انکار کردن ما چیزی را که خواند ما را بسوی آن و اطاعت نمودیم او را به جهت
آنکه شمشیر او را از ما برداشته شود و دفع شود از ما کثرت جمعیت او از اهل یمن و
معاضدت ایشان شده بود کسانی که شنیدند امر او را و دین خود را ترک نموده بودند
دین آبا و اجداد خود از قریش پس قسم میخورم به هبل و به صنمها و بلات و عزی
که انکار نکرده است انبار عمر از روزی که عبادت کرده است انبار او را عبادت
نموده است رب کعبه و تصدیق ننموده است قولی از محمد را و ترک کرده ... بالا ...
مگر به جهت حیله کردن با او و گرفتن راه او ... سحر عظیمی بر ما آورده و در سحر ...

بسجده بنی اسرائیل با موسی و هارون و داود و سلیمان و فرزندان ایشان و عیسی و آنچه
و از انبیا آورده همه انبیا را آنچه ما آورد و در یاد نمود بسجده‌ها سید سجده است پس
یکبرای ابو سفیان طریقه قوم خود را تابع شدن ملت خود را و دعا نمودن
بآنچه پدران سلف تو بودند از انکار نمودن این بنا و کعبه است آنچه آن
بنا نهاد آدم توبه از برای آن ربانیت و امر نمود ایشان را بر بنا ربانیت آن
روند و سعی نمایند در حول آن و حال آنکه است آن قبله پس اقرار
نمودند بآن خانه‌ای که قرار داده از آن و کمال کعبه است شد
ایشان از برای است پس بود از جمله اشخاصی که اطاعت نمود جمهور را از میان
این قوم این فارسی ظاهر است و مراد این است و در
عجمیه و گفته‌اند اول خانه قرار
شده است مردم است و مبارکه است و
هدایت عالمیان است و قول ایشان را می بینیم برگردانیدن روی خود را طرف
آسمان پس البته می‌کنیم قبله را پس برگردان روهای
خود را بجانب این مسجد الحرام و در هر مکانی پس برگردانید روهای خود را بجانب
آن و خود را از برای پس چه خبر است انکار
اگر ازآنکه عبادت اصنام ولادت را
و حال آنکه از سنگ و چوب و مس و نقره و طلا می باشند قسم

۲۴۰

و ما قسم از برای پیروی شدن از ایشان و ایشم هر چه کرده
تقلید نمودند پس ایشان محافظت کنند و تا تقلید خود
از عقاید خود در طریقه ایشان دارند از برای ایشان شدند
عتیق این یعنی ابوبکر نمودن او از میان ایشان
ایشان ایشان حلال ایشان و حرام ایشان و حاجات خود
آنجا که ایشان پروردگار خودشان
ربا انصار و عمران خود پس شد
خروج میکرد یافت
حسنین کننده استکبار ایشان
و علم ایشان صاحب ایشان
قرار ایشان میدیدند
فاطمه تا آنکه علی و فاطمه و پسران ایشان حسن و حسین و دختران ایشان
زینب و ام کلثوم و کنیز ایشان که نام او فضه بود علیهم السلام
ابوبکر از خواص ما پس گویید ایشان را شدید
پس جواب کنیز فضه پس گفتم ابوبکر

امور را بطلبد و دفع ضرر از نفس خود از طمع خلافت که خلافت از برای تو نیست
بلکه خلافت از برای کسی است که مسلمانان او را اختیار کنند و جمعیت نمایند بر او
قسم به پروردگار ربیعه و مضر که اگر امروز رای ابوبکر نبودی هر آینه [illegible]
بحکم آنکه رسید از خلافت ابن ابی کبشه یعنی محمد و مشرکین آنحضرت را باین
کنیه میخواندند تشبیه می‌نمودند او را با ابن ابی کبشه که مردی بود از طایفه
خزاعه که مخالفت می‌نمود قریش را در عبادت بتها این است و این کنیه اب
ابن عبد مناف جد آنحضرت است از طرف مادر زیرا که آنحضرت شعبه او بود
یا آنکه این کنیه زوج حلیمه سعدیه است یا کنیه عم والده حلیمه است والعلم عند الله
برگشتیم از ترجمه حدیث عمر لکن من صفحه روی خود را از برای خلافت ابوبکر ظاهر کردم
و چشم خود را باز کردم و گفتم از برای هر طایفه سالار و قطبان نیست خلافت مگر
در طایفه قریش پس اطاعت نمایند ایشان را مادامیکه اطاعت خدا کنند
ایشان ضرر را و استقلال مرا گفتم بسبب آنکه مردم دیده بودند از پسر
ابوطالب حیدر که جان قریش را بباد داده در غزوات محمد از بخشش حق کفار
و را بکمال آورد دین محمد را هشتاد هزار درهم بود بر او دین او و عهدهای
محمد را او جمیع نموده او قرار او قرضش ادا نمود قدیم و جدید خود را ادا
دیون

دیون در عهدهای محمد شنیدن قول مهاجرین و انصار را در وقتی که گفتم اما امروز در شما زیاد است
که گفتند شخص قریشی را امام اصلح بلکه امیرالمومنین علی ابن ابیطالب است
که گرفت [illegible] صد انجمن او بیعت را از اهل بیت خود گفتم که از برای او
امر بزرگ نباشد در چهار روز پس اگر شما کرده قریش فراموش نمی‌کنند ما را
ما را از قریش نمی‌دانیم لا نسب بیعت را امامت و خلافت و وصیت مگر آنکه
حق است واجب و امر بیعت صحیح در شرع شده ما را چنانکه آنکسی که منع نمود
چون استقلال امر ایشان شنیدند پس تکذیب نمودند ما را ایشان را و چون مدعی اقامه مقام
به شهادت والله کم گفت امر امامت تا شمار گرم است چون [illegible]
انصار حاضر شدند ما حقیم از قریش با هر خلافت که نسخه شد انکه ما ممکن دلیلم
رسول خدا را یاری نمودیم او را و مهاجرت نمودیم قوم ما بسوی حال [illegible]
خلافت سعد بن عبادة را یکه خلافت حق او است پس شد این امر از
برای ما باشد نه از برای شما و جماعتی گفتند که از ما امیری باشد و از شما
امیری ما در جواب گفتیم که چون شهادت داد بر ما مهاجر قریش کمتر نشانند
پس جماعتی قبول کردند و جماعتی انکار نمودند و منازعه کردند پس من گفتم
اثنای امر نشدند که چرا دیگر از خلافت سعد کمتر است بزرگ‌تر است
از ما محبت بیشتر دارد و از او ما بیشتر هستند گفت که گفتم ابوبکر

و مقدم داشت او را رسول خدا در نماز و نشست با او در عریش در روز بدر و
مشاورت نمود با او دیگر در امر او بسا و رفیق او بود در غار و پدر زن و صهر او عایشه بود
و حفصه علی او را در ام المؤمنین نامید پس روا بود و زند صاحب نبی را هاشم
در این سقیفه محمول از غیظ بود و معاضد ایشان شد زبیر با شمشیر برهنه گفت
بیعت با ابوبکر نخواهم کرد مگر اینکه من مالک قبضه شمشیر خودم باشم شمشیر باشم
پس من گفتم ای زبیر نفر بیار او را که او کسی از اهل خانه بنی هاشم است که او مادر
زن صفیه دختر عبد المطلب بوده گفت بجا آورده این نسب عالی و فخری است
ما فخر ای پسر ختمه و مادر آن لعین بود ای پسر صهاک و مادر خطاب بود
لا دام لک بیت ازبرای تو مادر معروف پس ... در وقت چهار کوی
و در سقیفه بنی ساعده بودند جستند در مقابل زبیر ... کردند و ... شمشیر
او را از دست او گرفتم با ... و او را بر زمین انداختم و حال آنکه یاوری
ازبرای او نبود پس ... بسوی ابوبکر و با او مصافحه نمودم و با او بیعت کردم
بعد عثمان بن عفان و سایر حاضرین بیعت کردند مگر زبیر گفتم بیعت کن
ما ... از ... گشتیم ... را از دو ... داشتم و گفتم مهلت ده ...
غضب نمود ... ازبرای بنی هاشم است پس گرفتم ... خدا ... را
زبیر با داشتم ... شده بود ... اوس ... بسوی منبر ... و ... گفتم
پس ابوبکر

پس ابوبکر گفت یا ابا حفص میترسم از خشم نمودن علی پس من گفتم علی مشغول
شغل خود است نظر او می آید و اعانت نمود مرا با پسر علی و ابو عبیده ابن جراح
و او دست ابوبکر را گرفته بود و کشیده بجانب منبر من و از عقب او رفتم
ضعف و حیرت و دهشت بود مانند بزرگی در تیزی و لرزان ایستاده باشد
پس ایستاد در منبر در حالتی که مدهوش بود پس من گفتم خطبه بخوان پس از آنکه
ترسیده و در مکان خود خشک شده و ترسید و ... نمود و سخن گفتن
و چشمهای خود را پوشیده بود پس من از روی غیظ گفتم ... دست خود را ... آن
گرفتم و گفتم ای مرد چه چیز عارض شده است ترا ای ... و چیزی ... دینار ...
پس خواستم که فرود آیم از منبر و خود برم بر بالای منبر و سخنان او را تمام
پس کراهت داشتم و تکذیب مانند ... مرا اینکه آنچه گفته بودم در شأن او
در وقتی که جمهور مردم از من سوال کردند ... که ... از ... ابوبکر خبر را
... شنیده ام از رسول خدا در شأن ابوبکر پس گفتم شنیدم
در فضل او از زبان رسول خدا ... و دوست داشتم که ...
... هاشم در سینه ابوبکر حقایق ... پس با ابوبکر ... منبر ... گفتم
... پس فرود بیا از منبر پس ... که ... از روی ... و چه ... گفتم

روایت است که ابوبکر از منبر فرود آمد ... بالای منبر بر مردم و گفت ... حزنی را از راه
بسوی گریستن و ... بقول او پس گفت حضرت صدیقه علیها السلام و ... است
بهتر کم و علی فیکم یعنی والی شما شدم در حالت آنکه نیستم بهتر شما و حال آنکه
علی در میانه شما است و اعلموا ان لی شیطانا یعترینی و به اعیدوا ان ...
شیطانی هست که بر من ... و مرا وا دارد که نگاه دار ان شیطان غیر از من پس اگر
بلغزم مرا بر جا دارید ... و اگر ... شوم در میان شما ... و طلب مغفرت
میکنم از خدا از برای خود و شما پس فرود آمد از منبر پس دست او را گرفتم
و مردم با او نظر میکردند ... او را فشردم ... او را نشاندم و مقدم
داشتم مردم را بسوی بیعت او و صحبت او نه آنکه خوفی از او باشد
و ... که ... بیعت ... علی ابن ابیطالب چه کرد
... ازو ... و صلح نمود و قرار داد ... اختیار
مسلمانان از جهة قلت اختلاف در میان ایشان در اختیار نمودن
... بسوی خانه خود نشسته پس مردم بیعت نمودند
با ابوبکر و حال آنکه ... طبع ایشان نبود چون شام شد بیعت مردم
با ابوبکر ... علی ... فاطمه و حسن و حسین را ... مهاجرین
و انصار

و انصار ... ایشان ... بیعت نمودن ما ... و ... میشوند
... ایشان ... و عده ... میدهند ... پس
... ما ... از خانه ... پس ان ... رفتم ...
... بیرون ... بیعت نمودن ... مسلمانان ... جمع
شده اند ... گفت امیرالمؤمنین علی ... پس گفتم این حرف را ...
... بیرون ... بیعت نمودن ... خانه ... شوم ...
... بیرون ... فاطمه بیرون آمد و در پشت در ایستاد
... ما ... انا ... و انتم لا تشعرون ...
... رسول خدا ... چیزی ... پس
گفتم ... فاطمه گفت ... یا عمر چه میخواهی ... گفتم چه ...
... تو ... ما ... جواب ... پس فاطمه
گفت ... تو ... مرا بیرون ... تا ...
... ترا ... و ... ما ... گفتم ... الا ...
... خدا ... حرفهای
... زنان ... بیرون ... فاطمه گفت لا

لا حجت و الذکر انه لحزب الشیطان یعنی نیست حزبی و نه گروهی از برای شیطان

مرا در ریاست ... رجال که لشکر شیطان ضعیف نباشند پس گفتم از

بیرون بیا به هیزم خشک بسیاری آوردم دم در اینخانه را بکشی ...

را در میان نیست با اینکه بعد محمد عا کسی بیعت نمود ما یا هر دو زدم پس درگرفتم

تازیانه قنفذ را و گفتم بمالد بر دلیه تو و مهاران بیعت ما نماید و جمع هیزم

را در اینخانه زد آتش میزنم و میسوزانم پس فاطمه بمن گفت ای عمر ض ای عمر از رسول او

دوشی ... پس فاطمه دست خود در خانه گرفت و مانع از دخول من

شد از ان در پس سعی نمودم که فاطمه از محکم گرفته بود نتوانستم

بگشایم پس زدم تازیانه را بر دست او و او را بدرد آورد او از پس شنیدم

صوت خود را بناله بلند کرد و میگریست پس نزدیک بود ... و برگردم

از در خانه او پس ... حقد ای علی را و خون او در ... مرد کار عرب

... آوردم کید محمد و سحر او را پس ... بر در زدم در خانه که فاطمه شکم

خود را ... بود پس ... فرار ... پس صدمه لگد ... دو

شکم او رسید پس فریاد برآورد ... کردم مدینه منقلب شد و گفت یا ابتاه

یا رسول الله هکذا یفعل بحبیبتک و ابنتک نعم ای پدر جان ای

از رسول

ای رسول خدا ص اما این که میکنند بحبیبه تو و دختر تو یا فضه الیک فخذینی

فقد واله قتل ما فی احشائی من حمل یعنی آه ای فضه مرا بگیر که بخدا

او کشته شد طفلی که در شکم من بود و شنیدم ... فریاد او بلند بود

و پشت خود را بدیوار خانه بود پس در را انداختم و داخل شدم پس فاطمه رو

بمن آورد بر روی او پوشانید چشم مرا پس سیلی زدم بر روی خد او

از ظاهر مقنعه او که بر سر داشت چنان سیلی که گسیخت گوشواره او از گوش

بر روی زمین پس در آن وقت علی بیرون آمد چون او را دیدم عقب رفتم

دیدم وارد در خانه بیرون رفتم و گفتم از برای خالد و قنفذ و کسیکه با آنها بود

نجات یافتم از امر عظیمی و در روایت دیگر جنایت کردم جنایت بزرگی

امن نیستم بر نفس خود و اینست علی بیرون آمد از خانه و همه شما طاقت

او را نمیآوریم پس علی بیرون آمد در وقتیکه فاطمه دستهای خود را ... شده بود

... خود که ... و میخواست ... را از همه ...

نماید که ای عظیم از آنچه بر او وارد شده است پس علی چادر او را بر او

انداخت و گفت ای دختر رسول خدا اینک رسیده خدا فرستاده است

پیغمبر رحمة للعالمین و قسم میخورم بخدا اگر پیرهن او را بر سر کنم و از خدا سؤال کنم

در این خلق را هلاک نماید هر آینه خدا دعای مرا مستجاب میکند بخدا که نیست ناقهٔ صالح

نزد خدا عظیم تر از من و پدر من بدرستیکه حقتعالی از نوح بجهت خاطر او هلاک گردانید

جمیع اهل روی زمین را بطوفان مگر کسی در کشتی بود و هلاک نمود قوم عاد را

هزار نفر بود به پای ناقهٔ صالح و ... ای سیده زنان رحم کن این خلق

مکوس ... عذاب بجهت ایشان در هجال ... شده ... دوزانیدن او

پس داخل خانه شد و طفلی سقط نمود علی او را محسن نامیده بود و من جمعیت بسیاری

جمع کردم نه بجهت غلبه یافتن بر علی بلکه بجهت آنکه قوت بگیرد دست ایشان دل من

وا مدم بخشم علی و محکوم کردم او را اگر چه بود پس او را نیا کرده از خانه بیرون آوردم

و بردم بجهت بیعت کردن و من میدانم بعنوان یقین که شک در آن نیست

در اینکه من و همه اصحاب که در روی زمین هستند میخواستیم او را در ...

قدر غلبه او را بر ... نمی توانستیم و لیکن امور عظیمه بود و بعض از آن را من میدانم

از او ممکن بشوم چون رسیدم بسقیفهٔ بنی ساعده برخواست ابوبکر و همه

نزد او حاضر بود استهزا میکردند بعلی پس علی گفت ای عمر آیا دوست میداری

از تعجیل

از تعجیل بیایم از برای تو آنچه دیر از او موخر داشته ام بجهت مهربانی از تو صبا از پیش نکشم

نه از امیر المؤمنین پس بیعت ابوبکر کرد در این سخن سالم غلام ابی حذیفه ابن شنید پس ابن اسلم

ابوبکر بگوش او گفت ابوبکر گفت ... با عمر ... دو قدم انحراف اسلم

... محکوم ... جون علی دارد بسقیفه ابوبکر بجهت او برابر رو در آمد

پس گفتم بیعت کردی ای ابو الحسن بزرگوار پس ... من بیعت نکرد

ابوبکر ... خود در ... بشتم ... بیام از او بیعت گرفته

... از تعجیل ... او موخر داشته ... از او دوست داشت

ابوبکر پسندید علی را در ... جمع ... از علی ... حمد بود

علی از سقیفه و بدوال نمودیم ... گفتند رفت بسوی قبر محمد و نشست

نزد آن قبر من و ابوبکر ... رفتیم ابوبکر گفت ای

برای ای عمر چه کاری بود ... فاطمه ... این خبر را

... پس گفتم ... عظیم ... او

او بیعت ... ابوبکر ... مسلمانان ... و

بعد از این رجوع نماید با او بیعت کنند پس چه علم ... او بیعت کرد

بنزد قبر مهر پس بنزد او رفتیم و او دست خود را در گریبان کرده بود و در جوار او بودند
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه یمان پس با ایشان نشستیم و مقداد او
را امر کردم با ابوبکر با سلسله بگذارد و دست خود را آنکه [illegible] است از دست خود
بگوید دست علی بگذارد ابوبکر بیان کرد و گرفتیم دست ابوبکر را [illegible] و تسبیح
دست او را با دست علی بیعت کردیم و بیعت کرد پس علی دست خود را [illegible] پس ابوبکر
رجوع کردیم و در روانه شدیم رفتیم با ابوبکر می گفتیم همه اجزای خیر بعلی داده ام بیعت
نکرد [illegible] بیعت [illegible] رفتند نزد قبر رسول همه ارقش پس ابوذر غفاری از جا
جست و گفت که ابوبکر ای [illegible] علی بیعت کرد با ابوبکر [illegible]
هر قومی را با میر رسیدند با ما بقومی میر رسیدیم خبر میدادیم ایشان را بیعت
کردن علی با ابوبکر و ابوذر [illegible] میشود با سلسله فرستم [illegible]
با نه در خلافت ابوبکر و نه در خلافت [illegible] بیعت نخواهد نمود از برای سلسله
عمر از است و هر روز و نفر از اصحاب او بیعت کردند با ابوبکر و به [illegible]
پس که گفته است از معاویه بعض مراد و طلب نمود کینه های سابقه خود را
خبر از من و اما پدر تو ابوسفیان و برادر تو عتبه پس مادر تو هند کینه است
از شما ملکه حرب محمد و کینه او در دامن و دایره او بلکه و طلب نمود از آنکه او

درکوه

در کوه حرا آنچه نقل آورده بود و فراهم آورد از اطراف عرب و جمع نمود از آن جماعت
و در روز شدن پدر تو شتر زرد سوار بود جنگ احزاب را و گفتش محمد لعنت کند خدا
راکب و قائد و سائق را و پدر تو راکب بود و برادر تو عتبه سائق بود و [illegible] بیعت
لشکر را و برادر بودی در مبارزت [illegible] لشکر را و گفتش [illegible] مادر تو هند را که بخشید وحشی
قرار سوار بخشید و وحشی نشست در کمین حمزه و حمزه را شهید کرد در روز احد
و شکم حمزه را بشکافت و جگر او را بیرون آورد و از آن [illegible]
کند او را و هند [illegible] جگر حمزه را در دهن [illegible] چون [illegible] جگر از [illegible]
گذاشت [illegible] و در آن حال سنگ شد پس هند جگر را [illegible] پس
نامیدند او را آکلة الاکباد و گفتش هند در شعر خود [illegible] از برای شماتت
می گفت نحن بنات طارق نمشی علی النمارق یعنی ما هستیم دختران ستاره
صبح [illegible] و میرویم بر روی فرشها [illegible] الدر فی المخانق والمسک
فی المفارق [illegible] در طرف خود [illegible]
ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق اگر رو [illegible]
معانقه [illegible] اگر پشت [illegible] مفارقت [illegible]
عاشق نباشد [illegible] زمان او [illegible] [illegible]
دست [illegible] خود [illegible] [illegible] محمد [illegible]

شما از روی حسد بر اسلام پیغمبر خدا در دنیا و از روی کراهت اسلام را قبول کردید روز فتح مکه

پس گمان نمی‌کنم شما از طلقا و برادری قرار داد در میانه زبیر و عثمان [illegible] برادر علی

ابن ابی طالب و عباس که عم ایشان است [illegible] ایشان است و گمان نمی‌کنم برای

هر یک مقابل برادر است [illegible] اگر کند این پسر را بکشد [illegible] حرام ملعون

مدینه را از سوار و پیاده و حال [illegible] در میانه قوم [illegible] دشمنان

پس محمد گفت و چنان ملعون می‌فرمایند در او و دانسته آیه آنچه در نفس الرسول

کفایت میکند [illegible] ابی سفیان و محمد ملعون می‌فرمایند از منبر [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] او پس [illegible]

و تا امید شد [illegible] بر منبر او [illegible]

پس از آنچه [illegible] ملعون ترا [illegible] کردم [illegible] مالک [illegible]

[illegible] ندیدم ترا در آن [illegible] مخالفت نکنم قول محمد را در شما

و باکی ندارم از تالیف شعر محمد و نثر محمد را گفته است وحی است [illegible]

نازل شده است در قول والشجرة الملعونة فی القرآن یعنی [illegible]

ملعون است در قرآن است پس گمان کردم از شجره ملعونه شما [illegible]

بنی امیه پس در وقتی که مالک ملک شد چنانکه پیوسته [illegible] و اولاد او

دشمنان اولاد عبد الشمس [illegible] معاویه ظاهر کرد محمد

عداوت خود را

عداوت خود را ای معاویه [illegible] ملعوم از برای تو [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] طرف خود [illegible] حلم خود [illegible]

در [illegible] ملعون تر [illegible] و [illegible] ترا [illegible] محمد [illegible]

[illegible] سبب [illegible] شماتت [illegible] آنچه [illegible]

بر محمد در آنچه [illegible] است [illegible] احکام او را [illegible]

پس [illegible] آنچه را [illegible] کردم و خراب کرده آنچه را [illegible]

[illegible] در وقتی [illegible] محمد [illegible] و تصدیق [illegible] محمد [illegible]

و بیان [illegible] است [illegible] ظاهر حال و ظاهر [illegible] تحرز [illegible]

و [illegible] حلم [illegible] و [illegible] ایشان

[illegible] از حقوق [illegible]

و تغییر [illegible] سنت محمد [illegible] بر ما [illegible] است [illegible] ایشان [illegible]

از [illegible] ایشان [illegible] دستهای خودشان [illegible] ایشان [illegible]

شمشیرهای خودشان و [illegible] خودشان [illegible] از برای ایشان [illegible]

از برای ایشان در مجلس خود [illegible] ایشان [illegible]

و [illegible] کشتن ایشان [illegible] ایشان و [illegible]

[illegible] را [illegible] ایشان غیظ خود [illegible] از [illegible]

واطاعت نمیدیرا پس این سنتم که خود در تو از سیجال و جستن علم و پرسیدن حرص حسن
پس اگر ممکن باشد که ترا دفع کنی از ایشان از اصحاب جستجو و مالکه ارزش منت
پس مبادرت نما در دفع ایشان و قناعت مکن بامور صغیره و قصد نما بامور عظیمه بلا
دلبسته محافظت نما و حشمتی سلاه بیوکردم و عهدی را تو مجموع و پنهان دارد
انهار اظهار منما از آن رو دیگر سئال نما از مردمی مسلا و اطاعت کنی مراد در
برادر خود را از مخالفت بیرون بیان در راه برد برای پیشمان ترا مال ساله
فرستند طلب نما خون خود را دارد پیروزند خون بر دوش بتحقیقکه تو گفتم
سردار لشکر خود را وبار دیگر تو اظهار میسازم از آن قول خود معاوی
ان القوم جلت امورهم تدعوه من عصم الرتبه بالبرتری ای معاویه امور
قوم عظیم شده است بسبب دعوت کسیکه رنجیده است خون خود را
در همه صحراها ما صبرت الی دین لهم فارانی فالعبد بدین قد قمت به
ظهری سینه منعم بدینی که در برادر ایشان پس آن دین مرا
بنگ انداخت پس آنکه را از دینی برگشت خود نگشتم ملاحظه آن
وان انس لا انس الولید وشیبته وعتبته والعاص الصریع
لدی بدر و اگر من فراموش کار باشم ولکن فراموش نمیکنم ولید و شیبه

دعاص

وعاص را در بدر بخون غلطیدند وتحت شقاق القلب لقد لقفتهم الحکم
الضیعین من الفقر و در زیر پیچه ای دل شورش است بسبب فقد آن
دار ایشان است الحکم ضعیف و ذلیلت از فقر ایشیک فاطلب
ما معویه ثارهم منصب سیوف الهند والاصل السمر طلب نما ای معویه
خون آنگروه را بشمشیرهای هندی و نیزها و بعضی رجال اشام محتزم
هم الاسد والباقون فی اکم الوعر و هیچ بند نما خود را رجال بهر اشام
را ایشان نه شیرها و باقی در بیشه های ناهموار هستند تو صلی الی المخلط
فی الملة التی اما ما بها الماضی المموه بالسحر تو صلی جوی لسوی مخلط تقول
در ملت یحیا بکه که کشتی آورده لکن را مالیده شده است
ان ملت بسبب سحر وطلب باحقاد مضت که مظهرا لتعلقه فی
قمم کلب بنی النضر وطلب نما حقدها یکه از ایشان ثنا در زمانهای
گذشته وارد شده است واظهار نما بر این بسبب دین دارای است هر کسیکم
بر آن دین تبع شده است و بنیاد کرده است همه طایفه بنی نضیر سلا
ملت ستال اثار الله فیهم فقتلت بسیف القوم جنید بنی عمر

پس زمانی تو دیدی پسر عبد المطلب بمنبر خواستی بیخ خود گفتم که اظهار نمایی و گویی ای پسر ابیات

پس بکش بشمشیر تو هم پسران عبد المطلب را لیتها و قد ... اشیاخ هاشم

ز رجیا و انت جدیر ان تقول الا صخر یا این جهت تر را دل ام شاد

کردم و امید دارم و تو سزاواری ای پسر ابو سفیان صخر که یکی از جدهای

معویه است چون عبد الله بن عمر این عهدنامه را خواند برخاست

و بوسید سر یزید را و گفت الحمد لله ای امیر المومنین که کشتی خارجی

پسر خارجی را که هم اسم کننده پدرم بود بمن اظهار نموده است الحمد که پدر تو گفته بود

نموده است که نگذاشتم که نمی بینم احدی از طایفه محمد که حالت تو راضی

است پس یزید جایزه بسیاری باو داد و باو نیکی کرد و برگردانید باکرام

پس عبد الله عمر لعنهما الله بیرون رفت که از نزد یزید با روی خندان که مردم

از او سوال نمودند که یزید چه گفت او از ان تو گفت هر صد گفت

را مرتبت دارم که کار تو شریک او بودم در این واقعه پس برگشت نمود

بمدینه و همین جواب میگفت از برای هر کسی که با او ملاقات می نمود

در روایت شده است که یزید کتابت دیگری بیرون آورد و بعبد الله عمر داد

و در آن

و در آن عهد عثمان بن عفان بود که از آن غلیظ تر و داهیه از آن عظیم تر بعد از عهدنامه عمر

چون عبد الله آن عهدنامه دیگر را خواند برخاست و سر یزید را بوسید و گفت الحمد لله

که کشتی خارجی پسر خارجی را و دوری از پیروی عمر بن خطاب نیز کرده است از کشتن خود مثل محمد

پدر تو گفته است و نمی بینیم احدی از طایفه محمد را که اهل بیت او و شیعه او بعد از امروز

که در ضمیر و رشته باشیم از برای ایشان چیزی را پس یزید گفت در این است شرح

خفایای امور را ای پسر عمر و از علامه مرد لبیب از جمله روایت کرده است

علما در ... چون کشته شد حسین نوشت عبد الله بن عمر بسوی یزید اما بعد

بتحقیق که عظیم و بزرگ است مصیبت و امر عظیمی در اسلام حادث

شده است و نیست روزی مثل روز قتل حسین یزید در جواب نوشت

اما ای احمق ما آمده ایم بسوی خانه های پاکیزه و فرشهای آراسته شده

و بستهای چیده شده پس مقاتله نمودیم بسبب آنها پس اگر حق ما است

پس بسبب حق خود مقاتله نمودیم و اگر حق غیر ما است پس پدر تو اول

کسی بود که این طریقه را بنا کرد و غصب نمود حق را از اهلش و از عبد الله

بن عمر مرویست که رسیدم در مسجد رسول که زیارت آن حضرت کنم شنیدم

در سقیفه از برای جانشینی خود الان محوی خواهد آمد میرسد و عمر طریقه رسیس کلام
اکثرت تمام نشده بود معاویه داخل شد و ما نشستیم پس پیغمبر حرکت
مشروع نمود بخطبه خواندن معاویه می میرد پسر خود یزید را گرفت و از منبر رفت
دیگر شب نهم خطبه را چون پیغمبر او را با پسرش یزید از منبر پائین فرستاده فرمود لعنت
کنید هر دو را هر کس سوره میکشد و هر کس سواره کشیده میشود و هر لواء از اول
معاویه بعد رسول از بیم میرفت چون معاویه دست یزید را گرفت بیرون
رفت چنین گوید مهندس این طاق و معمار این رواق که در سال تالیف
این کتاب روضة الاحباب مابین دولت روم و روس و دولت عثمانی منکوس منازعه
و مجادله پیدا شد و کار مقاتله بجائی رسید که زیاده از پانصد هزار از طرفین تلف شد آخر غلبه
با جماعت نصاری شد و مقر سلطنت عثمانیه قسطنطنیه را مدتها است محاصره کرده اند و در این ایام
که امر این کتاب بانجام و کارش باتمام رسید مقادله صلحی فیمابین دولتین شده لهذا جناب مستطاب
فارس میدان بلاغت و حارس ایوان فصاحت نقاد بصیر و عالم خبیر یگانه زمانه و فقیه حکیمانه
الاواه المنیب السید السند الامیرزا حبیب الخراسانی که سابقا باسم سامی ایشان اشاره شده هنیئا
در مشابهه بجور فاروق مشوم و نزاع روس و روم و عاقبت امر الجدال و ختام این طغوای
همایون فال انشا فرموده اند و این حقیر اکثر های غلطات را در این بحر عمان پنهان نمود

قدح بیار که امروز نه خم دوار ... زجوش باده عیش ست چون قدح سرشار
بیار می که گنه را نکرده استغفار ... رسیده مژده غفران ز حضرت غفار

کرت

بسم الله الرحمن الرحیم

۲۴۰

کرت بود ز حساب و شمار فردا بیم ... بیار جام می امروز بی حساب و شمار
شد از شماره فزون جام پاره کن تسبیح ... که تار رشته امشب بکار رشته تار
بچنگ و تار چه حاجت بود که بگشایم ... هزار نغمه دستور از خم دستار
کجاست صوفی بد اعتقاد بی ناموس ... کجاست شیخ ریاکار می پرست آزار
که از ردا فکنم بر بدوش دو بالان ... که از خنک بزنم بر بهر دهان او فار
کشان کشان برم از انجمن چه رندان ... دوان دوان کشم از انجمانه خمار
دو سه به کرده یکره مدرسه منزل جای ... که پای باده بود از حباب آبله وار
ز خم بکام سبو و از سبو بخاطر جام ... سپرده راه و کنون در قدح گرفته قرار
کهن حریف قدح نوش میفروشم دوش ... لبان لعل بدین نکته داشت گوهر بار
که عقد دختر رز را سزا بود امروز ... حضور قاضی و مفتی بجمع حضار
که در نکاح بفتوی احمد حنبل ... بود دو شاهد موثوق لازم الاحضار
بحل مشکل این مسئلت ز مفتی شهر ... بجستجوی شدم تا بخانه خمار
بدیدمش که ز مستی برفته کار از دست ... بدیدمش که ز مستی بمانده دست از کار
بپای خم چه سبو سر نهاده بر سر دست ... ز تاب می چه قدح لب نهاده بر لب یار
ز بسکه خورده می و کرده قی چه شیشه شکست ... ز جوش کف بلب آورده و گسسته مهار
بجای خرقه تدلیس بر سرش برنس ... بجای سبحه تزویر در کفش زنار
فضای ساحت میخانه انجنان روشن ... ز عکس باده و جام بلور لعل نگار

که چشم مست در آیینه رخ ساغر — زعکس خویش بدیدی خیال خواب خمار
می از شعاع بر آورده چون بولولو — بکین دشمن نا اهل دشنهٔ خونخوار
تهمتنی که به یک شعله برق خنجر او — برا روانه دل صد خرمن نفاق شرار
تهمتنی که کشد نوک خنجر دو سرش — چه ذو الفقار دو سر کینه از دل کفار
چنان به تیشهٔ خنجر ز ریشه نخل نفاق — فکند کش نه بر آید دگر نه برگ و نه بار
درید اشکم آن پیر ملحد کافر — که بود تخم شر و بیخ فتنه میوهٔ عار
بیاض نقطه بیش سواد چهرهٔ قلب — جمال فسق و فجور و کمال عیب و عوار
مپرس نام خبیثش که گر برم نامش — ز عمر خویش شوی آنچه نام او بیزار
بجای خون رود از نام او بکام چنین — فلان دریده در آید ز نام سنی وار
دو چشم عقرب از آن کور شد که ناگه کرد — ز شکل خویش در آیینه نام او دیدار
کلید قفل قیادت بود مگر نامش — که خواندنش بگشاید ز قحبه بند ازار
چه نام کش نگنی باد اگر نگاه زدن — برون نیاورد آهن ز جان سنگ شرار
ز مشک سوده همی بوی بارکیس خیزد — اگر بخوانی نامش بکلبهٔ عطار
اگر بکوه نگارند نامش از نفرت — کند چه سیل دمادم ز خویش کوه فرار
ز صوت بوم شود خانها از آن ویران — که نام شوم خبیثش همی کند تکرار
اگر نویسی نامش بکنج باد آورد — وگر نگاری نامش بر زر دست افشار
شود ز هر آینه آن یک قولنج باد افزا — شود معاینه این یک بر از صفرا دار
باسم اعظم نتوان نمود فتح الباب — اگر ز حلقهٔ چشمش بدر زنی مسمار

زنکهت دهن پر ز گند ملعونش — نسیمی ار بوزد سوی ساحت گلزار
بجای سرخ گل از بوستان شکفته شود — نشین استر برگشته پر از ادبار
بان مبرز از آن بو کند ترشح بول — کند صورتش ار نقش از پس دیوار
اگر نشان نشینش بامتحان روزی — کند مصور چابک قلم بسنگ نگار
هزار چشمه بر آید ز سنگ دلنه هر یک — سنی چه آب بندند جوشش تا بروز شمار
تو گو نشیمن شر اینن دمید از زه کون — بلیس تیز و چس خود بجای دود بخار
شوند صیوبان جملگی بکیش یهود — اگر که سبحه او را لقب کنم زنار
چه سامری لقبش شد ز سامری بر خواست — غریو ناله و اوای غم چه عجل خوار
محقق است بهر دیده که خاکستر — برد بهر آینه از روی آینه زنگار
به بین بطینت ناری که گر ز خاکسترش — کنند گرد پس از سوختن دو شت غبار
یکی بر آینه سه یکی بچهره مهر — شود فشانده شود روی هر دو تیره و تار
ازان نمود پدیدار بدعت تثویب — که هر سحر ذکر خفته را کند بیدار
وازان نمود ترواج را لشب سنت — که تیمثب بجماعت بر او شوند سوار
حرام کرد از آن متعه را که حکهٔ خویش — بدین بهانه نشاند بدادن بسیار
که دید چونکه حلال خدا حرام کند — دهد رواج متاع لواط در بازار
ز فیض صحبت خیر البشر بغیر از شر — نبود حاصل آن بد نهاد بد کردار
که بجروش بزد ره بگرد دار تا حشر — بگرد نقطهٔ مقصود چون خط پرکار

اگر ز خط شعاعی بدست کور عصا	دهی چه فائده چون می‌نبایدش دیدار
وگر ز چشمه خورشید سازیش عینک	چه سود روشنی از آنکه دیده باشد تار
چه سود مغز جعل را ز نکهت گلشن	چه سود نقد دغل را ز صحبت معیار
چه سود تیره گهر را ز تابش خورشید	چه سود شوره زمین را ز ریزش ازار
شود ز تابش رخ آفتاب مهرافروز	سپید جامه چرکین سیه رخ قصار
ولی ز تابش خورشید فائده این بس	که باز دید کند دیدهٔ اولی الابصار
شبه ز سنگ و شبا ز رز و آهن از پولاد	گهر ز سنگ و صدف از خزف ز گلبن خار
زر از نحاس زر اندود بود از نابود	فروغ شعله از دود و نور شمع از نار
مگو ستاره و مه ملکه چرخ را روشن	نموده دیده و دل از قتل قدوه اشرار
بکی ببرس ز احوال اهل سامره	که گشته جمله همه سوگوار و تعزیه دار
ز موبه خورد و کلان گشته‌اند همچون موی	ز ناله پیر و جوان گشته‌اند همچون تار
کنند ز غصه یکی پاک فضله از مقعد	زنند ز موبه یکی چاک خشتک از شلوار
بجای کونه و رخ لطمه زن باشت سرین	بجای ریش و زنخ موی کن ز فرج و زهار
بناله آه دل سردشان چه باد خزان	بژاله اشک رخ زردشان چه ابر بهار
یکی ز جوش غم از پا برون کند موزه	یکی ز درد دل از سر فرو نهد دستار
یکی ز غصه و غم میزند بغبغب غراب	یکی ز درد و الم میکند بهنق حمار
یکی ز جوش درون چاک کرده بند قبا	یکی ز خارش کون باز کرده بند ازار
یکی چه خصیه برافکنده چین بهر دو جبین	یکی چه ابر برافشانده اشک بر رخسار

یکی

یکی چه فرج بدلحون یکی چه کون دلتنگ	یکی چه ابر مدندل فتاده زار و نزار
هزار حمد که رنجور این یک از فغان	هزار شکر که بیماران یک از تیمار
یکی ز سامریان دوش نزد من میکرد	بهیچ آن سگ ابتر روایت اخبار
که گفته است پیمبر که بعد من بودار [ما که از ...]	پیمبری عمر است آن بگفتم ای بیعار
مقصد فهم بدین کلام بس احمد	هر آنکه دعوی پیغمبری کند اظهار
نه گر عمر بود از تابعان او لابد	نه گر عمر بود از شیعیان او ناچار
همین نه تنها اکنون که در همه اوقات	همین نه تنها ابدون که در همه اعصار
هر آنکه جست تولا بعون باطل	هر آنکه کرد تبرا ز دعوت اخیار
با نبیای خدا هر کسیکه زد نسخو	باولیای هدی هر کسیکه کرد انکار
حلول عمر بود در همه اجسام [تا روح]	بروز ذات عمر بود در همه ادوار
گهی بعشوهٔ ابلیس و گه بصورت دیو	گهی بجلوه طاوس و گه بهیکل مار
گهی ز ده ره آدم بدانهٔ گندم	گهی ز ده ره حوا بعشوه سیار
گهی بهیکل شیطان ز سجدهٔ آدم	قبول امر خدا را نمود استکبار
گهی بصورت قابیل شد برادرکش	گهی بهیکل کنعان ز نوح کرد فرار
گهی بشانهٔ ضحاک از فریب و فسون	دو مار گشته و از خلق برکشیده دمار
گهی بصورت نمرود گشته آتش ریز	گهی بهیکل زردشت گشته آتش خوار
بقوم لوط گهی منکر و گهی منکر	بقوم هود گهی بنده و گهی سالار
گهی بهیکل فرعون و گاه در هامان	گهی بسامری و گه بشکل عجل خوار

کهی چه مزدک اورده کار نامه برون / کهی چه مانی بنموده بار نامه نگار
ز هر بتی که تراشیده بتشه آزر / ز هر رخی که براورده خامه آزار
ز نسر و ود و یعوق و ز جبت از طاغوت / منات و عزی و لات و ز هر بت پندار
غرض چو دوی آمد ز آیه قران / مراد ذات وی آمد ز معنی اخبار
هر انچه زشت بعالم از او بود که بود / خمیر مایه بجین طینت اشرار
کنیم نکته دیگر در این حدیث بیان / که سنی ار شنود لاجرم کند اقرار
از انکه گفت نبی لا نبی و هم ز خبر / توان رسید بتاویل معنی اخبار
چو هست ذات وجودش مرکب از اعدام / چه هست هستی و بودش مصور از اقدار
بود حقیقت لا زانکه نفی حرف بود / که شر محض نیابد وجود از دادار
دگر که در عدد او همچه هست خود ده لات / اگر نه باورت آید بکن حساب و شمار
کنون بگو که لا ابتدا حدیث نبی هست خبر / عمر پیمبر لا بی توقف و انکار
روان سنی از این نکته شد چنان شادان / که بر جهید ز شادی برقص شادی وار
عجبتر حنبلی ار گفت امردیست خدا / بپای موزه زر بر خر سپید سوار
که هر که را پیمبر چنین خری باشد / خدایش بچه پریش خرسوار شمار
بدین عقیده بگفتا امام دین مالک / خدای احمد حنبل لگامی در سغار
عجب از این نکنم زانکه اقتدا بعمر / نموده مالک ز نقیجه اند از این گفتار
که ساختی بت حرما و چون شدی چو عان / نهار را بشکستی هم از خدا ناهار
خدا چنین و پیمبر چنین امام چنین / بریش هر سه برین و بگو زه سیصد بار

تفو بریش چنین ملت و چنین مذهب / خیو بکیش چنین مسلم و چنین دیندار
ز شافعی نه عجب گر ز حوض گرمنی / جواز غسل جنابت نموده استظهار
که از ولای عمر خواسته تا زند غوطه / بمقعدش همه دم صبح و شام دلیل و نهار
که بود از ذکر ناکسان بمنزله آش / هزار گرمنی بلکه صد هزار اکرار
بدین عقیده هر انکه بر عمر رفتی / جماع و غسل نمودی بیکنفس صد بار
ز بوحنیفه نگوییم اگر که فضله سگ / نمود سجده و جلدش عمامه و دستار
سخن دراز کشد باز مختصر گوییم / برین بریش سه و تیز زن بحلق چهار
ز یوز باشی حنبل ردیف فوج نظام / حکایتیست مرا گز دلت برد زنگار
که دوش کرد بمن طعنه زن فرار عمر / بجنگ بدر و با غزاب و خیبر استخبار
که از چه داد بهر حمله به دشمن پشت / که از چه کرد بهر دفعه ز جنگ فرار
بگفتمش که مزن طعن بر خلیفه بطنز / که نیستی بحقیقت تو واقف از اسرار
ز بسکه بود دلاور بهر صف هیجا / ز بسکه بود مظفر بهر گه پیکار
نداشت بیم ز برنده دشنه خونریز / نداشت باک ز درنده خنجر خونخوار
چرا که دشمنشینی چه قلزم پرجوش / چرا که داشت سرینی چه گنبد دوار
هماره دادی از آن دفع دشمن بدخواه / هماره گردی از این رزم خصم کین ادبار
همیشه بود از اینش سپر بهر شمشیر / هماره بود از آنش مجن بهر مکوار
هماره در سرینش تیغ رفته تا قبضه / همیشه در هدفش تیر خفته تا سوفار

سر ینا وشده ز تیغ کین غلاف صفت   نشین او شده بر تیر ترکش دار
اگر بغار ابوبکر را بزد ماری   بغار این همه دم میزدی هزاران مار
تنش چه کبری اسلامبول که روز و شبان   بزیر پش آب و به پشت آدمیت راه سپار
هزار کشتی در بحرش افکند لنگر   گران هزار یکی ره نمیبرد بکنار
زمن شنید چه این نکته زیر لب خندید   که وه چه نکته نغزی سرودی ای هشیار
کزین لطیفه بشد حل مرا همه مشکل   کزین ترانه شد آسان مرا همه دشوار
چراکه دولت و دین ابر رفته کار از دست   چراکه عسکر شه را نمانده دست از کار
که چیره گشته بدولت نظام عسکر روس   که رخنه کرده باسلام موج فوج تتار
نموده جیش نصاری ز نهر تونه گذر   گرفته عسکر روس از ره پلونه گذار
که بخت او چه سرین بتان شده فربه   که کار ما چه میان نگار گشته نزار
که بخت ما چه دم تیغ او بود لاغر   که تیغ او چه دل و جسم ما بود خونبار
که بخت ماست چه مژگان یار برگشته   که تیغ اوست چو ابروی دوست جان آزار
که بخت ماست چه چشمان مهوشان در خواب   که بخت اوست چه دیدار دوستان بیدار
گرفته ملک ز بنوره‌های آتش خیز   شکسته خصم بخمپاره‌های آتشبار
بملک قارص ز بس بر فروخت برق تفنگ   بارض روم ز بس شعله زد شراره نار
تمام بوم و بران نموده خاکستر   تمام بام و در این نموده شعله نار
نه ملک قارص که هرجا که بود ملک و منال   نه ارض روم که هرجا که قلعه بود و حصار

ازن

گرفت ولیت و شکسته نمود پشت همه   ز ملک روم بهرجا که شهر بود و دیار
دگر نمانده در این بوم یکنفر بومی   دگر نمانده در این دار یکنفر دیار
سپاه و شاه و رعیت از این غرار بغور   نظام دولت و ملت از این وغا بیمار
نه دل نه دست نه بازو نه هم امید ورزم   نه زر نه زور نه زاری کند هم اندر کار
نظام او همه ضحاکهای مار بدوش   جیوش او همه بهرامهای شیر شکار
خلیج بحر شد از تیغ عیسوی چو نهنگ   که رود نیل ز اعجاز موسوی گلنار
ز غصه ناله و شیون بهر در و برزن   ز غم ترانه و آوا بهر سر بازار
بصحن قادر بغروز شعله آتش   ببام کاخ معظم بزن شراره نار
سخن درست بگویم شکست پشت ملک   گسسته رشته دولت ز هم چه پود و چه تار
ولی ز گفت تو خوشدل شدم مگر که شود   بدین وسیله گشایش ز عقده این کار
که ره سپر شوم اکنون بساحت بغداد   زنم به تل که شود دیر اگر ره چاپار
دهم نگار بکیهان خدیو عثمانی   که گشته از غم دل جان خرش افگار
که بند جامه مکن سست و سوی خانه مکن   که زنده جامه عزت دست و پشت خامه مخوار
با نگلیس مکن چاپلوس از ماتم   هم از فرانسه دم لابه کم کن از تیمار
ز روس نیز مجو زینهار گز اسلام   چه مایه عار که بر کفر آورد زینهار
بگیت نکته بگویم ز گفتهای حبیب   که گر بکار بری سهل میشود هر کار
بگو یکی بمهندس که شکل کون عمر   دهد معاینه را بر دهان توپ نگار

که از دهانش چه فواره لیکه جوشد آب　　که از میانش چه چمپاره لیکه ریزد نار
ز بس شراره زند بر هوا چه برق جحیم　　ز بسکه دود برد بر سما چه چرخ بخار
ز بسکه باد برآرد چه عاصف صرصر　　ز بسکه گرد فشاند ز سنگ و ریگ و غبار
شود شراره و دود از پس همه خاموش　　رود سواره چش از پس همه از کار
دهد بآب همه قورخانه را باروت　　برد بباد همه توپخانه را آثار
ز باد و خاک شود گوش و چشمشان کر و کور　　ز بیم و خوف زبانشان بماند از گفتار
دگر نه پطر بجا ماند و نه امپراطور　　دگر نه جیش بجا ماند و نه لشکردار
که از نهیب بریزند آمر و مامور　　که از هراس بکوبند میره و سالار
دگر نه عسکر ماند بجا نه جنرال　　دگر نه لشکر ماند بجا و نه سردار
شکسته سنگر هر لشکری بکوه و به دشت　　گسسته لنگر هر کشتی بدریا بار
نه شیخ ماند شان نی کشیش و نی راهب　　نه دیر ماند شان نی صلیب و نه زنار
کند فرار چنان روس گش بکر تمثال　　ز نقش کاسه چینی بچین کنی دیدار
چه شکل عنقا پوشیده از همه دیدار　　بسان روی پری غائب از همه انظار
نه بلکه هم چه عدم گش خیال صورت نیز　　بوهم نقش نبندد در آئینه افکار
اگر پروس بامداد روس بر خیزد　　بیک نهیب شود کار و بارش تیره و تار
بگفتمش که نکو نکته سرودی لیک　　مرا است بیم که ابلیس ملحد عیار
بگوش هوش شه روس زنگ لغاری　　زند ز تیز که واقف شود از این اسرار

۴

بسم الله الرحمن الرحیم

هم او بگوشش گوید که چاره این کار　　ز من بپوش که افکار من بود ابکار
یکی بگوی بعسکر بجای توپ و تفنگ　　بایر حمله نماید جملگی یکبار
بریح ایر نماید جملگی یورش　　مگر ز خرزه بسازند جملگی ایلغار
بضرب ایر شود مقعد عمر پاره　　چنانکه رشته تدبیر تار گردد و مار
جواب داد که یا للعجب ز گفته تو　　مگر ندانی کا ابلیس ملحد مکار
ز پیروان عمر می نماید استخدام　　به پیروی عمر می بجوید استظهار
بود بمذهب سنیش مهر افزونتر　　بکیش عیسوی ار هست مهربان بسیار
گران سرود که یکتا خدا است سه گوهر　　مر این یگانه خداوند را بگفت چهار
ولی خدائی روح و مسیح و مریم پاک　　نه چون خلافت این هر سه رو به عیار
گر این نبوت ختم رسل نماید رد　　مر این ولایت سلطان دین کند انکار
ولی بمعنی این دزد خانگی باشد　　چه نیک عینی آن دزد از پس دیوار
در این حدیث من و او بفکر دور و دراز　　ز جنگ زاده عثمان و دوده تاتار
که کرد قرقری از بطن هستر اعلام　　که کرد زرتری از است خرزه را اخبار
که روم و روس بهم صلح کرد باز از نو　　که تیز و بول بهم بازگشت دیگر بار
از این حدیث گذشتیم نکته برسید　　که اهل سنت آورده اند در اخبار
که گفته ختم رسل هر کجا که شیطان دید　　عمر براهی از ره دیگر ناچار

جوابداده‌ام کاین نکته بود روشن — که دشت لا دیو ز همراهی عرس عار
شنیده‌ام که ز خلوتسرای عالم غیب — شنیده‌ام که ز نزهت‌فضای محفل یار
کند چه بدر امامت سپهر از انجم — کند چه مهر امامت زمین سپهر از انوار
دو شیخ ملحد ملعون برآورد از خاک — دو پیر کافر بدبخت برکشد بر دار
چه هر دو را یکی چوب خشک او بیزد — شود نهالی سبز و برآورد اثمار
بسان شاخهٔ عرعر برآورد بر و برگ — بسان نخلهٔ خرما برآورد بر و بار
بدین حدیث چه شیرین لطیفه آورد — ز اهل مرو صفاهان حریفکی عیار
که هست قوت ایمان زبار کین افزون — که در ولایت ما کشتزار چه ریزی بار
اگر که زود دهد برکشد پس از جلوزن — ثمر دهد که ازین زودتر نیارد بار
خلاف این دو که از زورشان پیک شکست — بجوش یابد و بارکشد بر شود اشجار
ولی کمان زهی رو برد بدین معنی — که بسکه آب فشانند هم چه ابر بهار
شود درخت ز ترشیح استشان سرسبز — شود نهال ز تقطیر کوششان پربار
مهندسانه بسی مشکلات است عمر — سحر ز پیر خرد می‌نمودم استفسار
که عکس برای مهان در تناهی ابعاد — کند عقیده خردمند عاقل هشیار
اگر ز روی مساحت همی کنی تطبیق — محیط دائره اش را بسلم افکار
محقق است بهر هندسی که بر یک سطح — بنقطه نتوان یک عمود بیش اقرار
ولی بنزد من این هست نیست گر سطحش — دو صد عمود شود بر بنقطه استوار

جهان م

مبرهن

مبرهن است که یک منفرج بود در سطح — کم از دو قائمه لیکن من این کنم انکار
که سطح منفرجش را هزار قائمه پیش — هماره قائم باشد بگاه لیل و نهار
محقق است که بر یک کره ز یک محور — فزون نشاید کردن بهر دو قطب گذار
بهر دو قطب فلان پاره مادرش بی‌چیت — هزار ابر ستاره همیشه محور دار
مصور است بهر کس که بر سر گنبد — ندیده دیده کس گردکان گرفته قرار
چنان قرار دهد از دو خصیه بر دو سرین — دو گردکان مدور دو گنبد دوار
بهزل چند گرائی چپ ان بهتر — که ختم نامه کنی تمم نام حیدر کرار
بیا که مشرق طبعم بمدحت شه دین — چه آفتاب فلک گشته مطلع الانوار
زهی برابته جود حق تو خوش سالار — خهی بمانده فیض حق تو صاحب کار
زهی اساس شریعت بعدل تو محکم — خهی بنای حقیقت بعلم تو استوار
ز برق تیغ تو یکشعله برق در ارزد — ز ابر جود تو یکقطره ابر در آزار
مگو ستاره که همچون گدا بخوان تو چرخ — بدوخت چشم بکم لقمه کنی ایثار
ز فیض جود تو هر چار مام و هفت پدر — نمونه است که هستی تو باب و هفت و چهار
خیال تیغ تو گر یکدم زد بخاطر بحر — بجای شاخهٔ مرجان دهد شراره نار
سخن ز قهر تو گفتم نگاشتم که ناگه زد — بجای دود ز نوک قلم زبانه شرار
بدان رسید که یکباره بر زند آتش — بجان نامه و دست و زبان نامه نگار
ز نام لطف تو بر دم که جوش زد ناگه — هزار چشمهٔ حیوانم از قلم یکبار

سخن ز رمح تو بردم که ناگهان قلم   چه چوب موسی عمران گرفت هیکل مار

خیال تیغ تو در دیده گر نماید رسم   گمان رمح تو در خاطر ار کند خطار

شود بچشمش هر مژه ناخنی خونریز   شود بجسمش هر موی نیزه خطار

تحت ترس خصم اگر گریه کند   بود ز زره که بصد چشم گرد او خونبار

قلم ز تیغ تو گفتا سخن که ناخن من   درنده گشت چه چنگال ضیغم خونخوار

سزد ز رزم تنت از زره داود دست   که در غزا چکند شرزه شیر خصم شکار

که روح حضرت داود گشت از غیرت   هزار چشم و بقد تو دوخت جمله هزار

برزم تو چه چهار آینه جنبد خصم   کند معاینه مرگ خود اندر او دیدار

نگاه پویه پریان سمند بگرانت   کند فضای ازل تا ابد یکی مضمار

هنوز از نفس اولش بجبهه عرق   هنوز از قدم دومش بجلوه شرار

که تا ابد ز ازل بحر را نماید دشت   که تا ازل ز ابد کوه را کند هموار

هنوز از دم او بر ازل بود سایه   هنوز از سم او بر ابد نشسته غبار

که از ازل به ابد در گذشته راه نورد   که از ابد با ازل باز گشته راه سپار

بشند باد شدی بگر زمان همه گیتی   اگرچه عزم تو چون بود باد در رفتار

بناف شیر فلک رفته بود گاو زمین   اگرچه حزم تو هم بود کوه سنگین بار

هزار بار ز خورشید روز روشن‌تر   بچشم اهل نظر سایه تو در شب تار

که گفت سایه نداری که آفتاب فلک   ز سایه تو یکی آیتست در نظار

زخاک

ز خاک مقدم تو کیمیا صفت کوران   جلا برند ز تحقیق اگر دهند ابصار

دو چشم کور سراپای نطفه ناصد شب   ز صلب باب نماید چه منظر دیدار

خیال سایه مژگان تو بدیده مهر   نموده خط شعاعی بدیده نظار

بمهر روی تو خورشا چه ذره ناپیدا   ببحر جود تو دریا چه قطره بیمقدار

دو حرف جود تو بنگاشتم که جوی شد   زبانه خامه و جوشید از او بسی انهار

چه جوی گفت نهر شد و نهر بحر دانستم   که طبع من ز چه آورده گوهر شهوار

بدین قصیده شها گر بنظر لطف ببین   که بحر طبع هی گوهر افکند بکنار

لبان شهد و شکر هزل هم زبان باجد   مثال شمع و شرر نور همعنان با نار

گهی ز رزم حکایت کند گهی از بزم   گهی ز روم روایت کند که از تاتار

گهی ز دیر سخن راند و که از کعبه   گهی ز سبحه بیان آورد که از زنار

گهی ز شیخ کند گفتگو که از راهب   گهی ز مسجد و گاهی ز خانه خمار

در این قصیده چو انعام شه فراخی اگر   مکرر است ز تکرار هیچ باک مدار

که نشر مشک کند ناف آهو ار کنی تضییع   که صاف شهد شود قند چون کنی تکرار

سزا بود که بر اوراق شاخه طوبی   بکلک نور کند نوری این قصیده نگار

اسم مبارک این کتاب

روان علم و دل فضل و دیده دانش   محیط جود و سپهر کمال و کوه وقار

خدیو من که برآورده خامه دو سرش   ز جان خصم چه تیغ ابوشجاع دمار

نهان بخامه او هم چه صور اسرافیل   دو خاصیت که عیانست بر اولی الابصار

یکی که مرده از او شرع ملت ابلیس | یکی که زنده بد و دین احمد مختار
یکی گروشده افنای بدعت و ضلال | یکی گروشده احیای سنت و آثار
یکی مجو ضلال مذاهب اربع | یکی بنشه حدیث ائمه اطهار
چه مشتری قلم است این که خطه شوشتر | نهفته در سر هر خط او مرکب وار
ز بس نسیج دهد عوض بر در دکان | ز بس حریر کند نشر در سر بازار
نسیج او را پود از مبانی متقن | حریر او را تار از معانی ابکار
نسیج او همه از دست باف دانش و هوش | حریر او همه از کارخانه افکار

معذرت از ذکر پاره از الفاظ شنیعه و کلمات قبیحه که در خلال کتاب کم کاهی از طغیان قلم رقم شده

همانا انبیا و مرسلین و اوصیا رضوان صلوات الله علیهم اجمعین و علما کاملین و اتقیا مومنین بذکر سب و فحش و عیب جوئی دیگران و سخریه و استهزا و هجو و بهتان و نام بد بردن زبان و دهن نگشودند و لب باز نکردند و گوش بان فرا نداشتند و مقدور خود را در نهی و زجر از ان بزبان و گفتار و نوشتن دکردار دریغ نفرمودند و فرقی میان مستحق و غیر او و درست از ان و دروغ از او ننهادند چه قسم اول را از بیهوده و لغو که مومن از ذکر یا نه اعراض کند و دوم از گناهان کبیره که عاقل پیرامون ان نگردد شمرده اند و پیوسته محضر و مجلس خود را از ان منزه میداشتند و اگر محفل از ان دیگران بود با پاس از تاثیر نهی از جابر بیرون میشدند و این صفات و کلمات را از خصال کفار و منافقین و جهال مسلمین میدانستند و ان جنبا را از برای این جنبین میگذاشتند و لکن گاه گاه که استخفاف دشمن از اندازه بیرون و خباثت ذات و زشتی کارهایش از شماره فزون و نیران غضب کفار و کردارش

شعله در درون میزد شمه از مثالب ذات و قبایح صفات و ذمایم حرکات و رذایل اطوار نمونه از خروار و قطره از بحار اظهار میفرمودند و در محفل قدس خود از گفتن ابا ندا ضمن نظم یا نثر انکار نمیفرمودند و گاهی بجهت مکافات لازمه که مورد عفو و گذشت نبود بمقتضای فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم در جواب ناسزا انچه شایسته گوینده بود میگفتند و گاهی از روی اتخاذ ایذای لازم مستحق را بتیغ زبان و ناوک بیان مجروح میکردند و سوره مبارکه تبت در اینباب شاهد است عیان و هجوها که حسان و غیر او در محضر نبوی کفار را گردند مغنی است از اقامه برهان من جمله انها در جنگ احد این ابیات را در هجو هند و زنانهای که او با انها خرج حرام زادهای خود را در صحرا گفته، لمن سواقط ولدان مطرحة، باتت تفحص فی بطحاء اجیاد، باتت تفحص لم تشهد قوابلها، الا الوحوش و الا الجنة الوادی، یظل یرجمه الصبیان منعفرا، و خاله و ابوه سید النادی، ابن ابی الحدید میگوید تتمه ان چون فحش داشت ذکر نکردم وله در هجو عاص بن هشام بن مغیره که در جنگ بدر بدست امیر المومنین علیه السلام کشته شد گوید، بنی القین هلا اذ فخرتم بربعکم، فخرتم بکیر عند باب بن جنیع بناه ابوکم قبل بنیان داره، بجرس فاخفوا عند ذکر قین مدفع، و الغوا زیاد الکیر یعرف وسطکم، لدی مجلس منکم لئیم مجمع وله در هجو ولید بن مغیره گوید، متی تنسب قریشا و تحصل، فما لک فی ارومتها انصاب، نفتک بنو هصیص عن ابیها لتشبع حیث یسترق العیاب، و انت ابن المغیرة عبد شول، قد انذب حول عانتک الرطاب

اذا عدّ الا طائب من قریش ، تلاقت دون نسبتکم کلاب ، و عمران بن مخزوم فدعها
هناک السرّ و الحسب اللباب **و نیز** در هجو او گفته ، اذا انتسبت یوما قریش نفتکم
و ان تنتسب شجع فانت نسیبها ، و ان التی القتک من تحت رجلها ، ولید المهجات
العذاء حلوبها ، و امک من قیس خباشة امها ، لسمراء فیهم آسن البول طیبها
و نیز در هجو صفوان بن امیه بن خلف گفته ، من مبلغ صفوان ان عجوزه ، امة لجارة
معمر بن حبیب ، امة یقال لها البراجم اصلها ، نسب من الانساب غیر قریب **و نیز**
در هجو او گفته ، رایت سوادا من بعید فراعنی ، ابو حنبل ینزو علی ام حنبل ، کان
الذی ینزو به فوق بطنها ، ذراع قلوص من نتاج ابن عزهل **و نیز** در هجو عمرو بن
عاص گفته ، زعم ابن نابغة اللئیم باننا ، لا نجعل الاحسابه دون محمد ، اموالنا و نفوسنا
من دونه ، من یصطنع خیرا یثاب و یحمد ، قوم ابن نابغة اللئام اذلة ، لا یقبلون علی
صغیر المرعد ، و بنا لهم بیتا ابوک معقلا ، کفرا و لو ما بئس بیت المحتد **و نیز** در
هجو امیه بن خلف جمحی گفته ، لعمرک ما اوصی امیة بکرة ، بوصیته اوصی بها یعقوب
اوصاهم لما تولی مدبرا ، بخطیئة عند الاله و حوب ، ابنی ان جادلتم ان تسرفوا
تحذوا المعارک کلها شقوب ، و انوا بیوت الناس من ادبارها ، حتی تصیر کلاهن مجوب **و**
نیز در هجو ابو البختری گفته ، و ما طلعت شمس النهار و ما بدت ، علیک بمجد یا ابن مقطوعة الید
ابوک لئیم الأم الناس موضعا ، تبنی علیک اللوم فی کل مشهد ، اذا الدهر عفا فی تقادم
عهده ، علی عار قوم کان لومک فی غد **و نیز** در هجو طلحة بن ابی طلحه که بدست امیر المؤمنین علیه السلام

کشته

کشته شد گفته ، الم تر ان طلحة من قریش ، بعید من القمامة الکرام ، و کان ابوه من بلقاء دهرا
یسوق الشول فی جنح الظلام ، هو الرجل الذی جلب بن سعد ، و عثمانا من البلد الشام
و نیز در هجو ابو سفیان گفته ، عضضت بایر من ابیک و خاله ، و عضت بنو النجار بالبسکر الرطب
فلست بخیر من ابیک و خاله ، و لست بخیر من معاظلة الکلب ، و لست بذی دین و لا ذی امانة
و لست بخیر من لوی و لا کعب ، و لکن هجین ذو دناة لمغرف ، مجاجته ملح غیر صاف و لا عذب
و نیز در هجو او گفته ، و لست من المعشر الاکرمین ، لا عبد شمس و لا نوفل ، و لیس ابوک
با فی الحجیج ، فاقعد علی الحسب الارذل ، و لکن هجین منوط بهم ، کما نوطت حلقة المحمل
تجیش من اللوم احسابکم ، کجیش الشاشة فی المرجل **و نیز** در هجو او گفته ایا راکبا اما عرضت
فبلغن ، علی النأی منی عبد شمس و هاشما ، و هلا امرتم حین حان مجیبکم ، بشتم سوی حسان ان کان
شاتما ، لثکلت ابنتی ان لم یقطعک ماجد ، حسام یرد العیر مثلک واجما ، و ان لم تقل سرا
لنفسک لیتنی ، اصبت کریما ثم اصبحت نادما ، تخیر ثلثا کلهن مهانة ، سلاسل اغلال تشین
الکارما ، و تترک مثل الکلیب یلمح ابره ، و تنزع محسورا و تقعد آثما **و چون** حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست طعیمة را بجهة سرقت برید و او گریخت و بمکه رفته و مرتد شد سلافه دختر سعد او را جا داد حسان
ابن ابیات بگفت ، و ما سارق الدرعین ان کنت ذاکرا ، بذی کرم من فی الرجال اوادعه
فقد انزلته بنت سعد فاصبحت ، ینازعها جلد استها و تنازعه ، الا اعرابیات **و چون** قبیله بنی تمیم
که بر آنجناب وارد شدند عمرو بن الاهتم از جهت ایشان تخلف کرد قیس بن عاصم سخنی درشت با و
گفت پس عمرو در جواب گفت ، ظللت مفترشا هلباک تشتمنی ، عند الرسول فلم تصدق و لم تصب
ان تبغضونا فان الروم اصلکم ، و الروم لا تترک البغضاء للعرب **و چون** عبد الله بن الزبعری

بسم الله الرحمن الرحيم

وعمرو بن عاص وابو سفیان بن حارث الجبار ابر اهجو کرد بعضی گردند یا رسول الله امیر المومنین را بفرما ایشانرا ابهجا جواب گوید فرمود آنانکه رسول خدا را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی چنین اگر بزبان نصرت فرمایند حسان گفت یا رسول الله من از بهر اینکارم فرمود نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یکرا بر تو مکشوف دارد چه او در علم انساب دانا بود و جبرئیل نورا اعانت خواهد کرد پس حسان نزدیک ابوبکر آمد و بدستور العمل او دشمنانرا اهجا گفت و از اشعار اوست در هجو ربیعه و نوفل

ابلغ ربیعه وابن آمنة نوفلا ۞ انی مصیب لعظم ان لم افضح ۞ وکاننی رئبال قوم ضیغم ۞
یقرالاماعز بالفجاج الافیح ۞ غرثت حلیلته وارمل لیله ۞ فکانه غضبان مالم یجرح ۞
ان الخیانة والمغالة والخنا ۞ واللوم اصبح ثاویا بالابطح ۞ قوم اذا نطق الخنا نادیهم
تبع الخنا واضیع امر المصلح ۞ اهجوت حمزة ان توفی صابرا ۞ وکفاک اهلک کالرئال الرزح

فلبئس ما قاتلت یوم لقیتنا ۞ ایز تقلقل فی حجر لابطح و ایضا در هجو ابو سفیان گفته
عدا اهل حصنی ذی المجاز بسحرة ۞ وجاز بن حرب بالمحصب یعدو ۞ کسا کسک هشام بن الولید ثیابه
فابل واخلف مثلها جدد ابعد ۞ فقضی وطرا منه فاصبح عادیا ۞ واصبحتد خزاما تخبد ما تعدد
فلوان اشیاخا ببدر شهوده ۞ لبل متون الخیل معتبط ورد ۞ فما منع العیر الضروط ادماره
وما منعت مخزاة والده اهند ۞ واو را ازاین رقم اشعار بسیار است و در احتجاج شیخ طبرسی
مرویست که چون ابوبکر و عمر توطئه کردند که خالد بن الولید حضرت امیر علیه السلام را بعد از سلام نماز صبح
شهید کند چون تاریک و جای شبهه کار بود و ابوبکر در پیش نماز پشیمان شد و تشهد را انقدر طول داد
که نزدیک شد آفتاب طلوع کند پس پیش از سلام گفت ای خالد مکن انچه را بتو امر کردم الکاه سلام گفت
پس حضرت ملتفت شد و دید خالد با شمشیر در جنب ایشان نشسته پس فرمود ای خالد آیا میکردی انچه را
بتو گفت گفت آری قسم بخدا اگر نهی نمیکرد هر آئینه میکشم ادم ترا در انجائی که بیشتر بود از

لی

مطالعه گر ...

بسم الله الرحمن الرحيم

250

پس حضرت فرمود دروغ گفتی مادر زنده شیخه باشی یا مادر زنداری انکه اینکار را میکند حلقه کون او از حلق تو تنگتر است و در این کلام ایمانست بلواط دادن خالد و در کتاب صفین نصر بن مزاحم مذکور است که چون در جنگ صفین عمرو بن العاص بمیدان آمد مبارزت حضرت امیر علیه السلام آمد پس از دهشت آنکه آنجنابست فرار نمود چون حضرت باو رسید خود را عورت خود را مکشوف ساخت پس حضرت برگشت و بعد از او بسر بن ارطاة که صاحب میمنه لشکر معویه بود نیز چنین کرد و از اسب خود را بزیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورت خود را اظهار ساخت پس جوانی از اهل کوفه فریاد کرد وای بر شما ای اهل شام آیا حیا نمیکنید پسر عاص شمارا کشف عورت تعلیم کرده در جنگها پس این ابیاترا خواند ۞ افی کل

یوم فارس ذو کریهة ۞ له عورة وسط العجاجة بادیة ۞ یکف بها عنه علی سنانه ۞ ویضحک منه فی الخلاء معویة ۞ فقولا لعمرو وابن ارطاة ابصرا ۞ سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیه ۞ ولا تحمدا الا الحیا و خصاکما ۞ هما کانتا والله للنفس واقیه ۞ فلولاهما لم تنجوا من سنانه ۞ وتلک بما فیها من العود ثانیه

و در تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت باقر علیه السلام مرویست که چون پسر صفیه دختر عبد المطلب مرد صفیه آمد پس عمر با او گفت گوشوارهای خود را بپوشان بدرستیکه قرابت تو با رسول خدا صلی الله علیه و آله نفع نمیدهد تورا پس صفیه گفت آیا گوشواره مرا نگاه کردی ای پسر زن ختنه نشده آیا گمان دیده پس داخل شد بر رسول خدا و نقل کرد از برای او و گریه کرد پس بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ندا کرد نماز با جماع پس مردم جمع شدند پس فرمود چه شده جماعتیرا که گمان میکنند قرابت من نفع نمیبخشد اگر بایستم در مقام محمود هر آینه شفاعت میکنم از برای علوج شما بعضی بنده مسلمان که از عجم داشت سؤال نخواهد کرد امروز احدی از من که کیست پدر و مادر او مگر آنکه خبر دهم او را پس مردی برخواست گفت کیست پدر من یا رسول الله فرمود پدر تو آن نیست که خود را با و نسبت میدهی پدر تو فلانست پسر فلان است دیگری برخاست و همان سؤال کرد فرمود پدر تو همانست که ادعا میکنی پس حضرت فرمود چه شده آنکه گمان میکند قرابت من نفع

نمیدهد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

که سؤال نمیکنند از پدر خودش پس عمر برخواست و گفت پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول او
در گذر از ما خدا از تو در گذرد پس این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء تا قول او ثم اصبحوا بها
کافرین **و نیز** شیخ طبرسی و غیره روایت کرده اند از جماعتی که گفتند روزی شاجر قومی در محفلی
که هم قال و مقال ان بیشتر و سخن ان بلندتر و جرار در کلام ان سختتر از روزیکه جمع شدند در نزد
معویه عمرو بن عثمان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبة و مغیرة بن شعبه و
تواطئه کردند که حضرت مجتبی علیه السلم را حاضر کنند و فحش بدهند و قدرش را در نزد مردم پست
کنند و حدیث خیلی طولانیست و بچند کلمه از ان قناعت میکنیم حاصل انکه حضرترا حاضر کردند و
بغیر از معویه هر یک انچه شایسته خودشان بود بآن جسارت کردند و چون فارغ شدند حضرت بمعویه
فرمود ای ازرق مرا کسی شتم نکرده غیر تو و اینها مرا شتم نکردند و سب نکرده مرا غیر تو و اینها مرا سب نکردند
پس شروع کردند بذکر معایب و کفر او و پدرش و بعمرو بن عاص فرمودند اما تو ای عمرو دشمن [illegible] شانی اتر
پس بدرستیکه تو کسی اول امر تو مادرت زانیه بود و تو زائیده شدی بر فرش مشترک پس محاکمه کردند در تو
مردانی از قریش که از انها بود ابو سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و نضر بن حارث بن کلده و
عاص بن وائل و هر یک گمان میکرد که تو پسر او ئی پس بر انها غالب شد انکه لئیم ترین ایشان بود در حسب و
خبیث تر بانیتر در منصب و عظیم تر در زنا و مادر تو میرفت بسوی طایفه عبد قیس بجهة زنا دادن و میرفت
در خانهای ایشان و در میان بارهای ایشان و در دره‌های ایشان و فرمودند رسول الله صلی الله علیه و اله را هجو کردی
بهفتاد شعر پس انجناب فرمودند خداوندا لعن کن عمر را بهر بیتی یک لعن و در جمله کلامیکه بولید فرمودند انکه
ترا انجکار با ذکر قریش بدرستیکه تو پسر علجی از اهل صفوریه که او را ذکوان میگفتند و مادرت بتو گفت ای
پسر پدر تو والله لئیم تر و خبیث تر بود از عقبه و بعتبه فرمودند اما انکه مرا ترس دادی بکشتن پس چرا نکشتی
انرا که یافتی در فراشت با زنت بود و غلبه کرد ترا بر فرج او و شریک شد ترا در ولد او و چسباند بتو

ولدر

[illegible]

ولدی که از تو نبود و بمغیره فرمودند اما تو پس دشمن خدا ان زناکاری که رجم بر تو واجب شده بود و عدول
اتقیا شهادت دادند بر تو پس تاخیر انداختند رجم ترا و همیشه در طائف دنبال فا[illegible] ها
بودی **و شیعه و سنی** بطرق متعدده نقل کردند که حضرت رسول صلی الله علیه و اله حکم بن ابی العاص
و اولاد او را وزغ ملعون نامیدند و در خبر سابق است که انحضرت فرمودند چون اولاد وزغ بسی مرد رسند
مال خدا را دولت و بندگان خدا را خادم و دین سخن ایشان حکم پیدا شد پس حضرت فرمود صدای
خود را اهسته کنید که وزغ میشنود **و در بصایر** و اختصاص شیخ مفید بطرق عدیده مرویست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم در بالای منبر کوفه بودند زنی نظر کرد با نحضرت و پدر و برادرش را انحضرت کشته بود
پس گفت اینست کشنده احبا پس حضرت نظر کردند بسوی او و فرمودند ای سلقع ای بذیه ای
متکبره ای انکه حیض نمیشوی بنحویکه حیض میشوند زنها ای انکه بر بالای انجایت یعنی فرج چیزی نیست
ظاهر و اویزان و بروایتی ایراد بر عطایا حضرت کرد پس فرمود ای جریه ای بذیه ای سلقع
ای سلقلق تا اخر پس برگشت و عمرو بن حریث از عقب او رفت و بجهة امتحان فرموده حضرت
او را برد بخانه و او را لوید داد تا انکه بعض از زنهای او نگاه کردند بر فرجش پس دیدند از بالای
ان چیزی آویزان نیست پس ان زن گفت ای وای که مطلع شد علی بن ابی طالب علیه السلم بر چیزیکه مطلع
نشد بران مگر مادر من یا قابله من سلقع زنیست که از دبر حیض میبیند و همچنین سلقلق نیز
بهمین معنیست چنانچه در قاموس است و در قصیده ابن حجاج که در محضر امیر قبر امیر المؤمنین علیه السلم
خواند بدرجه قبول رسید چنانچه گذشت اشاره بمعنی اینکه بهمین خبر کرده سلقلقیا تهم قد خشن
من خلف و بذیه فاحشه است وجریه
و در کافی از جناب صادق علیه السلم مرویست که فرمودند که مرد بی غیرت بالنسبه باهل و مملوکه را ملکه
دیوث مینامند **و در کتب مقاتل** مذکورست که چون مردان اشاره کرد بولید که با از

حضرت امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد یا کردن انجناب را بزند آنحضرت متغیر شده فرمودند وای بر تو
ای پسر زرقا و سبط ابن جوزی از هشام بن محمد کلبی نقل کرده در ضمن حکایتیکه انجناب
بمروان فرمودند ای پسر زرقا که مردم را بخود میخواند در بازار سوق مجاز صاحب رایت در سوق
عکاظ ای پسر طرید رسول الله صلی الله علیه و آله و لعنت کرده او الخ بعد از آن از اصمعی نقل کرده در
شرح کلام حضرت که ابن اسحق گفت اسم مادر مروان امیه است و از فاحشهای ایام جاهلیت
بود و از برای او رایتی بود مثل رایات بیطار که او را بسبب آن میشناختند و او را میگفتند
ام حبتل الزرقا و کسی پدر مروان را نمیشناخت و او را نسبت میدادند بحکم مثل آنکه عمرو را نسبت
میدادند بعاص ره و قطب راوندی در خرایج روایت کرده از شخصی از قبیله مراد که گفت
ایستاده بودم بر سر امیر المؤمنین علیه السلام در روز بصره پس نقل کرد که ابن عباس آمد و از برای
مروان امان خواست و چون امان دادند او را احضار فرمودند چون حاضر شد دست
دراز کرد که بیعت کند حضرت دست خود را کشیدند و فرمودند حاجتی نیست مرا در بیعت
این کف یهودی است اگر بیست مرتبه بیعت کند با من بدبختی بیعت مرتبه هر آینه
خواهد بهم زد او را بکونش ره و در بحار منقولست که چون عمرو بن العاص حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را هجو کرد حسان در پاسخ او این ابیات گفته و اشاره کرده بجرات کردن او
و آنکه پدرش ابو سفیان است ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت لنا فيك منه بينات الدلائل
ففاخر به اما فخرت و لا تكن تفاخر بالعاص الهجين بن وائل وان التي في ذاك يا عمرو
حكمت فقالت رجاء عند ذلك لنائل من العاص عمرو تخبر الناس بجمعت الاقوام
عند المحافل چون نابغه مادر عمرو بجهت بخل ابو سفیان و سخاوت عاص او را بعاص نسبت داد
حسان باین اشاره کرده و دمیری در حیوة الحیوان گفته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حکمی کرد

یکی

یکی از خوارج بر انجناب اعتراض کرد حضرت فرمود ساکت شو ای ختنان و ختان چون
زمان وزغه است و در ربیع الابرار مرویست از جناب صادق علیه السلام که فرمودند
از برای ما حقی بود که ربودند از ما معدنها ابنه و ابن طاوس ره در مهج الدعوات
روایت کرده که چون اهل قم شکایت کردند خدمت امام حسن عسکری علیه السلام از موسی
ابن بغی امر فرمودند ایشان را بخواندن این دعا در قنوت و شیخ طوسی در مصباح متهجد
فرموده مستحب است خواندن آن در قنوت نماز و آن دعائیست طولانی و از فقرات او
این است و حکم علینا غیر المامونین فی دینك و ابتز امورنا معادن
الابن و علامه مجلسی ره در کتاب صلوة بحار در شرح این فقره فرموده یعنی گرفتند امور
ما را آنان که محل عیبهای رسوا کننده اند از ناخوشی معروف ابنه و غیر آن چنانچه مشهور
شدند رؤسای ایشان بآن و در خبر وارد شده که نامیده نمیشود باسم امیر المؤمنین
بدون استحقاق مگر آنکه مبتلا شده باین مرض معروف که میبرد تمام حیا را و باین مطلب
تأویل کردند قول خدای تعالی را ان یدعون من دونه الا اناثا و چون آنچه
نقل کردیم و نکردیم ظاهر شد رجحان هجو و سب و فحش در هر جا که از قبیل جاهای
مذکوره است باقی ماند جواب از نسبت دروغ بآن سه نفر و اتباع ایشان بدو جهت
اول نسبت دادن بآنها در نظم و نثر گذشته بعضی معاصی که در ظاهر مرتکب آن نشودند
واحدی از دوستان و دشمن نقل نکرده دوم زیاد دین نسبت دادن آنچه در ایشان نبود
در ایشان و جواب از هر دو بعد از تأمل و تدبر در اخبار و آثار ائمه هدی علیهم السلام
که شطری از آنها متفرق در مطاوی این رساله مبارکه مذکور شد هویدا در دست

بسم الله الرحمن الرحیم

چه اگر کسی سبب شود در انداختن جماعتی بسیار در معاصی بیشمار از برای او نوشته خواهد شد هر معصیتی که هر یک از انها بکنند بدون انکه از کننده چیزی کم شود و چه انکه انچیکه سبب شده از ان نوع معصیت بکند یا نکند و این مطلب در ایات و اخبار متواتره مذکور و نزد علما ثابت و محقق است و نیز در اخبار متواتره وارد شده که ان سکه نقود سبب هر شر و فساد و معصیت و خون بناحق ریخته و مال بحرام خورده و غوایت شیطان و باطل شدن عبادات و زنا دادن و خوش و امثال انها بلکه فرموده اند بقدر شاخ حجامتی خون ریخته نمیشود در شرق و غرب عالم مگر انکه در گردن انها است و گذشت حکایت بردن و اوردن ملک حسد سنجنین را در هر وقتی که خون ناحق ریخته میشود و مالیدن قدری از ان خون را بر رخسار شان و شاید از این بتوان استنباط کرد که هر وقت لواطی یا زنائی در هر جا کسی کرد از ان منی ریخته نیز قدری به ریش و سبیل انها بمالند و از این دو مقدمه قطعیه واضح میشود درست بودن هر معصیت بهر مقدار در هر وقت با انها پس دروغ نیست اگر کسی بگوید هر روز یک کرمنی در مقعد عمر ریخته میشود چه اجماله معلوم است منی لواط کنندگان مالکیهای بخارا به در روز بیشتر از این است چه رسد بسایر فرق سنی و باقی ملل ضاله و فساق مذاهب دانسته شد که او است سبب همه انها بلکه او است حکم لاطی و ملوط هر دو و زانی و زانیه و از انجا معلوم میشود که اهل نثر و نظم هر چه بکوشند و بگویند نه مبالغه است و اغراق و نه دروغ است و گزاف کتاب هجو تو را اسیر کافی نیست که تر کنم سر انگشت و جزو بشمارم

نسبت

از برای

خاتمه

نظم

بکام دوست چه اهواز از نی شکر   بجان خصم چه شور شتر ز عقرب جرار
بسان نخل که افشانده هم عسل هم نیش   مثال نحل که آورده هم رطب هم خار
زبان در زهر روان کرده زهر چون افعی   ز سم ناب بر اورده مهره همچون مار
ز مهره اش دل و چشم ولی بسی روشن   ز زهر او تن و جان عدو بسی افگار
ز رنگ دوده این خامه آب روشن خضر   گرفته آتش وار از دوده گشته تیره و تار
از این حدیث عیان شد که چشمه حیوان   چرا به تیره گی از خیره گی گرفته قرار
سواد شد از نه سویدای قلب اهل نظر   مداد شد از نه سیاهی مردم انظار
در این چرا شده پیدا چه دید هر صورت   در ان ز چیست هویدا چه دل همه اسرار
بنظم و نثر سبق خانش صاحب و جابر   ولی نه نثر و نثارش بود نه شعر شعار
چه پایه فضل گزین کو نه نظم دار و ننگ   چه مایه علم گزین کو نه نثر دار و عار
نوشته نامه او خامه که در یکسطر   هزار گلشن معنی شکفته از یک خار
چه نامه غیرت صد کارنامه مانی   چه نامه حسرت صد بار نامه آزار
چه نامه آیه رحمت بمنظر احباب   چه نامه مایه حسرت بخاطر اشرار
چه نامه خامه کفر و ضلال از او ویران   چه نامه پایه شرع و کمال از او استوار
خدا گواست که چونین کتاب کس ننوشت   بهیچ عصری از اعصار و مصری از امصار
مگو کتاب که یکبرج اختر روشن   مگو کتاب که صد درج گوهر شهوار

بسم الله الرحمن الرحیم

مگو کتاب که یکملک هند از شکر ❊ مگو کتاب که یکدشت چین زرنگ نگار

مگو کتاب که یکچرخ نور از نخشب ❊ مگو کتاب که یکجلد حور چون فرخار

مگو کتاب که یکباغ سنبل و ریحان ❊ مگو کتاب که یکراغ سبزه و ازهار

هزار شهد مصفی و لیک بی زنبور ❊ هزار قند منقا و لیک بی تکرار

بکام دوست چه یک تنگ شهد روح افزا ❊ بجان خصم چه یک نیشتر خصم شکار

نهان بصورت هر دال خنجری خونریز ❊ عیان ز هیکل هر لام دشنهٔ خونخوار

گرفته شاه طوطی لقب که ... ❊ هزار نغمه برآرد چه طوطی از اوتار

اگر بود حشا این نامه صد کتاب انشا ❊ کم نگوییم در وصفا دکم ز هزار

همیشه تا که شود برگ ریز وقت خزان ❊ همواره تا که بود سبزه خیز فصل بهار

همیشه تا که ز گلشن در این بروید گل ❊ همواره تا که ز گلبن در این نماند خار

همیشه تا که درخت اندرین بریزد بر ❊ همواره تا که نهال اندران برآرد بار

همیشه تا که زند خنده برق در آذر ❊ همواره تا که کند گریه ابر در آزار

محب آل نبی همچه گل بود خرم ❊ عدوی آل عبا همچه خار باد اخار

همیشه این بود از عمر خویش بی بهره ❊ همواره آن بود از بخت خویش برخوردار

همیشه اینک از دلخوشی بخندد شگفت ❊ همواره آن یک از ناخوشی بگرید زار

همواره ساغر این از می طرب لبریز ❊ همیشه کاسهٔ آن از شراب غم سرشار

همیشه

همیشه چهرهٔ اینک ز تاب می گلگون ❊ همواره دیدهٔ آن یک ز جوش دل خونبار

خاتمه این رساله مشکین ختامه بتقریض عالم فاضل و مجمع المحاسن والفضائل مالک ازمّة الفروع والاصول والآخذ بنواصی المنقول والمعقول علم الاعلام والبحر القمقام همشیره زاده مفخم جناب فضائل مآب العالم الجلیل والمولی النبیل ناموس العصر و وحید الدهر الاکمل الارفع المولی عباس السوری الطبرستانی ایّده الله تعالی والامانی بمحمد وآله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

دوش گفتم با خرد از چه جهان غوغا شده ❊ شور شادی در دل هر پیر و هر برنا شده

از زمین روید هزاران لاله رنگ برنگ ❊ آسمان از اختران پر نرگس شهلا شده

این چه ماه است و چه روز روح بخش ❊ کز ثریا تا ثری پر لؤلؤ لالا شده

عید فطر است این که از هر مسلمانی صفش ❊ یا که قربان است کاندر عاشقی صحرا شده

یوم خم است این و یا که عشر ثالث از رجب ❊ کاندران بعثت نبی از حضرت اعلا شده

کو عید فطر و قربان و غدیر و یوم بعث ❊ این بیعت آیین اسلام کاندر جهان پیدا شده

بسم الله الرحمن الرحيم

این همان روز است کاندر وی قبای این سپهر | از ملائک نام عید حضرت زهرا شده

این همان روزی است از بهر که گویم بی‌حجاب | از همه اعیاد این در رتبه صد بالا شده

گر همه اعیاد دیگر هر عزیزند و شریف | لیک زین ایام گشته آنچه در دنیا شده

حبذا از سیر گردون بر جهان بر روزگار | شکر لله کاین جهان امروز هم ما شده

ساقیا برخیز و ده کامروز ای جام شراب | کز سر از شوق آتش در دل و جان شده

از ندیم امروز از عاشق‌خو از بهر نما | در گذر از یار و بیزار آنچه در دنیا شده

این پی طوق دل است آن عید زهرا ای عجب | کز دو آن اعیاد دیگر جمله منسیا شده

از پی جشن زهرا او بود بر تو ز هر شش | نظم آور آنچه اندر لوح علیا شده

ده از آن فخر الاعاجم حبذا آنکه گو | آفرین بر زور بازو کردی این غوغا شده

از پی خنجر عماد کفر کردی منهدم | زین سبب او بود با جان جهان یکتا شده

تا روا می عرب را فخر گوید بر عجم | زانکه رسانید این شد اما کفر ز ان افشا شده

دولت

بسم الله الرحمن الرحيم

دولت کسرا و یا را فخر من زین عجم | از عرب آنکه او را فخر از آبا شده

ده چه بابا شجاع الدین و المله کرد | پاک از آن رجس دون این یکسر اشده

گر چه تیغ را که حیدر بود بر تو رعید بود | از عبادات جمیع انس و جن بالا شده

لیک این ضربت ز بابا کز زد مرتضی | گشت کعبه او اکمل و اقوی شده

فضل آن ضربت ز فضل رب کل او | فضل این ضربت ز فضل الله مقرر شده

چونکه نقض فضل و شد در قبال مد کر | میتوان گفت که در فضل این دو با همتا شده

ده از آن خنجر که چون بگسل بلائش روزگار | داشت پنهان تا فرو در انبساط ابن شده

ذوالفقار از دست حیدر زد و الله اعلا | تا که وحدت را از آن بر جا و هم یکتا شده

خنجر بابا همو لا الله قرین لا کرد | لا فتی الا علی اندر جهان افشا شده

حبذا آن شست که خونخوار خونریزی کرد | دین احمد زو رواج و کفر و شرک اخفا شده

داد داد از دست هر خوم زنش شیخ تقی

من چه گویم زان کسی کان بی‌فضل و نابا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

منبع ظلم و فساد و مبدأ کفر و نفاق　　قبل از آن کادم بدون از جنت المأوی شده

باعث اغوای شیطان از سجود بوالبشر　　زو بدون رفتن حضرت آدم و حوا شده

زو خلیل الله در آتش ز امر نمرودیان　　زو همه فرعونیان اندر تک دریا شده

زو سر یحیی بطشت اندر ز سلطان جور　　زو ضلال سامری در امت موسی شده

زو جمال یوسفی در چاه و در زندان فتاد　　زو دو چشم حضرت یعقوب نابینا شده

خضر پیغمبر از او پنهان ز انظار خلق　　عیسی مریم از او تا طارم اعلی شده

آنچه ظلم و کین ز اجداد و ز عترت ش　　تا قیامت جملگی زو در خصومت ... شده

مختصر هر خون ناحق هر زنا و هر لواط　　هر چه بد هر چه فساد و کین از آن برپا شده

جملگی حاصل ز معنای خالص بعد کفر و شر　　شور از وی هر چه آب شور در دریا شده

از موالید جهان هر چه بود زشت　　تلخ و بدبو بیمزه بدرنگ بی معنی شده

ضبط جنسیت طین مخزن شر و غل　　بی مزه و نمزه و وسوسه ابلیس ... شده

خانهٔ کفر و ضلالت ماحی اسلام و دین　　در نهان و علانیه بدعت و ... شده

256

بسم الله الرحمن الرحیم

گر ز اسم نحس خالق تا بگویم چند بیت

چون ذکر داخلش ... تقدیر شده

منکر اندر اسم اندر خلق فعال و عدد　　زین سبب اندر نص قرآن علیهم مغضوب ها شده

در زبر چون سیصد و ده شد منکر در عدد　　پس ... از زبر ایست آسمان کجا شده

گرچه اسمای اضداد او بود منزل الاسما　　لیک این اسم از زمین هم خویش بالا شده

سر عقرب و آن میان از مار دوش از زحل　　وه چه خوش شکر که زین اسما مشتقا شده

عین عیبا میم الم راز او جز کین و زر　　زین سه آنی کان سه هر سه زاد از اژدها شده

عین علانه میم مقعد کبر و دار ذلت و　　کن مرکب که از آن ترکیب ... شده

گر زبر ز فی فرون بر ز یاس در بب　　دال اش تیش خم به نقد هر الف بالا شده

عین او چون حلقه ما تحت و اکردی و من　　تا در او هر تر و فاجر بدخیال او ... شده

حلقه میمش و من گوی تهی تا بر کی　　کان خوردار فوق از ماتحت او ... شده

راس آن چون خاک ... نیم فاکی　　خاک عالم بر سرش از فرق تا پا شده

بسم الله الرحمن الرحیم

قلب او چون آتش حسرت اندر اضطراب — آتش سوزان به پایان گر قلب او پیدا شده

قلب عشقی چون که داری در میان میم و دال — قلب آن مشروب او در کاسه بقا شده

ده چهارم کفش [illegible] زدست از اشطط — آن زبان ناطق و دوان کعبش [illegible] ضعف شده

ده چهارمی تعدی خوانده‌اند الا یکی — کان سیاهی بود پس از درون مهر و کار شده

اف برای این اسم و ده چه خمس و لیکن — از این اعمغر ناکار را چنین اسما شده

تا توان لعن و نفرین کن به صبح و مسا — کاین چنین از رسولان جدا شده

هر که از سر قرآن رهبر ملائکه باو — سوره سوره آیه آیه جملگی املا شده

اوست آن کاندر که خلوت شیطان نفس — ما توانم با طهارت در هر امنا شده

از عدو [illegible] او [illegible] جد — زین دو صد انچه اندر مدینه [illegible] شده

او مراد انچه در قرآن طاغوت و جبت — صاعقه مکر ظلوم و کافر و فحشا شده

فاحشه ابلیس و شیطان و بلای و غرور — او مراد از خوب شیطان دیگر شده

او عتیق بعد و [illegible] قصد از نم — او مراد از نامی در حسی که در هر جا شده

اوست

بسم الله الرحمن الرحیم

اوست اصحاب شمال سوره قبل از حدید — آن سموم آن جحیم از بهر او وی شده

او یغوث الیعوق و یعوق و نسر و ود — او مراد از انکار و کلی استفسار شده

در ربع او طلوع داد غروب داد نوع — او یوم المجرم و در رد او کلا شده

در نزلی غنیمه و در مدثر جمر — اوست کاندر واقعه تو عید چاره گو شده

اوست یغفر علی اطلاق نموی کج عمل — از تمام رشت و ریا [illegible] منصوب شده

هر قبیحی کان شده [illegible] زدی — او قبائل از صغیر و هم کبیر شده

صد هزار [illegible] از عذاب جابر در کوهش — [illegible] کاین شنیع ربان رشد و نو شده

اوست [illegible] که آمد در [illegible] عقل کل — هر چه حیدر گو عکس زان لعین [illegible] شده

حیدر از اسرار حق تعلیم کردی جبرئیل — زو [illegible] شیطان و جهود علم [illegible] شده

حیدر از آن دو الفقاری که جهادی حق — زو به قدری که مکلف بودن اطفا شده

حیدر از جانش [illegible] پیغمبر بمرد — تا از آن همتا نفس شاه [illegible] شده

زو [illegible] در جوان [illegible] قتل نبی — با جمیع ناتعان در سلسله ظلما [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الغرض مقصود ازین ابیات ناموزون نمود
جز که تقریضی بلی شاخهٔ طوبی شده

آن تبرنامه که در صدر اول آگون / همچنین برهان قاطع بر اعدا نا شده
چون شعاع نور نوری در جهان گردید / همچنین روح و رکان تیر بر اعدا شده
قلب احمد چشم حیدر دم خیر النسا / شاه و درویش پر از لعل و در گوهرزا شده
دشمن دین خدا اعدای آل مصطفی / دل پر از نور و کدار و چشم نابینا شده
وه که هر تیغی بمانند شهاب ثاقبی / در دل و جان عدو از آل فتح حق جا شده
آفرین بادا ازان تحریر بهتا کرد / این رواج ابدی از شرع و ملت مصطفی شده
خالی العدا آن که اندر دلش تسیار دزار / فارغ التحصیل محتاج لطف بابا شده
منبع هر فیض و آل عبد گود جان حق کار / مصدر هر خیر کان از ورد و ثنا شده
چون دلیل یدهزار ابو فراس بولوانش / از بدیع نظم او چون الکن اعمی شده
[illegible] که دل قوش بد طبع نا ادراک / گفت با یدان دوادین لطف ملغی شده

۲۵۸

بسم الله الرحمن الرحیم

هر کمالی را که اندر صنع امکان بود جای / او به تحقیق طرف از بار آمدی علیا شده
حاش لله مدح او کی شاید از مثل منی / صعوه هم پرواز کی با کرکس و عنقا شده
لیک چون از نور وی در صبح هم مستنیر / پس روا گویم که هرزان نور هم پیدا شده
گر نگر دیر بهم آن لطف افزای از کجا / در مدیح شاه طوبی چنین ادا شده
از روی طبع از تاریخ آن کردم سؤال / تا نسطری منطبق گردد چنین املا شده

گفت هاتف کلک بدیعت این سخن باید نوشت
شاد قلب از روی فتح و حیله هر زهرا شده

باز پرسیدم که خادم سال از هجرت تمام / از همان تقریض اندر شهر سامرا شده

ناگهان در صفحهٔ دل حضرت روح القدس
گفت او طوطی اوج شاخهٔ طوبی شده

حبذا که این نامهٔ نامی و کتاب سامی که زیور بزم علما و زیب محفل فضلا حرز بازوی خوان و متاع بازار زهرا بیان است و شایسته آنکه پرده نشینان بزم حضور و صدر نشینان ارائک ظهور غلمان و حور با قلم نور بر صفحهٔ جبههٔ خود نگارند و مرغان جنان با اقسام ترنم

۲۵۹

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

والحان در شاخهٔ سدره و طوبی و مرغزار عالم بالا در نغمه خود در ارند بنحو مقصود و مرام کارش بانجام رسید و روح قدسی از القا بدایع و لطایف و حکم و طرائف نفس بالا کشید و انچه در دفتر قدر مقسوم و در دیوان قضا معین بود در خزانه امین دل دمید و دست توزی بدستیاری قلم صورت انرا در صفحه اوراق کشید و در روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری در دار الولاده امام عصر عجل الله تعالی فرجه بشکرانه این نعمت پیشانی ضراعت بخاک مذلت مالید و در بستر فرخت خوابید

وه چه کتابی است که اسرار حق	جمله در اوراقش هویدا بود
مایهٔ دین علّت غائیّ ملک	تذکرهٔ جنّت مأوی بود
روشنی چشم پیمبر در آن	مسرّت خاطر زهرا بود
تالی تنزیل بر شیعیان	آیت تنکیل بر اعدا بود
کلک علی اکبر تاریخ آن	ز طبع وقّادش گویا بود

چهار عدد کن تو مصرع زیاد

مهر علی شاخهٔ طوبی بود

۱۲۹۵

اگر هزار ... نکرده ام تکرار

[illegible]

مراتب اینهمه شان و مقام زینه منم [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقام وارثه تاج محمد الولی الانبیاء [illegible] ملکده وجاه [illegible] تاج محمد الولی الاطهار [illegible] وارثه [illegible] اویس [illegible]

261

[illegible]